

فرشک ده هزار واره

از

دیوان حافظ

به تمام

دکتر ابوالفضل مصطفی

پایانی

در بنیاد ده هزار و ار

از

دیوان حافظ

با تمام

دکتر ابوالحسن

۲۵۰/۵۸۱ ت

۱/۲۴

پیشگام
... ۱۸۰۰ سال

پیشگام دوره ۲ جلدی
❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

فرنگیک ده هزار واژه

از

دیوان حافظ

با پیغام

دکتر ابوالفضل مصفی



شرکت انتشاراتی پازنگ - کریمخان زند نیش ماهشهر پلاک ۲۲
تلفن ۸۲۱۶۲۶ - صندوق پستی ۳۸۸-۱۵۷۴۵

Pazhang Publishing Co.,
No. 22, Mahshahr St.,
Karimkhan Zand Ave.,
Post Code 15847.
Tehran, IRAN
P.O. Box 15745-388
Tel. 821626

فرهنگ ده هزار واژه از دیوان حافظ

دکتر ابوالفضل مصفی

جلد دوم

نمراز ۳۳۰۰

تاریخ نشر بهار ۱۳۶۹

تهران - چاپ خوشه

حق طبع محفوظ

ص - (صاد = ساد) حرف هفدهم از الفبای فارسی و حرف چهاردهم از الفبای عربی (ابتثی) و از حروف همس. در حساب جمل (ایجد) برابر است با نود. تلفظ این حرف در زبان فارسی با (س) یکی است و گاه بجای آن قرار میگیرد، در کلمات: اصفهان و صدو شصت. و گاهی سین بجای صاد، در کلماتیکه از عربی وارد فارسی شده اند میآید. از آنجمله در «قفص» که قفس می نویسند. در دیوان خواجه حرف روی «ص» دیده نشد

صابر - ع. (بکسر با) صبر کننده. بردبار (رک: صبر) و کسیکه از آمدن بلا ترسی بخود راه ندهد و در مقابل آن بایستد و بکوشد.

۱- منکه در آتش سودای تو آهی نزنم کی توان گفت که برداغ، دلم صابر نیست ۷۰

۲- حافظا عشق و صابری تاجند؟ ناله عاشقان خوش است، بنال ۳۰۲

صابر بودن - مص. م. ۷۰ ر ۷
صابری - حا. مص. ۱۰ ر ۲۰ و رک: صبر

صاحب - ع. (بکسر حاء) یار. دوست. همدم. مالک. بزرگ. مسؤول و متصدی شغل دیوانی. دارنده. وزیر.

صاحب اسرار - ص. م. ۳۰۹ ر ۵
صاحب جاه بودن - مص. م. محتشم. محترم. باحشمت و جاه بودن ۳۶۱ ر ۷

۱- با من راه نشین خیز و سوی میکده آی

تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم ۳۶۱

۲- خشت زیر سرو بر تارک اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ۴۸۸

صاحب جاهی - حا. مص. م. جلال و شکوه ۴۸۸ ر ۴

صاحب خبر - حا. مص. عالم. دانا. خبره ۴۸۷ ر ۱

و لقب خواجه قوام‌الدین حسن.
سکهٔ صاحب عیار سکه و پولی
که متعلق باوست.

۱- هزار نقداً بی‌بازار کائنات آید
یکی به‌سکه صاحب عیار ما نرسد
۱۵۶

۲- ر ك: آصف صاحب عیار
صاحب غرض - ص.م. مغرض (ع)
دارای غرض و نیت بد. فتنه‌گر

نقل هر جور که از خلق کریمت کردند
قول صاحب‌غرضان است، تو آنها
نکنی
۴۸۰

صاحب کافی - باایهام. (انجوی
۱۴۲۸۲)

صاحب فن - ص.م. دانا. متخصص
بامهارت و حاذق. ر ك: پیر
صاحب فن

صاحب قدم - ص.م. (انجوی
۱۴۲۸۲)

صاحب قران - ص.م. لقب نجومی
احکامی است که برخی از پادشاهان
وامیران برحسب استخراج قرانها
و تأثیرات آنها به‌خود می‌داده‌اند.

بعنوان مثال ابوالقاسم محمود بن
مودود بن مسعود غزنوی و
سلطان سنجر و چنگیزخان مغول
و امیر تیمور گورکانی از میان
شاهان و ابواسحق اینجو و شاه
شجاع باین لقب ستوده شده‌اند.
این عنوان تا اواخر قاجاریه معمول

ای بی‌خبر بکوش که صاحب‌خبر
شوی

تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی
۴۸۷

صاحب خبر شدن - مص.م.
۴۸۷/۱

صاحب‌دل (صاحب‌دل) - ص.م.
سالک. عارف. عاشق. صاحب‌دلان.

جمع

۱- دل می‌رود زدستم، صاحب‌دلان
خدا را
۵

۲- صاحب‌دلان حکایت دل خوش
ادا کنند
۱۹۶

۳- جان صد صاحب‌دل آنجا بسته
یک مو بین
۴۰۲

۴- فروغ دل و دیدهٔ مقبلان
ولینعمت جان صاحب‌دلان

۳۵۹/ص

صاحب‌دولتان - ج. صاحب‌دولت.
(انجوی ۱۹۲۸۲)

صاحب دیوان - صفت شغلی.
رئیس دیوان. وزیر. اصطلاح دوره
مغول.

۱- صاحب‌دیوان‌ما، گویی نمیداند
حساب... ر ك: حسبه‌الله

۲- سالها بندگی صاحب دیوان
کردم
۳۱۹

صاحب سر - ص.م. (انجوی
۱۸۹/۶) به جای صاحب اسرار

صاحب عیار - ص.م. تمام عیار

آرزو می بخشید و اسرار می دارد
نگاه ص ۳۷۱

صاحب نظر - ص. م. ر. ك: مردم
صاحب نظر

صاحب نظران - ج. ا. ۷۳، ۱۹۳۶
۴۵۰۲

صاحب نظر شدن - مص. م. ۲۲۶
۴۸۷۸

صاحب نظری - ا. م. با یاء نکره
۲۲۶، ۳۸۰۴

صاحب نظری - با یاء نکره
مصدری ۲۱۶

صادق - ع. (بکسر دال) عادل ،
لاستگوی. حقیقی. راست. درست.
ر. ك: صبیح صادق

صاعقه - ع. (بکسر عین). برق.
آتشی که از اصطكاك ابرهای مثبت
و منفی ایجاد می شود و با رعد توام
است. جمع صواعق. در اصطلاح
آتش محبت است که دريك برخورد
خرمن هستی عاشق را بسوزاند.
۱- ر. ك: چراغ صاعقه
۲- ر. ك: صواعق سخط.

صاعقه سمجاب یا صاعقه شراب ؟
«... درین بحث توجه نشده است
که شراب با صاعقه و چراغ
کمترین تناسبی ندارد»

(خانلری ۱۲۰۲)

صاف - ع. (صافی) پاکیزه خالص
روشن. زلال. بی غش (صافی :

بوده روی سکه ها محكوك شده
است. واژه «قرآن» نیز جای خود
را بعداً به واحد پول امروز
قبل از رواج «ریال» که royal
فرانسه است داده است. (ر. ك:
قران)

۲- صاحب صاحبقران ، خواجه
قوام الدین حسن. ر. ك: اهل عمام
۳- ای مه صاحبقران، از بنده
حافظ یادکن..

ر. ك: حسن روزافزون ش (۲)
۴- خاقان شرق و غرب که در
شرق و غرب اوست

صاحبقران خسرو و شاه خدایگان
قیط/

(صاحب صاحبقران ، قوام الدین
حسن شیرازی وزیر شیخ ابواسحق
است)

صاحب کرامت - اض - صفت به
اسم. کریم. صفت بجای موصوف
ای صاحب کرامت، شکرانه سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را
۵

صاحب کمال - ص. م.
بشیراز آی و فیض روح قدسی
بجوی از مردم صاحب کمالش
۲۷۹

صاحب مجلس - ص. م. میزبان
ساقیا پیمانه پرکن، زانکه صاحب
مجلسست

صافی شدن

صافی و صوفی - جناس اشتقاق.

۱۵۹۱، ۴۵۴۹

صالح - ع. (بفتح لام) نیکوکار.

نیکو کردار. خلاف طالح. رك: طالح

صبا - ع. (بفتح صاد) باد برین،

بادی که از مطلع آفتاب یا شمال

شرقی می‌وزد. در اصطلاح رایحه

ایست دل‌انگیز و رحمتی است که

از طرف مشرق روحانیت می‌آید.

در شعر حافظ، صبا آورنده «بوی

لطف جان» و «بوی نافه طره» و

رابط میان عاشق و معشوق و یکی

از عناصر مهم شعر حافظ است.

۱- سپیده دم که صبا بوی لطف

جان گیرد

۲- بوی نافه‌ای کافر صبا زان

طره بگشاید

۳- صبا، بلطف بگو آن غزال

زیبا را

۴- حافظ مرید جام می‌است،

ای صبا برو

۵- با صبا همراه بفرست از رخت

گلدسته‌ای ... رك: خاک بستان

۶- صبا حکایت زلف تو در میان

انداخت

۷- صبا بدست صبا خاک برده‌ان

انداخت

۸- اندر آن ساعت که بر پشت صبا

بندند زین

پالایه و ظرفی که در آن سوراخهایی

برای پالایش تعبیه کرده‌اند و

پارچه‌ای که از آن مایعات را می-

گذرانند تا پاک و زلال و بی‌غش

شود) و مقابل درد بمعنی ناخالصی

و تهماندگی و آلایش است. صفت

باده و می و شراب

۱- رك: در دو صاف. باده صافی

بودن. باده صافی‌شدن. باده صاف

کردن. باده صافی در کشیدن.

صاف بودن - مص. م. ۴۴۱،

۳۸۶۳

صاف سرخم - اذ - اختصاص.

و استعاره شراب. سر خم ۴۱۵

صاف شدن - مص. م. ۴۸۳۲**صاف دردی‌آمیز** - اذ - وصفی.

رك: دردی‌آمیز

صافه‌روق - اذ - صفت به صفت

کنایه از شراب ۳۷۸۴

صاف و درد - تن و تضاد ۴۱۵

و رك: درد و صاف ۳۸۶۳

صاف و روشن - تن و ترادف.

رك: می صاف و روشن

صافی - (= صاف) و رك: باده

صافی و ۴۵۴۹، ۳۸۸۲

صافی باد - جمله دعائی ۳۸۶۳**صافی بودن** - مص. م. ۳۸۶۳**صافی بی‌غش** - اذ - شراب صافی

بی‌دارد ۱۵۹۱

صافی‌شدن - مص. م. رك: باده

- ۹- از صبا هر دم مشام جان ما
خوش می‌شود ۴۳
- ۱۰- صبا، اگر گزری افتد
بکشور دوست ۶۱
- ۱۱- شب نیست که صد عریده با
باد صبا نیست ۶۹
- ۱۲- صبا ز حال دل تنگ ما چه
شرح دهد؟ ۵۸
- ۱۳- با صبا گفت و شنیدم سحری
نیست که نیست ۷۳
- ۱۴- صبا را گو که بردارد زمانی
برقع از رویت ۹۵
- ۱۵- صبا، از عشق من رمزی بگو
با آن شه خوبان ۱۲۱
- ۱۶- تنعم از میان باد صبا کرد
۱۷- سحر بلبل حکایت با صبا
کرد ۱۳۰
- ۱۸- صبا، بر آن سر زلف از دل
مرا بینی ۱۲۲
- ۱۹- صبا کجاست که این جان
خون گرفته چو گل ۱۳۵
- ۲۰- صبا وقت سحر بویی ز زلف
یار می‌آورد ۱۴۶
- ۲۱- صبا به تهنیت پیر می‌فروش
آمد ۱۷۵
- ۲۲- چون صبا گفته حافظ بشنید
از بلبل
عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد
۱۷۶
- ۲۳- مگر دلالت این دولتش صبا
- ۱۸۷- بکند
مگرش باد صبا گوش‌گذاری بکند
- ۲۴- با همه عطف دامت، آیدم
از صبا عجب ۱۹۲
- ۲۵- ترا صبا و، و مرا آب دیده
شد غماز ۱۹۵
- ۲۶- تا مگر همچو صبا باز بکوی
تو رسم ۲۰۹
- ۲۷- هم عفا الله صبا کز تو پیامی
می‌داد ۲۱۰
- ۲۸- از صبا پرس که مارا همه
شب تا دم صبح ۲۱۳
- ۲۹- ببوی او دل بیمار عاشقان
چو صبا ۱۶۷
- ۳۰- ای صبا نگه‌شی از کوی فلانی
بمن آر ۲۴۸
- ۳۱- بعد ازین دست من و دامن
آن سرو بلند
خاصه اکنون که صبا مژده‌فروردين
داد ۱۱۲
- ۳۲- چون صبا با تن بیمار و دل
بی‌طاقت ۳۵۹
- ۳۳- چون صبا مجموعه گل را
بآب لطف شست ۳۴۶
- ۳۴- ز بدعهدی گل گویی حکایت
با صبا گفتم ۳۷۰
- ۳۵- صبا، خاک وجود ما، بدان
عالی‌جناب انداز ۳۷۴
- ۳۶- کس ندیده است زمشک‌ختن
وناقة چین

- آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم
۳۵۷
- ۳۷- گراد چمن بخوری همچون
۳۸۴ صبا بگردان
- ۳۸- با صبا در چمن لانه سحر
می گفتم
- که شهیدان که اند این همه خونین
کفن آن
۳۸۷
- ۳۹- رسید باد صبا، غنچه در
هواداری
- ز خود برون شد و برخورد درید
پیراهن
۳۸۸
- ۴۰- یارب، کی آن صبا بوزد کن
نسیم آن
۴۰۰
- ۴۱- زلف دل دزدش صبا را بند
برگردن نهاد
۴۰۲
- ۴۲- درچین زلفش، ای دل مسکین،
چگونه ای
کاشفته گفت باد صبا شرح حال
تو
۴۰۸
- ۴۳- حسن فروشی گلم، نیست
تحمل، ای صبا
۴۱۴
- ۴۴- ز دوستان تو آموخت در
طریقت مهر
سپیده دم که صبا چاک زد شعار
سیاه
۴۱۶
- ۴۵- زلف در دست صبا، گوش
بفرمان رقیب
۴۲۰
- ۴۶- باد صبا زغمه صبی یاد می دهد
جان دارویی که غم ببرد، در ده،
- ای صبی
۴۲۹
- ۴۷- صبا، تو نکبت آن زلف
۴۴۶
- ۴۸- یادآور، ای صبا، که نکردی
حمایتی
۴۳۷
- ۴۹- ای صبا، سوختگان بر سر
ره منتظرند
۴۴۸
- ۵۰- بپوی زلف و رخت می روند
و می آیند
- صبا بغالیه، سایی و گل به
جلوه گری
۴۵۲
- ۵۱- کاهل زوی، چو باد صبا را
بپوی زلف
هر دم بقید سلسله در کار می کشی
۴۵۹
- ۵۲- صبا عبیر فشان گشت، ساقیا
برخیز
۴۶۱
- ۵۳- ای صبا، بندگی خواجه
جلال الدین کن
۴۸۱
- ۵۴- مشکین از آن نشد دم خلقت
که چون صبا
بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی
۴۸۲
- ۵۵- صد باد صبا اینجا در سلسله
می رقصند
۴۹۳
- ۵۶- چندان چو صبا بر تو گمارم
دم همت
کز غنچه چو گل خرم و خندان
بدر آیی
۴۹۴
- ۵۷- بسمع خواجه رسان، ای ندیم

- وقت شناس
بخلوتی که درو اجنبی صبا باشد...
۳۶۵/ص
- ۵۸- در باغ چو شد باد صبا دایه
گل
بر بست مشاطه وار پیرایه گل...
۳۸۱/ص
- ۵۹- بجز صبا و شمالم نمیشناسد
کس
۳۳۳
- ۶۰- ای هدهد صبا، به صبا می-
فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
۹۰
- ۶۱- هر صبح و شام قافله‌ای از
دعای خیر
در صحبت شمال و صبا می فرستمت
۹۰
- ۶۲- من، که باشم در آن حرم ،
که صبا
پرده دار حریم حرمت اوست ۵۶
و ر ك: باد صبا و نسیم صبا.
غیرت صبا . غماز صبا . بیماری
صبا. پیک صبا. نسیم باد صبا.
نفس باد صبا. هدهد صبا. شمال
و صبا. پشت صبا. دست صبا.
برید صبا. عیسی صبا . همدم
صبا بودن.
- صبا و سبا- تن و جناس لفظی
۱۷۴۱ و ر ك: سبا
صبا و سلیمان - تن. ۳۱۷ ،
- ۱۴۵۵
صبا و سلمی- تن. ۲۸۱۳
صبا و شمال- تن. معروفست نه
باد صبا (از شرق) و باد شمال (از
شمال) می وزد ۳۳۳۶
صبا و هدهد سلیمان - تن و تشبیه
۱۴۵۵
صبا به - ع. (بفتح صاد و با دوم)
شوق. آرزو
اموت صبا به یانیت شعری
متی نطق البشیر عن الوصال
(حافظ خانلری غزل ۲۵۴۵) و
ر ك: اموت
صباح- ع. (بفتح صاد) بامداد .
و روز ۹۸۷، ۳۵۴۷، ۴۵۲۵
و ر ك: علی الصباح
صبح الخیر- (ع) صبح به خیر .
۳۵۴۷
صبح الخیر زدن- صبح به خیر گفتن.
۳۵۴۷
صبح و مساء- تن و تضاد .
۹۸۷
صبح - ع. (بضم صاد) بامداد
اول روز. و در اصطلاح نور و وحدت
است. ر ك: آفتاب صبح. باد
صبح و نسیم صبح . پیک صبح.
مرغ صبح. وقت صبح. دعای صبح
و دم صبح . دمیدن صبح
صبح ازل- اذ - تشبیهی. صبح
بی آغاز. مقابل شام ابد ۲۰۶۴

- صبحگاهي** - ا. م. ۶۷، ۱۳۰۶ ،
۳۸۱۷، ۴۱۳۶، ۴۸۹۱۲
- صبح نخست** - اض - وصفی. صبح
نخستین. صبح کاذب. مقابل صبح
صادق ۲۸۶
- صبح و سحاب** - تن. رک: الصبوح.
صبوح (۲)
- صبح و شام** - تن و تضاد. ۸۴۴
۹۰۴، ۱۱۸۷، ۴۴۸۲، ۴۶۷۵
- صبح و صبوح** - تن و جناس اشتقاق
۴۵۲۳
- صبحی** - (ن) با یاء نسبت. رک:
باد صبحی
- صبحی** - با یاء نکره ۴۴۸۲ ،
۴۶۷۵
- صبر** - ع. (بفتح صاد و سکون با)
بردباری. شکیبائی. تحمل. صابری
تداوم در عمل. مقاومت. پایداری.
مصائبرت (و گیاهی است تلخ) و در
اصطلاح ترك شکایت است از
دوست و از معشوق و از هرسختی
که پیش آید و ترك شکایت از بلا
دورزد خدا. و از جمله مقامات است
بعد از مقام فقر و مترادف صلوة
آمده است «یا ایها الذین آمنوا ،
استعینوا بالصبر والصلوة. ان الله
مع الصابرين» (بقره - آیه ۱۵۳).
و حدیث «الصبر مصباح الفرج» و
در خبر است: الايمان نصفان.
نصف صبر و نصف شكر. و صبر
- صبح امید** - اض - تشبیهی .
۱۶۶۴، ۳۳۱۴، ۱۰/قکه
- صبح بودن** - رك: ابر بهمنی.
- صبح خوش نفس** - اض - وصفی.
۴۱۴۳
- صبح خیزان** - ج. صبح خیز
۴۵۴۱۴
- صبح خیزی** - حا . مص . م.
۳۱۹۹
- صبحدم** - ا. م. دم صبح. بامداد
پگاه ۱۱۱۱، ۵۱۳۵، ۱۷۹۶،
۱۹۹۸، ۳۲۰۶، ۳۳۳۹، ۴۵۲۳،
۴۶۵۱
- صبحدمی** - با یاء وحدت. ۴۶۵۱
- صبح دولت** - اض - تشبیهی. رک:
دولت (۱۴۱ خانلری)
- صبح روز حشر** - اض - اختصاص.
رک: روز حشر.
- صبح روشن دل** - اض - وصفی.
۲۵۱۴
- صبح سعادت** - اض - وصفی
تشبیهی ۴۷۶۱
- صبح صادق** - اض - وصفی. مقابل
صبح کاذب ۲۴۰۴
- صبح فروغ** - ص. م. رک: می صبح
فروغ
- صبح قیامت** - اض - اختصاص .
۲۰۵۶
- صبحگاه** - ا. م. رک: صبحگاهی
رک: وراد صبحگاه

- سه نوع است: صبر نفس و صبر قلب. ۱- صبر روح. صبر نفس را صبر فی الله خوانند. صبر قلب را صبر بالله و صبر مع الله و صبر عن الله و صبر بالله جزو صبر روح است
- (مصباح الهدایه / ۳۷۹-۳۸۱)
- ۱- صبر است مرا چاره هجران تو لیکن چون صبر توان کرد، که مقدور نماندست ۳۸
- صبر از دل برون - مص. م. ۳۰۳
- صبر بودن - مص. م. ۳۸۶، ۳۰۳
- صبر بصحرا فکندن - مص. م. واصطلاح بجای دست از شکیبائی و صبر برداشتن ۳۴۸
- صبر بلبل - اض - اختصاص . ۲۷۶
- صبر بردن - مص. م. ۴۸۴، ۱۱
- صبر جمیل - اض - وصفی. از: «... فصبر جمیل والله المستعان» . سوره یوسف آیه ۱۸ ۳۰۳
- صبر حافظ - اض - اختصاص . ۴۸۴
- صبر دادن - مص. م. ۱۲۱، ۱۸۳
- صبر گردن - مص. م. ۳۸۶، ۴۰۱، ۹۰۱، ۸۹، ۲۴۹ و
- ك: جور رقیب
- صبر و آرام - تن. ۱۱۲
- صبر و اجر - تن. ر ك: اجر صبر
- صبر و ثبات - تن. ۱۸۳
- صبر و خرد - (خرد و صبر) ر ك: اشك حافظ
- صبر و درء - تن. ۹۰۹
- صبر و دل بردن - مص. م. ۴۸۴
- صبر و لعل شدن سنگ - تن. ر ك: مقام صبر
- صبر و شکر - تن. شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی... ۲۲۹
- صبر و طاقت - تن. ۴۸۴، ۱۱ و ر ك: طاقت و صبر ۲۱۲
- صبر و ظفر - تن.
- صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید (در ق و خ و خانلری نیامده در دیوان حافظ پژمان در ذیل غزل ۲۲۹ ح ۱ این بیت آمده و اضافه شده که باید از حافظ باشد)
- صبر و عمر - تن. الصبر مروال عمر فان یالیت شعری حتام القاه ۴۱۸
- صبر و نوح - اض - اختصاص ۲۳۴
- صبر و قرار - تن. (صبری و قرار) ۲۸ و ر ك: اجر صبر. مقام صبر و ر ك: رشته صبر. گردن صبر. طاقت صبر. چاه صبر. ر ك: صبور.

صبغة الله - ع. (بکسر صاد وفتح غین) دین (ترجمان البلاغه) و نیز بمعنی رنگ. مأخوذ از «صبغة الله ومن احسن من الله صبغة و نحن له عابدون» (سوره بقره آیه ۱۳۸) یعنی رنگ آمیزی خداست که به مسلمانان رنگ فطرت ایمان و سیرت توحید بخشید. هیچ رنگی خوشتر از ایمان بخدا نیست (قرآن تفسیر و ترجمه قمی) و صبغة الله بمعنی اسلام هم آمده و در اصطلاح ظهور وحدت و یگانگی است. در دین ترسایان صبغة تعمیم معمول آنهاست.

بافرب رنگ این نیلی خمزنکار فام کار بروفق مراد صبغة الله میکنی ۳۷۵ ص

صبوح - ع (بفتح صاد و ضم با) هر چیزی که صبح بخورند و یا بیاشامند. صبوحی شرابی است که صبح بنوشند مقابل عیوق که شرابی است که اول شب آشامند. و صبوح بضم صاد مصدر است بمعنی صبح کردن. صبوح (بفتح صاد) در اصطلاح صحبت با حق است و نماز.

- ۱- **الصبوح الصبوح**، یا اصحاب ۱۳
- ۲- **هات الصبرح** هبوا، یا ایها الشکاکرا ۵
- ۳- گرفت شد سحور، چه نقصان،

صبوح هست

رك: برگ صبوح. چنگ صبوح. شکرخواب صبوح. صلاح صبوح **صبوح بودن** - مص. م.

صبوحی - حا. مص. صبح کردن. ۲۱۲۵ و با یاء نسبت ر ک : مطربان صبوحی و جام صبوحی و داغ صبوحی کشیدن.

صبوحی زده - ص. م. شراب صبوح نوشیده. مست بامدادی. یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس ۲۰۴

صبوحی زدگان - ج. صبوحی زده. بصفای دل رندان صبوحی زدگان ۲۰۲

صبوحی کردن - مص. م. باده نوشیدن

در شب قدر از صبوحی کرده ام ، عییم مکن ۲۰۶

صبوحی کشان - ص. م. ج. (انجوی ۲۲۵۲) به جای صبوحی کنان و ایضاً ۲۸۷ (۴)

صبوحی کنان - ص. م. و جمع صبوحی کننده (باده نوش صبوح). باده نوشان صبح

بخاک پای صبوحی کنان، که تامن مست

ستاده بر در میخانه ام بدر بانی... قکب

صبور - ع. (بفتح صاد و ضم با) شکبیا. بردبار. متحمل. ر ک :

- بلبل صبور.
- ۱- دیگر زشاخ سروی سببی بلبل
صبور... ۲۵۴
- ۲- حافظ صبور باش که در راه
عاشقی... (انجوی ۱۰۱/۷)
- ۳- بود صبور دل اندر فراق تو
حاشاک ۳۰۰
- صبور بودن** - مص. م.
- ۱- ر ک: یار تندخو.
- ۲- ر ک: حاشاک
- صبوری** - حا. مص.
- شکیبایی. بردباری. تحمل ۲/۸
- صبی** - ع. (بکسر صاد و فتح
با و در آخر الف بصورت یاء)
کودکی. جوانی. نادانی و مایل
بودن بلبه و بازی. و صبی (بضم
صاد و فتح با و تشدید یاء مصغر
صبی (بفتح صاد و کسر با) کودک.
باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد
جان دارویی که غم ببرد، درده ای
صبی ۴۲۹
- صبی و صبا** - جناس. اشتقاق.
- ر ک: صبی
- صبی و صبی** - تن و جناس محرف.
- و اشتقاق ر ک: صبی
- صحب** - ع. (بضم صاد و فتح
با) مصاحبت. همراهی. دوستی.
و سخن از چیزی گفتن. تجمع و
معاشرت و حضور داشتن. وصال
و رسیدن بمعشوق یا مقصود. در
اصطلاح مقابل وحدت و تفرد است
- واژ آداب طریقت که: «المؤمن
آلف و مألوف»
- صحبته حکام ظلمت شب یلداست
نور زخورشید جوی، بوکه برآید
۲۳۲
- ر ک: جای صحبت. شرف صحبت.
حق صحبت. حقوق صحبت. وفای
صحبت. یاد صحبت. ترک صحبت
صحبت اضداد - اض. بیان نوع
و معیت. ۲۳۲/۲
- صحبت باغ و بهار** - اض. بیان
ظرف ۶۵/۱
- صحبت بدنام** - اض. بیان نوع و
معیت. ۱۸۲/۵
- صحبت پاک** - اض. بیان نوع و
معیت. مصاحبت. با پاکان ۲۰۷/۲
- صحبت پیمان شکنان** - اض. -
بیان نوع و معیت. ۳۸۷/۶
- صحبتش** - اض. موصول. صحبت
با او ۴۳۹/۴، ۴۶۷/۳
- صحبت جانان** - اض. بیان نوع
و معیت ۷۴/۲
- صحبت حکام** - اض. بیان نوع و
معیت ۲۳۲/۳
- صحبت حور** - اض. بیان نوع و
معیت ۳۳۵/۴
- صحبت حور نخر احم که بود عین
قصور
- با خیال تو اگر با دگری پردازم
(اشاره و تلمیح است به سخن
حضرت علی علیه السلام که فرمود:

- «ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً
بخشيتك. بل وجدتك اهلال للعبادة»
صحبت خوبان - اذ - بيان نوع
و معیت ۳۸۸ر۷
صحبت درویشان - اذ - بیان
نوع و معیت ۴۹۰ر۴
صحبت دوست - اذ - بیان نوع
و معیت ۴۰۳ر۷
صحبت دیرین - اذ - بیان نوع
و وصف ۲۵۲ر۴، ۱۰۶ر۳
صحبت دیرینه - اذ - بیان نوع
و معیت ۴۴۷ر۱
صحبت روشن‌رای - اذ - بیان
نوع و معیت ۴۹۰ر۲
صحبت شبها - اذ - بیان و
ظرفیت ۲۰۶ر۲
صحبت شمال‌وصبا - اذ - معیت
۹۰ر۴
صحبت صغیر و کبیر - اذ - معیت
۲۵۶ر۱۰
صحبت صمنی - اذ - معیت .
۴۷۱ر۷
صحبت عافیت - اذ - معیت .
۲۷۷ر۷
صحبت عشاق - (انجوی ۶۲۸ر۲)
صحبت فرصت‌شمردن - مص . م.
۳۸۱ر۶
صحبت گل - اذ - معیت ۱۶۴ر۷
۲۷۶ر۱
صحبت ما - اذ - معیت ۳۸۱ر۶
۴۰۳ر۵
- صحبت ناجنس - اذ - معیت .
۳۶۷ر۲
صحبت نامحرم - اذ - معیت .
۱۷۵ر۶
صحبت و عیش - تن . (عیش و
صحبت) و عطف ۶۵ر۱
صحبت و ندامت - تن و عطف .
۲۱ر۲
صحبت یاران - اذ - معیت .
۴۳ر۱، ۴۰۳ر۵، ۸۸ر۴
صحبت یوسف - اذ - معیت .
۳۱۹ر۸
صحبت‌سرع . (بکسر صاد و فتح
حاء مشدد) سلامتی . راستی .
تندری . بهبودی . رک: امن‌صحت
صحراء - (ع) (بفتح صاد) .
بیابان . زمین پهناور . صحاری و
صحراوات جمع . در اصطلاح عالم
روحانی را گویند . و صحرائیان
اهل سلوکند .
۱- خلوت‌گزیده را بتماشای چه
حاجتست ؟
چون‌گوی دوست هست ، بصحرا
چه حاجتست ؟
۳۳
۲- کمند صید بهرامی بیفکن جام
جم برادر
که من پیمودم این صحرا ، نه
بهرامست و نه گورش ۲۷۸
صحرائیان - جمع صحرائی (ص.
ن) . رک: صحرا
صحرا پیمودن - مص . م . رک:

صحیفه هستی - اض - تشبیهی.

جهان هستی. ۱۷۹۴

صد - ع. (بفتح صاد) (= سند).

صفت شماره‌ای. مائه (ع) پهلوی:

stû برای شمارش. مبالغه.

تاکید. و غالباً همراه با معدود

است.

۱- بعزم توبه نهادم قدح زکف

صد بار

ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

۲۵۶

۲- گر روی پاک و مجرد چو مسیحا

به فلک

از فروغ تو به خورشید رسد صد

۴۰۷

پرتو

صد آتش. صد آفرین. صد افسوس.

صد امید. صد اهتمام. صد بار.

صد بت. صد بتان. صد بلا. صد

بیان. صد پرتو. صد جان. صد

صد جمشید. صد چشمه. صد

چندین. صد حشمت. صد حکمت.

صد خرمن. صد جوی. صد داغ.

صد ساله. (طاعت صد ساله).

صد زبان. صد سال. صد سخن.

صد رساله. (طاعت صد ساله).

صد سلام. صد سیمرغ. صد شبه.

صد شغل. صد شکر افشانی.

صد صاحب‌دل. صد عریده. صد

علامت. صد عیب. صد غصه.

صد غم و حسرت. صد قافله‌دل.

صحرا. ش (۲)

صحرای ایدج - اض - اختصاص

و ظرفیت. ر ك: ایدج

صحرای سیستان - اض -

اختصاص و ظرفیت. ر ك: صحرا

سیستان

صحرای ختن - اض - ظرفیت. ر

ك: ختن.

صحرای قیامت - اض - اختصاص

۳۷۳۶

صحرای وجود - اض - تشبیهی

(انجوی ۱۶۲۸۲)

صحن - ع. (بفتح صاد و سکون

ح) میان سرای. وسط حیاط.

ساحت خانه و سرای. صحن

جمع.

صحن بستان - اض - اختصاص

۴۳۱

صحن سرای دیلم - اض - تشبیهی

و تتابع.

صحن سرای دیده بشستم، ولی

چه سود

کاین گوشه نیست درخور خیل

خیال تو

۴۰۸

صحن مجلس - اض - اختصاص

فضای مجلس. ۳۷۱۹ ص

صحیفه - ع. (بفتح صاد و کسر

ح) نامه. دیوان. کتاب. مجموعه

خطی. صحائف و صحف. جمع.

صحیفه گل - اض - تشبیهی.

۴۵۹۱

تقدم. بالانشینی. صدرنشینی.
منصب دولتی. وزارت. صدر
اعظمی. نخست‌وزیری. وزارت
اول.

۱- امروز جای هر کس پیدا شود
زخوبان

کان ماه مجلس افروز اندر صدارت
آمد ۱۷۱

۲- در مقامی که صدارت به فقیران
بخشند

چشم دارم که بجای از همه افزون
باشی ۴۵۸

صداع - ع. (بضم صاد) زحمت.
درد سر. تصدیع. (سردرد و از

آن جمله است صداع شقی)
بفیض جرعه جام تو تشنه‌ایم ،

ولی
نمیکنیم دلیری. نمیدهیم صداع
۲۹۲

صداع دادن - مص. م. درد سر
دادن. ر.ك: صداع

صدور - ع. (بفتح صاد و سکون
دال) بالا. بالای مجلس. سینه.

صدر مجلس عشرت - اصد - و
تتابع. ر.ك: مجلس عشرت

صدر مصطفی - اصد - بیان نوع و
اختصاص. ر.ك: مصطفی (۱)

و (۲)
صدرنشین بودن - مص. م.

والامقام بودن. ر.ك: صاحب‌دیوان
(۳)

صد قتیل. صد قران. صد گدا.

صدگونه جادویی. صد لشکر.

صد گنج. صد گنج شایگان. صد

لطف. صد لوحش‌الله. صد ماهرو.

صد مایه. صد ملک دل. صد من.

صد نافه. صد نیاز. صد هزار الحاج.

صد هزار گردن. صد هزار منزل.

هزار خار. صد هزار دوست.

صد هزار زبان. صد هزار زخم.

صد هزار گردن. صد هزار منزل.

صد هزار هنر. (به معنای هر يك

رجوع شود).

صدأ - ع. (بفتح صاد)

(عکس‌الصوت). آواز. بانگ.

پژواک و انعکاس صوت در مقابل

ندا. بقول مولوی:

این جهان کوهست و فعل ما ندا

سوی ما آید صداها را صدأ

و در اصطلاح آن پوششی است

که دل ما را از قبول حقایق و

تجلیات انوار حق محجوب گرداند.

۱- فضای سینه حافظ هنوز پر

ز صداست ۲۲

۲- زین قصه هفت‌گنبد افلاک پر

صداست ۸۶

۳- از صدای سخن عشق ندیدم

خوشر ۱۷۸

۴- بانگ گاوی چه صدا باز

دهد، عشوه مخر ۱۲۸

صدارت - ع. (بفتح صاد و را)

و بیت زیر:

حافظ از بر صدر نشینند زعالی
مشرابی استعاشق دردی کش اندر بند مال و
جاه نیست ۷۲**صدر جلال** - اضم - بیان نوع و
نسبت. ر ك: ساکنان صدر جلال.
ساکن (۲)**صدرخواج** - (انجوی ۱۶۲۱۹)**صدغ** - ع. (بضم صاد و سکون
دال) فاصله مابین چشم و گوش.
گیجگاه. شقیقه. صدغین یا
صدغان نام هردو فاصله است.
اصداغ جمع. و مجازاً بلحاظ علاقه حال
بمحل موی آویخته یا گیسوان
آویخته درین دو جای است.سبت سلمی بصدغیا فوادی...
ر ك: سبت**صدغیا** - ع. (بضم صاد و سکون
دال و فتح عین) در حال اضافه
(صدغین + ها) (صدغین: تثنیه
صدغؤ یعنی گیسوان او. ر ك:
صدغ. و ر ك: سبت.**صدف** - ع. (بفتح صاد و دال).
جانوری است دریایی. معروفترین
آن صدف مروارید است. و گوش
ماهی هم میگویند.**صدف سینه حافظ** - اضم -
تشبیهی و تتابع. ۲۸۹۸**صدف کون و مکان** - اضم -
تشبیهی و عطف ۱۴۲۲**صدف و گوهر** - تن. ۱۴۲۲.
(۳۵۹۶، ۱۰۳۶۸ ص)**صلق** - ع. (بکسر صاد) نقیض
لذب. راستی. درستی. صداقت و
مترادف صفا. خبر درست و مطابق
باواقع. در اصطلاح توافق ظاهر و
باطن باواقع. فضیلت راسخ در نفس و
و تطابق سر و علانیت و توافق
اقوال با نیات و افعال با احوال
و گفته اند علامه الصدق فی التوحید
قطع العلاقات و مفارقه العادات و
هجران المعارف و «صدیق: آنکه
درجمله افعال و اقوال و احوال
صادق باشد»(فهرست ترجمه رساله قشیریه)
۱- بصدق گوش که خورشید
زاید از نفستکه از دروغ سینه روی گشت صبح
نخست ۲۸۲- حافظ، اگر قدم زنی در ره
خاندان بصدقبدرقه رهن شود همت صحنه
النحف ۲۹۷۳- گر طالب فیض حق بصدقی،
حافظسرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس
۳۸۱ ص

و ر ك: سرصدق. طریق صدق.

صدق دل - اضم - اختصاص ۲۲۰۷**صدق و دروغ** - تن و تضاد.
صدق و کذب ۲۸

- صراق و صفا** - تن و ترادف . ۲۵۸۱
صراحی - ع. (بضم صاد) صراحیه .
 پیاله یا شیشه شراب . ظرف
 شیشه دهان تنگ که شراب در
 آن می ریزند و نیز منسوب است
 به صراح بمعنی شراب خالص
 نیامیخته بآب. در اصطلاح صراحی
 مقام انس است.
 درین زمانه رفیقی که خالی از خلل
 است
 صراحی می ناب و سفینه غزل
 است ۴۵
صراحی آوردن - مص. م. ۳۶۲۵
صراحی چینی - ن. صراحی ساخت
 چین. (خانلری ۶۵۷)
صراحی خون دل بودن - مص. م.
 و استعاره. پر بودن صراحی از
 شراب. ۳۸۶
صراحی در دست بودن - مص. م.
 ۲۹۵۶
صراحی کشیدن - مص. م. و
 استعاره ۱۴۹۴
صراحی می لعل - اض - بیان
 جنس و اختصاص ۱۶۹۵
صراحی می ناب - اض - بیان
 جنس و اختصاص ۴۵۱
صراحی و بربط - تن. ۳۸۶۶
صراحی و جام - تن. ۸۴۲
صراحی و حریف - تن. ۴۱۲
- صراحی و خندیدن** - (خندیدن
 صراحی) ۳۳۴۴
صراحی و خون - (خون صراحی)
 ۳۶۰۱۲ ص
صراحی و خون دل - ۳۶۰۱۲ ص
صراحی و خون خم - تن. ۳۰۵
صراحی و ساغر - تن. ۳۶۰۱۳
صراحی و کتاب - تن. ۳۵۵۳
 و ر ك: چشم صراحی
صراط - ع. (بکسر صاد) راه .
 طریق. جمع: صراط
 در طریقت هرچه پیش سالک آید
 خیر اوست
 در صراط مستقیم، ایدل، کسی
 گمراه نیست ۷۱
 تلمیح و اشاره است بآیه ۱۴
 سورة بقره: «قل الله المشرق و
 المغرب، یهدی من یشاء الی صراط
 مستقیم»
صراط مستقیم - (ع). راه است.
 و ر ك: صراط .
صراف - ع. (بفتح صاد و تشدید
 را). صیرفی. تعویض کننده پول.
 زرشناس. دارم گزین. نقاد پول.
 خموش حافظ واین نکته های چون
 زر سرخ
 نگاهدار که قلاب شهر صرافست
 ۴۴

- صراف بودن - مص. م. ر ک:
صراف
صرافان - ج.
آه و آه از دست صرافان گوهر
ناشناس...
- (انجوی ۴۱۱۹)
صوت - ع. (بکسر صاد و ضم
تا) متکلم وحده فعل ماضی از
مصنوع صیوروت. بمعنی گردیدم
گشتم. شدم.
۱- ر ک: فان دعیت بخلد و صرت
ناقص عهد...
۲- ر ک: بعدت منک و قد صرت
زائبا کهلل...
صرف - ع. (بفتح صاد و سکون
را) گردانیدن (ترجمان)
صرف شدن - مص. م.
نقد دلی که بود مرا صرف باده
شد
۸۴
صرف کردن - مص. م. خرج کردن.
چو گل گر خرده داری، خدا را
صرت عشرت کن
۴۵۴
صرف عشرت کردن - مص. م. ر
ک: صرف کردن
صرف - ع. (بفتح صاد و راء
مشدد) فعل ماضی درمورد دعا
بجای یصرف مضارع:
فی کمال الجمال ثلت منی
صرف الله عنک عین کمال
۳۰۲
- صرف الله عنک عین کمال -
(عین الکمال): خدای چشم بد از
تو بگرداند. ر ک: صرف
صرف شدن - مص. م. گذشتن.
سپری شدن. تمام شدن - ر ک:
ر ک: ایام شباب و نقد دل
صرفه - ع. (بفتح صاد و فا).
افزونی. سود. (و مهره ایست که
زنان و مردان را بدان بندگفتند و
منزلی است از منازل قمر. منزل
پنجم.) (ماه نو و شعر کهن. ص
۱۶۸) وجهی که در مقابل خرد کردن
پول طلا یا نقره میداده اند. صرفه
بردن. زیاد شدن. برتری داشتن.
سود بردن.
۱- ترسم که صرفه ای نبرد روز
رستخیز
۱۱
۲- راه عشق ارچه کمینگاه
کمانداران است
هر که دانسته رود صرفه ز اعلا
ببرد
۱۲۸
۳- غزل سرایی ناهید صرفه ای
نبود
۲۵۸
۴- دام سخت است، مگر یار
شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان
رجیم
۳۶۷
۵- باچنین حیرتم از دست بشد
صرفه کار
۳۱۱
صرفه بردن - مص. م. سود بردن.

- سبقت‌جستن . ر ک: صرفه (۱)
و (۲) و (۳) و (۴)
صرفه کار - بیان نوع و نسبت.
ر ک: صرفه (۵)
صرفه‌ای - با یاء وحدت. ر ک:
صرفه (۳)
صریر - ع. (ع بفتح صاد) صدای
قلم. بانگ - بر آوردن. صدای در.
صریر کلک: آوای قلم به هنگام نوشتن
درون خلوت کروبیان عالم قدس
صریر کلک تو باشد سماع روحانی
قکد
صریر کلک - اض - بیان نوع و
نسبت. آوای قلم. ر ک: صریر
صعب - ع. (بفتح صاد و سکون
عین) دشوار. سخت. صعب جمع
۴۷۰۲، ۲۴۰۷، ۲۸۴۷، ۷، ۴۴۴۷، ۸، ۴۷۰۲
صغیر - ع. (بفتح صاد و کسرغین)
کوچک. ر ک: صحبت صغیر و کبیر
صغیر و کبیر - تن و استعاره. بجای
همه و همه مردم. خرد و بزرگ.
ر ک: صحبت صغیر و کبیر
صف - ع. (بفتح صاد و تشدید فا)
ردیف. رده. رج. گروه. دسته.
صفوف جمع.
صف رندان - اض - بیان نوع و
اختصاص. ۱۰۱، ۴۰۴
۴۰۴
صف شکنان - ص. م. جمع صف
شکن. دلیران. جنگاوران .
- صفدران ۳۸۷
صف کروبیان قدس - اض - ر ک.
کروبیان قدس
صف نشینان - ص. م. جمع صف
نشین. خدمتکاران . ۳۰۹
(۳۷۱ ص)
صفا - ع. (بفتح صاد) با ایهام
روشنی. پاکیزگی. رونق. خرمی.
خوشی. و همراه با مروه نام دو
کوه است بین بطحاء مکه و مسجد -
الحرام . صفا مکان مرتفعی است
از کوه ابوقیس مکه و سعی بین
صفا و مروه از جمله مناسک حج
است.
۱- احرام چه بندیم چو این قبله
نه اینجا است
در سعی چه کوشیم که از مروه
صفا رفت ۸۲
۲- در طریقت رنجش خاطر نباشد
می یار
هر کدورت را که بینی، چون صفایی
رفت، رفت ۸۳
صفا بودن - مص. م. ۶۹۷،
۱۴۹۶
صفا دادن - مص. م. ۳۷۷۳
صفا داشتن - مص. م. ۱۲۳۸
صفا رفتن - مص. م. صلح کردن.
و صفا کردن . ۸۳۷ و در مفهوم
مخالف یعنی بی رونق شدن. با
ایهام ۸۲۷

که حالت و چگونگی کسی یا چیزی را بیان کند. صفات جمع. و بمعنی وصف و بیان تشابه و همانند «صفات ذات: صفاتی که حق تعالی بحد آنها متصف نشود مانند قدرت و عزت و عظمت مقابل صفات فعل. و صفات فعل: صفاتی که حق تعالی بحد آنها متصف نشود مانند رحمت و عفو و سخط و غضب» (فهرست رساله قشیریه) ر ك: لاله صفت. تجلی صفات. وحشی صفت. طوطی صفت. آدم صفت. گدا صفتی

۱- ایكه انشای عطارد صفت شوکت توست
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۱۰۸

۲- چشمه از ناز بحافظ نکند میل، آری،
سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد ۱۵۷

۳- رسد ز چرخ عطارد هزار تهیبت
چو فکرت صفت امرکن فکان گیرد قلا

صفحه - ع. (بفتح صاد) رویه. سطح. يك روی از يك ورق یا برگ کتاب یا دفتر یا گل یا هر چیز نظیر آنها
حافظ، سخن بگوی که بر صفحه

صفا کردن - مص. م. صلح کردن و صفا رفتن ۳۲۷ر۲

صفا و مروه - تن ۸۲ و ر ك: صفا

صفای خلوت خاطر - اض و تتابع ۳۲۷ر۲

صفای دل - اض - اختصاص و ظرفیت ۱۳۵ر۷

صفای ریاضت - اض - مسبب به سبب از امتحان تو ایام را غرض آنست که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد

صفای می لعل فام - اض - بیان نوع و اختصاص و اضافه مسبب به سبب ۷ر۱

صفای نیت - اض - بیان نوع و اختصاص ۲۸۳ر۷

صفا و صوفی - تن و جناس اشتقاق ۲۲۰ر۷

صفاها - ج. ۱۴۹ر۶

صفا و آینه - تن. ۱۳۶ر۶

صفای همت - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۰۳ر۷

صفایی - با یاء وحدت. ۸۳ر۳، ۳۷۷ر۳، ۳۲۷ر۲

صفات - ع. (بکسر صاد) جمع صفت. ۱۸۳ر۲، (۳۶۸ر۴ ص)، ۸/ قلا و ر ك: صفت

صفت - ع. (بکسر صاد و فتح فا) حالت. بیان حاو چگونگی. کلمه ای

- جهان
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر
۲۵۳
- صفحه باغ- اضم - استعارى .
۶/ قكو
- صفحه جهان- اضم - استعارى .
۲۵۳/۹
- صفحه دفتر - اضم - اختصاصى.
۳۴۶/۷
- صفحه نسرين- اضم - استعارى
۱۴/۵
- صفر- ع. (بفتح صاد و فا) ماه
دوم عربى از ماههاى قمرى. اصفار
جمع. ر ك: ماه صفر
- صفى- ع. (بفتح صاد و كسر فا و
تشديد ياء) برگزيده. دوست
خالص. صفت آدم و اشاره بمقام
اوست. ر ك: آدم صفى
- صغير- ع. (بفتح صاد و كسر فا)
آواى مرغ. صدای گلوله. ساقوت.
شخول. و مترادف نغیر. و مطلق
ندا و صدا.
- ۱- ترا زكنگره عرش ميزنند صغير
ندا نمت كه درين دامگه چه افتاده
است
۳۷
- صغير برآمن - مص. م. ۲۳۹/۲
- صغير بلبل- اضم - بيان نوع و
اختصاص ۲۳۹/۲، ۳۸۸/۶
- صغير تخت فيروزی- اضم - استعاره
و تتابع ۴۵۴/۳ و ر ك: تخت
- فيروزی
صغير زدن - مص. م. صدا زدن،
صلا زدن ۳۷۵، ۴۵۵/۷
- صغير مرغ- اضم - بيان نوع و
اختصاص ۲۳۹/۲
- صغير ونغیر- تن و سجع متوازی
۳۸۸/۶
- صلا - ع. (بفتح صاد) صدا، ندا،
دعوت. خبر. آگاهی دادن. دعوت
به میهمانی و اعلام دیگر حوادث
(نارالضیافه . نارالقری (بدیع -
الزمان فروزانفر- شرح مثنوی
شریف. ج ۳ ص ۹۷۱)
- در سرای مغان رفته بود و آب زده
نشسته پیرو صلايی بشیخ و شاب
زده
۴۲۱
- صلا زدن - مص. م. دعوت کردن،
خبر دادن. ۲/ قكز، ۴۱۵۳/۱، ۴۲۱/۱
- (۳۵۷/۴ ص)
- صلا گفتن- مص. م. دعوت کردن.
۳۷۰/۱
- صلاى سرخوشى- اضم - بیان نوع.
۲۵/۱
- صلاى عشق - اضم - بیان نوع .
۴۴۴/۱
- صلاى صبح - اضم - بیان نوع
۲/ قكز
- صلا و صلاح- تن و جناس زاید
یا مذیل ۴۱۵۳/۱، ۳۷۰/۱
- صلاح- ع. (بفتح صاد) نيك شدن.

نیکوکار شدن . خیر و نیکی . ضد
فساد. (بکسر صاد بمعنی سازش
و صلح و آشتی) و در اصطلاح طریق
هدایت و نیز استقامت حال بر آنچه
عقل و شرع جایز دانسته است.
صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو
حافظ

ز رند و عاشق و مجنون کسی
صلاح نیافت ۹۸

صلاح اندیشیدن - مص. م.
۳۴۱۲

صلاح بودن - مص. م. ۹۸
صلاح پرسیدن - مص. م. ۳۷۰۱
صلاح کار - اض. اختصاص ۲
صلاح و تقوی - تن و عطف ۲
صلاح و توبه و تقوی - تن و عطف
۹۸۸

صلاح و دام راه - تن. ۳۰۵۲
صلاح و خرقه آلوده - تن. ۳۵۵
صلاح و سلامت - تن. (حافظ
پژمان ۱۲۵)

صلاح و صلا - تن و جناس زاید
یا جناس مذیل ۱۵۳، ۳۷۰۱
صلاح و فساد - تن و تضاد .
۳۴۷۸

صلاح یافتن - مص. م. ۹۸۸
صلاح جستن - مص. م. ۳۷۰۱
صلاح طلبیدن - مص. م. ۲۴۱
صلح - ع. (بضم صاد) سازش ،

آشتی «الصلح خیر...» (آیه ۱۲۸
سوره نسا) در اصطلاح قبول
اعمال و عبادت است و وسایط
قریب.

گفتم دل رحیمت کسی عزم صلح
دارد

گفتا مگوی با کس تا وقت آن
در آید ۲۳۱

صلح افتادن - مص. م. ۱۸۴

صلح انگاشتن - مص. م. ۳۶۹۴

صلح کردن - مص. م. ۱۵۱۰

صلح و جنگ - تن و تضاد. ۳۶۹۴
۴۲۲۳

صلح و رحمت - تن. ۳۳۱۷
۲۳۱۷

صلوات - ع. (بفتح صاد و لام)
جمع صلوة (صلوات) درود و نیایش.
نماز. صلوات فرستادن.

گفتم: سخن تو گفت حافظ، گفتا:
شادی همه لطیفه گویان صلوات
۳۷۶/ص

صلیب - ع. (بفتح صاد و کسر لام)
چلیپا. خاج. داری که عیسی را
بدان آویختند. شکل: + که از طلا
یا نقره سازند و بر گردن می-
آویزند و نزد عیسویان بسیار
مقدس است. صلب (بفتح صاد
و لام) و صلیبان (بضم صاد) جمع
آن است. و در نسبت صلیبی است

آنجا که کار صومعه را جلو می دهند
ناقوس تناسب و التزام. ر ك:
۶۳

صليب و صومعه و دير و راهب و
ناقوس تناسب و التزام. ر ك:
صليب

صمد - ع. (بفتح صاد و میم) پناه
نیازمندان (ترجمان القرآن) میان
پر. مهتر و سرور. بی نیاز و پاینده.
آنکه همه نیازمند او باشند.
(الله الصمد) (سوره اخلاص آیه ۲)
۱- زجیب خرقة حافظ چه طرف
بتوان بست

که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
۱۱۹

۲- گفتم صنم پرست مشو، با
صمد نشین
گفتا: بکوی عشق همین و همان
کنند
۱۹۸

صمد و صنم - تن و تقابل. ش
(۱) و (۲)

صنع - ع. (بضم صاد و سکون
نون) ساختن. آفریدن. (ترجمان -
القرآن) کار کردن. «صنع الله الذي
اتقن كل شئ انه خبير بما تفعلون»
(سوره نمل آیه ۸۸)

۱- در روی خود تفرج صنع خدای
کن

کآئینه خدای نما می فرستمت
۹۰

۲- ز وصف حسن تو حافظ
چگونه نطق زند
که همچو صنع خدایی و رای ادراکی
۴۶۱

صنع الهی - ر ك: صنع خدایی .
(انجوى ۱۶/۲۶۴)

صنع خدایی - أض - صنع الله...
ر ك: صنع. ش. (۱) (۲)

صنعان - ع. (بفتح صاد و سکون
نون) صنعاء (در نسبت صنعای)
پایتخت یمن، در ساحل شرقی
بحر احمر. و موطن یا مقر شیخ
صنعان که در منطق الطیر عطار
در خواب عاشق دختر رومی شد.
نام این شیخ بروایتی شیخ
عبدالرزاق صنعانی مذکور در
تحفه الملوك غزالی دانسته اند و
بروایتی ابن سقاء یا پورسقا بوده
است که خاقانی هم نام او را آورده
با اشاره بداستان او:

بدل سازم بز نار و ببرنس
ردا و طیلسان چون پورسقا
(ر ك: شیخ صنعان)

صنعت - ع. (بفتح صاد و نون)
صنعت کردن. بمعنی ریا و سالوس.
کار. پیشه. هنر. چاره. حیل.
چاره گری آمده است «پنج هزار
دینار تو را خدمت کنیم. اگر صنعتی
و خدعه. و صنعت کردن بمعنی
بکنی که پادشاه از این خاک حرکت

کند» (چهارمقاله عروضی / ۵۲)
درمینترخرد بجای صنعت دستکاری
آمده است «و آسمان زیر زمین
مانند تخم مرغ به دستکاری (صنعت)
آفریدگار او نیز منظم شده است»
(پرسش ۳۴ بند ۹)

۱- صنعت مکن که هر که محبت نه
راست باخت

عشقش بروی دل در معنی فراز
کرد ۱۳۳

صنعت تیراندازی - اض - بیان
نوع . ۱۲۵۶

صنعت دلاله - اض - ۲۲۵۲

صنعت کردن - مص . م . تزویر .
دورویی . فریب . ۱۳۱۸، ۱۳۳۶، ۳۵۲۸

صنم - ع . (بفتح صاد و نون) .
معشوق . بت . فغ . بغ . شمن .
اصنام جمع و اسم تعاره بجای معشوق
و در اصطلاح آنچه بنده را از خدا
باز می دارد.

۱- ر ك: صمد و صنم .

۲- دل میشد و گفتم: صنما، عهد
بجای آز
گفتا: غلطی خواجه، درین عهد و
وفا نیست ۶۹

صنما - منادی: ای صنم ۳۴۷۱

صنم باده فروش - اض - وصفی .
۴۹۰۳

صنم پرست - ص . م . ر ك: صمد

و صنم . صمد . ش (۲)

صنم داشتن - مص . م . ر ك: صمد
و صنم . صمد . ش (۱) و ۳۲۶۱
صنم نشگیری - اض - وصف و
نسبت . ۳۱۴۸

صنم و بت - تن و ترادف ۴۳۵۳
صنم و صمد - تن و تضاد . ر ك: صمد
و صنم

صنمی طفل - صنمی که طفل است
۳۳۳۴

صنمی خوش داشتن - مص . م .
۳۲۶۱

صنوبر - ع . (بفتح صاد و با) ناز .
درختی است بزرگ و تناور شبیه
به درخت چنار . با برگهای درشت
و سبز و تیره . ثمره آن خشبی و
بشکل دل گوسفند است که پس از
رسیدن و خشک شدن از هم
میشکافد . مغز ندارد و ماکول
نیست . دل صنوبری . یادآور شکل
این میوه و مشابهت آن با قلب
است و قد نیز به صنوبر مانند
شده است .

دل صنوبری ام همچو بید می لرزد
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر
دوست ۶۱

صنوبر و بالا - تن و تشبیه . ر ك:
صنوبر . بالای صنوبر .

صنوبر و دل - تن و تشبیه . ۶۱۵

صنوبر و سرو - تن . ۱۱۴

صنوبر و چمن - تن. ۳۹۷۷
 صنوبر و قد و بالا - تن و تشبیه .
 ۶۱۵

صنوبر خرام - ص. م. صفت سرو.
 در خرامیدن ، یعنی در حرکت با
 ناز همچون صنوبر. ۱۱۴۴

صنوبر و سمن - تن. ۳۹۷۷
 صنوبری - ص. ن ۶۱۵

صواب - ع. (بفتح صاد) صلاح و
 آنچه مطابق با مصلحت است .
 درست و راست. حق. لایق. خیر.
 سزاوار. ضد خطا و ناصواب و
 بردو قسم است: صواب در اقوال
 و صواب در اعمال. رک: فکر صواب.
 کار صواب. محض صواب. کردار
 ناصواب و:

تیری که زدی بردلم از غمزه، خطا
 رفت

تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
 ۱۵

صواعق - ع. (بفتح صاد و کسر
 عین) جمع صاعقه. آتشی که از رعد
 و برق تولید میشود. فارسی
 صاعقه آذرخش و ارتجک آمده و
 در اصطلاح صاعقه عبارت از
 شعله ایست که از آسمان فرو
 می آید .

صواعق سخط را چگونه شرح
 دهم؟

صواعق سخط - اض - تشبیهی.

ر ک: سخط. ر ک: صواعق
 صوت - ع. (بفتح صاد) بانگ .
 آواز. آوازه. اصوات جمع. قدما
 گفته اند که علت آن تموج و تکلیف
 هواست. بساز ای مطرب خوش
 خوان خوش گوی

بشعر فارسی صوت عراقی
 ۴۶۰

صوت بلبل و قمری - اض - بیان
 نوع و اختصاص و عطف. ۴۳۰۱
 صوت چنگ - اض - بیان نوع
 و اختصاص و عطف ۲۸۳۳

صوت عراقی - اض - بیان نوع و
 نسبت. دستگاہی از عراق ۴۶۰۱۱
 صوت مغنی - اض - بیان نوع و
 نسبت. ۴۷۹۳

صوت هزار - اض - بیان نوع و
 اختصاص. صوت بلبل. ۱۶۳۳

صور - ع. (بضم صاد و فتح واو)
 جمع صورت. ر ک: هیولا و صورت
 صورت - ع. (بضم صاد و فتح
 راء) شکل. صفت. نوع. نقش .
 روی. رخسار. صور جمع. و در
 اصطلاح فلسفی آنچه موجب امتیاز
 اشیاء از یکدیگر است و علت فعلیت
 اشیاء است و اشیاء از نظر ارسطو
 از صورت و هیولا ترکیب شده اند.
 هیولا ماده جسم که محل تواند
 صور است. (ر ک: هیولا و
 صورت) این راه بی نهایت صورت

- آنجا توان بست
کش صد هزار منزل پیش است در
بدایت ۹۴
- صورت ابرو بستن** - مص. م.
نقش و طرح ابرو و شکل ابرو
بوجود آوردن. ۳۲۱
- صورت بستن** - مص. م. با ایهام.
آفریدن. آفریده شدن
نقش بستن. تصویر کردن. ۳۲۱،
۹۴۹، ۳۱۴۱، ۴۰۸۴
بخاطر آمدن. خلق کردن
- صورت چین** - اض. - بیان نوع و
نسبت. صورتگری چینی. ۱۷۸۷
- صورت جان بستن** - مص. م. تصور
زنده بودن کردن ۳۱۴۱
- صورت جسم** - اض. - اختصاص.
وجود جسم. مقابل هیولاء جسم.
/ قکج. و رک: هیولاء و صورت
- صورت حال پرسیدن** - مص. م.
چگونگی حال پرسیدن و یافتن
حکم نجومی. رک: گوی فلک
- صورت خواجگی** - اض. - اختصاص.
ظاهر خواجگی. رک: سیرت
درویشان.
- صورت خیالی** - اض. - وصف و
نسبت ۴۶۲۲
- صورتگر چین** - اض. - نسبت.
۳۵۶۷، ۱۶۱۴
- صورت و سیرت** - تن و تقابل.
- ۴۹۱۳
- صورت و معنی** - تن. ۱۰۶۳،
۲۸۵۸
- صورت و نقش** - تن و ترادف.
۲/ قکج. ۴۰۸۴
- صورت و هیولا** - تن. هیولا و
صورت (رک: هیولا و صورت)
- صوف** - ع. (بضم صاد) پشم.
جامه پشمین. پشمینه. خرقة پشمین
در نسبت صوفی اصواف جمع.
صوف برکش زسر و باده صافی
درکش
- سیم در بازو بزر سیم بری** در بگری
۲۵۷
- صوف از سر بر کشیدن** - خرقة از
سر بدر آوردن (با ایهام) ترك راه
کردن. ترك تصوف کردن. رک:
صوف.
- صوف و صافی** - جناس شبه اشتقاق
رک: صوف
- صوفی** - ع. (بضم صاد و کسر فا)
صفت نسبی. منسوب به صوف.
پشمینه پوش. پیرو طریقه تصوف.
از جنید نقل کرده اند که
صوفی (بغیر از یاء نسبت) از سه
حرف مشتق شده است: صاد
اشاره است به صدق و صبر و
صفا. و واو، و دو ورد و وفاست
و فاء فرد است و فقر و فناء.

و دلق و خرقة همراه است. والبته می باید معانی تمثیلی و عرفانی می و باده و شراب و جام و ساقی و شاهد را درین برخورد در نظر داشت.

۱- صوفی بیا که آینه صافی است
اجام را

تا بنگری صفای می لعل فام را
۷

۲- صوفیان جمله حریفند و نظر باز،
ولی

زین میان حافظ دلسوخته بد نام
افتاد

صوفی افکن - ص. م. صفت می .
۴۹۲۷

صوفیان - ج ۲۵۱، ۱۳۳۳،
۱۱۱، ۱۷۸۳، ۱۸۴۵،
۳۷۲۶، ۲۲۰۷

صوفیان و رقص - ۱۸۴۵

صوفیان باده پرست - ۲۵۱

صوفیان صومعه دار - اض - وصف
۲۲۰۷

صوفی دجال چشم - اض - ۲۴۲۶

صوفی سوز - ص. م. فا. ۳۵۶۲

صوفی شهر - اض - اختصاص.
۲۹۶۸

صوفی صومعه - اض - نسبت .

۳۶۱۶

صوفی صومعه عالم قدس - ۳۶۱۶

صوفی مجلس - اض - نسبت .

(طرائق الحقایق/ ۵۷) و صاحب
کشف المحجوب گوید: «و مردمان
اندر تحقیق این اسم بسیار سخن
گفته اند و کتب ساخته . گروهی
گفته اند که بدان جهت صوفی
خوانند که اندر صف اول باشند
و گروهی گفته اند که بدان سبب صوفی
خوانند که توالی با صاحب صفه
کنند و گروهی گفته اند که از صفا
مشتق است. اما بر مقتضی لغت
ازین معانی بعید می باشد ...
از آنکه این معنی معظم تر از آنست
که این را جنسی بود تا از آنجا
مشتق بود که اشتقاق شئی از
شئی مجانست خواهد و هرچه
هست ضد صفاست که اشتقاق
شئی از ضد نکنند»

(کشف المحجوب / ۴۰-۳۴).
حافظ در دیوان خود با صوفی
برخوردهای مختلف دارد. درعین
حال که خود را «صوفی صومعه»
عالم قدس» میداند، بیشتر اوقات
از صوفی با طنز یاد میکند و از
رفتار صوفیان زمان خرده میگیرد
و بی دردی و ریاکاری برخی از
آنان را گوشزد میکند. و درین
راستا نام صوفی با می «ام الخبائث»
و شراب و باده و جام و قدح و شاهد
و ساقی و رقص و پابازی و سماع

- ۱۷۰۲ صوفی وار - ص. م. ۱۴۶۸
 صوفی وش - ص. م. ۳۹۷۶
 صوفی و شان - ص. م. و جمع
 صوفی وش ۳۸۶۳
 صوفی و ام الخبائث - (می) تن.
 ۹۰
 صوفی و باده - تن. ۱۰۵۱
 صوفی و باده پرستی - تن. ۲۵۱
 صوفی و پرتو می - تن. ۴۸۱
 صوفی و پابازی - ۴۷۴۳
 صوفی و پای خم - ۲۸۵۲
 صوفی پیاله پیمانه - (جمله). ۴۳۴۸
 صوفی و پیمانه - تن. ۱۴۶۸
 صوفی و جام و پیمانه - تن. ۱۴۶۸
 صوفی و جام قدح - تن. ۱۷۰۲
 صوفی و خانه خمار - تن و تلمیح .
 به داستان شیخ صنعا ۱۷۸۳
 صوفی و جنس خانگی - ۴۷۳۵
 صوفی و خرقه - تن. ۳۷۳۱ ،
 ۳۹۷۶
 صوفی و دلق آلوده - تن. ۴۸۵۲
 صوفی و خلوت - تن. (خلوت صوفی)
 ۶۹۱۱
 صوفی و دام و حقه - تن. ۱۳۳۱
 صوفی و رقص و پابازی - تن .
 ۱۸۴۵ ، ۳۷۲۶ ، ۴۷۴۳
 صوفی و درد - تن. ۳۸۶۳
 صوفی و ساقی و شاهد -
- تن. ۱۳۳۳
 صوفی و سرخوشتی - تن. ۱۵۹۲
 صوفی و شاهد - تن. ۱۳۳۳
 صوفی و شراب - تن. ۴۸۳۲
 صوفی و صافسی - تن و جناس
 اشتقاق ۱۵۹۱
 صوفی و صومعه - تن. ۳۶۱۶ ص
 ۲۸۵۲ ، ۲۲۰۷
 صوفی و لقمه شبیهه - تن. ۲۹۶۸
 (۳۶۸۱۳ ص)
 صوفی و مستی وصل - تن. ۳۶۰۶
 ص
 صوفی و (خرقه) مرقع - تن. ۲۷۵۱
 صوفی و محتسب - تن. ۴۷۳۵
 ۲۸۵۲
 صوفی و می - تن. ۱۷۸۳
 صوفی و می ناب - ۴۸۵۲
 صوفی و می خوشگوار - ۲۷۵۱
 صوفی و نقد - تن. (= نقد صوفی .
 سرمایه صوفی)
 ۱۵۹۱
 صوفی و نظر بازی - تن. ۱۱۱۱
 صوفی و ورد و جری - تن. ۱۵۹۲
 صومعه - ع. (بفتح صاد و میم) .
 عبادتگاه راخب در بالای کوه. دیر.
 عبادتگاه عیسویان. مطلق عبادتگاه.
 خانقاه. صوامع جمع. «لولا دفع-
 الناس بعضهم ببعض لهدمت
 صوامع وبيع ومساجد يذكر فيها

- اسم الله (سوره حج آیه ۴۰) و مراد از بیع در این آیه معا به است.
- صومعه** در اصطلاح مقام توجه دل است و مقام تجرد و تفراد و مقام قطع علائق از ما سوی الله. در شعر خواجه صومعه مقام زاهدان و خلوت صوفیان است. مقابل میکرده، و دیر مغان و خرابات.
- ۱- دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس
- کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا ؟
- ۲- چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
- گرم بپاده بشوئید حق بدست شماست
- صومعه آلوند** - مص. م. ر ک: صومعه. ش (۱)
- صومعه دار** - ص. م. ر ک: صوفیان صومعه دار
- صومعه داران** - ص. م. ۱۸۵۱
- صومعه زاهد** - اض. - اختصاص. و خلوت صوفی. تن. ۶۹۱۱
- صومعه و شراب ناب** - تن. رک: صومعه. ش (۱)
- صومعه و پیر** - تن. ۲۰۹۴
- صومعه و پیرمغان** - تن. ۲۰۸۵
- صومعه و خرابات** - تن و تضاد. ۳۷۵۲
- صومعه و خرقة سالوس** - تن. ۲۲
- صومعه و دیر مغان** - تن و تضاد. ۷۴۷
- صومعه و صوفی** - تن. ر ک: صوفی و صومعه.
- صومعه و گشت** - تن. (۴۲۷۴ خانلری)
- صومعه و میکرده** - تن و تضاد. ۱۹۵۸، ۲۰۹۴
- صومعه و سالوس و راهب** - تن. ۶۳۴
- صومعه و نذر و فتوح** - تن. ۳۷۵۲
- صومعه و همت** - تن. ۲۰۸۵
- صومعه یی با یاء وحدت** - (خانلری ۴۲۷۴)
- صهبا** - ع. (بفتح صاد و سکون ها) مونث. اصهب. سرخ و سفید و بمعنی شراب سرخ.
- ۱- چنان زنده ره اسلام غمزه ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صیب کنند ۱۸۸
- ۲- یاد باد آنکه در آن بزنگه خلق و ادب
- آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود ۲۰۴
- ۳- سالها دفتر ما دزگرو صهبا بود
- زونق میکرده از درس و دعای ما بود ۲۰۳

۱- ببر زخلق وچو عنقا قیاس کار
بگیر
که صیت گوشه نشینان ز قاف تا
قافست ۴۴
صیت شپهر - اض - نسبت یا
اختصاص. ۳۲۹ر۱۹
صیت گوشه نشینان - اض - نسبت
یا اختصاص ۴۴ر۵
صیت مسعودی - اض - نسبت یا
اختصاص ۳۷۴ر۸ص
صید - ع. (بفتح صاد) شکار
کردن. شکار. آنچه بوسیله صیاد
شکار میشود. در اصطلاح مقام جذبه
و مقام هجران اراده می شود.
صید حرم - اض - ظرفیت و تلمیح
و ر ک : عزت صید حرم. و
حرمت صید حرم.
صیددل - اض - بیان نوع. ۳۰۹ر۷
۳۲۹ر۲۱، ۴۳۳ر۱۱ و ر ک : زلف
جانان و زنجیر زلف و:
چه خوش صید دلم گردی، بنام
چشم مستت را
که کس آهوی وحشی را ازین خوشتر
نمیگیرد ۱۴۹
صید بهرامی - اض - اختصاص و
تلمیح ر ک : بهرام
صید شدن - ص. م. ر ک : صید
لاغر
صید گردن - مص. م.
مرغ سان از قفس خاک هوای گشتم

صهبا و صهب - تن و جناس
اشتهاق. ش (۱) و ر ک : صهب
صهب - ع. (بضم صاد و فتح ها)
مصغر اصهب. لقب ابویحیی
عبد الملك بن سنان از اسرای رومی
و از صحابه معروف رسول (ص)
متوفی بسال ۳۸ هجری در مدینه
و در زمان خلافت حضرت علی (ع)
پیامبر (ص) در باب وی گفته است:
«نعم العبد صهب لولم یخفف الله
لم یعضه» یعنی بهترین بنده صهب
است چه اگر از خدا هم نمی ترسید
سر از اطاعت او نمیکشید. زیرا
ذاتاً عقیف است. ر ک : صهبا
صیاد - ع. (بفتح صاد و تشدید
یاء) شکارچی. صید کننده آهو و
دیگر جانداران دشت و صحرا و
جنگل.
مکش آن آهوی مشکین مرا ای
صیاد
شرم از آن چشم سیه دار و مبندهش
بکمند ۱۸۰
صیام - ع. (بکسر صاد) روزه
گرفتن. روزه داشتن. ماه صیام یا
ماه رمضان. شهر رمضان.
ساقی، بیار باده که ماه صیام رفت
ادیده قدح که موسم ناموس و نام رفت
۸۴
صیت - ع. (بکسر صاد) آوازه.
نام نیک. شهرت نیک.

زداينده. جلا دهنده شمشير يا آينه. تيز كننده شمشير. صياقل و صياقله جمع. مصقول صيقل داده شده

۱- دل از جواهر مهرت چو صيقلی دارد

بود ز رنگ حوادث هر آينه مصقول ۳۰۶

۲- کدورت از دل حافظ ببرد صيقل عشق

صفای نیت پاکان و پاک دینان بین (حافظ خانلری غزل ۹۵ سط ۷)

صیقل داشتن - مص. م. ش (۱)

صیقل عشق - اض - تشبیهی . ش (۲)

صیقل و مصقول - تن و جناس اشتقاق. ش (۲)

صیقلی - بایاء وحدت و بیان کثرت یا قلت. صیقل یافته ش (۱)

بهوایی که مکر صید کند شهبازم ۳۳۵

صید کبوتر - (انجوی ۲۲۸۱)

صید لاغر - اض . بیان و وصف شود غزاله خورشید صید لاغر من گرا هوایی چو تو یکدم شکار من باشی ۴۵۷

صید گه - (انجوی. ۱۱۹۰) جای صید

صید و قید - تن و سجع متوازی واعنات القرينه یا تضمین المزدوج. شپهر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست

این کرامت همزه شهباز و شاهین کرده اند ۳۶۶/ص

صید اهل نظر - اض - ر ك: اهل نظر. ش (۱)

صید جمعیت - اض - بیان نوع . و مصدر، ر ك: پریشان

صیقل - ع. (بفتح صاد و قاف) .

- ض- (ضاد) حرف هجدهم از الفبای فارسی و حرف پانزدهم از الفبای عربی (ابتثی) و از حروف جهر. تلفظ درست این حرف در زبان فارسی نیامده و آنرا مانند (ز) بر زبان آرند. بعلت کمی واژه‌هایی که با حرف ضاد خاتمه می‌یابند، حرف روی «ض» در شعر خواجه دیده نشد.
- ضایع- ع . (بکسر یاء) باطل .** فاسد. بی‌ثمر.
- ۱- زمن ضایع شد اندر کوی جانان چه دامنگیر یارب منزلی بود ۲۱۷
- ۲- عمری ز پی مراد ضایع دارم وز دور فلک چیست که نافع دارم ۳۸۲/ص
- ضایع داشتن- مص. م. ش. (۲)**
- ضایع شدن- مص. م. ش. (۱)**
- ضایع و نافع- تن و تضاد و سجع متوازی. ش. (۲)**
- ضرب - ع. (بفتح ضاد و سکون**
- (را) زدن . نواختن . پهلوی : zanèsh (ضربت). ضرب اصول در شعر خواجه بمعنی نواختن برخی از بحور با آهنگهای اصلی موسیقی است که اصول فاخته از آنجمله است و یکی از هفده بحر موسیقی است. (رک: اصول)
- ... که بار غم بر زمین دوخت پای بضرב اصولم برآورد ز جای ۳۶۰/ص
- ضرب اصول- اض- بیان مصدر.** نواختن اصول موسیقی. رک: ضرب
- ضرورت - ع. (بفتح صاد و ضم را) نیاز. حاجت. اضطرار. الزام. ناچاری.**
- ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل
- رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست ۲۵
- ضرورت بودن - مص. م. الزامی بودن. رک: ضرورت**
- ضعف - ع. (بفتح ضاد و سکون**

کفالت. قبول کردن. پذیرفتن. بر عهده گرفتن. التزام دادن که اگر چیزی از میان رفت مثل یا قیمت آن بدهند. الضمان علی. یعنی ضمان بر منست و تعهد میکنم. یعنی گناه بر عهده من است. و از اصطلاحات فقهی و حقوقی است. ۱- دوشم نویدداد عنایت که حافظا باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم ۳۲۱

۲- بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ پیاله گیر و کرم و رز، الضمان علی ۴۳۰

۳- چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق ۲۹۷

۴- ای دل، از عشرت امروز بفردا فکنی مایه نقد بقار که ضمان خواهد شد ۱۶۴

ضمان شدن - مص. م. ش (۱) و (۴) **ضمان علی** - ع. الضمان علی ضمان و تعهد بر منست. ش (۲) **ضمان فراق** - اض - بیان مصدر. همراه فراق بودن. ش (۳) **ضمیر** - ع. (بفتح ضاد و کسر میم) قلب. باطن. درون. دل. نفس. جان. اندیشه. راز. ضمائر جمع و ضمیر در اصطلاح نیت مسائل است بدون

عین) سستی. ناتوانی. فتور. (بکسر ضاد و برابر یا دوچندان چیزی) ۱- علاج ضف دل ما کرشمه ساقی است بر آرز سر که طبیب آمد و دوا آورد ۱۴۵

ضعف دل - اض - اختصاص و بیان نوع. ش (۱) **ضعف و ناتوانی** - تن و ترادف. ۴۳۴ر۳

ضعف و نام و بشان - ۷۱۱ **ضعف و توری** - اض - اختصاص ۴۲۱ر۸

ضعیف - ع. (بفتح ضاد و کسر عین) ناتوان. نارسا. ر ک: دل ضعیف. فهم ضعیف. **ضعیفان** - جمع ضعیف. بجای ضعیفا ر ک: حال ضعیفان ناتوان **ضعیفان ناتوان** - اض - ر ک: حال ضعیفان

ضلالت - ع. (بفتح ضاد و لام) گمراهی. گمراه شدن. مقابل هدایت. سالك از نور هدایت ببرد راه بدوست که بجایی نرسد گر بضلالت برود ۲۲۲

ضلالت و هدایت - تن و تقابل و سجع متوازی **ضمان** - ع. (بفتح ضاد) ضمانت.

- آنکه بر زبان آرند و علم ضمیر گفتن
نیت طرف است قبل از بیان آن از
روی قواعد خاص و نیز از مصطلحات
احکام نجومی است و با خبی
همراه است. درین بیت حافظ بایهام
به علم ضمیر اشاره شده است:
ش (۵)
اسیر عشق شدن چاره خلاص
منست
ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین
۴۰۳
ضمیر برگ گل - اژه - استعاری
و تتابع و اختصاص. (خانلری
۱۴۴)
ضمیر دل - اضطر فیت و اختصاص
۷/ قکح
ضمیر رنجاندن - مص. م. ۶۷۲
ضمیر عاقبت اندیش - اژه - بیان
نوع و وصف ۴۰۳ و رک:
ضمیر
ضمیر منیر دوست - اژه - بیان نوع
و اختصاص و تتابع ۳۳۶
ضمیران - ع. (بفتح ضاد و سکون
یا و فتح میم) نیلوفر. صنوبر را هم
گفته اند و بمعنی ریحان هم آمده
است.
صبا نگر که دما دم چوزند شاهد باق
گهی لب گل و گه زلف ضیمران
قکح گیرد

طاب مثنواه - ع. ر ك: طاب. ش
(۱) و (۲)

طارم - (بفتح را) معرب تارم .
خرگاه . گنبد . سراپرده . ایوان .
چوب بست . خانه یا نرده چوبی
(طارمی)

۱- بجز آن نرگس مستانه که
چشمش مرصاد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش
نشست ۲۴

طارم تارك - اض - تشبیهی .
درخت تاک ۲۹۹

طارم زبرجد - اض - استعاری و
کنایه از آسمان . ۳۶۵ ص

طارم فیروزه - استعاری و کنایه
از آسمان . ش (۱) ۲۴۵

طاعت - ع. (بفتح عین) فرمانبرداری
بندگی . عبادت . طاعات جمع

می خور که صدگناه ز اغیار در
حجاب

بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند
۱۹۶

ط - (طاء) حرف نوزدهم از الفبای
فارسی و حرف شانزدهم از الفبای
عربی (ابتثی) و از حروف جهر . در
زبان فارسی آنرا مانند (ت) تلفظ
کنند . و از حروف جمل در «حطی»
برابر است با ۹

طائر - ع. (بکسر همزه یا یاء)
پرنده و هر چه که پرواز کند . ر ك:
طایر

طاب - ع. طاب ، پاکیزه . حلال .
خوش . و فعل ماضی از طاب یطیب
طاب مثنواه جمله دعایی است و برای
یعنی شاد شد و خوش شد . طاب
مثنواه . جمله دعایی است و برای
طلب آمرزش یعنی پاک بادمکان و
جایگاه او در خاک و بمعنی طاب ثراه
۱- بهاء الحق والدین ، طاب مثنواه ...

۳۶۱ ص

۲- برادر خواجه عادل طاب مثنواه ...
۳۶۸ ص

۳- بضرب سیفک قتلای حیاتنا بد
لان روحی قد طاب ان یکون فداك
۳۰۰

طاق ابرو - اضم - تشبیهی. خم ابرو ۱۶۷ر۶	طاعت بیگانگان - اضم - بیان نوع اختصاص ۲۷۴ر۷
طاق افتادن - مص. م. جدا شدن. تنها شدن. ۲۱۲ر۶	طاعت خویش - اضم - اسم به ضمیر. ۳۴۰ر۴
طاق بارگه - اضم - اختصاص ۲۰۶ر۳	طاعت دینانگان - اضم - بیان نوع و اختصاص ۴۷ر۵
طاق بودن - مص. م. ر ک : ابروی جانان	طاعت صدساله - اضم - بیان ظرف زمان (انجوی ۱۱۲۵۹)
طاق خانقاه - اضم - اختصاص ر ک : خانقاه (۳)	طاعت غیر - اضم - بیان نوع و اختصاص ر ک : طاعت. ۶۳۱ر۰
طاق رنگین - اضم - وصفی ک . آسمان.	۳۰۶ر۱۸
دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین؟ .. ۳۷۰/ص	طاعت کردن بروی و ریا - مص. م. ۱۹۶ر۸
طاق سپهر - اضم - تشبیهی . آسمان، طاق آسمان. ۱۴۳ر۲	طاعت من - اضم - اسم به ضمیر. ۳۰۶
طاق مینا - اضم - وصفی واستعاره برای آسمان. ۲۰۶ر۳ (۳۶۱ر۵ص)	طاعت من بیدل - اضم - و تتایع طاعت و پیمان - تن وعطف. ۲۴ر۱
طاق و رواق مدرسه - تن و اضافه اختصاص ۳۶۵ر۲	طاق - معرب تاك. آنچه خمیده باشد خم. سقف قوسی شکل که از آجر یا خشت در بناها و داخل خانه و اطاق خانه یا درگاه منزل می زنند و طاقچه در عربی طاق و جمع آن طاقات آمده. طاق بمعنی تک، و تا و فرد و نقیض جفت هم آمده و بمعنی تنها و منفرد . و احتمالا اوطاق یا اوتاق ترکی بمعنی حجره و خانه باید از تاق یا تاك فارسی بوده باشد (۴)
طاق و طاقت - تن و جناس شبه اشتقاق. ۲۱۲ر۶	طاق آسمان - اضم - استعازی . ۴۱۲ر۳
طاق و منظر - تن. ۳۴۷ر۳	
طاق و جام - تن. ۲۰۶ر۹	
طاقت - ع. (بفتح قاف) (الطاقة) قدرت. توان. توانایی . قباب . بردباری. تاو. تیو.	
... بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی ۴۸۴	

- هشیار، چه مست...
 ر ك: خانه عشق
 ۵- ... از می کنند روزه گشا طالبان
 یار ۲۴۶
 ۶- طالب لعل و گهر نیست و گر نه
 خورشید... ۲۱۳
طالب آمدن - مص. م. ش (۲)
طالب بودن - مص. م. ش (۳) و (۴)
طالب فیض حق بودن - مص. م. ش (۳)
طالب لعل و گهر بودن - مص. م. ش (۶)
طالب یار بودن - مص. م. ش (۴)
طالبان یار - ص. م. ش (۵)
طالع - ع. (بکسر لام) تبه کار .
 بدکار. بدکردار. بدعمل. خلاف
 صالح
 صالح و طالع متاع خویش نمودند
 تا که قبول افتد و گه در نظر آید
 ۲۳۲
طالع - ع. (بکسر لام) طلوع کننده،
 برآینده. ظاهر شونده. بخت و
 سرنوشت. تقدیر و قسمت. طوابع
 جمع. در اصطلاح احکام نجوم اختر
 طالع و برج طالع و درجه طالع
 و نیز جزوی از منطقه الروج که
 در وقت مفروض در افق شرقی باشد.
 اگر زمان ولادت شخص باشد
 طالع مولد و یا طالع آن شخص
 گویند و تحویل کبری، و اگر در اول
- طاقت فریاد داشتن** - مص. م. م.
 ر ك: دادخواه
طاقت فراق کشیدن - مص. م.
 (انجوی ۱۲۴۱)
طاقت و صبر - تن. ۲۱۲۶
طاقت و هوش - تن. ۲۸۲
طال - ع. (بفتح لام) فعل ماضی.
 زیاد شد. طال اشتیاقی. فراوان
 شد اشتیاق من ۴۶۰۲
طالب - ع. (بکسر لام) جوینده .
 خواهنده. خواهان. جویا. راغب .
 مایل. و در اصطلاح جوینده ای را
 گویند که از روی عبودیت و محبت
 کمال نه از روی دوستی به طلب
 برآید. و مطلوب حق تعالی را
 گویند زیرا جوینده عاجز تر از آن
 بود که بدوستی او منسوب بود.
 (عراقی)
 ۱- بفتر اك ارهمی بندی، خدا را،
 زود صیدم کن
 که آفتهاست در تأخیر و طالب را
 زیان دارد ۱۲۰
 ۲- حافظ چو طالب آمد جامی
 بجان شیوین
 حتی ینوق منها کاساً من الکرامه
 ۴۲۶
 ۳- گر طالب فیض حق بصدقی حافظ
 سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس
 ۳۸۱/ص
 ۴- هه کس طالب یار است، چه

سال شمسی باشد آنرا طالع سال و درجه آنرا درجه طالع گویند و در اصطلاح «وازین جمله لوائح و طالع و لوامع است لفظها نیست یک بدیگر نزدیک پس فرقی نیست میان ایشان و این صفت اصحاب بدایات بود. چون برقی بود که بتابد و پوشیده گردد و ناپدید شود. لوامع پدید آمدن بود از لوائح و زوالش بدین زودی نباشد... و طالع باقی تر بود... و تاریکی بهتر بود...» (ترجمه رساله قشیریه ۱۲۰۷)

۱- چشم بد دور کزان تفرقات باز آورد
طالع نامور و دولت مادرزاد ۱۸

طالع بی شفقت - اض - وصفی . ۱۴۰۳

طالع دولتی - (رک : دولتی طالع) طالع خویش - اض - ۵۱۴۰

طالع داشتن - اض - ۳۸۲۹ ص
طالع زادن - اض - طالع وقت مسقط النطفه . تحویل کبری . ۳۱۷۶

طالع سعد - اض - وصفی . مقابل طالع نحس . ۳۸۸۵

طالع شوریده - اض - طالع نحس ۷۳۶

طالع مسعود - اض - وصفی . طالع

سعد . ۲۱۹۴

طالع ناز - (انجوی ۱۳۱۳۳) . به جای طلعت خوب . ۲۶۰۲

طالع نامور - اض - وصفی . طالع سعد . ۱۸۶

طالع وجرم ستاره - تن . ۷۲۴

طالع وقت - اض - اختصاص . ۳۵۸۳

طالع وطوع وطلعت - تن و جناس اشتقاق . ۵۴۰

طالع همایون - اض - وصفی . طالع سعد . ۵۴۰

طامات - ع . (بتشدید میم) جمع طامه (بفتح میم مشدد) داهیه و حادثه عظیم و بلای سخت. روز قیامت «طامة الکبری» «فاذا جاء الطامة...» (النازعات/۳) در فارسی بتخفیف میم. بمعنی سخنان بی-اصل و پریشان و لاف و گزاف صوفیانه که بیشتر در ابتدای سلوک روی میدهد.

بصدق و ارادت میان بسته دار زطامات و دعوی زبان بسته دار سعدی

شده فارغ ز زهد خشک و طامات گرفته دامن پیر خرابیات شبستری

در شعر خواجه:

۱- یکی از عقل می لافد، یکی طامات می بافد

- بیا کاین داوریه‌ها را پیش داور
اندازیم ۳۷۴
- ۲- طامات و شطح در ره آهنگ
چنگ نه... ۲۷۵
- ۳- ... شطح و طامات بی‌آزار
خرافات بریم ۳۷۳
- ۴- ر ك: دلق بسطامی
- ۵- ما مرد زهد و توبه و طامات
نیستیم ۳۹۶هـ
- ۶- ر ك: توبه و طامات
- طامات و خرافات - تن. (انجوی
۱۴۲۵۴)
- طامع - ع. (بکسر میم) طمعکار.
حریص. آزمند. صفت نفس.
مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
بسی پادشاهی کنم در گدایی
۴۹۲
- طاووس - ع. (بضم واو اول).
مرغ زیبای معروف و تجملی.
اطواس و طاووس جمع.
- ۱- زلف مشکین تو در گلشن
فردوس عذار
- چیست؟ طاووس که در باغ نعیم
افتادست ۳۶
- ۲- شکر خدا که باز درین اوج
بازگاه
- طاووس عرش می‌شنود صیت
شهرم ۳۲۹
- طاووس عرش - اضم - اختصاص.
جبرئیل که او را طاووس الملائکه
- گفته اند ش (۲)
- طاووس باغ نعیم - تن. اختصاص
ش (۱)
- طاووس و زلف مشکین - تن و
تناسب و تشبیه. ش (۱)
- طایر - (= طائر) (بکسر یا و یا
همزه) پرنده. هرچه که پرواز کند.
طیر - طیور و اطيوار جمع.
- طایر اقبال - اضم - تشبیهی. ر ك:
اقبال. ش (۳)
- طایر خجسته لقا - اضم - جبرئیل
(ك)
- دلیل راه شو، ای طایر خجسته
لقا... ر ك: خجسته (۳)
- طایر خیر - اضم - وصفی ر ك:
اذا تغرد عن...
- طائر دولت - اضم - تشبیهی باایهام
و تلمیح ۱۸۹۱، ۳۷۱ص
- طایره سدره - اضم - استعاره جبرئیل
۷۰۳
- طایر فرخ‌پی - اضم - وصف و بیان
نوع. هدهد صبا. باد صبا، یا
کبوتر نامه بر (۹)
- مرحبا، طایر فرخ‌پی فرخنده پیام...
۳۱۰
- طایر فرخنده پیام - اضم - وصف و
بیان نوع. ر ك: طایر فرخ‌پی
- طایر فکر - اضم - تشبیهی ر ك:
فکر. ش (۱)
- طایر قدس - اضم - طایر قدسی.

- در اصطلاح جبرئیل یا حقیقت
انسان یا نفس ملکوتی او
(و یا معشوق)
۱- اگر آن طایر قدسی ز درم باز
آید ۲۳۶
۲- همتم بدرقه راه کن، ای طایر
قدس ۳۲۸
۳- طایر قدسم و از دام جهان
برخیزم ۳۳۶
۴- طایر گلشن قدسم، چه دهم
شرح فراق ۳۱۷
طایر کم حوصله - اض - وصفی.
و کنایه از جغد (?)
سایه طایر کم حوصله کاری نکند
۳۷۷
طایر قدسی - با یاء نسبت. ر ک:
طایر قدس. ش (۱)
طایر گاشن قدس - اض - و تنایع
ر ک : طایر قدس
طایر میمون همایون آثار - اض -
ر ک : طایر قدس ۳۸۵
طایری - (با یاء وحدت).
حیف است طایری چو تو در خاکدان
غم... ۹۰
طایفه - ع. (بکسر یاء) گروه .
دسته. قبیله.
درویش، مکن ناله ز شمشیر احبا
کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
۸۹
طبع - ع. (بفتح طا و سکون با)
- سجیه. خوی. فطرت. سرشت .
طبیعت. مزاج. قریحه و قوت
شاعره. طباع. جمع.
۱- من جرعه نوش طبع تو بودم
هزار سال
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
۳۲۹
۲- از غم روزگار دون طبع سخن
گزارگو ۴۱۹
۳- چه به از دولت لطف سخن و
طبع سلیم ۳۶۷
۴- کنار آب و پای بید و طبع شعر
و یاری خوش ۲۸۸
۵- من چه گویم که ترا نازکی طبع
لطیف
تا بحدیست که آهسته دعا نتوان
کرد ۱۳۶
۶- عشوهای فرمای تا من طبع را
موزون کنم ۳۴۹
۷- زود رویی می کشم زان طبع
نازک بیگناه ۷
۸- حجاب ظلمت از آن بست آب
خضر که گشت
ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب
خجل ۳۰۶
۹- ز شعر دلکش حافظ کسی بود
آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
۱۷۷
۱۰- بحث ما در لطف طبع و خوبی

- اخلاق بود. ۲۰۶
 ۱۱- حافظ این گوهر منظوم که در طبع انگیخت
 اثر تربیت آصف ثانی دانست ۴۸
 ۱۲- بیا تا در می صافیت را ز دهر بنمایم
 بشرط آنکه نمایشی بکج طبعان دل کورش ۲۸۷
 ۱۳- از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع
 در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب
 (حافظ خانلری. غزل ۱۴. سطر ۴)
 ۱۴- بخنده گفت که حافظ، غلام طبع توام! ۲۹۸
 ۱۵- طبع چون آب و غزلهای روان مارا بس ۲۶۸
 ۱۶- حافظ، عروس طبع مرا جلوه آرزوست ۳۳۸
 ۱۷- دایم بلطف دایه طبع آزمون جان
 می پرورد بنار ترا در کنار حسن ۳۹۴
 ۱۸- برفت و طبع خوشباشم حزین کرد
 (حافظ خانلری. ص ۱۴۰۶ سطر ۱۴)
طبع حافظ - اضم - اختصاص .
 ش (۱) و (۲) و (۳) و (۶) و (۷) و (۱۱) و (۱۳) و (۱۴) و (۱۶)
- طبع چون آب** - اضم - تشبیهی .
 ش (۱۵)
طبع خوشباش - اضم - وصفی . طبع
 سهل انگار. ش (۱۸)
طبع خوگر - اضم - وصفی . ش (۱)
طبع راء موزون کردن - مص . م . ش
 (۶)
طبع سخن گزار - اضم - وصفی .
 ش (۱۲)
طبع سلیم - اضم - وصفی . ش (۳)
طبع شعر - اضم - بیان نوع و
 اختصاص . ش (۴)
طبع لطیف - اضم - بیان و وصف
 ش (۵)
طبع نازك - اضم - بیان نوع و
 وصف . ش (۷)
طبع همچو آب - اضم - و تشبیه .
 ش (۸)
طبل - ع . (بفتح طا و سکون با)
 دهل . کوس . تبیره . تبوراك . یکی
 از آلات موسیقی بشکل دایره با
 دیوار استوانه ای فلزی یا چوبی یا
 سفالی که در دو یا یکطرف آن
 پوست نازکی که زه آن است
 میکشند و گاه یکطرفه و بشکل
 مخروط ناقص است و با دو تکه
 چوب بر آن می نوازند . جمع اطبال
 و طبول . «طبل خوردن کنایه از رم
 کردن و رمیدن باشد» (برهان) .

مولوی گوید: عمریست کز جفای
تو من طبل می خورم (ذیل برهان
بنقل از رشیدی) و «طبل در زیر
گلیم زدن کنایه از پنهان داشتن
امری است که آن ظاهر و هویدا
بود. و طبل در زیر گلیم ماندن
کنایه از بی نام و نشان بودن
باشد» (برهان) و خواجه طبل زیر
گلیم را مترادف با سالوس و
پنهان کاری آورده است:

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر
گلیم

به آنکه بر درمی خانه بر کشم علمی
۴۷۱

در همین معنی خسروانی گفته
است:

خسروا، شاها، میرا، ملکا، دادگرا،
پس ازین طبل چرا بایدزد زیر گلیم
و از جمال الدین اصفهانی است:

سیه گلیمی من شد ز عارض تو پدید
زند ازین پس حسن تو طبل زیر گلیم

طبل زیر گلیم - اض - استعاری .
پنهان کاری و مترادف سالوس .

ر ک: طبل

طبله - ع. (بفتح طا و لام) طبلک.
صندوقچه. قوطی. طبق چوبین .
حقه. درج.

طبله عطر گل وزلف عبیر افشانش
فیض یک شمه زبوی خوش عطار
منست ۵۱

طبله عطار - اض - بیان نوع و
اختصاص. ر ک: طبله.

طبله عطر گل - اض - بیان نوع و
اختصاص و تنایع ر ک: طبله.

طیب - ع. (بفتح طا و کسر با)
پزشک. طبابت دان. اطباء و اطبه
جمع. و بمعنی درادشناس.

۱- طیب عشق منم، باده ده که
این معجون

فراغت آورد و اندیشه خطا ببرد
۱۲۹

۲- طیب راه نشین درد عشق
نشناسد

برو بدست کن، ای مرده دل مسیحائی
۴۷۱

ر ک: ترک طیب کردن.

طیبیان - ج. ر ک: طیبیان مدعی.
طیبیان مدعی - اض - وصف و بیان
نوع. طیبیان دروغین. مدعیان
طبابت.

در دم نهفته به ز طیبیان مدعی
باشد که از خزانه غییم دوا کنند

۱۶۹
با صبغه طنز و تعریض به این بیت

شاه نعمة الله ولی:

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم
صلاد دروا بگوشه چشمی دوا کنیم

که در مطلع همان غزل، خواجه
در اشاره باین اعا با طنز گفته
است: آنان که خاک را باطن

کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند؟

طیب خسته - اض. وصفی. ۳۸۲۳

طیب خرد - اض. - تشبیهی .

طیب دل بیمار - اض. - لامیه

(خانلری ۲۶۴۶)

و تتابع ۵۱۷

طیب راه نشین - اض. - وصف

و بیان نوع. طیب ناکده. طیب

بدون مطب و ناکده بمعنی کولی

و بی‌خانه که برخی از آنان در راه

می‌نشسته و مقداری دارو در

سفره‌ای پیش خود می‌گذاشته،

طبابت و دوا فروشی می‌کرده‌اند.

ر ک: طیب. ش (۲)

طیب عشق - اض. - بیان نوع و

اضافه تشبیهی. ۱۲۹۶، ۱۸۷۴

طیب نامحرم - اض. - وصفی .

۴۷۳۹

طیب و بیمار - تن. ر ک: دل

بیمار. ش (۱)

طیب بی‌وفا - (بی‌وفا طیب) .

(خانلری ۹۲۵)

طیب ودوا - تن. ۱۴۵۶، ۱۸۷۴،

۱۹۶۲. و ر ک: طیب خرد

طیب و درد - تن. ۱۹۶۲، ۱۴۵۶

طیب و علاج - تن. ۱۴۵۶

طیب وقانون شفا - تن و ایهام.

۸۲۸

طیب و ناتوان - تن. طیب و

بیمار. ۴۱۹۴

طیب و نسخه - تن. ۳۸۲۳

طبیعت - ع. (بفتح طا و عین) .

سرشت. نهاد. خوی. فطرت. و

در نزد حکما و اهل نظر قوه ساریه

در اجسام و در نزد عرفا (اهل الله)

امور روحانی ساری در جمیع

موجودات. ر ک: چاه طبیعت.

و: سرای طبیعت.

طراز - ع. (بفتح طا و تشدید را)

تردست. عیار. جیب‌بر. کیسه‌بر

مجازاً بمعنی جذاب. فتنه‌گر .

ر ک: طره طراز.

طرازی - با یاء مصدری (حاصل

مصدر) ر ک: طره و طرازی و ر

ک: طره شیرنگ. ۱۹۱۴،

۱۹۱۹

طرازی کردن - مص. م. ر ک:

طرازی

طراز - ع. (بفتح طا) زینت و

نقش و نگار حاشیه جامه. جامه

فاخر. جامه پادشاهی. سجاف

جامه. طرز (بضم طا و را) جمع.

۱- طراز پیرهن زرکش مبین

چون شمع... ۳۴۲

۲- طراز دولت باقی ترا همی

زیبید... قکح

طراز پیراهن زرکش - اض. - بیان

نوع و اختصاص و تتابع. ش (۱)

طراز دولت باقی - اض. - استعاری

و تتابع. ش (۲)

طرب - ع. (بفتح طا و راء) .

شادمانی. شادی. اهتزاز و جنبش
از شادی و نشاط. رامش.

ادر اصطلاح انس
باحق. ر ك: گنج طرب. مژده
طرب. موسم طرب. وقت طرب.
بینج طرب. ساز طرب و:

۱- طرب آشیان بلبل بنگر که
زاغ دارد ۱۱۷

۲- بطرب حمل مکن سرخی رویم
که چو جام

خون دل عکس برون میدهد از
رخسارم ۳۲۴

طرب آشیان بلبل - اذه - مقلوب
آشیان طرب بلبل ۱۱۷

طرب انگیز - ص. م.
بهار و گل طرب انگیز گشت و
توبه شکن... ۳۸۸

و ر ك: شراب طرب انگیز
طرب جستن - مص. م.

برلب جوی، طرب جوی و بكف
ساغرگیر ۲۵۷

طرب خانه - ا. م. ۱۳۴۵

طرب خانه جمشید فلك - اذه -
استعاری و کنایه از آسمان
۲۹۳۳

طرب سرای وزیر - اذه - مقلوب
و تتابع

۱- طرب سرای وزیر است،
ساقیا مگذار

که غیرجام می آنجا کند گرانجانی
قکه

طرب سرای محبت - اذه - مقلوب
و تتابع و اضافه تشبیهی

۲- طرب سرای محبت کنون
شود معمور

که طاق ابروی یارمنش مهندس
شد ۱۶۷

ضرب شکار - ص. م. شکار کننده
طرب. طرب آور. طرب انگیز

ر ك: جام طرب شکار
طرب کردن - مص. م. ۲۰۲

طرب ناك - ص. م. ر ك: آب طرب ناك
طرب نامه - اذه - مقلوب. نامه

ضرب. مقابل غمنامه و سوک نامه.
۱۵۲۷

طرب نامه عشق - اذه - تشبیهی.
۱۵۲۷

طرب و بزم و رقص و سماع -
تن. ر ك: دست طرب

طرح - ع. (بفتح طا و سکون را)
انداختن. افکندن. پی ریزی.

پیش نهاد. طریقه و رسم. شکل.
ترکیب. نهاد.

طرح محبت - اذه - لامیه. ۱۶۲۲

طرح نو - اذه - وصف و بیان
۳۷۴۱

طرح انداختن - مص. م. ۱۶۲۲،
۳۸۴۱

طرق - ع. (بفتح طا و سکون را)
هیات. شکل. صورت چیزی.

طریقه. روش. قاعده. سبك.
(و گوشه از راست پنجگانه در

- موسیقی)
- ۱- آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار منست
۵۱
- ۲- تو گوهر بین و از خرمهره بگذر
ز طریزی کان نگردد شهره بگذر
۳۵۵/ص
- طرز غزء - اض - اختصاص سبک
غزل ش (۱)
- طرزی - (با یاء نکره) یا وحدت
ش (۲)
- طرف - ع. (بفتح طا و سکون را)
نصیب. تمتع (ع). سود. فایده.
«طرف بستن». (در عربی بمعنی
چشم و نگاه و بمعنی برهم نهادن
یکی از دو پلک چشم است
در «طرفه العین») و به معنی
پایان و کنار چیزی هم آمده. و
بمعنی طرف (بفتح طا و راء).
کنار. نزدیک.
- ۱- شکوه آصفی و اسب با دو
منطق طیر
بیاد رفت و ازو خواجه هیچ طرف
نبت
۲۵
- طرف بستن - مص. م. سود
بردن. تمتع یافتن. نصیب بردن.
۲۹۶۲، ۱۱۹۹، ۲۵۷، ۳۱۵، ۴۹۵۶،
(۳۷۶ص)
- طرف بام - اض - اختصاص و
- تقریب ۴۸۸۵
- طرف بوستان - اض - اختصاص
و تقریب ۴۷۷۷
- طرف جوی - اض - اختصاص و
تقریب ۳۵۵۶ص
- طرف جویبار - اض - اختصاص
و تقریب ۶۵۴
- طرف جویبار - اض - اختصاص
و تقریب ۴۵۴۸
- طرف چمن - اض - اختصاص و
تقریب ۳۹۰۱، ۱۶۳۲، ۱۲۹۵
- طرف سبا - اض - اختصاص
۱۷۴۱
- طرف سمنزار - اض - اختصاص
و تقریب ۴۱۲۵
- طرف کرم - اض - اختصاص
بهره کرم ۲۹۶۲
- طرف کلاه - اض - اختصاص
۱۷۷۲، ۱۷۷۲، ۳۹۰۹، ۴۲۹۲، ۴۰۹۱
- طرف کمر - اض - بیان مصدر
۳۷۶۱۳ طرف بستن از کمر
- طرف گلشن - اض - اختصاص
و تقریب. سوی گلشن ۴/قک
- طرف لالهزار - اض - اختصاص
۲۸۸۵
- طرف هنر - اض - استعاری
۴۹۵۶
- طرف - ع (بفتح طا و راء) ناحیه.
جانب. سوی. سمت. کنار و
پایان چیزی (طرف) اطراف جمع.

- (ر ك: اطراف ش (۱) و (۲) ورك:
- سبا (طرف سبا)
- ۱- از هر طرف که رفتهم جز وحشتم نیفزود... ۹۴
- ۲- ر ك: اطراف
- ۳- ر ك: هر طرف
- طرفه - ع (بضم طا و فتح فا) چیز تازه و نو و خوش آیند . شگفت . شگفت آور . سخن نغز . جمع طرف و استطرف در شعر به معنی نوآوری در مضمون و سبک است . ر ك: تذرو طرفه و: حافظ، چه طرفه شاخ نباتیست كلك تو
- كش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست ۳۹
- طرفه آنك - ۲۹۶۷۶
- طرفه اكسیر - اض - مقلوب . اكسیر طرفه . ۱۴۳۴
- طرفه تر - ص - تفصیل ۱۵۵۶، ۴۴۴۲
- طرفه زدن - مص . م . ۲۹۹۶
- طرفه شكستن - مص . م . ۲۵۲
- طرفه گلزار - اض - مقلوب ۴۱۲۵
- طرفه منزل - اض - مقلوب ۳۱۲۳
- طرفه - ع (بضم طا و فتح راء مشدد) موی تابیده در جلو یا کنار پیشانی . تارهای بی بود دستار . طرز و طرات و طرار و اطرار جمع و بمعنی مطلق زلف . در اصطلاح طره جزئی از کثرت یا جزء متراکم آنست که
- حاجب وحدت می باشد .
- ببوی نافه ای کآخر صبا زان طره بگشاید
- ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
- و . ر ك: خم طره . سیم طره . شکنج طره . شکن طره
- طره آشفته گشتن - مص . م . ۴۸۶۹
- طره اش - اض - موصول (= طره او) اضافه اسم به ضمیر ۱۹۲۲
- طره او - اض - اسم به ضمیر ۴۴۲۵
- طره پر پیچ - اض - بیان نوع و وصف ۱۹۱۷
- طره تاب دان - مص . م . ۳۱۶۳
- طره تو - اض - اسم به ضمیر ۳۲۰۳
- طره را گره گشودن - مص . م . ۱۹۱۴
- طره دلbind - اض - وصف / قکچ
- طره الدار - اض - اختصاص ۴۵۹۸
- طره دوست - اض - اختصاص ۴۴۱۲، ۶۶۲
- طره سیاه و کج - اض - وصف و بیان نوع (انجوی ۶۲۴۵) به جای طره و دستار
- طره شاهد - اض - اختصاص ۲۹۳۶
- طره شیرنگ - اض - وصفی

طری - ع (بفتح طا) تر و تازه و
 با طراوت و شاداب
 همچو گلبانگ طری هست وجود
 تو لطیف
 همچو سرو چمن خلد سرا پای تو
 خوش ۲۸۷
 طریق - ع (بفتح طا و کسر راء)
 طریقه. طریقت. سیرت و حالت.
 مذهب. راه. روش. رسم و آئین.
 طرق جمع. در اصطلاح همراه با
 شریعت روش ارباب قرب است
 و شریعت بدون طریقت روش
 اهل ظاهر. طریقت راه تزکیه باطن
 برای رفتن بسوی حق است و سیر
 خاص که ویژه سالکان این راه
 می باشد مانند توجه به مبدء و
 دوام ذکر و ترك دنیا. طریقت لب
 شریعت است و راه دل. (رك: طریقت)
 طریق ادب - اض - اختصاص
 گناه اگرچه نبود احتیاط ما ،
 حافظ
 تو در طریق ادب باش، گو گناه
 منست ۵۳
 طریقاً - ع. طریق در حال نصب...
 یسر الله طریقاً بک یا ملتسمی ۴۵۵
 طریق چیزی گرفتن - مص. م.
 ... نخست بنگرد، آنکه طریق آن
 گیرد
 طریق خوشدلی - اض - اختصاص
 و بیان قوع

۱۴۱۹، ۱۴۱۷
 طره شیرنگ و شام غریبان -
 تن و تشبیه ۱۴۱۷
 طره شمشاد - اض - استعاری
 ۱۴۴۵
 طره طراد - اض - وصف - و
 جناس مزدوج ۲۵۲۶
 طره عنبر شکن - اض - وصف و
 بیان نوع ۲۸۱۵
 طره کشیدن - مص. م ۴۵۹۸
 طسره فلانی - اض - اختصاص
 ۱۱۳۱
 اضافه اسم به ضمیر مبهم
 طره گرفتن - مص. م ۱۸۵۲
 طره گرمزدن - مص. م ۱۶۶
 طره لیلی - اض - ۴۰۶، ۴۰۴
 طره مفتول - اض - وصفی ۱۶۶
 طره مشکسای - اض - وصف و
 بیان نوع ۴۱۱۱
 طره مهچهره - اض - اختصاص
 ۴۵
 طره و جعد - تن ۴۹۵۷، ۱۲
 طرمو دستارمولوی - تن یا طره
 دستار. تارهای بی بود که در دستار
 برای زینت می گذارند و آنرا ریشه
 و فش و علاقه هم می گویند ۴۸۶۹
 طره و طرادی - تن و جناس
 ۱۹۱۴
 طره هنلو - اض - وصف و بیان
 نوع ۲۱۰۵
 طره یار - اض - ۱۸۵۲، ۴۸۲۶

- حفاظا، ترك جهان گفتن طريق خوشدلی است ۴۳
- طریق خدمت** - اضه - بیان نوع و اختصاصی ۲۷۳۵
- طریق رندی** - اضه - بیان نوع و اختصاصی ۱۲۶۶، ۱۳۵۷
- طریق رندی** - اضه - بیان و نوع و اختصاصی ۷۲۶
- طریق رندی و عشق** - اضه - اختصاص و عطف. ۱۳۵۷
- طریق صدق** - اضه - بیان نوع و اختصاصی ۳۸۸۳
- طریق طلب** - اضه - بیان نوع و اختصاصی ۲۳۹۴
- طریق عشق** - اضه - اختصاص و بیان نوع
- ۱- طریق عشق پر آشوب و فتنه است، ای دل ۲۲۱
- ۲- طریق عشق طریقی عجب خطرناک است ۴۵۲
- طریق عشقبازی** - اضه - اختصاص و بیان نوع
- در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست ۴۷۰
- طریق عیاری** - اضه - اختصاص و بیان نوع
- خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی است
- که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است ۶۶
- طریق کاردانی** - اضه - اختصاص و بیان نوع
- ملول از همراهم بودن طریق کاردانی نیست ۴۷۴
- طریق کامبخشی** - اضه - اختصاص و بیان نوع
- طریق کامبخشی چیست؟ ترك کام خود کردن ۴۵۴
- طریق کرم** - اضه - اختصاص و بیان نوع
- بر من جفا زبخت من آمد و گر نه یار حاشاکه رسم لطف و طریق کرم نداشت ۷۸
- طریق لطف و احسان** - اضه - اختصاص و بیان نوع
- سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود
- اگر تسبیح می فرمود، اگر زنار می آورد ۱۴۶
- طریق مروت** - اضه - اختصاص و بیان نوع
- با بخت من طریق مروت فرو گذاشت یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد ۱۳۹
- طریق و صبر** - تن. رك: جام دمام
- طریق و خیال روی معشوق** - تن خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
- نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۳
- یادآور این بیت منسوب به مجنون

- است: ارید لانسى ذكرها فكانما
تمثل بى لیلی بكل طریق
طریق و طریقت - تن و ترادف
و اشتقاق ر ک : طریق مروت
طریق مغیلان - تن رك: مغیلان
طریقت - ع (بفتح طا و قاف)
طریقه (رك: طریق) سیر خاص
که مخصوص سالکان راه حق
است. راه و روش صوفیان.
«ورزش و تمرین اعمال و آداب و
سنن بدستور شیخ، روش بکار
بردن اصول شریعت بمذاق صوفیه»
(فهرست ترجمه رساله قشیریه)
۱- رك: طریق مروت
۲- در طریقت هرچه پیش سالک
آید خیر اوست ۷۱
۳- در خرابات طریقت ما بهم
منزل شویم ۱۰
(سودی: ما نیز هم منزل شویم)
۴- در مقامات طریقت هرکجا
کردیم سیر ۲۱۲
۵- وفا کنیم و ملامت کشیم و
خوش باشیم
که در طریقت ما کافر نیست رنجیدن
۳۹۳
۶- چه شکرهاست درین شهر
که قانع شده اند
شاهبازان طریقت بمقام مگسی؟
۴۵۵
۷- به مذهب همه کفر طریقت
- امساك است ۲۹۹
۸- تو كز سرای طریقت نمی روی
بیرون
کجا بکوی طریقت گذرتوانی کرد؟
۹- دوش از مسجد سوی میخانه
آمد پیر ما
چیست ای یاران طریقت بعد ازین
تدبیر ما؟ ۱۰
۱۰- در طریقت رنجش خاطر
نباشد، می بیار ۸۳
۱۱- تکیه بر تقوی و دانش در
طریقت کافر نیست... ۲۷۶
۱۲- غسل در اشك زدم، کاهل
طریقت گویند
پاك شو اول و پس دیده بر آن
پاك انداز ۲۶۴
۱۳- ز دوستان تو آموخت در
طریقت مهر
سپیده دم که صبا چاك زد شعار
سیاه ۴۱۶
طریقه - ع. (بفتح طاء). طریق.
طریقت. ر ک : طریقه رندی -
۷۲۶
طریقه رندی - ۷۲۶
طعمه - ع. (بضم طا) - خوردنی.
خورش. روزی. طعم جمع. ر ک :
طعمه چشیدن
طعمه چشیدن - مص. م.
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز
دست شاه ۳۲۹

طعن - ع. (بفتح طا). نیزه زدن.

عیب کسی گفتن. کنایه گفتن.

سرزنش کردن. شتم و عیبجویی

۱- مدام در پی طعن است بسر

حسود و عدوت

سماك رامح از آن روز و شب

عنان گیرد قلا

۲- غمناك نباید بود از طعن

حسود، ای دل

شاید که چو وایینی خیر تو درین

باشد ۱۶۱

که اشاره و تلمیحی است به

«عسی ان تکر هوا شیعا و هو خیر

لکم و عسی ان تحبوا شیئا هو

شرلکم» (بقره ۲۱۶)

۳- ناصح به طعن گفت که رو

ترك عشق كن.. ۳۵۳

طعن حسودان - اض. نسبت.

(انجوی ۱۵۵۳) به جای رنج

حسودان در: ق.

طعنه - ع. (بفتح طا و نون).

یکبار زدن نیزه. طعنات جمع.

اثر نیزه در بدن. سرکوفت.

سرزنش. طعن.

۱- گر جلوه مینمایی وگر طعنه

می زنی

ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند

۱۸۰

۲- آه، کز طعنه بدخواه ندیدم

رویت ۳۴۵

۳- از طعنه رقیب نگردد عیار من

۲۶۰

۴- ر ك: مجال طعنه

طعنه بدخواه - اض. اختصاص.

و بیان نوع. ش (۲)

طعنه رقیب - اض. اختصاص و

بیان نوع. ش (۳)

طعنه زدن - مص. م. ش (۱)

طغرا - (= طغری) (بضم طا و

سکون غین) (از ترطوغرای ترکی-

رقم بالای فرمانها (ذیل برهان)

امضا و صحه پادشاهی و خط

منحنی و مجازاً بمعنی حکم و منشور

و فرمان یا چند خط منحنی تودر

تو (خط طغرای) که اسم شخص

در ضمن آن گنجانده میشود و

بیشتر در روی مسکوکات یا مهر

اسم نقش میکنند. طغراءات و

طغریات جمع و نیز لفظی مناسب

معدود مانند چند طغرانامه، یا

چند طغرا سند. اصطلاح طغرا

بیشتر دولتی و دیوانی و از زمان

سلاجقه معمول شده است و بمعنی

توقیع عربی است و شکل هلالی

بوده که در بالای نامه های دولتی

محتوی اسم شاه میگذاشته اند که

مأخوذ از شکل تیر و کمان سلاح

معمول زمان سلاجقه و شعاع

حکومتی آن بوده است. در شعر

خواجه «طغرای ابرو» اضافه

تشبیهی مقلوب یادآور «کمان ابرو» است. و طغرا به معنی فرمانیست که به مهر طغرای شاه توقیع شده باشد. نظامی هم تشبیه ابرو به طغرا را به کار بسته است. بطاق آن دو ابروی خمیده

مثالی زان دو طغرا برکشیده در شعر خواجه به مناسبت دیوان و مشابهت کمان ابرو با هلال و با طغرا اشاراتی رفته است:

طغراکش - ص. م. نگارنده طغرا.

طغرانویس. دبیر ۱۰۸۳

طغرانویس - ص. م. نویسنده و نگارنده طغرا. دبیر. خطاط

(= طغراکش) ۴۰۸۴

طغرا و دیوان - تن ۷۱۶

طغرا و کمانچه ابرو - تن و تشبیه ۴۰۸۴، ۴۹۱۲

طغرا و هلال و ابرو - تن و تشبیه ۴۱۲۳

طغرای ابرو - اض - تشبیهی ۴۱۲۳

طغرای مشکین - اض - وصفی (انجوی ۱۰۲۲۴) به جای طغرای ابرو در: ق

طفل - ع (بکسر طا و سکون فا) کودک. اطفال جمع

۱- رک: شاهد. و طفل بودن

۲- رک: طفل یکشنبه و ده صدساله

۳- رک: صنمی طفل

طفلان - ج. طفل

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی... ۳۳۲

طفیل - ع (بضم طا و فتح فا و سکون یا) مصغر طفل. طفیل العرایس. نام مردی کوفی که ناخوانده به ضیافتها می رفته. مهمان ناخوانده، طفیلی، وابسته.

طفیل عشق - اض - بیان نوع و استعاره طفیلی عشق ۳۵۴۵

طفیل هستی عشق - اض - بیان نوع و استعاره و تتابع طفیلی هستی عشق ۴۵۲۱

طلاق - ع (بفتح طا) جدائی. جدا شدن. رها شدن. جدایی زن از شوی و رها شدن از قید نکاح حدیث نبوی: «ابغض الاشياء عندی الطلاق» از اقسام طلاق: طلاق رجعی. طلاق خلعی. طلاق باین. طلاق مبارات است. در شعر خواجه دوبار اشاره به طلاق رجعی شده است.

۱- از سرمستی دگر با شاهد عمه شباب

رجعتی می خواستم، لیکن طلاق افتاده بود ۲۱۲

۲- عروسی بس خوشی، ای دختر درز

ولی که گه سزاوار طلاقی ۴۶۰
طلب - ع (بفتح طا و لام) خواستن. جستن. جستجو. مطالبه و در اصطلاح جستجو کردن از مراد

- و مطلوب است که عبارت از معرفت
خداست و آن تحسین مرحله
سلوك در عشق می باشد و نباید
امید و همت از آن بریده شود و
باز حمت و گهگاه با خطر ملازمه دارد
- ۱- دست از طلب ندارم، تا کام
من بر آید ۲۳۳
- یا جان رسد به جانان یا جن ز تن
بر آید
- ۲- بسر رسید امید و طلب بسر
نرسید ۲۳۸
- ۳- سالها دل طلب جام جم از ما
میکرد ... ۱۴۲
- طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
۱۴۲
- ۴- در بیابان طلب گرچه ز هرسو
خطریست ... ۲۸۷
- ۵- عمری است تا من در طلب
هر روز گامی می زنم ۳۴۴
- ۶- شکر خدا که هرچه طلب کردم
از خدا ... ۳۲۱
- ۷- اگرچه در طلبت همعنان باد
شمالم ۳۲۲
- ۸- حافظا، شاید اگر در طلب
گوهر وصل ...
- ۹- به طلب کاری این مهر گیاه
آمده ایم ۳۶۶
- ۱۰- مکن زغصه شکایت که در
طریق طلب
- براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
۲۳۹
- ۱۱- در خلاف آمد عادت به طلب
کام که من ۳۱۹
- کسب جمعیت از آن زلف پریشان
کردم
- ۱۲- خیز تا از در میخانه گشادی
طلبیم
- بره دوست نشینیم و مرادی
طلبیم ۳۶۸
- ۱۳- مطلب طاعت و پیمان و صلاح
از من مست ۲۴
- ۱۴- با محتسبم عیب مگوئید که
او نیز ۴۶
- پیوسته چو ما در طلب عیش
مدامست ۴۶
- ۱۴- ببین که در طلبت حال مردمان
چونست ۵۴
- ۱۶- ز بیخودی طلب یار میکند
حافظ
- چو مفلسی که طلبکار گنج
قارونست ۵۴
- ۱۷- و گر کنم طلب نیم بوسه صد
افسوس ... ۱۵۵
- ۱۸- خستگان را چو طلب باشد
و قوت نبود ... ۲۰۸
- ۱۹- زیادتی مطلب، کار بر خود
آسان کن ۲۶۹
- ۲۰- مدد از خاطر رندان طلب ،
ای دل، ورنه ۳۷۷
- ۲۱- حافظ وصال می طلبد از ره
دعا ۳۹۵

- ۲۲- بسته‌ام در خم گیسوی تو
امید دراز
آن مبادا که کند دست طلب
کوتاهم ۳۶۱
- ۲۳- طلب نمیکنی از من سخن،
جفا اینست قکو
- ۲۴- در کنج دماغم مطلب جای
نصیحت ۲۹
- ۲۵- هرکرا در طلبت همت او
قاصر نیست ۷۰
- ۲۶- به طلب کاری این مهر گیاه
آمده‌ایم. ر ک: مهر گیاه
- طلب کام کردن - مص. م ش
(۱) و (۲) و (۱۱)
- طلب جام جم کردن - مص. م.
ش (۳)
- طلب ازگمشدگان لب دریا کردن -
مص. م. ش (۳)
- طلب وخطر - تن. ش (۴)
- طلب و شفاعت - تن. ش (۵)
- طلب و شکر خداوند - تن. ش (۶)
- طلب و همغان باد شمال بودن -
مص. م. ش (۷)
- طلب گوهر وصل کردن - مص. م.
مص. م. (۸)
- طلب کاری - ح. مص. ش (ش)
- طلب کار - ص. م. ش (۱۶)
- طلب کار گنج قارون بودن -
مص. م. ش (۱۶)
- طلبکاری - حا. مص. م. ر ک:
طلب ش (۲۶)
- طلب و زحمت - تن و تلازم ش
(۱۰)
- طلب گشاد کردن - مص. م. ش
(۱۲)
- طلب مراد کردن - مص. م. ش
(۱۲)
- طلب طاعت و پیمان کردن -
مص. م. ش (۱۳)
- طلب عیش ملذم کردن - مص. م.
ش (۱۴)
- طلب دوست گسردن - مص. م.
ش (۱۵) و (۱۸)
- طلب یار کردن - مص. م. ش
(۱۷)
- طلب نیم بوسه کردن - مص. م.
ش (۱۷)
- طلب بودن - مص. م. ش (۱۸)
- طلب زیادتی کردن - مص. م. ش
(۱۹)
- طلب مدد کردن - مص. م. ش
(۲۰)
- طلب وصال کردن - مص. م. ش
(۲۱)
- طلب گیسوی یار کردن - مص.
م. ش (۲۲)
- طلب سخن کردن - مص. م. ش
(۲۳)
- طلب نصیحت کردن - مص. م.
ش (۲۴)
- طلب و همت - تن و تلازم ش
(۲۵)

طلبیدن - مص. جعلی. رك: طلب
ش (۱۲)

طلبیم - مضارع اول شخص جمع
از مصدر جعلی طلبیدن. و ردیف
يك غزل ۹ بیتی با مطلع
خیز تا از در میخانه گشادی
طلبیم

بره دوست نشینیم و مرادی
طلبیم... ۳۶۸

طلسم - ع (بکسر طا و لام) تکه
کاغذ یا قطعه فلز که جادوگران و
فال‌بینان روی آن خط‌هایی به
صورت جدول میکشند و حروف و
کلماتی در آن می‌نویسند و آثاری
بر آن در خصوص مشکلات مترتب
میدانند. جمع طلسمات. و
نیز لوح یا ورقی که نقشه و رمز
گنج و دفينه‌ای روی آن ثبت شده
باشد. اصل کلمه طلسم یونانی
talism است و در زبانهای
اروپائی talisman آمده. و در
اصطلاح انواع جسمیه و اصنام
است و از باب انواع.

گنج عزلت که طلسمات عجایب
دارد

فتح آن در نظر رحمت درویشان
است ۴۹

طلسمات عجائب - اض. وصف و
بیان نوع. طلسمات شگفت. رك:
طلسم

طلعت - ع (بفتح طا و عین)

رؤیت. دیدار و استعاره برای روی.
وجه. صورت.

۱- ماهی که شد به طلعتش
افروخته زمین... رك: افروخته
۲- ... روی طلعت تو جان جهان و
جهان جان. رك: جمال فلک
۳- بی طلعت تو جان نگراید به
کالبد قیز

۴- ... دیده آئینه‌دار طلعت‌اوست
رك: آئینه‌دار (۲)

۵- ... بنده طلعت آن باش که
آنی دارد رك: آن (۱)

۶- روشنی طلعت تو ماه ندارد
۱۲۷

۷- فرخنده باد طلعت خوبت که در
ازل

ببریده‌اند بر قد سروت قباى ناز
۲۶۰

۸- روی مقصود که شاهان بدعا
می‌طلبند

مظهرش آینه طلعت درویشان است
۴۹

طلعت او - اض - اسم به ضمیر
برای. اختصاص ش (۴)

طلعت خوب - اض - وصفی ش (۷)
اختصاص ش (۲) و (۳) و (۶) و (۷)

طلعت تو - اض - وصفی ش (۷)
طلعت درویشان - اض - اختصاص

ش (۸)

طلعتش - اض - موصول (طلعت
او) اختصاص ش (۱)

- ۵- ز مهربانی جانان طمع مبر،
حافظ ۱۷۹
- ۶- طمع ز فیض کرامت مبر که
خلق کریم ۲۳۰
- ۷- طمع بدور دهانت ز کام دل
ببریدم ۳۲۲
- ۸- حافظ طمع برید که بیند نظیر
تو ۳۹۴
- ۹- حافظ، طمع مبر ز عنایت که
عاقبت... ۴۰۹
- ۱۰- دلا، طمع مبر از لطف بی-
نهایت دوست ۲۸
- ۱۱- از جان طمع بریدن، آسان
بود، ولیکن ۳۹۲
- ۱۲- قصد جانست طمع در لب
جانان کردن ۳۴۰
- ۱۳- کی طمع در گردش گردون
دون پرور کنم ۳۴۶
- ۱۴- قرار و خواب ز حافظ طمع
مدار، ای دوست ۲
- ۱۵- در بزم دور يك دو قسح
درکش و برو ۷
- یعنی طمع مدار وصال دوام را ۷
- ۱۶- گر طمع داری از آن جام
مرصع می لعل
- ای بسا در که بنوک مزه ات باید سفت
سفت ۸۱
- طمع بریدن - مص. م قطع طمع
کردن. نومید شدن ش (۳) و (۵)
- و (۶) و (۷) و (۸) و (۹) و (۱۰)
(۱۱)

- و رك: ماه طلعت
- طلوع** - ع (بضم طا و لام) بر
آمدن، برآمدن آفتاب یا ستاره .
ظاهر شدن چیزی. ظهور ناگهانی
هرچیز. اطلاع. وقوف. برآمدن
از افق مشرق. طلوع آفتاب. و در
اصطلاح پیدایی نور توحید بر
دلهای اهل معرفت که موجب
اطمینان شود
- ۱- خورشید می ز مشرق ساغر
طلوع کرد ۳۹۶
- ۲- ز مشرق سر کو آفتاب طلعت
تو
- اگر طلوع کند، طالعش همایون
است ۵۴
- ۳- آفتاب فتح را هر دم طلوعی
میدهد
- از کلاه خسروی رخسار مه‌سیمای
تو ۴۱۰
- طلعت و طلوع و طالع** - تن و
جناس اشتقاق. ش (۲)
- طمع** - ع (بفتح طا و میم) آز.
حرص. امید. آرزو. اطماع جمع
- ۱- عارف از خنده می در طمع
خام افتاد ۱۱۱
- ۲- طمع خام بین که قصه فاش
۴۲
- ۳- من همان روز ز فرهاد طمع
ببریدم ۱۱۲
- ۴- از من اکنون طمع صبر و دل
و هوش مدار ۱۷۳

طمع خام - اض - بیان نوع و وصف. امید بیپوده. آرزوی غیر ممکن ش (۱) و (۲)

طمع داشتن - مص. م ش (۴) و (۱۴) و (۱۵) و (۱۶)

طمع کردن - مص. م. ش (۱۳)
طمعاً - رك : تمعاً

طنز - ع (بفتح طا و سکون نون) ریشخند. تمسخر. فسوس کردن. انتقاد بکنایه. و گلایه غیر صریح. سخن خنده آور. سخن دو پهلوی و گزنده و گاهی به هجو نزدیک می شود. هجو بکنایه، و با آن مرز مشترك دارد و همچنین با هزل و طعن.

۱- در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت

الان قد ندمت و ماینفع الندم ۳۱۲
۲- شیخ بطنز گفت: «حرامست می، مخور»... (انجوی ۲/۲۰۴)
به جای: ناصح بطعن گفت که رو ترك عشق كن... ق: ۳۵۳

طنبی - (بفتح طا و نون و کسر با) منسوب به طنب (بفتح طا و تشدید نون) اطاق بزرگ تابستانی.

شاه نشین. اطاق پذیرایی. سالن پذیرائی و نیز اطاقی در عقب طالار، یا اطاقی که در آن به طالار باز می شود. طنبی را با یاء نسبت منسوب به طناب هم گرفته اند و آن خانه یا چادری

است محقر که با طناب و دو تیرچه بپا شود در این صورت در اصل «طنابی» باید باشد.

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط

مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است ۶۴

طواف - ع. (بفتح طا) و طوف پیرامون چیزی گشتن. دور زدن. گردش گرد چیزی. طوف کردن و در اصطلاح مقام تحیر است

۱- طرف چمن و طواف بستان بی لاله عذار خوش نباشد ۱۶۳
۲- اشکم احرام طواف حرمت می بندد ۷۰

۳- دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت ۲۶۰

۴- چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۳۴۲

۵- حافظ هرآنکه عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبه دل، بی وضو نبست ۳۰

طواف بستان - اض - بیان نوع ش (۱)

طواف حرم بستان اشک - مص. م. کنایه از شدت بکاء (گریستن) است ش (۲)

طواف حرم و طاهر بودن - تن. م. ش (۲)

طواف کعبه - اض - بیان نوع

ش (۳)

نمیکنم

طوبی- (= طوبا، بالف مقصوره)

ع. (بضم طا) مؤنث طیب. بمعنی

پاکیزه. پاکیزه تر. خیر و سعادت

و پاکی. خنک. خنکی. خوش.

«الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی

لهم و حسن ما» (رعد/۲۹) و

گفته اند نام درختی است در

بهشت، درختی سایه گستر

که هرچه مؤمنان آرزو کنند دفعة

واحد بر آن ظاهر شود و مقابل

طوبی درخت زقوم است برای

اهل جهنم که در وصف آن آمده:

«اذالك خیر نزل اام شجرة الزقوم...

انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم

طلعها کانه روس الشیاطین. ان

شجرة الزقوم طعام الایم...

(سوره الصافات/۶۲ و ۶۴ و

سوره الدخان/۴۳) و طوبی در

اصطلاح مقام انس بحق و جنب

جبروت ذات اوست. و زقوم مقام

مبهجوری از حق. ر. ک: جلوة طوبی.

سدره طوبی. سایه طوبی

۱- تو و طوبی و ما و قامت یار

۵۶

۲- طوبی ز قامت تو نیارد که دم

۱۸۰

زنده

۳- باغ بهشت و سایه طوبی و

قصر و حور

با خاک کوی دوست برابر نمیکنم

۳۵۲

۴- بال بگشا و صغیر از شجر

طوبی زن ...

طوبی لهم و حسن مآب- مأخوذ

از آیه شریفه «الذین آمنوا و

عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن

مآب» (رعد-۲۹)

به حسن عارض و قد تو برده اند

پناه

بهشت و طوبی، طوبی لهم و

حسن مآب (انجری ۱۳/۳۰۴)

طور- ع. (بفتح طا) حال. هیئت.

نوع. صنف. حد. اندازه. روش

تغییر و دگرگونی. اطوار جمع

۱- بس طور عجب لازم ایام

شبابست

۲- ذکر آن شیرین قلندر خوش

۲۹

که در اطوار لسیر ۷۷

۳- تا از نتیجه فلك و طور دور

اوست ۳۶۲

طور انسانی- اض- نسبت و بیان

نوع

که در حسن تو چیزی یافت بیش

از طور انسانی (خانلری ۵/۴۶۵)

طور دور- اض- بیان نوع و

اختصاص ش (۳)

طور عجب- اض- بیان نوع و

وصف ش (۱)

طور- ع. (بضم طاء) کوه (ترجمان

البلاغه) «کوه موسی واسمه زبیر و سینین و سینا و بالعربیه المبارک، وسیناءای مرتفعه» (ذیل ترجمان البلاغه) طور ایمن، طور سینا، جبل طور، و در اصطلاح سینۀ منشرح است باسلام و ایمن جانب و جهت عقل و غیب است.

۱-... آتش طور کجا، موعده دیدار کجاست؟ رك: آتش طور (۱)
۲- مددی، گر بچراغی نکند آتش طور ۳۴۵

۳- لمع البرق من الطور و آنست به فلعلی لك آت بشهاب قیس ۴۵۵
طور ایمن - اض - وصف یا اختصاص رك: طور و رك ایمن

طوطی - (بضم طا) (= توتسی) طوطك، پرندۀ معروف به بزرگی كبوتر و با رنگ سبز و منقار خمیده و برجسته با دمی دراز، بیغاء (عربی)، آیین پرنده صدای آدمی را تقلید میکند، خوراك این پرنده شكر است. طوطی درحافظ نفس ناطقه و شاعره و قسریحه هنری اوست و گاه استعاره برای خود شاعر است، و گاه دیگران. و «طوطی گویای اسرار» استعاره به جای قلم است

۱- شكر فروش که عمرش درازباد،

چرا

تفقدی نکند طوطی شكر خا را

۲- واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس

طوطی طلبم ز عشق شكر و بادام دوست ۶۲

۳- شكر شكن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله میرود ۲۲۵

۴- کنونکه چشمۀ قند است لعل نوشینت

سخن بگوی وز طوطی شكر دریغ مدار ۲۴۷

۵- آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد

طوطی خوش لهجه یعنی كلك شكر خای تو ۴۱۰

۶- در پس آینه طوطی صفتسم داشته اند ۳۸۰

آنچه استاد ازل گفت بگو، میگویم ۳۸۰

۷- طوطیی را بنخیال شکری دل خوش بود

ناگمش سیل فنا نقش امل باطل کرد ۱۳۴

۸- طوطیان در شكرستان کارمرانی میکنند

بردن. فرمانبرداری. میل. اراده.
خواست. اطاعت، رغبت

فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند
که التجا بدر دولت شما آورد
۱۴۵

طوف - ع (بفتح طا) گرد چیزی
گردیدن. دور زدن (رك: طواف).
طواف کردن

طوف کردن - مص. م ر ك: طواف
(۴) و (۵)

طوف كعبه دل - اض. ر ك: طواف
(۵)

طوفان - (= توفان) (بضم طا یا
تا) آب فراوان یا سیل شدید که
ناگهان مساحت زیادی از زمین را
فراگیرد طوفان آب و باد تند
(طوفان باد) و آتش فراگیر
(طوفان آتش) و بمعنی شدت
تاریکی. از مصدر تفیدن و از اصل
تف و توفیدن

۱- حافظ، از دست مده دولت این
کشتی نوح

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت
۱۸ قع

۱۲- یار مردان خدا باش که در
کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد
طوفان را
۹

۳- ای دل، از سیل فنا بنیاد
هستی بر کند

وز تحسر دست بر سر می زند
مسکین مگس
۲۶۷

۹- الا، ای طوطی گویای اسرار
مبادا خالیت شکر ز منقار ۲۴۵

۱۰- همای گو مفکن سایه شرف
هرگز

در آن دیار که طوطی کم از زغن
باشد
۱۶۰

طوطیان - ج طوطی ش (۸)
طوطیان هند - اض. اختصاصی
ش (۳)

طوطی خوش لهجه - اض.
استعاری. كلك شاعر. طبع شاعر
ش (۵)

طوطی شكرخا - اض. استعاری.
شاعر ش (۱)

طوطی صفت - ص. م ش (۶)
طوطی كلك - اض. تشبیهی

قلم. كلك. ر ك: طوطی خوش لهجه
طوطی گویای اسرار - اض.
استعاری. قلم. كلك شاعر ش
(۹)

طوطی و آینه - تن و تلمیح.
وسیله آموختن به طوطی است
ش (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و

(۵) و (۷) و (۸) و (۹)
طوطی و شكر - تن. ش (۸)

طوطی و شكرستان - تن ش (۸)
طوطی و همان و زغن - تن و التزام
ش (۱۰)

طوع - ع (بفتح طا) - فرمان

چون تو را نوح است کشتیبان ،
ز طوفان غم مخور

۴- گرت چو نوح نبی صبر هست
در غم طوفان

بلا بگردد و کار هزار ساله بر آید
۲۳۶

۵- ما چو داریم دل و دیده بطوفان
بلا

گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد
ببر ۲۵۰

۶- دور از رخ تو دمدم از گوشه
چشم

سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا
رفت ۸۲

۷- از آب دیده صد ره ، طوفان
نوح دیدم ۳۰۷

۸- سرشک من که ز طوفان نوح
دست برد

ز لوح سینه نیارست نقش مهر
تو شست ۲۸

۹- پیش چشمم کمترست از قطره
این حکایتها که از طوفان کنند
۱۹۷

طوفان بلا - اض - تشبیهی .
ش (۵) و (۶)

طوفان حوادث - اض - تشبیهی .
ش (۱)

طوفان نوح - اض - نسبت .
ش (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و
(۷) و (۸) و (۹)

طوفان و قطره - تن . ش (۲)

طوفان و کشتی - تن . ش (۳)

طوفان و کشتیبان - تن . ش (۳)

طوق - ع . (بفتح طا) گردن بند .

حلقه . چنبر . و هر چه گرداگرد
چیزی را بگیرد . اطواق جمع .

کشته چاه زنخدان توام کز هر
طرف

صد هزارش گردن جان زیر طوق
غیغ است ۳۱

طوق زرین - اض - بیان جنس .
(انجوی ۱۷۳۰۶)

طوق غیغ - اض - تشبیهی .
۳۱۳

طوق گردن - اض - اختصاص .
۳۴۳۹

طوق و باره - تن . ۳۵۰۸
۳۱۳

طهارت - ع . (بفتح طا و ورا) .

پاك شدن . پاکی . وضوء . ازاله

پلیدی . «ان الله يحب التوابين و

يحب المطهرين» (بقره ۲۲۲) و در

حدیث : «الطهور شطر الايمان» .

پهلوی : barshenuni

در اصطلاح طهارت بر دو گونه

است : طهارت ظاهر و طهارت

باطن یا دل . چنانکه بی طهارت

نماز باطل است بی طهارت دل

معرفت انجام نگیرد . طهارت ظاهر

یا بدن را آب مطلق لازم است و

طهارت باطن یا دل را توحید

محض. طهارت باطن تزکیه نفس
از اخلاق زشت است و تصفیه دل
از لوث محبت دنیا. ۱۳۱۵ ،
۱۳۲۱ ، ۱۳۲۳ ، ۱۷۱۸ ،
۲۰۸۶ ، ۴۲۳۵ ، ۴۵۹۴
بطهارت گذران منزل پیری و مکن
خلعت شیب چو تشریف شباب
آلوده ۴۲۳
طی-ع. (بفتح طا و تشدید یاء)
درنوردیدن. قطع کردن. پایان
دادن و نام قبیله حاتم طایی
۱- درده بیاد حاتم طی جام یک منی
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
۴۲۹
۲- سخا نماند، سخن طی کنم،
شراب کجاست
بده بشادی روح و روان حاتم طی
۴۳۰
۳- گل از خلوت بباغ آورد مسند
بساط زهد همچون غنچه کن طی
۴۳۱
۴- چون گرم شود ز باده ما را
رگ و پی
منت نبرید یک جو از حاتم طی
۳۸۴/ص
۵- سواد نامه موی سیاه چون
طی شد
بیاض کم نشود، گر صد انتخاب
رود ۲۲۱
۶- شب وصل است و طی شد
نامه هجر

سلام فیه حتی مطلع الفجر ۲۵۱
۲۵۱
۷- طی مکان بین و زمان سلوک
شعر... ۲۲۵
طی شدن - مص. م. ش (۵) و (۶)
طی کردن - مص. م. ش (۱) و (۲)
و (۳)
طی مکان - اض. بیان مصدر .
ش (۷)
طی و طی- جناس کامل ش (۲)
طیب-ع. (بکسرطا) بوی خوش
عطر. حلال. روا. میل و خوشی
طبع (طیب خاطر) اطیاب جمع.
۱- از صبا مردم مشام جان ما
خوش می شود
آری، آری طیب انفاس هودازان
خوش است ۴۳
۲- بیا، وز نکبت این طیب امید
مشام جان معطر ساز جاوید
۳۵۶/ص
طیب امید - اض. تشبیهی .
ش (۲)
طیب انفاس- اض. بیان نوع و
نسبت. ش (۱)
طیر-ع. (بفتح طا و سکون یاء)
پرنده. رك: منطق طیر
طیره - ع. (بفتح طا و سکون
یا) خفت. سبکی. سبک عقلی .
خجلت و شرمندگی. و خفت ناشی
از رشك و مقایسه. قهر و خشم.
۱- طیره جلوه طوبی قد چون

- سرو تو شد ۱۰۸
 ۲- طیره جلوه طوبی... (تکرار بیت بالا) ۳۶۴/ص
 ۳- گر طیره مینمایی و گر طعنه می زنی
 ما نیستیم معتقد پیر خود پسند (حافظ خانلری غزل ۱۷۳ سط ۴)
 (ق و خ: گر جلوه مینمایی و شیخ خود پسند. غزل ۱۸۰ و ۱۳۸)
 طیره شلن- مص. م. ش (۱) و (۲)
 طیره نمودن- مص. م. ش (۳)
 طیلسان - ع. (بفتح طا و لام) رداء. تالسان. جامه گشاد و بلند کشیشان و قاضیان. طیالس و طیالسه جمع.
 طامات و شطح در ره آهنک چنگ نه
 تسبیح و طیلسان بمی و میگسار
- بخش ۲۷۵
 طینت- ع. (بکسر طاء و فتح نون) خلقت. جبلت. طبیعت. ذات. سرشت. خوی. خمیروطین. خمیرمایه وجود. «خمرت طینه ادم بیدی اربعین صباحاً» (حدیث قدسی) ش (۲)
 ۱- گر جان بدهد سنگ سیه، لعل نگردد
 با طینت اصلی چکند، بد گهر افتاد ۱۱۰
 ۲- بر در میخانه عشق، ای ملک، تسبیح گوی
 کاندرا آنجا طینت ادم مخمر میکنند ۱۹۹
 طینت اصلی - اض - وصف و بیان نوع. ش (۱)
 طینت ادم - اض - اختصاص. ش (۲)

ظ - (طاء) حرف بیستم از الفبای فارسی و حرف هفدهم از الفبای عربی (ابتثی) و از حروف چهار این حرف در لغات فارسی نیست و آنرا در کلمات دخیل از عربی بفارسی بصورت (ز) تلفظ می کنند.

ظالم - ع. (بکسر لام) ستمکار . ظلمه جمع. مقابل عادل . ر ك: منهج عدل. عدل
ظاهر - ع. (بکسر ها) پیدا. آشکار هویدا. نمایان. خلاف باطن. فقر ظاهر مبین که حافظ را سینه گنجینه محبت اوست

۵۶
ظاهراً - ع. در ظاهر. قید تردید و احتمال. ۷۴۸
۴۸۴۵

ظاهرپرست - ص. م. ظاهر بین. قشری. ۷۱۱
ظاهرت - اض - موصول (اضافه اسم به ضمیر) ۱۰۶۳
ظاهروباطن - تن و تقابل. ۱۰۶۳

ظریف - ع. (بفتح طاء و کسر راء) نکته سنج. زیرك. باهوش. زیبا. شوخ. خوش سخن. خوش طبع. خوش هیکل. ظرفاء و ظراف و ظروف جمع

۱- شهرست پرظریفان وز هر طرف نگاری

یاران صلاي عشق است ، گر میکنند کاری ۴۴۴

۲- ببرد از من قرار و طاقت و هوش

ظریفی، مهوشی، ترکی قباپوش ۲۸۲

ظریفان - ج. ظریف در فارسی ش (۱)

ظریفی - با یاء وحدت. ش (۲)
ظفر - ع. (بفتح طاء و فاء) . فیروزی. غلبه. چیرگی. فتح . ر ك: خاتون ظفر. شمشیر سر افشان .

۱- جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت

کمال عدل بفریاد دادخواه رسید

۲۴۱

و ر ك : باز ظفر

۲- صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

برائبر صبر نوبت ظفر آید (انجوی ۵۴/۸)

ظل - ع. (بکسرطا و تشدید لام) سایه. تاریکی. پناه. ظلال و اظلال و ظللول جمع.

ظلیل سایه پاک و دائم (ترجمان- القرآن) و «ظل ممدود» سایه گسترده (سوره واقعه/۵۶) و در اصطلاح کلیه موجودات عالم که همه سایه و غیر حقیقی اند و موجود حقیقی ذات خداوند است و نیز ظل را حدفاصل میان ضوء و نور گویند و ظل الله انسان کامل است و ظل ممدود سایه گسترده و کنایه از حمایت است

ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد

کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد ۱۵۷

ظل ممدود - اض - ر ك : ظل**ظلام - ع.** (بفتح ظاء) تاریکی. تاریکی شب. شبانگاه. تاریکی اول شب

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آینه درزنگ ظلام اندازد

۱۵۰

ظلم - ع. (بضم ظا و سکون لام) ستم، ستم کردن و نهادن چیزی در غیر محل خود، نقیض عدل. ظلمت و تاریکی و پرستش غیر خدا. و در اصطلاح کفر است که پوشش از حق می باشد و هوای های نفسانی است که موجب ستر عید است از حق. ر ك : مجال ظلم. لشکر ظلم. و:

مردم چشمم بخون آغشته شد در کجا این ظلم بر انسان کنند ۱۹۷

ظلمانی - ع. ص. ن. تاریک، سیاه. ر ك : شب ظلمانی. شبان ظلمانی**ظلمات - ع.** (بضم ظا و لام). جمع ظلمت. محل آب زنده گانی «آب خضر» که اسکندر بدانجا راه یافت و نتوانست از آن آب بنوشد «ولاحبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین...» (الانعام / ۵۹) و در اصطلاح اطلاق بر ماهیات و ماهیت می شود و گاه مراد از ظلمات یا ظلمت عدم نور است (ر ك : ظلمت) و کفر است که باعث پوشش حق می شود

۱- فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست

یا آب‌ما که منبعش الله اکبر است

۳۹

۲- قطع این مرحله بی‌همری
خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر
گمراهی

ظلمت - ع (بضم ظا و فتح میم)
تساریکی. سیاهی. ظلم. کفر.
نادانی. جهل. و در اصطلاح بدن
است و جسم و ماهیات «خلق الله
الخلق و ظلمة ثم القی علیه نورا»
(حدیث). ر ك: حجاب ظلمت. شب
ظلمت.

بیاض روی تو روشن چو عارض
رخ روز

سواد زلف سیاه تو هست ظلمت
داج

ظلمت داج - اض - وصف و بیان
نوع ۹۷۲

ظلمت سرا - اض - مقلوب (سرای
ظلمت) ۳۷۰۲ ص

ظلمت شب - اض - اختصاصی
۱۸۳۱

ظلمت شب یلدا - اض - اختصاصی
و تتابع ۲۳۲۳

ظلمت ونور - تن و تضاد ۲۵۴۷
ظن - ع (بفتح ظا و تشدید نون)
گمان. اعتقاد راجع بوقوع یا وجود

امری از امور که بعضی به یقین
نزدیک است و بعضی به تفیض
آن و نیز به معنی شك که گفته‌اند
«الظن یخطی ویصیب» و در قرآن
کریم آمده: «یا ایها الذین آمنوا
کثیراً اجتنبوا من الظن. ان بعض
الظن اثم» (حجرات/۴۹). ظنون
جمع و اظانین جمع الجمع و «ظن»
از افعال قلوب است که اخوات
آن: علم. رای. وجد. خال. حسب
و نظایر آن می‌باشد.

۱- دلبر، بنده نوازیت که آموخت،
بگو

که من این ظن به رقیبان تو هرگز
نبرم

۲- در شأن من بدردکشی ظن بد
میر

کآلوده گشت جامه، ولی پاک
دامتم

ظن بد بردن - مص. م گمان بدن
ش (۲)

ظن بردن - مص. م گمان بردن.
ش (۱)

ظہیر - ع (بفتح ظا و کسر ها)
ظہیرالدین طاهر بن محمد فاریابی
سخنسرای قرن ششم و متوفی
بسال ۵۹۸ هجری قمری. ر ك:
سلمان و خواجو و ظہیر.

۷۰ = ع

ع - (عین). حرف بیست و یکم از الفبای فارسی و حرف هیجدهم از الفبای عربی (ابثی) و از حروف همس. در لغات فارسی این حرف نیامده و در لغات دخیل آنرا -انند (ا = ع) تلفظ کنند. و مانند (غ) بی نقطه نوشته می شود و آنرا عین مهمله هم میگویند و عین غیر منقوطة. در دو غزل این حرف روی مقید به ردف اصلی قرار گرفته است با مطلع های:

۱- قسم به حشمت و جاه و جلال
شا شجاع ۲۹۲
که نیست باکسم از بهر مال و جاه
نزاع...

۲- بامدادان که ز خلوتگه کاخ
ابداع

شمع خاور افکند بر همه اطراف
شعاع... ۲۹۳

عابد - ع (بکسر باء) عبادت کننده. پرستنده خدا. عبده و عباد

جمع و در اصطلاح کسی است که پیوسته بر فرائض و نوافل و وظائف دینی مداومت کند از برای ثواب اخروی

۱- آن چشم جاودانه عابد فریب
بین

کش کاروان سحر ز دنباله می رود
۲۲۵

۲- از دست زاهد، گردیم توبه
وز فعل عابد استغفرالله ۴۱۷

۳- عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
۴۰۲

عابدان آفتاب - اض - عبده آفتاب.

عبده شمس. خورشید پرستان و بیشتر در هندوستان بوده اند. می-

گویند آفتاب ملکی است از ملايك و نفس و عقل دارد و نور کواکب

و تکوین موجودات عالم و روشنی جهان از اوست و او را پادشاه ملک

و مستحق تعظیم و تکریم و پرستش میدانند. برای آفتاب بتی می-

خودبینی است. ر ك: حدیث عاد و ثمود.

عادت - ع (بفتح دال) خوی. عادات جمع. عادت بگردانیدن ترك عادت یا تغییر آن است. ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت چون پیرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای ۴۲۲

عادت بگردانیدن - مص. م. ر ك: عادت
عادل - ع (بکسر دال) دادگر. صادق و درست.

۱-... یحیی بن مظفر ملك عالم عادل ر ك: دارای جهان

۲- ر ك: خواجه عادل، و طاب‌مثواه
۳- خلیل عادل، نام دیگر خواجه عادل. دوست حافظ یا برادر او که در سن پنجاه و نه سالگی درگذشته. سال وفاتش به حروف جمل «خلیل عادل» است که برابر میشود با ۷۷۵ هجری قمری

خلیل عادلش پیوسته برخوان
وز آنجا فهم کن سال وفاتش
ص ۳۶۸

عار - ع. ننگ. عیب. شرمندگی. و در اصطلاح «عار عظیم» نقض عهد است

یار اگر ننشست با ما، نیست
جای اعتراض
پادشاهی کامران بود، از گدایی

ساختند و در دل او گوهری به رنگ آتش گذاشته و بتکده‌ای بنام او بنا کردند و املاك و حشم وقف آن نمودند. عده دیگر عبده قمر بودند که ماه را قرین آفتاب دانسته و بتی بشکل گوساله برای آن ساختند، ظاهرا این عده در جزیره عربستان هم بوده‌اند که قرآن در اشاره به آنان میفرماید: «و جدها قوماً یسجدون للشمس من دون الله و زین لهم الشیطان اعمالهم» (نمل/۳۷) و «لا تسجدوا للشمس ولا للقمر و اسجدوا لله الذی خلقهن ان كنتم اياه تعبدون» (فصلت/۳۷) که نیز اشاره به کیش مهرپرستی (میتراثیسم) در ایران کهن و دیگر ملل آریایی و غیر آریایی است. ر ك: عابد ش(۳)

عابد فریب - ص. م. ش (۱)

عابد و زاهد - تن. ش (۲)

عاج - ع. دندان فیل که سفید و گرانبهاست. پیلسته هم گفته‌اند. از اصل پیل استخوان یعنی استخوان پیل.

لب تو خضر و دهان تو آب
حیوان است

قد تو سرو و میان موی و بر بهشت
عاج ۹۷

عاد - ع. قوم عاد و عاد یکی از فرزندان هفتگانه ارم بن سام است. و در اصطلاح، عاد تکبر و

- عار داشت ۷۷
عار داشتن - مص. م. ر.ك: عار
عارض - ع (بکسر راء) عرض کننده. عرض دهنده. پیداشونده. چهره. رخسار. و در اصطلاح امری است که خارج از ذات اشیاء و موجودات باشد و نیز کشف نور اعمال و فتح ابواب عرفان و رفع حجاب حقیقت است. ر.ك: باغ عارض. شمع عارض. آب عارض. و: آب و رنگ عارض. گرد عارض
 ۱- عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
 در هوای آن عرق تا هست هر روزش تبست ۳۱
عارض بستان - اض - استعاری سطح بستان ۲۳۹۵
عارضت - اض - موصول (عارض تو) اضافه اسم به ضمیر برای اختصاص ۴۱۱۸، ۴۱۷۶، ۴۳۳۲
عارض تسو - اض - (عارضت) اضافه اسم به ضمیر ۲۶۰۴
عارض خوبان - اض - نسبت و اختصاص ۳۹۳۸
عارض رخ روز - ص. م. ۹۷۳
 عرضه کننده چهره روز و کنایه از خورشید. خطیب رهبر: صفحه رخسار خورشید
 بیاض روی تو روشن چو عارض
- رخ روز
 سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج ۹۷
عارض ساقی - اض - نسبت و بیان نوع ۸۷۶، ۲۳۴۱
عارض سمن - اض - نسبت و بیان نوع (خانلری ۲۱۸۷)
عارض سوسن - اض - نسبت و بیان نوع ۳۴۵۱
عارضش - اض - موصول (عارض او) اضافه اسم به ضمیر ۳۱۵۰، ۳۸۴۶، ۴۲۵۲
عارض شمعی - اض - وصف و تشبیه. چهره روشن چون شمع ۳۳۵۳
عارض گندمگون - اض - وصف و تشبیه ۵۷۴
عارض نسرين - اض - نسبت ۱۶۷۳
عارض و خال - تن و عطف ۶۶۶
عارض و قامت - تن و عطف ۲۱۴، ۸۹۳
عارض و گل - تن و تشبیه تناسی (گل عارض) ۱۹۵۶
عارضه - ع (بکسر راء) مؤنث عارض. پیش آمد. حادثه. بیماری. مقابل سلامت «عرضه الحمی» یعنی او را عارضه تب پیدا شد. در اصطلاح امری است که خارج از ذات اشیاء و موجودات باشد.

سلامت همه آفاق در سلامت تست
به هیچ عارضه شخص تو دردمند
مباد ۱۰۶
عارف - ع (بکسر راء) (اصطلاح)
دانا. شناسنده. خداشناس. صبور
و شکیبا. در اصطلاح کسی که
از مقام تقید به مقام اطلاق سیر
نموده و قائم به حق مطلق است
«لان العالم قائم بنفسه و العارف
قائم بربه» و بقول منصور حلاج
«علامة العارف ان يكون فارغاً من
الدنيا و الاخره» و به قول بایزید:
«العارف طيار و الزاهد سیار» و
به قول جنید «العارف من نطق
الحق عن سره و هو ساکت» و به
قول ذوالنون «لکل شیء عقوبة و
عقوبة العارف انقطاعه عن ذکر الله
تعالی» و به قول شاه نعمت الله
ولی:

عارفان دیده اند و میگویند
عاقلان از شنیده می جویند
سر خدا که عارف سالک بکس
نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا
شنید ۲۴۳

عارفان - ج ۳۴۲، ۱۵۰۱،
۲۹۳۶، (۲۳۶۶ ص)

عارف سالک - اضم - وصف و
بیان نوع ۲۴۳، ۲۷۲۳
عارف وقت خویش بودن - مصم
۳۴۲۱۷

عارف و شرب مدام - تن ۱۵۰
عارف و می - تن ۱۳۲۲، ۱۱۱۱
عارف و رند - تن ۲۷۲۳
عارف و فهم زبان سوسن - تن
۱۷۴۳

عاری - ع (بکسر راء) دور. خالی.
بی نصیب. بی بهره

قلندران حقیقت به نیم جوخرند
قبای اطلس آنکس که از هنر
عاری است ۶۶

عاری بودن - مص. م. رک: عاری
عاریت - ع (بکسر را و فتح یاء)
عاریه. هرچیز مستعار. هر چیز
که به دیگری بطور وام بدهند یا
از کسی بگیرند و بعداً باو بدهند
رک: جان عاریت

عاشق - ع (بکسر شین) دوستدار
دل داده. شیفته. در اصطلاح کسی
که غیر از حق یعنی محبوب
حقیقی هیچکس را نجوید و هیچ
نخواهد.

عاشق زارم، مرا با کفر و با ایمان
چکار؟

مفلس عورم مرا با وصل و با
هجران چکار؟

(و در هیچیک از دیوانهای در
دست دیده نشد. آقای دکتر سید
جعفر سجادی این بیت را به نقل
از حافظ در فرهنگ معارف
اسلامی در مقاله «عاشق» پس از
بیتی از مولوی آورده اند).

عاشقان - ج

ر ك : دل بیمار

عاشق بیچاره - اض - وصفی

گفت ای عاشق بیچاره، تو باری
چه کسی؟ ۴۵۵

عاشق بیدل - اض - وصفی (۴۷۱)

عاشق دیرینه - اض - وصفی
۲۶۳

عاشق روی - (خانلری ۲۳ ر ۱۴۰۱)

عاشق زار - اض - وصفی

ر ك : عاشق و ر ك : بلبل (۳) و
ر ك : زارعاشق دردی کش - اض - ر ك :
دردی کش (۱)

عاشق شدن - مص . م

عاشق که شد که یار به حالش نظر
نکرد؟ ۶۳

عاشق سوخته دل - ۱۲۸۲

عاشق شوریده - (انجوی ۳۳ ر ۲۰)
به جای عاشق دیرینه

عاشق شیدائی - اض - وصفی

عاشق کش عیار - اض - صفت به
صفت ر ك : ماه عاشق کشعاشق کشی - حا . مص . م . ۵۵۴
۲۱۱ ر ۲، ۳۹۵ ر ۶

عاشق گدا - اض - وصفی

ای عاشق گدا، چولب روح بخش
یارمیدانست وظیفه، تقاضا چه
حاجتست؟ ۳۳

عاشق مسکین - اض - وصفی

۱- عاشق مسکین چرا چندین
تحمّل بایش ۲۷۶۲- ناله فریاد رس عاشق مسکین
آمد ۱۷۶

عاشق مفلس - اض - وصفی

و گر گوید نمی خواهم چو حافظ
عاشق مفلسبگوئیدش که سلطانی گدایی
همنشین دارد ۱۲۱عاشق و بار ملامت - تن ر ك : بار
ملامتعاشق و دیوانه - تن و مترادف
۱۷۰ ر ۳

عاشق و مخمور - تن ۹۲ ر ۳

عاشق و رند و مست و غالم سوز -
تن ۳۸۵ ر ۴ صعاشق و رند و میخواره - تن
۳۲۶ ر ۲عاشق و رند و نظر باز - تن
۲۹ ر ۲، ۳۱۱ ر ۲

عاشق وش - ص . م . ۲۱۲ ر ۴

عاشق و قاضی و یرغوی - تن
ر ك : قاضیعاشق و معشوق - تن . دوتن که میان
آند و راز داری و محبت و ایثار واتحاد (در عین افتراق) حاکم است
۱- هیچ عاشق سخن سخت به

معشوق نگفت ۸۷

۲- ترا صبا و مرا آب دیده شد

- غماز
وگر نه عاشق و معشوق راز دارانند ۱۹۵
- ۳- میان عشق و معشوق فرق بسیار است ۲۴۴
- ۴- میان عاشق و معشوق هیچ هائل نیست ۲۶۶
- ۵- ملامت گو چه دریا بد میان عاشق و معشوق؟ ۴۷۴
- ۶- سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی ۴۷۲
- عاشقی - با یاء نکره
۱- عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند... ۲۶
- ۲- گر چه رندی و خرابی گنه ماست، ولی
عاشقی گفت که تو بنده بر آن میداری ۴۵۰
- عاشقی - با یاء مصدری. ر ك:
مملکت عاشقی. موسم عاشقی. دام عاشقی و:
۱- عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ۱۵۹
- ۲- همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود ۳۳۷
- ۳- در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و ساز
استاده ام چو شمع، مترسان ز آتش ۳۳۸
- ۴- حالی، من اندر عاشقی داو تمامی میزنم ۳۴۴
- ۵- می خور، که عاشقی نه بکسب است و اختیار ۳۱۳
- ۶- نشان اهل خدا عاشقی است، با خوددار ۳۵۸
- ۷- حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم ۳۴۴ ر ۳
- عاشقی و رندی - تن
ش (۲) و ر ك: رندی و عاشقی
عاطر - ع (بکسر طاء) عطر آگین.
(عطر دوست) معطر
من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم؟ ۳۲۸
- عاطفت - ع (بکسر طاء و فتح فاء)
عاطفه. دوستی. محبت. عنایت. توجه
۱- دارم امید عاطفتی از جناب دوست... ر ك: امید عاطفت
۲- آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۳۱۴
- ۳- هرگز بیمن عاطفت پیر می فروش
ساغر تهی نشد ز می صافروشنم ۳۴۲
- عاطفت پیر می فروش - اض - نسبت و تتابع. ش (۳)
عاطفت شاه - اض - نسبت ش (۲)
عاطفتی - با یاء نکره یا وحدت ش (۱)
عافیت - ع (بکسر فا و فتح یاء)

- تندرستی. صحت کامل. رستگاری
آبادانی. در اصطلاح صحت و سلامتی که نتیجه انقطاع از خلق باشد. و گفته اند: العافیت کلبها اسقاط التکلیف. ر ک: گذرگاه عافیت. صحبت عافیت
۱- کس بدور نرگست طرفی نیست از عافیت... ۱۲
۲- مرو بخانه ارباب بی مروت دهر که گنج عافیت در سرای خویشتن است. ۵۰
۳- غلام همت آن رند عافیت سوزم ۱۷۷
۴- در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود ۲۱۲
۵- عافیت می طلبد خاطر، از بگذارند ۲۵۲
۶- عافیت چشم مدار از من میخانه نشین... ۳۱۴
۷- به کنج عافیت از بهر خویش ننشستم ۳۱۵
۸- عفت الدار بعد عافیه فاسالوا حالها عن الاطلاع ۳۰۲
۹- ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته ایم... ر ک: تخت سلطنت
۱۰- امشب، زغمت میان خون خواهم خفت وز بستر عافیت برون خواهم
- خفت... ۲۷۷
۱۱- بنام آن مژه شوخ عافیت کش را... ۲۹۰
عاقبت اندیش - ص. م. (انجوی ۱۶۳۱۲) به جای عاقبت اندیش در ق.
عافیت جو - ص. م. (انجوی ۱۸۷۱۲)
عافیت چشم داشتن - مص. م ش (۷)
عافیت سوز - ص. م ش (۴)
عافیت طلبین - مص. م ش (۶)
عافیت کش - ص. م ش (۱)
عاقبت - ع (بکسر قاف و فتح با) آخر کار. فرجام. سرانجام. پایان. عواقب جمع
آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد ۱۶۶
و ر ک: ۸۱، ۷۰۵، ۸۷۵، ۴۰۳۲، ۲۱۴۲
عاقبت اندیش - ص. م ۴۰۳۶
عاقبت کار - اض ۸۰۲، ۳۳۴۸
عاقبتیم - اض - موصول (عاقبت من) اضافه اسم به ضمیر ۸۷۶
عاقل - ع. (بکسر قاف) دانا، هوشیار، خردمند، دارای عقل. عقلا جمع. در اصطلاح خردمند در سیر و سلوک. و مترادف فرزانه

ما نه رندان ریائیم و حریفان نفاق
آنکه او عالم سر است بدین حال
گواست ۲۰

عالم - ع (بفتح لام) جهان. کیتی.
دنیا. هستی. جماعت (ر ک: دل
عالم). عوالم جمع. در اصطلاح
عالم ظل دوم حق است. گویند که
هجده هزار عالم است و فلاسفه
گویند دو عالم: علوی و سفلی.
جهان وجود علامت و نشانه
وجود خداست و از عرش تافرش
هر چه هست عالم وجود است و
ماسوی الله است. عالم قدیم عقول و
افلاکند و نفوس و کلیات عناصر.
و عالم محدث که زمان و حوادث
زمانی است در جزو تقسیمات مربوط
به عالم آمده و نیز عالم لاهوت و
جبروت و ملکوت و ناسوت که عوالم
چهارگانه اند. از نظر صوفیان
عالم علم حق است و تجلی ذات او
و ظل دوم حق است.

عالم آرای - ص. م. ر ک: جمال
عالم آرای

عالم اسرار - اص - عالم روح و
حقیقت و عالم سر نیز گویند و
عالم غیب.

۱- نکته روح فزا از دهن دوست
بگو
نامه خوش خبraz عالم اسرار بیار
۲۴۹

رک: زاهد شافل. خواجه عاقل.
مرد عاقل
صوفی مجلس که دی جام و قدح
می شکست
باز بیک جرعه می عاقل و فرزانه
شد ۱۷۰۰

عاقلا - (منادی) ای عاقل ۴۷۳۴
عاقلان - ج ۸۳، ۱۰۴
عاقلان و دیوانگان - تن - ۴۷۵
عاقل و دیوانه - ۳۷۱۲
عاقل شنن - مص. م ۱۷۰۲
عاقل بودن - مص. م ۷۹۳
عاقل و بغت بد - تن ۴۵۴۹
عاقل و فرزانه - تن و مترادف
۳۶۰۱، ۳۷۱۲، ۱۷۰۲
عاقلی - با یاء مصدری (حاصل
مصدر) ر ک: شیخ مذهب ما.

عالم - ع (بکسر لام) دانا.
دانشمند. فرزانه. دارای علم. در
اصطلاح کسی که عالم به علم
مجرد از معنی و خالی از معاملات
باشد و اگر عالم به معنی و حقیقت
چیزی باشد او را عارف گویند و
در واقع «عالم السر» که صفت
دیگر خداوند است. علماء جمع.
رک: ملالت علما

عالم عادل - اص - بیان نوع و
وصف ر ک: یحیی بن مظفر

عالم سر - «عالم السر» صفت
خداوند است. دانی راز و عالم
السر و الخفیات

- عالم امر -** اض - عالم عینی . جهان. عالم شهود
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد
هرچه در عالم امر است به فرمان تو باد ۱۰۸
- عالم پیر -** اض - عالم عینی . عالم امر (= جهان پیر). رك: مكر عالم پیر و:
نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد ۱۶۴
- عالم تصویر -** اض - عالم امر. عالم شهود
نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرسد
خوشتتر از نقش تو در عالم تصویر نبود ۲۰۹
- عالم خاکی -** اض - زمین. ارض. آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
عالمی دیگر ببايد ساخت و زنو آدمی ۴۷۰
- عالم درویشی -** اض - نسبت (انجوى ۸۰، ۱۴۰)
- عالم رندی -** اض - نسبت. درویشی. طریقه رندی و رند بودن و اشاره
، معنی اصلی رندی (رك: رنم)
۱- دامنی گر چاك شد در عالم
- رندی چه باك؟ ۲۴۰
- ۲- فكر خود و رای خود در عالم رندی نیست ۴۹۳
- عالم سوز -** ص. م. م. صفت عاشق و رند و مست
۱- ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم ۳۸۵ ص
- ۲- رك: رند عالم سوز
- عالم غیب -** رك: سروش عالم غیب
- عالم فانی -** اض - وصفی عالم امر. عالم خاکی. عالم شهود.
۱- زان پیشتر كه عالم فانی شود خراب
ما را ز جام باده گلگون خراب كن ۳۹۶
- ۲- طراز دولت باقی ترا همی زبید كه همتت نبرد نام عالم فانی قكج
- عالم قدس -** اض - نسبت. عالم ملكوت
۱- در ون خلوت كرویان عالم قدس
صریر كلك تو باشد سماع روحانی قكد
- ۲- تویی آن گوهر پاکیزه كه در عالم قدس ۳۰۱
- ۳- صوفی صومعه عالم قدس ، لیکن... ۳۶۱
- ۴- چگونه طوف كنم در فضای

بزرگوار. بلند. ارجمند. رك: همت
عالی. و:

۱- زاغ كلك من، بنام ایزد، چه
عالی مشرب است ۳۰

۲- عزم سبك عنان تو در جنبش
آورد

این پایدار مرکز عالی مدار هم
۳۶۲

۳- حافظ از بر صدر ننشیند ز
عالی مشربی است ۷۱

۴- صبا، خاك وجود ما، بدان
عالی جناب انداز ۳۷۴

عالی جناب - ص. م ش (۴)
عالی قدر - (عالیقدر) ص. م. رك:

حرص استخوان

عالی مدار - ص. م ش (۲)

عالی مشرب - ص. م ش (۱)

عالی مشرب بودن - مص. م.
ش (۱)

عالی مشربی - ح. مص. م.
(خانلری: عالی همتی ۷۱) ش

(۳)

عالی مقام - ص. م. رك: زاهد عالی
مقام

عالی همتی - ح. مص. م. رك:
عالی مشربی

عام-ع. (بتشدیدیمیم) مقابل خاص.
همه. عامی. عامه. عوام جمع. رك:

افسوس عوام

۱- غیرت عشق زبان همه خاصان
ببرید

عالم قدس

که در سراچه ترکیب تخته بندتم
۳۴۲

و رك: دل عالم

عالم غیب -

اضه - بیان نوع و وصف

سروش عالم عیبم چه مژده ها
دادست؟ ۳۷

عالم دگر - اضه - بیان نسوع و
وصف - جهان دیگر. وضع دیگر

تو کز مکارم اخلاق عالم دگری...
۲۲۴

عالم گیر - (عالمگیر). رك: تیغ
عالمگیر. پورپشنگ

رك: عالم خاکی

رك: عذار برافروختن

رك: خریدن (۱)

و رك: دل عالم

عالمی - (با یاء نکره)

۱- دل عالمی بسوزی چو عذار
برفروزی

رك: عذار برفروختن

۲- بعالمی نفروشیم مویی از سر
دوست

رك: خزیدن. ش (۱)

۳- عالمی دیگر بپایه ساخت وز
نو آدمی ۴۷۰

و رك: قال و مقال عالمی. سرو
دستار عالمی. و کلاه گوشه.

عالمی دیگر - رك: عالمی. ش (۲)
عالی - ع (بکسر لام) رفیع.

کز کجا سر غمش در دهن عام
افتاد؟ ۱۱۱

۲- اعتبار سخن عام چه خواهد
بودن ۳۹۱

۳- نفی حکمت مکن از بهر دل
عامی چند ۱۸۲

عام و خاص- تن و تقابل. ش(۱)
محرم راز دل شیدا خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را ۸
عامی - با یاء وحدت یا نکره
«عامی چند» ر.ک: عام ش (۳)

عبادت - ع (بکسر عین و راء)
پرستش. ستایش (انجوی ۲۲۵۷)
بجای عبارت در ق: عبارت)

عبارت - ع (بکسر عین و فتح
را) بیان و تفسیر و شرح سخن
یا خواب. ترکیب الفاظ به نحوی
که مفیدمعنی باشد. جمله. مضمون
و معنی. عبارات جمع.

۱- حدیث عشق ز حافظ شنو ،
نه از واعظ

اگرچه صنعت بسیار در عبارت
کرد ۱۳۱

۲- زنهار از آن عبارت شیرین
دلفریب

گویی که پسته تو سخن درشکر
گرفت ۸۶

۳- حرفی است از هزاران کاندر
عبارت آمد ۱۷۱

عبارت شیرین دلفریب - اض و

تتابع ش (۲)

عبارت و حرف - تن . ش (۳)

عبد - ع (بفتح عین و سکون با)
بنده. بنده خدا. عباد و عبده
جمع. ر.ک: عبدالصمد

عبدالصمد - ع. فخرالدین، از
ممدوحان حافظ که معلوم نشد
چه کسی است:

شد لشکر غم بی عباد، از بخت
می خواهم مدد

تا فخر دین عبدالصمد، باشد که
غمخواری کند ۱۹۱

عبوس - ع (بفتح عین) بسیار
اخم کننده. ترش روی «عباس و

عبوس و عباس به معنی شیر
است» (یادداشت های دکتر غنی
به نقل از قاموس) عبوس به ضم
عین ترش رویی در (انانخاف من
ربنا بوماً عوساً قمطیرا)
(الانسان آیه ۷۶)

عبوس زهد بوجه خمار ننشیند
مرید خرقه دردی کشان خوش خویم
۳۷۸

عبوس زهد - اض - تعلیلی .

اضافه مسبب به سبب. کسی که
زهد بسیار او را ترش روی ساخته
است. ر.ک: عبوس

عبیر - ع (بفتح عین) ماده عطری
خشك و مخلوطی از مواد خوشبو
صندل و مشک و گلاب که بر
جامه می باشند

عبیر آمیز - ص. م. آمیخته به عبیر
۲۷۹۳

عبیر افشان - ص. م. م. رك: زلف عبیر افشان

عبیر جیب - اض. - ظرفیت. در عبیر جیب کردن

ز عطر حور بهشت آن نفس برآید
بوی

که خاک می‌کده ما عبیر جیب کند
۱۸۸

عبیر فشان - ص. م. م. صبا عبیر فشان گشت، ساقیا،
برخیز... ۴۶۱

عبیر سرشتن - مص. م. ۳۵۸۳ ص
عبیر ملائک - اض. - بیان نوع و
اختصاص ۳۵۸۳ ص

عتاب - ع (بکسر عین) ملامت
(ع) سرزنش. خشم گرفتن.
درشتی کردن. گفتن کلماتی از
روی خشم با کسی. در اصطلاح
ملامت نفس است و باز داشتن
آن از کارهای ناپسند. و عتیب
ممال عتاب (رك: عتیب)

مکن عتاب ازین بیش و جور بر
دل ما

مکن بر آنچه توانی که جای آن
داری ۴۴۵

و رك: ۲۷، ۱۵۱۰، ۱۲۴۱،
۱۸۷۲، ۲۰۴۲، ۳۹۵۶، ۴۲۳۹،
۴۴۵۶ و رك: ناز و عتاب. انواع

عتاب.

عتیب - ع. (بفتح عین) ممال عتاب
تا کی کشم عتیبت، از چشم
دلفریبت ۴۲۵

عجایب - ع (بفتح عین و کسر
یاء) جمع عجیبه. شگفتی‌ها. رك:
طلسمات عجایب. و:

عجایب ره عشق ای رفیق بسیار
است... (خانلری ۲۲۴۶)

عجب - ع (بفتح عین و جیم)
عجیب. شگفت. بیک شاهد بسنده
میکنیم:

يك قصه بیش نیست غم عشق،
وین عجب

کز هر زبان که می‌شنوی نا مکرر
است ۳۹

عجب - ع (بضم عین و سکون
جیم) خود بینی. خود پسندی خود
بزرگ بینی. کبر و گردن کشی.
در اصطلاح نظر کردن نفس و عمل
باشد باین صورت که خود را
بزرگ شمارد

زاهد و عجب و نماز و من و
مستی و نیاز

تا ترا خود زمین با که عنایت
باشد ۱۵۸

۲- ساقی بیار آبی از چشمه
خرابات

تا خر قها بشوئیم از عجب خانقاهی
۴۸۴

۳- بعجب علم نتوان شدز اسباب
طرب محروم

بیا ساقی که جاهل را هنی‌تر
می‌رسد روزی ۴۵۴

عجب خانقاهی - اضم - تعلیلی ش
(۲)

عجب زاهد - اضم - نسبت اش (۱)

عجب علم - اضم - تعلیلی ش (۳)

عجب نماز - اضم - تعلیلی یا عجب
و نماز؛ ش (۱)

عجز - ع (بفتح عین و سکون جیم)
ناتوان شدن. بستوه آمدن.
درماندگی. بیچارگی.

۱- از وی همه مستی و غرور
است و تکبر

وز ما همه بیچارگی و عجز و
نیازست ۴۰

۲- دامن دلت ببخشد بر عجز
شب نشینان

گر حال بنده پرسی از باد
صبحگاهی ۴۸۹

عجز شب‌نشینان - اضم - نسبت
ش (۲)

عجز و نیاز - تن. ش (۱)

عجوز - ع (بفتح عین و ضم جیم)
پیرزن. زن پیر (عجوزه) عجائز
جمع. عجوز از صفات خاصه زن
است و نیازی بتاء تأنیث ندارد.
پس عجوزه درست نیست گرچه
مستعمل است. چون وزن فعول

تأنیث نمی‌گیرد (و عجوز در
زبان عربی به معنی شراب‌کهنه
هم آمده)

۱- مجو درستی عهد از جهان
سست نهاد

که این عجوز عروس هزار داماد
است ۳۷

۲- از ره مرو بعشوه دنیا که این
عجوز

مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود
۲۲۵

عجیب - ع (بفتح عین و کسر
جیم) عجب. شگفت. نادر. بدیع.
حیرت‌انگیز. شگفت‌آور

۱- فریاد حافظ این همه، آخر
بهر زه نیست

هم قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب
هست ۶۳

۲- عجیب واقعهای و غریب
حادثه‌ای

انا اضطبرت قتیلا و قاتلی شاکی
۴۶۱

۳- و در يك بیت بجای عجیب ،
عجایب بکار رفته است . زك :

طلسمات عجایب

عجیب و غریب - تن و ترادف و
سحرمتوازی. زك: عجیب. ش (۲)

عدالت - ع (بفتح عین و لام) عدل.
دادگری. انصاف. صداقت و در

اصطلاح حد وسط قوای غضب و
تهور و ترس. شجاعت و شهوت و

عفت. و بلاد و حکمت. و مقابل
ظلم است

از عدالت نبود دور گرش پرسد
حال

پادشاهی که بهمسایه گدایی دارد
۱۲۳

عدل - ع (بفتح عین و سکون دال)
عدالت. داد. دادگری. و

گفته اند: «العدل اعطاء کل شیء
حقه» در محاورات امروز خراسان

هرکار درست و هموازنه ای را
می گویند: «عدل است» یعنی

درست است و صحیح. در تعریف
دیگر عدل گفته اند: «العدل

للفس قوة بهاتسوس الغضب و
الشهوة و تحملها علی مقتضى

الحکمة» در مورد اصل عدل که از
اصول پنجگانه شیعه است در

تعریف آن گفته اند مراد از عدل
آنست که خدایتعالی فعل قبیح

نکند و اخلال بواجب ننماید و
عدلی مذهب آن شاخه ای بودند از

معتزله. در اصطلاح عدل زیبایی و
توازن کامل در جهان است و

مظهر آن حق است.

دور فلکی یکسره بر منهج عدل
است

خوش باش، که ظالم نبرد راه به
منزل

احتمال تمایل یا گرایش حافظ به
«مذهب عدل» یا عدلی مذهب آن

زیاد است
ر ک: جام عدل. و ر ک: عدالت

علم - ع (بفتح عین و دال) مقابل
وجود. نیستی. نابودی. مطلق عدم

در مقابل مطلق وجود است، یعنی
سلب مطلق وجود و گفته اند

«العدم یضاد الوجود و کل منهما
یخالف صاحبه». ر ک: خواب عدم.

سراپرده عدم. سرحد عدم
۱- کنونکه در چمن آمد گل از

عدم بوجود
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

۲۱۹
۲- بده ساقی آن می کزو جام

جم
زند لاف بینایی اندر عدم

۳۵۷ ص
عدم و وجود - تن و تضادش (۱)

و (۲)

عدن - ع (بفتح عین و سکون دال)
اقامت کردن. همواره زیستن در

جایی. و معدن هم از این لغت
است. و به معنی خلود در زیستن

در «جنات عدن یدخلونها...»
(النمل - ۳۱) و «ومساکن طیبه

فی جنات عدن» (التوبه - ۷۲) و
«جنات عدن تجری فی تحتها

الانهار» (طه - ۷۶) و «جنات عدن
مفتحة لهم الابواب» (ص - ۵۰)

و «ربنا ادخلهم جنات عدن»
(غافر - ۸). چنانکه دیدیم تنواریات

- قرآن کریم عدن صفت جنات آمده. و بهشت عدن خواجه اشاره بهمان آیات است. ۳۷۴
 بهشت عدن اگر خواهی، بیا با ما به میخانه... ۳۷۴
 عدن - ع (بفتح عین و دال) شهری مشهور بر ساحل اقیانوس هند و خلیج عدن در کشور یمن. از قدیم در شمار مراکز تجاری مهم بوده، مروارید آن مشهور است و تا شهر صنعا هشتاد و شش فرسنگ فاصله دارد. رك در عدن ش (۱) و (۲)
 عدو - ع (بفتح عین و ضم دال و تشدید و او) دشمن. بدخواه. خصم. اعداء جمع. اعدای جمع جمع. وبدون تشدید و او
 ۱- عدو چو تیغ گشدد، من سپر بیاندازم ۷۶
 ۲- بت چینی عدوی دیسن و دنیاست... رك: بت چینی
 ۳- هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا
 فیض عفوش نهند بار گنه بردوشم ۳۴۰
 ۴- نگارا، برمن بیدل ببخشای و اصلنی علی رغم الاعادی ۴۳۸
 ۵- مرا عاقبت با عدو فرصت است ۳۵۹ ص
 ۶- مدام در پی طعن است برحسود و عدوت قلا
 ۷- عدو با جان حافظ آن نکردی که تیر چشم آن ابرو کمان کرد ۱۳۷
 ۸- احباب حاضرند به اعدا چه حاجتست؟ ۳۳
 عذاب - ع. (بفتح عین) شکنجه، آزار، رنج و درد. عذبه جمع. عذاب الیم: عذاب دردناك. رك: آیت عذاب. و:
 ۱- هر شربت عذیم که دهی عین عذاب است ۲۹
 ۲- روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم ۳۶۷
 ۳- فی بعدها عذاب فی قربها الئند امه ۴۲۶
 عذابی الیم بودن - مص. م.
 عذاب الیم از واژه های قرآنی است. در آیات متعدد از آنجمله: «ولهم عذاب الیم بما كانوا یكذبون» (بقره - ۱۰) و «و للکافرین عذاب الیم» (بقره - ۱۴۰) و «رك: عذاب. ش (۲)
 عذاب - ع (بکسر عین) بناگوش. گوته. رخسار. رستگاه. خط ریش. عارض و موی گوشه پیشانی و اولین موی که بر صورت می- آید. وید.
 ۱- دل عالمی بسوزد، چو عذاب برقروری ۶
 ۲- دل و جان فدای رویت بنما

- ۵ **عذب** - ع (بفتح عین و سکون دال) گوارا . پاکیزه . خوشگوار . خوش . رک: شربت عذب . لسان عذب .
- عذب و عذاب** - تن و جناس زاید رک : عذاب (۲)
- عذر** - ع (بضم عین و سکون ذال) اعتذار . حجت . اعتذار جمع . رک: آه عذر خواه و:
- چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب
به تلخی کشتت حافظ را و شکر در دهان دارد ۱۲۰
- عذر بخت خود گفتن** - مص . م
برای بخت عذر و بهانه آوردن . ش
- عذر خواستن** - مص . م . ۳۶۱۱
۴۳۴۷ رک: آه عذر خواه
- عذر خواهی** - حا . مص . قدر .
دانی . اعتذار ۳۶۱
- عذر طلبیدن** - مص . م . ۳۰۳۵
- عذر نهادن** - مص . م . معذور داشتن . نادیده انگاشتن . رک :
جنگ هفتاد و دو ملت . هفتاد و دو ملت . و:
- عذری بنه، ای دل، که تو درویشی
و او را در مملکت حسن سر تا جوری
بود ۲۱۶
- عذر نیم شبی** - اض - وصف و بیان نوع - دعای نیم شبی . توبه
- ۶ عذار ما را
- ۳- زلف مشکین تو در گلشن
فردوس عذار
چیست؟ طاوس که در باغ نعیم
افتادست ۳۶
- ۴- ز دست شاهد نازک عذار
عیسی دم ۲۱۹
- ۵- معاشر، دلبری شیرین و ساقی،
گل عذار خوش ۲۸۸
- ۶- عذار مغیجگان راه آفتاب زده
۴۲۱
- ۷- رک: خط عذار
- عذار برافروختن** - مص . م . ش (۱)
- عذار بنمودن** - مص . م . ش (۲)
- عذار مغیجگان** - اض - اختصاص . ش (۶)
- عذار نازک** - (نازک عذار) (ش ۴)
- عذار و شاهد** - (شاهد نازک عذار)
تن . ش (۴)
- عذار و گل** - تن و تشبیه (گل عذار)
ش (۵)
- عذار و فردوس** - تن و تشبیه
(فردوس عذار) ش (۵)
- عذار یار** - اض - اختصاص (۳)
ش (۷) و رک: خط عذار
- عذارا** - ع (بفتح عین) جمع عذرا (عذراء) . زنان شوی ناکرده و بکر . دختران و دوشیزگان
آن تلخ و ش که صوفی ام الخبائش
خواند
اشهی لنا واحلی من قبله العذارا

- نیم شبی. عبادت نیم شبی ۴۵۲۳
عذر گناه - اذ - لامیه. عذر خواستن از گناه. پوزش از گناه ۴۱۶۴
عذر قدم خواستن - مص. م. ۳۶۱۱
عراق - (بکسر عین) کشور عراق. در معنی آن وجوه متعددی آمده از آنجمله قول اصمعی است که گفته است عراق معرب ایران است که از لفظ اصلی خود به علت نوعی تعریب دور شده. حمزه اصفهانی عراق را ایراه به معنی ساحل آورده و نیز ایراف گفته که از دو قسمت بابیل (بابل) و طوسفون (طیسفون) بین دجله و فرات تشکیل یافته است (معجم البلدان) (و گوشه از دستگاه نوا و ماهور است در موسیقی) مانند اصفهان و حجاز. با ایهام.
 ۱- نوای مجلس ما را چو برکشند مطرب
 گهی عراق زند گاه اصفهان گیرد قکط
 ۲- این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
 و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد ۱۳۳
 ۳- غزلیات عراقی است سرود حافظ
 که شنید این ره دلسوز که فریاد
 نکرد؟ ۱۴۴
 ۴- عراق و فارس گرفتی بشعر خوش، حافظ
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ۴۱
 ۵- فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
 نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز ۲۵۹
 ۶- عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد، وقتش در رسید ۳۶۷ ص
 ۷- بساز ای مطر خوش خوان و خوش گوی
 بشعر فارسی صوت عراقی ۴۶۰
 ۸- سلیمی منذ حلت بالعراق... ۴۶۰
عراقی - ص. ن. با ایهام به فخرالدین عراقی شاعر عارف قرن هفتم. ش (۳) و (۷)
عربده - ع (بفتح عین و باو دال) بدخلقی. بدخویی. بدمستی. فریاد ناهنجار. ستیز. پیکار. هیاهوی مستانه.
 ۱- فرگشتش عربده جوی و لبش افسوس کنان ۲۶
 ۲- شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست ۶۹
 ۳- روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۱۳۶
 ۴- هر کسی عربده ای، اینکه مبین،

- آنکه می‌پرس
عربده‌جو - ص. م. ش (۱)
عربده بودن - مص. م. ش (۲)
عربده کردن - مص. م. ش (۳)
عربده‌ای - با یاء نکره یا وحدت. ش (۴)
- عربی** - (ن) زبان عربی. ر. ک: دهان پر از عربی است
- عرش** - ع بفتح عین و سکون (را) تخت. سریر. خیمه. سایبان. سقف. کاخ. رکن چیزی. اعراش و عروشه و عرشه جمع «ثبت - العرش ثم انقش» اول سقف را بزن آنگاه آنرا بیارای. ضرب المثل در مورد کارهای بی اساس است. و نام دیگر فلک الافلاک یا فلک اطلس و یا فلک محدّد جهات و یا آسمان دهم است. عرش را گرزمان یا پڑ آسمان، یا تمهم آسمان و خوانند هم گویند. در قرآن کریم مقصود از عرش ملکوت اعلی و استوای رحمان است «الرحمن علی العرش استوی» (سوره طه آیه ۹۵) و «ثم استوی علی العرش» (سوره اعراف آیه ۵۳) در اصطلاح، عرش محل استقرار اسماء مقیده الهی است و نیز نفس کلیه را که محیط بر اشیاء است بر وجه تفصیل عرش گویند و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و وراقه و زمرد و یاقوت حمراء نامند. عقل اول را عرش
- عقلی گفته‌اند در مقابل عرش جسمانی و عرش نفسانی یا نفسی اولی را فلک اعلی و دومی (عرش نفسانی) فلک اول نامیده شده. در باور کهن ایرانی و دین زردشتی، عرش یا «گروشمان» «خانه سرو» نامیده شده که «اورنگ‌زیرین اورمزد» بر آن نهاده شده است. در شعرخواجه عرش مقام وصول به حق است و گاه از آن به «کنگره کاخ وصل» بجای «کنگره عرش» تعبیر کرده است (ر. ک: کنگره کاخ وصل)
- ۱- قدسیان بر عرش دست افشان کنند ۱۷۹
- ۲- شاها، اگر به عرش رسانم سریر فضل ۳۲۹
- ۳- صبحدم از عرش می‌آمد خروشی، عقل گفت ۱۹۹
- و ر. ک: بام عرش. طاووس عرش. کنگره عرش
- عرصه** - ع (بفتح عین و صاد) ساحت خانه. فضای جلوی عمارت. میدان. حیاط. اعراض و عرصات جمع. و بساط شطرنج در: عرصه شطرنج.
- ۱- چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن بیدقی راند که بسرد از مه و خورشید گرو.
- عرصه حسن** - اض - تشبیهی. ر. ک: عرصه

- بگو ۴۱۵
 ۵- اگر چه عرض هنر پیش یار
 بی ادبی است ۶۴
 عرض جفا - اض - بیان مصدر. ش (۳)
 عرض حاجت - اض - ش (۲)
 عرض دعا - اض - ش (۴)
 عرض شعبده - اض - ش (۱)
 عرض هنر - اض - ش (۵)
 عرض - ع (بکسر عین و سکون
 راء) ناموس. آبرو. شرف (نفس.
 ذات) اعراض جمع.
 ۱- عرض و مال از در میخانه
 نشاید اندوخت ۲۸۱
 ۲- حافظ، افتادگی از دست مده،
 زانکه حسود
 عرض و مال و دل و دین برسر
 مغروری کرد ۱۴۱
 ۳- ای مگس، عرصه سیمرغ،
 نه جولانگه توست
 عرض خود می بری و زحمت ما
 میداری ۴۴۹
 عرصه - ع (بفتح عین و ضاد)
 آشکار ساختن. نشان دادن. نمایش.
 پیشنهاد چیزی برای مقصود
 (عرضه در مقابل تقاضا) سودی:
 «عرضه به معنای عرض است و
 هاء رسمی ادات نقل - یعنی از
 عربی بعجمی نقل شده» (ترجمه
 شرح سودی ج ۱ ص ۸۸)
 ۶- آئینه سکندر، جام می است،
 بنگر
- عرصه خیال - اض - تشبیهی
 ۸۴۳
 عرصه رستخیز - اض - ظرفیت
 ۱۲ ر ۳۶۰ ص
 عرصه زمین - اض - ظرفیت
 ۱ ر قیو
 عرصه سیمرغ - ر ک: سیمرغ.
 عرصه شطرنج رندان - اض -
 ظرفیت ۷۱۳
 عرصه میدان - اض - توضیحی
 صحن میدان. فضای میدان ۱۰۸۱
 عرصه بزنگاه - اض - ظرفیت
 ۳۰۲۷، ۴۱۳۸
 عرصه اقلیم سلطنت - اض -
 ظرفیت یا اختصاص ۴ ر قیو
 عرصه وجود - اض - تشبیهی
 ۳۶۶۸ ص
 عرض - ع (بفتح عین و سکون
 راء) آشکار کردن. ظاهر ساختن.
 اظهار داشتن. نشان دادن. عرضه
 کردن. تظلم کردن
 ۱- بازی چرخ بشکنندش بیضه در
 کلاه
 زیرا که عرض شعبده با اهل راز
 کرد ۱۳۳
 ۲- عرض حاجت در حریم حضرتت
 محتاج نیست ۴۱۰
 ۳- در پیش شاه عرض کدامین
 جفا کنم؟ ۴۰۸
 ۴- گردیگرت بر آن در دولت گذر بود
 بعد از ادای خدمت و عرض دعا

پوست جمع شود. و به معنی
شبیم و ژاله نیز به کار رفته
است. رك: لطف عرق.

۱- عكس خوی بر عارضش بین
كافتاب گرم رو
در هوای آن عرق تا هست هر
روزش تبست ۳۱
۲- ز تاب آتش دوری شدم غرق
عرق چون گل

بیاری باد شبگیری، نسیمی زان
عرق چینم ۳۵۴
۳- آمده از پرده به مجلس عرقش
پاك كنید... ۱۴۲

۴- خوی کرده می‌خرامد و بسر
عارضش سمن
از شرم روی او عرق ژاله می‌رود
(انجوی ۸۶/۱۲)

۵- رك: غرق عرق گشتن. و
غرق عرق شدن
۶- بفشان عرق ز چهره و اطراف
باغ را... ۳۹۶

۷- گل بر رخ رنگین تو تا لطف
عراق دید... ۲۹
عرق پاك کردن - مص. م. ش. (۳)
عرق از چهره فشانیدن - مص. م. ش. (۶)

عرق ژاله - اضد - تشبیهی. ش
(۴)

عرق و عارض - تن. ش. (۴)
عرق و خوی - تن و ترادف ش. (۱)
عرق و گل - تن. ش. (۲) و (۷)

تا بر تو عرضه دارد، احوال ملك
دارا ۵

۲- ای باد، اگر به گلشن احباب
بگنری

ز نهار، عرضه ده، بر جانان پیام
ما ۱۱

۳- ای صبا، بر ساقی بزم اتابك
عرضه دار ۳۹۰

۴- بیا بمیکده، حافظ، که بر تو
عرضه کنم... ۴۲۱

۵- عرضه کردم دو جهان بر دل
کار افتاده... ۴۸

۶- حقوق خدمت ما عرضه کرد
بر کرم ۹۳

۷- محمل جانان بیوس، آنکه
بزاری عرضه دار ۲۶۷

۸- کجاست همفسی تا بشرح
عرضه دهم... ۲۸۰

۹- نیازی عرضه کن بر نازنینی
۴۸۳

عرضه دادن - مص. م. ش. (۲) و
(۸) و (۹)

عرضه داشتن - مص. م. ش. (۱)
عرضه گردن - مص. م. ش. (۴) و
(۵) و (۶)

عرضه داشتن - مص. م. ش. (۱)
و (۳) و (۷)

عرق - ع (بفتح عین و راء) خوی
«خی» آبی که از غده‌های زیر
پوست بدن تراوش کند و روی

عروس طبع را زیور ز فکر بکر
می‌بندم

بود کز دست ایام بدست افتد
نگاری خوش ۲۸۸

عروس بخت - اض - تشبیهی .
۴۲۱ر۴

عروس جهان - اض - تشبیهی .
۴۹۲ر۵، ۲۳۰ر۷

عروس خاوری - اض - استعاره و
کنایه از خورشید ۱/قل

عروس طبع - اض - تشبیهی .
۳۳۸ر۹، ۲۸۸ر۴

عروس غنچه - اض - تشبیهی .
۳۸۸ر۵

عروس وداماد - تن. ر ك: عروس
هنر. و ر ك: عروس هزار داماد

عروس هزار داماد - اض - استعاره و
کنایه از جهان. ر ك: عجز.

عروس هنر - اض - تشبیهی .
ای عروس هنر، از بخت شکایت

منما
حجله حسن بیارای که داماد آمد

۱۷۳
عروسه - مونث عروس. ر ك:

عروس .
عروسی بس خوش . عروسی

بسیار زیبا. دختر رز
عروسی بس خوشی ای دختر رز

ولی گه گه سزاوار طلاق
۴۶۰

عرق و تب (تاب) - تن بعد از هرتب
شدید عرق می‌آید که نشانه بهبود
است ش (۱) و (۲)

عرق چین - ا. م. و ا. ص. کلاه
کوچک و سبک در زیر کلاه اصلی
یا بدون آن و نام دارویی که عرق
را از تن بر می‌چیند. و قطیفه و
حوله و هر چیز که تن را از عرق
پاک کند و به معنی پارچه‌ای که
حلقه وار بدور درپوش دیک می-
بندند و نوعی (دم کنی)

عرقش - اض - موصول. (اضافه
اسم به ضمیر) عرق او را.
آمده از پرده به مجلس عرقش پاک
کنید ۱۴۱

عروج - ع. (بضم عین و راء) بالا
رفتن. به بلندی برآمدن. ببالاشدن.
سعود و ترقی.

۱- گهی که برفلك سروزی عروج
قکط

۲- عروج برفلك سروزی بدشوازی
است ۶۶

۳- ر ك: قوت عروج
عروج کردن - م. ص. ش (۱)

عروس - ع. (بفتح عین) عروسه
(ع) زنی که تازه شوی کرده. رمز
زیبایی در شعر خواجه و در شعر
فارسی. عرائس جمع. عرب زن
تازه شهر در اعروسه و مرد تازه
داماد را عروس گوید .

و ر ك: نوعروس چمن و:

دختر فكر بكر من محرم مدحت
تو شد.

مهر چنان عروس را هم بكف حواله
باد ۳۶۵ ص

عز- ع. (بكسر عين و تشديد زاء)
ارجمندی. ارجمند بودن و ارجمند
شدن. عزت خلاف ذلت و مترادف
وقار و جلال و ناز، عرفا عز واقعی
را در تقوی میدانند.

خوش میکند حکایت عز و وقار
دوست ۶۰

عز و ناز - تن. ۳۰۸

عز و وقار- تن. ر ك: عز. ش

عزت- ع. (بكسر عين و فتح زاء
مشدد). ر ك: كبريای عزت. كمال
عزت. كیمیای عزت. گنج عزت.
صدر مجلس عزت. سریر عزت و:

۱- افكند و كشت و عزت صید
حرم نداشت ۷۸

۲- چو مهمان خراباتی بعزت باش
با رندان ۱۱۵

۳- این چنین عزت صاحب نظران
میداری ۴۵۰

عزت صاحب نظران داشتن -
مص. م. ش (۳)

عزت صید حرم داشتن- مص. م.
ش (۱) اشاره و تلمیحی است به
«احل لكم صید البحر و طعامه متاعاً
لكم و للسیارة و حرم علیكم صید البر

مادمتم حرماً» (ماعدہ/۹۶) و ر ك:

صید حرم

عزوجل- ع. (بفتح عين و زاء
مشدد) بفتح جیم و لام مشدد)
دو فعل است یا دو جمله. فعل
ماضی با ضمیر مستتر به «هو»
چون در موارد تکریم است معنی
مضارع میدهند. ر ك: خدای عز
وجل.

عزلت- ع. (بضم عين و فتح لام)
دوری و کناره گیری از مردم. عزلت
در تعاریف صوفیه «بیرون شدنست
از میان زحمات و سرنگه داشتن
اگر بر تو زحمت نکند» (تذكرة -
الاولیا ۵۸۱). ر ك: گنج عزلت.

عزم- ع. (بفتح عين و سکون زاء)
نیت. اراده. قصد. آهنگ. ثبات
و پایداری در کاری که اراده شده.
در اصطلاح بناء حال و قصد است
در انجام عبادات و ریاضات و حمل
نفس بر آنها و سختیهای سلوك
راه حق و استغراق در لواحق
مشاهدات. و جمع شدن قوای
استقامت به حکم «فاذا عزم ففی
الامور فتوکل علی الله» و سالك را
تا عزم نباشد راه به مقصود نبرد
و عاشق را تا عزم نباشد راه
بدوست نبرد.

چرا نه در پی عزم دیار خود
باشم

- چرا نه خاک سر کوی یار خود
باشم ۳۳۷
- عزم توبه - اض - لامیه. ۳۵۰۱
- عزم جزم - اض - وصفی. ۳۹۶۶
- عزم دیدار داشتن - مص. م. ۱۲۲
- عزم سبک عنان - اض - وصفی .
- عزم با شتاب و فوری. ۳۶۲۴
- عزم سرکوی یار کردن - مص. م. ۱۳۵۱
- عزم سفر کردن - مص. م. ۵۷۵
- عزم شراب کردن - مص. م. ۳۹۵۵
- عزم وطن کردن - مص. م. ۱۲۹۳
- عزیز - ع. (بفتح عین) شریف .
- گرامی. گرانمایه. ارجمند. مرغوب
- اعزاء و اعزه جمع. ر ک: یار عزیز
- یاران عزیز. جان عزیز. عمر عزیز.
- رواد عزیز. وقت عزیز. دلهای عزیز.
- پند عزیزان. همت عزیزان. خاک
- پای عزیز. یوسف عزیز و:
- عزیز مصر بر غم برادران غیور
- ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسیده
- ۲۴۲
- عزیز بودن - مص. م. ۴۲۳
- ۱۶۴۷، ۲۷۷۷
- عزیز داشتن - مص. م. ۲۲۸ ،
- ۹۵۳، ۴۴۴۴
- عزیزت - اض - موصول (عزیز
- تو) اضافه صفت به ضمیر
- ۳۱۵۲
- عزیزم - اض - موصول (عزیز من)
- اضافه صفت به ضمیر ۴۷۳۸
- عزیز مصر - اض - اختصاص. لقب
- یوسف و مقام اوست پس از نجات
- از زندان. و اشاره است به (و
- كذلك مكنا ليوسف في الارض يتبوء
- منها حيث يشاء نصيب برحمتنا من
- نشاء ولا نضيع اجر المحسنين»
- (سوره يوسف/ ۵۶) ر ک: عزیزش
- عزیز نگین - اض - مقلوب. کنایه
- از شیراز بهنگامیکه دردست تیمور
- یا متجاوز دیگری افتاد
- ۴۷۷۸
- عزیز وجود - ص. م. ۱۶۷۹
- عزیز و شریف - تن و ترادف .
- ۴۲۳
- عزیز و محترم - تن و ترادف .
- ۹۳۴
- عسس - ع. (بفتح عین و سین
- اول) جمع عاس. بمعنی شبگرد .
- شبگردان جمع. اندر معنی مفرد از
- ماده عس بمعنی شب گشتن. عسس
- را گزمه. پاسبان نیز گفته اند .
- ر ک: میر عسس .
- عسل - ع. (بفتح عین و سین)
- انگبین. پهلوی: angabin
- «عسل مصفی» (سوره محمد. آیه
- ۱۹). در شعر خواجه «عسل» و
- «رطب» رمز خوشی است و «نیش»
- و «خار» رمز سختی و مرارت.

۲۴۸

۲- حافظا، تکیه بر ایام چوسه سوست
و خطا

من چرا عشرت امروز بفردا فکنم
۳۴۸

۳- ای دل آر عشرت امروز بفردا
فکنی

مایه تقد بقا را که ضمان خواهد
کرد؟

عشرت امروز- اض- طرفیت .
ر ک: عرت. ش (۱) و (۲) و (۳)

عشرت تازه کردن - مص. م.
۳۷۱ر۷ ص

عشرت خواستن- مص. م. ۳۰۹ر۹
عشرت شبنم- اض- ظرفیت .

عشرت شبانه . ۲۶۷
عشرت تازه کردن - مص. م.

۳۷۱ر۱۰ ص
عشرت گوارا بودن - مص. م .

۲۸۸ر۲
عشرت و خوشدلی- تن. ۳۰۹ر۹

و ر ک: مجلس عشرت ۱۲۱ر۵ و
زمان عشرت - ۲۳۱ر۸ . بعشرت

کوشیدن ۱۷۵ر۴ . عیش و عشرت
۳۷۱ر۷ . آهنگ عشرت ۳۷۱ر۹

صرف عشر کردن- ۴۵۴ر۲
عشق-ع. (بکسر عین) دلدادگی.

دلپستگی. دوستی مفرط . میل
مفرط به هر چیز. در اصطلاح

امانت الهی (بار امانت). التهاب

کس غسل بی نیش ازین دکان
نبرد

کس «رطب بی خار ازین بستان
نچید

عسی-ع. (بفتح عین و سین با
الف مقصوره) فعل جامد از عسی

یعسی و از اخوات کاد و تکون برای
ترجی و اشفاق.

عسی الايام ان يرجعن قومًا کالذی
کانوا

تضمین بیتی است از جمله ابیات
مشهور از فندرمانی از شعراء

حماسه و یکی دوبیت قبل و بعد
آن برای ربط مطلب از قرار ذیل

است:
صفحه ۳۷۱ عن بنی ذیل و قلنا القوم احوان

عسی الايام ان يرجعن قومًا کالذی
کانوا

فلما صرح الشرفا مسی و هو
عریان...

(ر ک: ق. صفحه ۳۷۱، ح ۱)
عسی الايام-ع. ر ک: عسی.

عشرت-ع. (بکسر عین و فتح
راء) دوستی و آمیزش. مخالطه.

صحبت خوشدلی. خوشگذرانی.
در اصطلاح لذت و سرور با حق

تعالی است
۱- ساقیا، عشرت امروز به فردا

مفکن
یا ز ایوان قضا خط امانی بمن آر

شدید سالک و عارف «آتش» که
 هوی و هوس و خودبینی و غرائز
 را میسوزاند و سالک را متوجه
 بیک مبدأ می‌کند. مجذوب مطلوب
 می‌شود و از شیدایی و رندی نمی-
 هراسد. بکفر و ایمان نمی‌اندیشد.
 نصیحت عقلی را نمی‌پذیرد. بهستی
 خود و هستی جهان که در اوست
 نمی‌اندیشد و جز دیدار معشوق
 و دریافت وصال او چیزی نمی‌بیند
 و نمی‌خواهد (حافظ پُرمان .
 لغات و اصطلاحات)

عشق عارفانه عشق اکبر است و
 اشتیاق به لقای حق تعالی و معرفت
 ذات و شهود صفات در ذات .
 عشق اوسط عشق حکما و
 اندیشمندان است بر تفکر درباره
 حقایق. عشق عفیف توجه بزیبائی
 مطلق و ادراک آن . عشق عقلی،
 عشقی است که مبدأ آن توجه به ذات
 خداوند است و مخصوص مقربان
 درگاه او و عشق ضعیف در مقابل
 عشق عفیف مأخوذ از این حدیث
 نبوی است: «من عشق وعف و
 کتم ، ثم مات ، مات شهیدا» عشق
 عنصر مهم غزل است. در غزل
 عارفانه عشق عفیف و در غزل
 عاشقانه عشق ضعیف یا مجازی
 و بر هر صورت معمولا غزل نباید خالی
 از عنصر عشق باشد. باده‌ومی و

شراب در غزل عارفانه غلبات عشق
 در نزد سالکان این طریق.
 طریقت است. چه راز آفرینش
 عشق است.

گر نبودی بهره عشق پاک را
 کی وجود آوردمی افلاک را
 در شعر عارفانه، و در شعر حافظ
 عشق به «درد» و «غم» و «سوز»
 و «محبت» نیز تعبیر شده است.
 عشق با هر تعبیری که داشته باشد
 وسیله ایست که عاشق را با معشوق
 و با خود عشق متحد می‌سازد و
 اتحاد عاشق و معشوق و عشق
 یکی از اسرار صوفیه است که
 افشای آن منصور را بسر دار
 برد .

۱- رموز عشق مکن فاش پیش
 اهل عقول

بدرد عشق بساز و خموش کن
 حافظ ۳۰۶

۱- عشق بازی کار بازی نیست،
 ای دل، سرمباز

زانکه گوی عشق نتوان زد به
 چوگان هوس ۲۶۷

۲- در حریم عشق نتوان زد دم
 از گفت و شنید

زانکه آنجا جمله اعضاء چشم
 باید بود و گوش ۲۸۶

۳- فلک چو دید سرم را اسیر

- چنبر عشق
ببست گردن صبرم بر پیمان فراق
۲۹۷
- ۴- در ره عشق از آن سوی فنا
صد خطر است
تا نگویی که چو عمرم پسر آمد
رستم ۳۱۴
خواجه را در ازلیت عشق و نیز
بخصوص در برتری عشق بر
عقل اشارات بسیار است. از آن
جمله :
- ۱- حافظ گمشده را با غمت ،
ای یار عزیز
اتحادیست که در عهد قدیم
افتادست ۳۶
- ۲- پیش ازین کاین سقف سبز
و طاق مینا برکشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق
بود ۲۰۶
- و ر ک: عقل و عشق یا عشق و
عقل .
عشق او- اذ- اسم به ضمیر.
ر ک: همت بستن . (همت) .
۱۹۳۷
- عشق باختن- مص.م. ر ک: شمع
رخسار .
عشق بازان - ص.م. جمع عشق
باز . عاشقان ۲۳۳۶، ۱۹۳۷.
عشق بازی - حا. مص.م. ۸۳۴
۲۰۸۴ ، ۲۶۷۶ ، ۳۰۹۱ ،
- ۴۷۰۵، ۴۲۸۷، ۳۹۲۴، ۳۳۳۵
و ر ک: منشور عشقبازی
عشق بازی و جوانی- تن. ۳۰۹۱
عشق بودن- مص.م. ر ک: معذور
بودن (معذور)
عشقت - (رسد بفریاد)- اذ-
موصول (عشق تو) اضافه اسم به
ضمیر جهت اختصاص. ۱۱۹۴.
و ر ک: پیرسالك عشق . خیال
عشق. آب و آتش عشق . طرف
بر بستن. غم عشق. سودای عشق.
عشق تو- اذ- اسم به ضمیر
جهت اختصاص. عشق به تو .
۵۲۴
- و ر ک: دل کار افتاده. باقی و
فانی.
عشق جوانان- اذ- بیان نوع
و اختصاص. عشق به جوانان .
۳۳۸۳
- عشق جوانی - اذ- اختصاص
و نسبت. ۱۱۰۱
- عشق حق- اذ- بیان نوع ۴۸۷۵
عشق دیدن روی - مص.م. ر ک:
هواخواه غربت بودن (هواخواه)
عشق غیر- اذ- بیان نوع و نسبت
عشق غیر از من. عشق دیگری .
۲۰۸۴
- عشق و دوانه - تن و تشبیه .
ر ک: دردانه.
عشق سلمی- اذ- بیان نوع .

۱- جلوه‌ای کرد رخت، دید ملک
عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر
آدم زد ۱۵۲
۲- فرشته عشق ندانده که چیست،
ای ساقی
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
۲۶۶
عشق من- اضم - بیان نوع و
اختصاص (انجوی ۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰)
و ر ك: کار حسن
عشق مهر و یان- اضم - بیان نوع.
عشق به مهر و یان. ۱۲ و ۳۹۷
عشق نوازی - حا. مص. م.
(۴۱۴۳ انجوی)
عشق ناتمام- اضم - وصف و بیان
نوع. ۳۴
عشق نگار- اضم - بیان نوع.
عشق به نگار (معشوق) ۷ و ۳۰۸
عشق نوازی - حا. مص. م. ر ك:
زبور عشق
عشق و تقوی - تن. ر ك: عشوه
دادن عشق
عشق و جوانی - تن. ۲۸ و ۲۹
عشق و حیرت - ق. و ر ك: نهال
حیرت .
عشق و خانقاه و خرابات- تن .
ر ك: خانقاه و خرابات
عشق و خرد- تن و بیان. عشق و
عقل. ۳ و ۲۰۷

عشق به سلمی. ر ك: سلمی
عشق شکر و بادام
اضم - و عطف
عشق طوطی به شکر و بادام .
ر ك: طوطی طبع
عشق لب- اضم - بیان نوع. عشق
به لب. ر ك: یاد حافظ
عشقش- اضم - موصول. (عشق
او) اضافه اسم به ضمیر. ر ك:
در فراز کردن . در معنی فراز
کردن. مفتی عشق. غارت عشق.
عشقم- اضم - موصول (عشق من)
اضافه اسم به ضمیر برای
اختصاص.
ر ك: بنده عشق. جام عشق. مستی
عشق .
عشق فرشته - اضم - بیان نوع.
ر ك: عشق ملک
عشق گل- اضم - بیان نوع. عشق
روی گل . عشق بلبل به گل .
۱۳۰۱، ۴۶ و ۵۴
عشق لولی- اضم - بیان نوع .
ر ك: لولی سرمست
عشق مجنون- اضم - بیان نوع.
(انجوی ۲۵۶ و ۴) عشق مجنون
به لیلی
عشق ملک - اضم - اختصاص و
بیان نوع. عشق عقلانی و ذاتی.
نهمجازی و نه عشق عرفانی. و ملک
عشق مجازی ندارد :

- عشق و داو اول- ر ك: نقد جان.
عشق و درد - تن . درد عشق .
۴۷۱ر۵
- عشق و دل دادن- (=دل به عشق
دادن)
عشقی ورزیدن - مص. م. ۳۰۷،
۱۶۵ر۵، ۲۲۷ر۵، ۳۹۳ر۱
عشق و رندی - تن. ۱۵۴ر۸،
۳۰۷ر۲
- عشق و سرنوشت - تن. ر ك:
سرنوشت (سرنبشت)
عشق و سوختن- تن و تلازم. ر ك:
جان در سر می رفتن
عشق و شاهد - تن. ۳۵۳ر۱
عشق و شباب - (=عشق و
جوانی) ۱۵۴ر۸
عشق و شباب و رندی - تن .
۱۵۴ر۸
- عشق و صابری - تن. ۳۰۲ر۱۰
عشق و عقل - تن و تباین .
(=عشق و خرد) ۴۷۱ر۲
عشق و عیش- تن. ۳۹۷ر۱۲،
۴۷۱ر۸
- عشق و غیب - تن. ر ك: زمره .
زمره دیگر.
- عشق و غیرت - تن. ۱۵۲ر۲ .
و ر ك: غیرت عشق ۱۱۱ر۴
- عشق و لطیفه نهانی - ۶۶ر۵
عشق و مستی- تن و ترادف .
۴۳۵ر۱، ۴۳۴ر۱
- عشق و مشکلیها- تن. ۱ر۱
عشق و مفلسی- تن. ۲۴۰ر۳،
۲۸۵ر۶
- عشق و ملک تن. ر ك: عشق
ملك و عشق فرشته. آدم و ملك
عشق و منع- (منع عشق کردن)
۲۳ر۲
- عشق و وصل- تن. ۲۴۷ر۷
عشق و هدایت- تن. ر ك: هدایت.
موقوف هدایت بودن
عشق و همت - تن. ر ك: جناب
عشق.
- عشقی- با یاء مخاطب- ر ك:
راه عشق . فکر بدنامی کردن .
نکته دان عشق بودن
عشقی- با یاء وحدت- ر ك: تازه
عشق. درد عشق کشیدن
و ر ك: چشمه عشق. دولت عشق.
مرشد عشق . لاف عشق . لاف
عشق زدن. ندای عشق. غم عشق.
علم هیأت عشق . بادیه عشق .
راه عشق. آیت عشق. راز عشق.
عشوه دادن عشق. عشوه و عشق.
روز عشق. دم زدن از عشق. غیرت
عشق. درس عشق. حریم عشق.
مطرب عشق. درد عشق. مذهب
عشق. سخن عشق. ره عشق .
کافر عشق. طیب عشق. میکده
عشق. حدیث عشق. طریق عشق.
طریق رندی و عشق. مشکل عشق.
غم عشق. فکر عشق. مرحله عشق.

گنج عشق. گنج غم عشق. علم عشق. دست عشق. نشان عشق. افسانه عشق (افسانه خواندن) صیقل عشق. هنر عشق (هنر داشتن) درس حدیث عشق. حدیث عشق. عظمت عشق. (عظمت فروختن) منع عشق. منع از عشق کردن (منع) ذوق عشق. سر عشق. دایره عشق. صلا عشق. گوهر عشق (گوهر) از عشق بی نصیب بودن (انصیب) دیوانگان عشق. مستی عشق. نقطه عشق. قرین عشق. می عشق. استغنائی عشق. شیوه عشق. ادیب عشق. کیمیای عشق. نور عشق. خیال عشق. آب و آتش عشق. سودای عشق. مفتی عشق. غارت عشق. انده عشق. بنده عشق. جام عشق. مستی عشق. هستی عشق. نکته دان عشق. مرید راه عشق. منزل عشق. العشق. زبور عشق. عشوه - ع. (به تثنیث عین). کار پوشیده و غیر آشکار. و با اعشی (شب کور) و اعشاء و عشواء (زن شب کور) و عشاء (شب) از يك ریشه است از ریشه (عشو) ناز و کرشمه برای فریفتن. وعده دروغ. مستور و مست هر دو چو از يك قبیله اند

پیداشدن عشق. طریقه عشق. بیابان عشق. علم عشق. کوی عشق. بوی عشق. دانایی عشق. من یزید عشق. گوی عشق. میخانه عشق. رمز عشق. رموز عشق. ناموس عشق. گدایان عشق. گدای عشق. جناب عشق. سر عشق. شرح عشق. (عشق می گفت بشرح آنچه بر او مشکل بود) (۲۷۰) شور و شر عشق. شور شراب عشق. حدیث عشق. تعلیم عشق. (مرا تا عشق تعلیم سخن کرد) ر ك: تعلیم سخن (گریه عشق. عجایب ره عشق. بار عشق و فلسفی. مظلومان عشق. منع کردن از عشق. کار عشق. ندای عشق. زمزمه عشق. پختگان عشق. گوی عشق زدن. گوی عشق. اسرار درد عشق. باب عشق. غریب درره عشق. مصطفی عشق. جانب عشق. کرانه عشق (کرانه) شرط عشق. کمال عشق. چنبر عشق. قتل عشق. رموز عشق. تحصیل عشق و رندی. آشنای عشق شدن. دولت عشق. اسیر عشق. جاده عشق. گلبانگ عشق. ترك عشق و شاهانه و ساغر کردن. ترك عشق کردن. طفیل عشق. آشنایان ره عشق (آشنایان) خاکیان عشق. همراز عشق بودن.

- ما دل به عشوه که دهیم؟ اختیار چیست؟ ۶۶
 عشوه آوردن - مص. م. (بعشوه پیام آوردن) ۱۴۶۷
 عشوه جادو - اض - بیان نوع و وصف ۱۲ ص ۳۶
 عشوه خریدن - مص. م. ۸۵۴، ۱۲۸۷، ۳۲۲، ۳۲۹، ۴۳۰، ۷
 و ر ك: عشوه دینی خریدن.
 عشوه خواستن - مص. م. (=)
 عشوه خریدن ۳۶۸۸
 عشوه دادن - مص. م. ۸۵۴، ۸۶۳، ۴۲۸، ۳، ۳۴۶، ۱۲
 عشوه دنیا - اض - نسبت یا اختصاص. (انجوی ۱۸۲۴۲)
 عشوه دینی خریدن - مص. م.
 فریب دنیا را خوردن و آنرا بر آخرت ترجیح دادن و تلمیح و اشاره به «اولئك الذين اشتروا حياة الدنيا بالآخرة فلانحفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون» (بقره/۸۶)
 نوشته‌اند بر ایوان جنة المأوی که هر که عشوه دینی خرید وای بوی ۴۳۰
 عشوه شیرین - اض - بیان نوع و وصف ۲۸۷
 عشوه فرمودن - مص. م. عشوه دادن. عشوه فروختن. ۳۴۹، ۳
 عشوه کردن - مص. م. فریب دادن.
- ۲۷۷
 عشوه گر - ص. م. ۴۰۰
 عشوه گری - حا. مص. م. (انجوی ۹۴۱)
 عشوه لبان - اض - بیان نوع و نسبت (انجوی ۳۲۶۷)
 عشوه مستور و مست - اض - بیان نوع و نسبت. عشوه معشوق و عشوه عاشق. ۶۵۵
 عشوه ناز - اض - وصف و بیان نوع. عشوه باناز یا (عشوموناز. یا فریب ناز) (۹) ۱۹۰۶
 عشوه وصال - اض - استعاری. فریب وصال. ۴۳۲
 عشوه و ناز - تن و عطف. ر ك: عشوه ناز
 عشوه ها خریدن - ر ك: عشوه خریدن
 عشوه ای - یا یاء وحدت. ر ك: لب شیرین شکر بار
 عصاء - ع. (بفتح عین) تخله. چوبدستی. دستواره. دستوار. عصی جمع. عصای موسی که از معجزات اوست در شعر فارسی راه یافته و مشهور است و در شعر خواجه با ید بیضا و نام سامری و گاو او همراه آمده
 ۱- بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشوه منخر
 سامری کیست که دست از ید

و امین مبارزالدین و پسرش شاه شجاع و معاصر حافظ و ممدوح وی. مواقف کتاب اوست در علم کلام که بنای کار آنرا بقول حافظ بنام شاه شیخ ابواسحق گذارده است. ضمن بردن نام پنج شخص که ملك فارس بوجود ایشان آباد بود مانند شاه شیخ ابواسحق و شیخ مجدالدین و شیخ امینالدین و حاجی قوام از پنجمین که عضدالدین ایجی بوده است بدین گونه یاد می‌کند:

دگر شهنشاه دانش، عضد، که در تصنیف

بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
۳۶۳

کتاب مواقف در علم کلام معروف بوده (شذالازار ۶۷ ج ۲)

عطاء - ع. (بفتح عین) بخشش. دهش و «عطیه». و اسم مصدر از اعطاء. اعطیه جمع عطا و عطایا جمع عطیه.

۱- سعی ناکرده چه امید عطا میداری؟ ۴۴۹

۲- که این متاع قلیل است و آن عطای کثیر. ۲۵۶

۳- خوش عطا بخش و خطا پوش خدایی دارد ۱۳۳

۴- که وجودی است عطا بخش کریم نفاع ۲۹۳

بیضا ببرد ۱۲۸

۲- این همه شعبده خویش که میکرد اینجا

سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد ۱۴۲

عصمت - ع. (بکسر عین و فتح میم) حفظ و صیانت. نگاهداری نفس از گناه و اجتناب از گناه و خطا. ر ک: پرده عصمت. و:

چون طهارت نبود، کعبه و میخانه یکی است

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود ۲۰۸

عصمت او - اض - اسم به ضمیر ۵۶۴

عصمت بودن - مص. م. و ک: عصمت. ش

عصمت و دولت - تن. ۴/ قبح عصیان - ع. (بکسر عین) عدم

طاعت. طغیان. سرکشی. مخالفت ۴۸۹، ۱۲

و ر ک: برق عصیان

عضد - ع. (بفتح عین و ضم ضاد) بازو. اعضاء جمع و مجازاً بمعنی یار

و معاضدت بمعنی یاری. عضدالدین قاضی عبدالرحمان بن احمد ایجی

معروف به شیخ کبیر از مردم شهر ایج یا ایک پایتخت قدیم ولایت

شبانکاره و از بزرگان و فضلا و متکلین زمان شاه شیخ ابواسحق

(بسون و آو عطف مابین صفات)
و ر ك: گنج عطا.

عطا بخش - ص. م. م. ش (۴)

عطا پروردن - مص. م. (انجوى.
۱۲۲۷۳)

عطای کثیر - اض - بیان نوع و
وصف. (خانلری: عطای حقیر
۲۵۱۲)

عطای حقیر - اض - بیان نوع و
وصف. ر ك: عطای کثیر

عطارد - ع. (بفتح عین و تشدید
طاء) فروشنده عطر. ۵۱۵

عطارد - ع. (بضم عین و کسر راء)
از سیارات منظومه شمسی و
نزدیکترین آنها به خورشید.
یونانی hermes و برومی

mercure و بفارسی تیر. «کوکب
حکما و طبیبان و منجمان و شعرا
و اذکیا و دیوانیان و نقاشان و

تجار و اهل بازار و دین و نطق و
پاکى و ادب و صنایع دقیقه».

(شرح بیست باب در منسوبات
کواکب) در شعر فارسی باالقاب:

اختر دانش. کاتب گردون. دبیر
انجم. کاتب علوی. دبیر فلک و القابی

دیگر ازین نوع از عطارد یاد شده
(فرهنگ اصطلاحات نجومی

همراه باواژه‌های کیهانی در شعر
فارسی، از مولف). ر ك: انشاء
عطارد.

عطر - ع. (بکسر عین) بوی خوش.
ماده خوشبو که از گل یا چیز دیگر

گیرند. عطور جمع. طبیبان قدیم
عطریات از آنجمله عطر مثلث

(غالیه) را برای تسکین یا دفع
امراض سوداوی و جنون تجویز

می کرده‌اند. ر ك: نسخه عطر.
در مجلس ما عطر میامیز که مارا

هر لحظه ز گیسوی تو خوشنبوی
مشام است ۴۶

و ر ك: طبله عطر گل. نسیم عطر
گردان. نسخه عطر.

عطر آمیختن - مص. م. عطر زدن.
۴۶۵

عطر دامن - اض - ظرفیت. (انجوى
۹۱۴ به جای عطف دامن)

عطر سای - ص. م. م. ۱- ر ك:
زلف سنبل. ۲- ر ك: مجلس

روحانیان
عطر عقل - اض - تشبیهی ۴۰۶۴

عطر گردان - ا. م. ر ك: نسیم عطر
گردان

عطر گل - اض - بیان نوع. و
نسبت. ر ك: طبله عطر گل

عطف - ع. (بفتح عین و سکون
طاء) بازگشتن. مایل شدن بسوی

چیزی (و بکسر عین). کرانه.
جانب. بغل. اعطاف جمع. در شعر

خواجه بمعنی چین و سجاف با
ایهام در «عطف دامن»

با همه عطف دامن، آیدم از صبا
عجب

کز گذر تو خاک را مشک ختن
نمیکنند ۱۹۲

عطف دامن - اض - ظرفیت .
سجاف دامن. چین دامن. فرود
دامن. رك: عطف

عطفاً - ع. (با تنوین فا) «عطفاً
علی مقل»

یا ملجأ البرایا، یا واهب العطايا
عطفاً علی مقل حلت به الدواهی
۴۸۹

یعنی: ای پناهگاه مردمان، ای
بخشنده عطایا، بر بی‌نوائی که
بلايا و سختی‌ها بروی وارد شده
است توجهی بنما.

عطیه - ع. (بفتح عین و کسر طا
و تشدید یا مفتوح) عطا. بخشش.
دهش. عطیه عمر: در اصطلاح
احکام نجومی کمیت عمر است که از
هیلاج استخراج میشود (و کیفیت
عمر از کد خدا) (فرهنگ اصطلاحات
نجومی) و انوری در رابطه عطیه
عمر و هیلاج گفته است.

ترا عطیه عمری چنانکه هیلاجش
کند کیسه سالش عطای کبری را
و عطای کبری سیصد و شصت
هزار سال است که میخواهد این
مات برابر با کیسه یعنی پنج روز
اضافه سال شمسی یا تفاوت ده

روزه میان سال قمری و شمسی
در هیلاج باشد. در شعر خواجه،
بمدح ابواسحق اینجو، عطیه،
ایهامی به عطیه عمر و عطیه کبرای
انوری و کمیت عمر در احکام
نجومی دارد

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
عطیه ایست که در کار انس و جان
گیرد

عظم - ع. (بفتح عین و سکون طاء)
استخوان. عظم ر میم استخوان
پوسیده و «عظم دارس» در سخن
علی علیه السلام: لافخر بعظم دارس.
باستخوان پوسیده (اسلاف) فخر
نمی‌یابد کرد. جمع عظم: عظام

۱- سایه قلب تو بر قالبم ای
عیسی‌دم
عکس‌رویی است که بر عظم میم
افتادست

۲- بعد صد سال اگر بر سر خاکم
گذری

سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم
ومیم ۳۶۷

عظم ومیم - (ع). رك: عظم. ش
(۱) و (۲)

عظمت - ع. (بفتح عین و طا ومیم)
بزرگی. بزرگواری. بزرگ‌منشی.

فخر

۱- اوعظ شجنه شناس این عظمت
گو مفروش

زانکه منزلکه سلطان دل مسکین

عفا الله - ع. جمله دعایی. بجای عفا الله عنه. خدای او را ببخشد. «عفا الله عنك لم اذنت لهم...» (توبه-۴۳) خطاب به رسول (ص)
 ۱- عفا الله چین ابرویت، اگرچه ناتوانم کرد... ۱۴۶
 ۲- هم عفا الله صبا کز تو پیامی میداد... ۲۱۰
عفاك الله - ع. جمله دعایی. خدای تو را ببخشد.
 چه شکر گویمت، ای خیل غم، عفاك الله ۳۳۰
عفو- ع. (بفتح عین و سکون فاء) بخشودن. از گناه کسی درگذشتن. بخشایش. پهلوی عفو: bshèn هم‌ریشه بخشش.
 ۱- کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست ۵۹
 ۲- معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست ۶۵
 ۳- باز آ که من بعفو گناهت ضمان بشدم ۳۲۱
 ۴- فیض عفو نشد بار گنه بر دوشم ۳۴۱
 ۵- بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو ۴۱۰
 اشاره و تلمیح به «لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا، انه هو الغفور الرحیم» (زمر-۵۳)
 ۶- جرم نکرده عفو کن و ماجرا

منست ۵۲
 ۲- آسمان گو مفروش این عظمت کاند در عشق
 خرمن مه بجوی، خوشه پروین به دو جو ۴۰۷
عظمت فروختن- ص.م. ریاکاری. فخر تکبر. نخوت. رك: عظمت. ش (۱) و (۲)
عظیم- ع. (بفتح عین) بزرگ. کلان. عظماء و عظام جمع و قید وصف در:
عظیم افتادن- مص. م. سخت افتادن از پای. همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست
 از سر کوی تو زانو که عظیم افتادست ۳۶
عظیم مثال- ص.م. رك: داور عظیم مثال
عظیم وقار- ص.م. رك: رفع قدر
عفاف - ع. (بفتح عین) پرهیز - کاری. پارسایی. پاکدامنی. خودداری از ارتکاب زشتی و ناروایی. و هم مرز با تقوی. عفت. مستوری «العفاف و التعفف کف النفس عن المحرمات و عن السوأل الناس» (مجمع البحرین)
 ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند ۱۸۴

- مپرس (خانلری ۲۶۴۲) نیست (انجوی ۲۰)
- ۷- یارب به وقت گل گنه بنده
عفوکن ۲۷۵
- ۸- مگر تو عفو کنی ورنه نیست
عذرگناه ۴۱۶
- و ر ك: فیض عفو. دامن عفو
عفو جان بخش- اض- بیان نوع و
وصف. ش (۵)
- عفوگناه - اض- بیان نوع و بیان
مصدر. ش (۳)
- عفو گنه فرسای - اض- بیان نوع
و وصف. ش (۵)
- عفو و رحمت - تن و عطف.
ش (۲)
- عفو کردن- مص. م. ش (۶) و (۷)
و (۹)
- عفت الدار - ع. خانه ناپدید شد
عفت الدار بعد عافیة
فأسلوا حالها عن الاطلاع
۳۰۲
- عقاب - ع. (بسم عین) پرنده
شکاری معروف شبیه به شاهین
با خنجر بزرگتن و منقاری خمیده تر.
در بلندیها آشیانه میگذارد. می-
گویند صد سال عمر می کند.
ر ك: عقاب جور.
- عقاب جور- اض- تشبیهی.
عقاب جور گشوده است بال در
همه شهر
کمان گوشه نشینی و تیر آهی
- عقب - ع. (بفتح عین و کسرقاف)
پشت سر. پاشنه پا. فرزند. نوه.
و نتیجه. (فرزند زاده ها) اعقاب
جمع.
- ۱- ای سیل سرشك ازعقب نامه
روان باش ۲۷۲
- ۲- خواهم اندر عقبش رفت بیاران
عزیز
شخصم ار بازنگردد خبرم باز آید
۲۳۶
- عقبی- ع. (بضم عین و سکون قاف)
با الف مقصوره در آخر با تلفظ :
عقبا) آخرت . مقابل دنیا. پایان
کار .
- ۱- سرم بدینی و عقبی فرو نمی آید
۲۲
- ۲- زهی همت که حافظ راست
از دینی و از عقبی ۹۵
- عقد - ع. (بفتح عین). پیمان .
نکاح. زناشویی . ازدواج . گره
زدن. بستن. عقود جمع.
- ۱- جای آنست که در عقد وصالش
گیرند (خانلری ۳۵۳)
- ۲- جمیله ایست عروس جهان ولی
هشدار
- که این مخدره در عقد کس نمی آید
۳۳۰
- عقد - ع. (بکسر عین) گردن بند.
قلاده. عقود جمع. و ك: عقد ثریا

که در نه فعل و نه در وجود احتیاج
 بماده ندارد. در تقسیمات عقل
 گفته اند: عقل اول نخستین چیزی
 است که از خداوند صادر شده
 و آنرا صادر اول هم گفته اند.
 عقل بالفعل مرحله سوم نفس است که
 مرتبه حصول معقولات نظریه است.
 عقل بالملکه، مرتبه دوم از مراتب
 چهارگانه نفس است که مرحله
 حصول معقولات بدیهیه است. عقل
 خالص یعنی عقل غیر مشوب با
 خیالات و اوهام. عقل عملی که
 قوه محرك عمل در انسان و حیوان
 است و خود دارای مراتبی است
 که در زبان شرع روح القدس و
 جبرئیل نامیده میشود. و بقیه
 عقول عقل مستفاد و عقل مضاعف
 و عقل مفارق و عقل هیولائی و
 غیره است... (فرهنگ اصطلاحات
 فلسفی) در اصطلاح عرفا حسن
 و عشق و اندوه سه فرزند عقلند
 و «العقل ماعبد به الرحمن و اكتسب
 به الجنان» و بقول باباطاهر «العقل
 سراج المعبودیه» و بقول عراقی
 عقل آلت تمیز را گویند میان خیر
 و شر... با اینهمه بقول خواجه:
 ۱- حریم عشق را درگاه بسی
 بالاتر از عقل است
 گسی این استان بود که جان
 در آستین دارد ۱۲۱

عقد ثریا - اض - تشبیهی (=)
 نظم ثریا)

غزل گفتی و در سفتی، بیا و خوش
 بخوان، حافظ
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد
 ثریا را ۳

عقد پروین - اض - تشبیهی (=)
 عقد ثریا (انجوی ۸۹۶)

عقده - ع. (بضم عین و فتح دال)
 گره. عقد (بضم عین و فتح قاف)
 جمع

۱- خورده ام تیر فلک، باده بده
 تا سرمست

عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم
 ۳۴۸

عقده فکندن - مص. م. گره زدن.
 ر ك: عقده

عقده گشای - ص. م. م. ترخیم
 عقده گشاینده از مصدر مرکب
 عقده گشودن:

قسام بهشت و دوزخ، آن عقده
 گشای

مارا نگذارد که در آئیم از پای
 ۳۸۴

عقل - ع. (بفتح عین) خرد. قوه
 دریافت و ادراك حسن و قبح
 اعمال و تمیز نیک و بد امور
 عقول جمع «اول ما خلق الله العقل»
 ممکن اول است. بقول فلاسفه: عقل
 جوهری است مجرد و قائم بذات

عقل و جان - تن. ۱۹۳۹، ۴۰۲۱
عقل و جوهر - (جوهر عقل). ر ك:

جوهر عقل

عقل و حیرت - تن. ۶۴۲

عقل و دانش - تن. ۴۸۹۴

عقل و دل - تن. ۱۰۴

عقل و دین - تن. ۳۸۴۴

عقل و دین به یغما بردن -

مص. م. ر ك: یغمای عقل و دین.

یغما. ش (۳)

عقل و عشق - تن. ر ك: عقل .

ش (۱) و (۲) و ر ك: خرد و

عشق. عشق و خرد.

عقل و علم - تن. ر ك: علم و عقل

عقل و غیرت - تن. ۱۵۲۳

عقل و فضل - تن. ۱۸۶۵، ۴۳۹۵

و ر ك: فضل و عقل

عقل و کفایت - تن. ۱۵۸۱

عقل و مستی - تن. ۱۲۹۱ و ر

ك: مستی و عقل

عقول - ع . (بضم عین)

جمع عقل. ر ك: اهل عقول.

و ر ك: دفتر عقل. نقد عقل. خانه

عقل. چشم عقل. منع عقل. وسوسه

عقل. جوهر عقل. دست عقل. مفتی

عقل. ره عقل. لاف عقل زدن .

یغمای عقل و دین. عطر عقل .

تصور عقل. تدبیر عقل. نقد عقل

عقیله - ع . (بفتح عین و کسر

قاف) در اصل بمعنی زن کریمه

۲- ایکه از دفتر عقل آیت عشق
 آموزی

ترسم این نکته به تحقیق نخواهی
 دانست ۴۸

و بقول نجم دایه عقل و عشق
 «ضدان لایجتماع اند» (رساله
 عشق و عقل ص ۶۲)

ر ك: عشق و خرد)

عقل از خانه بدر رفتن - مص. م.

دیوانه شدن. عاشق شدن

عقل از خانه بدر رفت و گرمی

اینست

دیدم از پیش که درخانه دینم چه

شود ۲۲۸

عقل رمیده - ص. م. دیوانه .

وحشی. عاشق. ۱۰۹۳

عقلش - اضم - موصول (عقل او)

اضافه اسم به ضمیر. ر ك: تصور

و تصدیق

عقل عقیله - اضم - وصفی و

جناس زائد. ۴۵۳۲ عقل نفیس.

ر ك: عقیله

عقل گل - اضم - بیان نوع و وصف

۱۰۸۳، ۱۱۹۴. عقل مستفاد ،

مرحله چهارم نفس که مرتبه حصول

تمام علوم نظری و اکتسابی است

و صادر اول

عقلم - اضم - موصول (عقل من)

اضافه اسم به ضمیر. ۲۲۸۵

عقل و ادب - تن. ۶۴۷

ومخدره وزن شریف ونجیب. عقائل
جمع. اتساعاً بر هر چیز نفیس
و شریف از ادوات و معانی اطلاق
کنند و گویند: «وعقيلة من كل شئ
اکرمه» و فی حدیث علی (ع)
المختص بعقائل کراماتها و بنی
فی الاصل: المرأة الکريمة النفسه
ثم استعمل فی الکریم من کل شئ
من الذوات والمعانی و منه عقائل
الکلام

(لسان عرب . ج ۱ . ۳۱۶ ق)

انوری گوید:

وگر بها بود آنرا، بها پدید نباشد
پیادگی و فراغت به از عقيله
شاهی دیوان/ ۲۶۱

و ر ك: عقل عقيله.

عقیق - ع. (بفتح عین و کسر قاف)
(استعاره) يك نوع کواکرتز بی
شکل برنگهای مختلف . نوع
مرغرب آن برنگ سرخ و آلبالویی
است. معروفترین نوع عقیق ،
یمانی یا یمنی است و آنرا درزینت
و برای نگین انگشتری (انگشتر
عقیق) بکار می برند. باور کهن این
بوده که لعل و عقیق در بدخشان
و یمن بر اثر تابش آفتاب شکل
می گیرد .

سالمها باید که تا يك سنگ اصلی
ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق

اندر یمن (سنایی)
اشك و لب را شاعران به عقیق
مانند کنند. عقیق گریستن و
خنده عقیق در شعر خاقانی
استعاره بجای اشك و خنده لب است.
من در غم تو عقیق می گریم
دانم که عقیق تو شکر خندد

۷۴۱

خواجه در استعاره عقیق برای لب
گوید :

از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او
اگر کنم گله ای، غمگسار من باشی
۴۵۷

و در ارتباط عقیق با یمن با تلمیح
به آمدن اویس قرنی از یمن در
معیت علی علیه السلام، بقصد دیدار
پیامبر (ص) و تأثیر تربیت و هدایت
پیامبر (ص) گوید:

سنگ و گل را کند از یمن
نظر لعل و عقیق

هر که قدر نفس باد یمانی داشت
۴۸

و ر ك: باد یمانی. رنگ عقیق .
لعل و عقیق. در ج عقیق. جام
عقیقی.

عکس - ع. (بفتح عین و سکون
کاف) صورت. تصویر. تمثال .
برگرداندن. بازگوه کردن. وارونه
کردن. شعاع. دوخشندگی. پرتو.
نقش.

- ۱- ما در پیااله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
۱۱
- عکس بسرون دادن - مص. م.
۳۲۴ر۲
- عکس تو- اضه - اسم به ضمیر
جهت اختصاص. ر ک: لعل نگین
عکس تیغ - اضه - اختصاص.
عکس خود - اضه - اختصاص.
نقش خود. ر ک: مشکین خال
عکس خود دیدن - مص. م. ر ک:
مردم دیده
عکس خوی - اضه - اختصاص.
شعاع خوی. ۳۱۵
عکس رخ - اضه - اختصاص.
۱۱ر۲
عکس رخسار - اضه - اختصاص.
عکس روح - اضه - اختصاص.
۳۶۷
عکس روی - اضه - اختصاص.
۱۱۱ر۱ و ر ک: شب هجران
عکس شفق - اضه - اختصاص ۱/ قکز
عکس عارض ساقی - اضه -
اختصاص و تنایع. ر ک: عارض
ساقی. ساغر می.
عکس می - اضه - اختصاص. پرتو
می. ر ک: نقش مخالف. روی
مپوش.
عکسی - با یاء وحدت.
۱- اگر ز روی تو عکسی به جام
- ما افتد... ۱۱۴ر۲
۲- ر ک: حدیقه بینش
۳- مهر تو عکسی بر ما نیافکند...
۴۱۸ر۵
- علاق-ج. علاقه (خانلری ۱۱۱۵ر۶۳)
علاج - ع. (بکسر عین) درمان.
دواء. چاره. شفادادن. در اصطلاح
چارح جویی در حصول
۱- علاج ضعف دل ما به می حوال
کن
که این مفرح یاقوت در خزانه
تست ۳۴
۲- ازین مرض به حقیقت شفا
نخواهم یافت
که از تو درد دل، ای جان نمیرسد
به علاج ۹۷
علاج دل - اضه - لامیه. ۱۸۲ر۴
علاج دماغ - اضه - لامیه. ۲۹۵ر۱
علاج ضعف دل - اضه - لامیه.
۱۴۵ر۶
علاج کردن - مص. م. ۳۵۰ر۴ و:
علاج کی کثمت، آخر الدواء الکی
۴۲۰
علاج گلاب - اضه - مسبب به سبب
۱۰۶ر۷
علاج و شفا - تن و ترادف. ر ک:
علاج. ش (۲)
علامت - ع. (بفتح عین و میم).
نشان. نشانی. علام و علامات
جمع. علامت محبت «اما علامت آن

(محبت) بسیار است. هرموی بر اندام محب شاهد عدل است بر صدق محبت او و هر حرکتی علامتی و هر سکونی امارتی. ولیکن مشاهده آن جز بدیده محبت نتوان کرد... (مصباح الهدایه / ۴۱۰) دارم من از فراقش در دیده صد علامت

لیست دموع عینی هذالنا علامه ۴۲۴

علامت داشتن - مص. م. رك: علامت. ش

علامه - ع. (= علامت) رك: علامت. ش

علت - ع. (بکسر عین و فتح لام مشدد) (انجوى ۱۴۳۰۶) سبب (ع) انگیزه. علل جمع

علف - ع. (بفتح عین و لام) گیاه. گیاهی که چارپایان می‌خورند. علوفه و اعلاف جمع. رك: حیوان خوش علف

علم - ع. (بکسر عین و سکون لام) دانش. معرفت. یقین. فضل. فرزانه. دانایی. علوم جمع. در اصطلاح علم علم الله و علم بالله (خدا شناختن) است و (علم بالله معرفت است که همه اولیاء او را (خدا را) بدو دانسته‌اند و تا تعریف و تعرف او نبود ایشان وی را ندانستند از آنچه همه

اسباب اكتساب مطلق از حق تعالی منقطع است و علم بنده معرفت حق را علت نگردد که علت معرفت وی تعانی و تقدس هم هدایت و اعلام وی بود و علم مع الله است که «علم مع الله، علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیاء بود. پس معرفت بی پذیرفت شریعت درست نیاید و پذیرش شریعت بی اظهار مقامات راست نیاید» و علم مع الله که علم شریعت بود که از آن بما فرمان و تکلیف است» (هجویری) و علم الیقین که «علمی است که شک بی آن نباشد» و عبارت است از «رویت عیان بقوت ایمان به حجت و برهان». (تعریفات جرجانی) علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین از جمله علمهای آشکار است «یقین علمی بود که خداوند او را شك نیفتد... علم یقین به یقین است... عین- الیقین نفس یقین بود... و حق الیقین نفس الیقین باشد... علم الیقین ارباب عقول را بود... و عین الیقین اصحاب علوم را بود و حق الیقین خداوندان معرفت را بود...» (ترجمه رساله قشریه / ۱۳۰) «کلا لوتعلمون علم الیقین لترون - الجحیم» (التکائر / ۵ و ۶) ۱ - خدا داند که حافظ را غرض

چیست؟

وعلم الله حسبى من سؤالى
۴۶۳۲- نه حافظ را حضور درس
خلوتنه دانشمند را علم الیقینی
۴۸۳علم آصف - اضم - نسبت یا
اختصاص و تلمیح (انجوى ۲۸۳/۶)
علم الله - ع. (و علم بالله) ر ك:
علم. ش (۱)علم الله حسبى من سؤالى - (ع) .
(مصرع) آگاهی خداوند مرا کفایت
می کند در سؤال . ر ك : علم.
ش (۱)علم الیقین - ع. علم بدون شك
«علمی است که شكی با آن نباشد»
ر ك: علم. و ش (۲)علم بی عمل - اضم - بیان نوع و
وصف. علم عالم بدون عمل. «العلم
بلاعمل كالنفس بلاوتر» از علی (ع)
و در اصطلاح: «علم تصور حقایق
موجودات بود و تصدیق با حکام
و لواحق. آنچنانکه فی نفس الامر
باشد بقدر قوت انسانی. و عمل و
ممارست حرکات و مزاوالت (کوشیدن)
صناعات از جهت اخراج آنچه در
حیز قوه باشد بحد فعل، بشرط
آنکه موادی بود از نقصان بکمال
بر حسب طاقت بشری...» (اخلاقناصری . چاپ بمبئی/۱۲) و علم
با عمل همان است که صنعت یا
صناعت و یا فن و هنر میگویند.
و نیز علم به علم است در مقایسه
با علم بدون عمل و آنچه حافظ.
میگوید در باب هردو:۱- نه من ز بی عملی در جهان ملولم
و بسملالت علما هم ز علم بی عمل است
۴۵و ر ك : جامع علم و عمل
علم عشق - اضم - بیان نوع و
اختصاص (علم هیأت عشق) .
شناخت لوازم و شرائط عشق و
مراتب و نشانه های آن که با عمل
و سلوک در راه عشق بدست
می آید و در دفتر کتاب دیده
نمیشود .۱- بشوی اوراق اگر همدرس مایی
که علم عشق در دفتر نیاید
۱۶۲۲- عجب علمی است علم هیأت
عشقکه چرخ هشتمش هفتم زمین
است
۵۵علم غیب - اضم - بیان نوع و
اختصاص علم به غیب که مخصوص
خداوند است «لایعلم الغیب الا هو»
هرچند برخی از عرفا مدعی داشتن
این علم هستند و میگویند با عشق

- بحق «بالله» علم به غیب حاصل میشود. مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند.
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند ۱۸۸
- علم نظر - اض - بیان نوع (= علم عشق) علم نظریازی و عاشق پیشگی بدون شهرت و توجه به «آن» «زیبائی شناسی» علم الجمال. علم به زیبایی های معنوی (وهم چنین مادی که امروز استتیک میگویند)
- ۱- از بتان آن طلب، از حسن شناسی ای دل
کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود ۲۰۳
- و با ایهام به علوم نظری: علم بیان علم منطق. علم حکمت و حکمت نظری:
- ۲- سرای قاضی یزداد چه منبع فضل است
خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست ۳۶۱ ص
- علم و ادب - تن و عطف. ۲۰۸۷
علم و عقل - تن و عطف. / قیج . ۱۶۷۸ و ر ك : عقل و علم
- علم و عمل - تن. ۴۵۳، ۲۹۳۸.
و ر ك : علم بی عمل
- علم و فضل - تن و عطف. ۱۲۸۶
علم هیات عشق - اض - بیان نوع و تتابع (= علم عشق). ر ك : علم.
- ش (۲)
علم یقین - اض - اختصاص (= علم الیقین)
علما - ع. جمع عالم. ر ك : علم. ش (۱) و ر ك : ملالت علما
- علم - ع. (بفتح عین و لام) رایت. پرچم. نشانه. اسم یا نام مشهور (اسم علم) بزرگتر قوم. اعلام جمع. علم داد، علمی بود که ستمدیدگان با کاغذین جامه در زیر آن می ایستاده اند.
کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلك
- ره نمونیم بیای علم داد نکرد ۱۴۴
- و ر ك : کاغذین جامه
علم برگشیدن - مص. م. ۴۷۱۶
آشکار کردن کاری که قبلا در خفا انجام میشده
- علم برگوهساران زدن - مص. م. ۱۵۳۱ و ر ك : خسرو خاور
- علم داد - اض - اختصاص. ر ك : علم. ش
- علم شدن - مص. م. مشهور شدن. نام آور شدن. ۲۴۵۱۱
- علم عشق - اض - تشبیهی . ۳۷۳۵
- علوی - ع. (بضم عین و کسر واو و تشدید یاء) بالا. بالایی. آسمانی و هر چیز منسوب به بالا

و آسمان. و صفت برای جان:

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ۱۵۲

علی- ع. (بفتح عین و لام) حرف جر عربی بمعنی بر (حرف اضافه فارسی) در علی الخصوص و علی الصباح. و علی در الضمان علی و علیها و علی رغم و علی وادالاراک **علی الخصوص - ع.** مخصوصاً. **علی رغم- ع.** برخلاف میل. برخلاف قصد و اراده کسی ۴۳۸۲ **علی الصباح- ع.** صبح زود. بامداد بگاه ۱۳۳۱

علی وادالاراک و من علیها- ع. ر ک: وادی الاراک

علی معدلة السلطانی- ۴۷۲۱. ر ک: احمد شیخ اویس **علیها - ع.** مونث علیه. براو. ۴۶۳۲

علی- ع. (بفتح عین و لام و یاء مشدد) بر من. بر عهده من. در «الضمان علی» ۴۳۰۹

عماد - ع. (بکسر عین) آنچه بآن تکیه کنند. ستون. عمد جمع. در «ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها فی البلاد» تکیه گاه بناها (۷-۸۹). ر ک: عمادالدین

عمادالدین - ع. لقب. عمادالدین محمود کرمانی. خواجه عمادالدین وزیر شاه شیخ ابواسحق اینجو.

مردی بوده دانشمند و در طب نیز دست داشته، رسالاتی هم در علم تشریح و خواص «افیون» نوشته است. و از ممدوحان خواجه که با «آصف عهد» از وی یاد میکند. ر ک: آصف عهد. ش (۲)

عماد دین- (= عمادالدین) (انجوی ۱۰۳۱۸)

عمارت- ع. (بکسر عین و فتح را) آباد کردن. آبادانی. بناء و ساختمان. مقام اصلی ما گوشه خراباتست خداهش خیردهاد، آنکه این عمارت کرد ۱۳۱

که احتمالاً تلمیح و اشاره است به «انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر» (توبه/۱۸)

عمارت کردن- مص. م. ۷۹۴، ۱۷۱۲ و ر ک: عمارت. ش **عمارت دل کردن - مص. م.** دلی را بدست آوردن. خشنود کردن. ۷۹۴

عماری - ع. (بفتح عین و کسر وا) کجاوه. هودج. محمل. همراه با عمارت در شعر نظامی بصورت جناس اشتقاق:

کسی یابد ز دوران رستگاری که بردارد عمارت زین عماری ر ک: عماری دار

عماری دار- ص. م. و تریخیم عماری دارنده. صفت شغلی.

- متصدی کجاوه و هودج و محمل.
ر ك: عماري دار ليلي
عماري دار ليلي - اض - اختصاص
متصدی عماري ليلي. عماري دار
ليلي را كه مهده ماه در حكومت
خدا را در دل اندازش كه بر مجنون
گنر آرد ۱۱۵
عمایم - و عمائم - ع. (بفتح عين
و كسر ياء و يا همزه) جمع عماله
(بكسر عين) دستار يا شال كه دور
سر مي بندند. اهل عمايم: روحانيون
و فقها و طلاب علوم دينيه. ر ك: اهل
عمايم.
عمداً - (بفتح عين و سكون ميم
و تنوين بفتح دال) از عمد و بمعنی
از روی قصد. ر ك: بعمداً
عمه - ع. (بضم عين و سكون ميم)
حيات. زندگي. مدت زندگي.
ردیف يك غزل ۹ بيتي با مطلع:
ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
باز آ، كه ريخت بی گل رویت بهار
عمر ۲۵۳
عمر باقی - اض - بيان نوع و
وصف ۴۶۰۷
عمر بسر آمدن - مص. م. ۳۱۴۵
عمر بگذشته - اض - بيان نوع
و وصف. عمر گذشته. عمر سپری
شده. ۲۳۶۱
عمرت - اض - موصول. عمر تو
۱۰۰۵، ۴۳۷۶
- عمر بودن** - مص. م. ۲۵۲۱
عمر تبه کردن - مص. م. ۴۶۶۲
عمر تلف شدن - مص. م. ۲۹۶۳
عمر جاودان - اض - بيان نوع و
وصف. ۴/ قكط ۴۱۹۱ (= عمر
سرمد)
عمر خسرو - اض - نسبت يا
اختصاص. (انجوى ۲۱۵۵)
عمر خضر - اض - نسبت يا
اختصاص ۲۷۹۲، ۲۹۰۷
عمر خواستن - مص. م. ۱۵۵۶
عمر خیش - اض - اسم به ضمير
برای اختصاص. ۳۱۳۶
عمر دراز - اض - بيان نوع و وصف
پهلوی: dirziushni ۷/ قكو
۳۳۴۲ (۱۳۵۷ ص)
عمر دراز بودن - مص. م. در جمله
دعايي: «عمرت دراز باد» ۱۰۰۵،
۳۳۴۲
عمر در کار دعا رفتن - مص. م.
۸۲۶
عمر درس چيزی کردن - مص. م.
۱۳۵۴
عمر در عوض داشتن - مص. م.
ر ك: كام بخشی گردون
عمر رفتن - مص. م. ۲۲۹ و ر ك:
عمر در کار دعا رفتن
عمر سرمد - اض - بيان نوع و
وصف (= عمر جاودان) (انجوى
۶۷۹)

- خواستن
عمر و مال - تن و عطف
 با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست
 صد جان فدای یار نصیحت نیوش ۳۹۸ کن
عمر و مراد - تن ۱۲۶، ۳۸۲ ص.
 و ر ك: نقد عمر. بنیاد عمر. ره عمر. پیوند عمر. خرمن عمر. بهار عمر. العمر. دوام عمر. آخر عمر. زمان عمر. لاله زار عمر. کار عمر. اختیار عمر. گذارن عمر. مدار عمر. سوار عمر. شمار عمر. یادگار عمر. کمینگه عمر. گذر عمر. کشتی عمر. نام عمر. دور عمر. و حظ عمر: شد حظ عمر حاصل گر زانکه با تو مارا
 هرگز بعمر روزی روزی شود وصالی ۴۶۴
 و ر ك: مدت عمر.
عمرم - اض - موصول (عمر من) اضافه اسم به ضمیر ۸۲، ۲۹۷
 ۳۱۴ و ر ك: خرمن عمر
عمری - با یاء وحدت. يك عمر ۵۹، ۸۲، ۸۴، ۳۱۵
 ۳۲۵، ۳۴۴، ۳۶۵، ۳۶۵، ۴۰۶، ۴۸۹ (خانلری): ۱۸۹، ۲۹۹
عمل - ع. (بفتح عین و میم) کار.
- عمرش - اض - موصول. عمر او.
 ر ك: شکر فروش
عمر شده حافظ - اض - بیان نوع و وصف ۲۷
عمر ضایع کردن - مص. م. ۳۸۲ ص
عمر عزیز - اض - بیان نوع و وصف ۲۹۶، ۴۵۳
عمر فان - ع. والعمر فان. ر ك: الصبرم. ۴۱۸
عمر گاوین دادن - مص. م. ر ك: گاوین دادن. گاوین.
عمر گاهی - حا. مص. ۴۸۹
عمر گرانمایه - اض - بیان نوع و وی صف ۲۲۸
عمر گذشتن - مص. م. ۳۲۱
عمر مهلت دادن - مص. م. ۳۱۳
عمر نوح - اض - اختصاص یا نسبت. ۳۵۶ ص
عمر و ایام گل - تن و تشبیه. ۳۹۵
عمر و آسودن - تن. ر ك: پیاله گرفتن
عمر شب دیجور - تن. ر ك: شب دیجور
عمر و دانش - تن و عطف ۴۳۷
 و ر ك: دانش و عمر
عمر و دولت - تن و عطف ۳۲۰
عمر و صبوری - تن. ر ك: عمر

بود ۲۰۳
اعمال - (ع) (بفتح همزه و سکون عین) جمع کردارها. ر.ك: روزنامه اعمال
عمود - (بفتح عین) ستون. پایه (ونیز رئیس و سرور قوم) و در اصطلاح هندسی «خط عمودی» و خطی که نسبت به خط دیگر زاویه قائمه تشکیل دهد. وبمعنی گرز بقرینه سپر و تیغ در این بیت خواجه:
 اشفه سپهر چو زرین سپر کشد در روی
 بتیغ صبح وعمود افق جهان گیرد قنکر
عمود افق - اض - تشبیهی. ر.ك: عمود
عمیق - ع. (بفتح عین) گود. ژرف. از ماده عمق بمعنی ژرفایی و گودی. ر.ك: فکر عمیق ۲۹۸۷
عن - ع. (بفتح عین) حرف جر بمعنی «از»
عن ذی الاراک - ع. ر.ك: اراک. ذی الاراک
عن روضبا... - ع. ر.ك: روضه
عن الاطال... - ع. ر.ك: اطال. ۳۰۲۴
عنك - ع. از تو. ر.ك: صرف الله ... ۳۰۲۵
عن عشق لیلی - ع. از عشق

کردار. کنش. پهلوی: konèshn
 اعمال جمع. ر.ك: سعی و عمل. علم و عمل. دیوان عمل. در عمل آوردن. در عمل بودن. بی عمل. بی عملان. بی عمل. جامع علم و عمل و:
 ۱- هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد ۱۲۳
 قصر فردوس پیدایش عمل می- بخشند. ر.ك: پیدایش عمل
 ۳- عملت چیست که مزد دوجهان می خواهی؟ ۴۸۸
عمل بر مجاز کردن - مص. م. ۱۳۳۷
عمل الخیر - ع. کار نیک. ۳۶۲۱۲
 ص
عمل کردن - مص. م. ۱۳۳۷ ، ۱۴۳۴
عمل کیمیاگری - اض - اختصاص (انجوی ۱۴۷ و ۱۴۸)
 عمل و همت تن. ۳۹۸۱۴
عملی - با یاء وحدت. يك عمل. ر.ك: عملی پرداختن
عملی پرداختن - مص. م. اشاره به عمل که در موسیقی بمعنی ترکیب آهنگها و الحان و ساختن تصنیف است.
 مطرب از ذرده محبت عملی می - پرداخت
 که حکیمان جهان را مژه خون پالا

- لیلی. ر ك: امن انكرتنی
 عن قریب - ع. بزودی (خاناری
 ۶۴۲)
 عنی - ع. (نوان مشدد) دار :
 من المبلغ عنی الی سعاد سلامی.
 ۴۶۹
 عنان- ع. (بکسرعین) لگام. دهانه
 اسب. دوال لگام که سوار بدست
 می گیرد. ر ك: سبك عنان. هم
 عنان و:
 عنان کشیده رو، ای پادشاه
 کشور حسن
 که نیست بر سر راهی که دادخواهی
 نیست
 ۷۶
 عنان ارادت - اض - استعاری.
 ۲/ قکا
 عنان باز کشیدن - مص. م. ۳۴۶
 درنگ کردن. ایستادن.
 عنان بر عنان رفتن - مص. م.
 همدوش بودن. یکسان بودن.
 ۲۴۶۹
 عنان پیچیدن - مص. م. (= عنان
 تابیدن) روی گرداندن. اعراض
 کردن. ۳۰۰۷
 عنان تابیدن - مص. م. (= عنان
 پیچیدن) فرار کردن. ۲۵۹۲
 عنان تافتن - مص. م. (= عنان
 تابیدن) انصراف. اعراض (ع).
 روی گرداندن ۳۹۳۷
 عنان کشیده رفتن - مص. م. آهسته
 رفتن. ر ك: عنان. ش
 عنان گردانیدن - مص. م. (عنان
 پیچیدن) اعراض. انصراف (ع).
 ۱۰۱۶۷
 عنان گسسته دواندن - مص. م.
 با سرعت. تاختن. ر ك: سوار عمر.
 عنان فراق - اض - استعاری.
 ۱۲۹۷۲
 عنانی داشتن - مص. م. ۴۱۲۵
 عنایت - ع. (بکسرعین و فتح یا)
 قصد. اهتمام. اشتغال. حفظ.
 توجه. لطف (ع)
 بی مزد بود و منت هر خدمتی که
 کردم
 یارب، مباد کس را مخدوم بی عنایت
 ۹۴
 عنایت باقی بودن - مص. م.
 (خانلری ۱۱۱۱۴)
 عنایت بخت - اض - استعاری.
 ۴۱۴۷
 عنایت بودن - مص. م. ۴۱۵۸
 عنایت پیر - اض - اختصاص.
 ۴۱۵۸، ۴۶۸۴
 عنایت خسرو - اض - اختصاص.
 ۴۳۷۹
 عنایت خداوند - اض - اختصاص
 ۴۰۹۷، ۴۱۵۸
 عنایت فرمودن - مص. م. ۴۶۸۴
 عنایت نوید دادن - مص. م.
 ۱۰۳۲۱

عنایت مخدوم - اض - اختصاص.

۹۴۲

عنایتی - بایاء وحدت. رك: عنایت

خسرو. چشم عنایتی. و رك:

سایه عنایت. نسیم عنایت. کار

خود به عنایت رها کردن

عنّب - ع. (بکسر عین وفتح نون)

انگور. می انگوری. رك: پرده عنبی

و يك دو عنّب.

عنبی - بایاء نسبت. رك: پرده

عنبی. و رك: زجاجی.

عنبر - ع. (بفتح عین و با). شاهبو.

ماده ایست خوشبو و خاکستری

رنگ که در رواده ماهی عنبر یا

شاکالوت (عنبر ماهی) تولید و روی

آب دریا جمع میشود. گاه خود

ماهی عنبر را صید میکنند و آن ماده

را از شکم او بیرون می آورند.

سودی گوید: «عنبر نوعی از جنس

مشمومات است که معدن غیر معین

دارد» (ترجمه شرح سوری/ ۷۳)

برای عنبر، ویژه عنبر تر در کتب

طب قدیم، از آن جمله کتاب بسیار

بالرزش هدایة المتعلمین، مشک و

عود یا به تنهایی خواص متعددی

در امراض سردرد و سوء

هاضمه و برخی امراض نقل شده

است. (رجوع شود به هدایة المتعلمین)

تالیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی

البخاری باهتمام دکتر جلال متینی

با استفاده از فهرست داروها و

خوردنیهای این کتاب. «عنبر دو

قسم است: یکی حیوانی که مدفوع

گاو بحری است که آن حیوان را

در فرانسه cachalot میگویند و

دیگر عنبر معدنی است که معمول

است و زننها برای زینت در دست

میکنند»

(یادداشتهای دکتر غنی)

در باورهای زردشتی عنبر سرگین

«خرسه پا است. وصف این خر

در بند هش (ص ۱۵۱) آمده است

و همچنین در مینوخرد. تعلیقات

ص ۱۴۲. پرسش ۶۱ بند ۲۶.

عنبر سارا، عنبر خالص را گویند.

و عنبر استعاره است برای زلف

و برای خط. رك: سرچام را بعنبر

گرفتن.

مگرتو شانه زدی زلف عنبر افشان

را

که باد غالیه سا گشت و خاک

عنبر بوست؟

عنبر افشان - ص. م. م. رك:

عنبر. ش

عنبر بو - ص. م. م. رك: عنبر.

ش

عنبر خام - اض - بیان نوع و وصف

۲۵۰۳

عنبر سارا - اض - بیان نوع و

وصف. عنبر خالص «خوشبو تر بن

عنبرها و نام جاییکه بهترین

عنبرها را از آنجا می آورند «

(فرنودسار) ۹ر۴

عنبر زلف - اض - تشبیهی .

۲۶۰ر۳

عنبرشکن - ص. م. م. (انجوی

۸۱۵۴ر) و ر ك: طره عنبرشکن

عنبروعود - تن. ۲۶۰ر۳

عنبروغالیه - تن. ۵۸ر۵ و ر ك:

غالیه .

عنبری - بایاع نسبت. ر ك: سر

زلف عنبری

عنبرین - ص. ن. (انجوی ۱۳۹۱ر)

عنبرین بو - ص. م. (انجوی ۱۱۸۷ر)

عند - ع. (بکسر عین و سکون

نون) (ظرف مکان) نزد

أن العبود عند ملك النہی ذمم

۳۱۲

بدرستیکه ضمانها نزد صاحبان

خرد و عقل بر ذمه و معتبر است،

یعنی خردمندان باید بعهده خود

وفا کنند. «این مصراع بدون شك

مأخوذ است از قول متبنی» (ق .

ح ا . و ر ك: ذمم.

عندلیب - ع. (بفتح عین و دال).

هزار داستان. هزار . بلبل. عنادل

جمع .

غرور حسنت اجازت مگر نداد ،

ای گل

که پرششی نکنی عندلیب شیدا را

۴

عندلیبان - ج. (= عنادل) ۳۸۲ر۲،

۱۶۹ر۷

عندلیب شیدا - اض - بیان نوع و

وصف. ر ك: عندلیب. ش

عندلیب فصاحت - اض - استعاره.

استعاره مکنیه. احتمالا کنایه از

سعدی است:

چو عندلیب فصاحت فروشد ،

ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

۳۹۹

و یادآور این بیت از سعدی و

اشاره بآنست:

هزار بلبل داستان سرای عاشق را

بباید از تو سخن گفتن دری آموخت

و نیز این بیت از سعدی:

قلم است این بدست سعدی در

یا هزار آستین در دری ؟

و نیز این بیت از سعدی:

چو عندلیب چه فریادها که میدارم

تو از غرور جوانی همیشه در خوابی

عندلیب و غنچه - تن. ۱۳ر۶

عندلیب و گل - تن. ۴۳ر۶، ۱۹۵ر۶،

۳۸۳ر۲

عندلیب و هزار - تن و ترادف و

ایهام. ۱۹۵ر۶، ۱۶۹ر۷ و ر ك:

آواز عندلیب.

عنصر - ع. (بضم عین و صاد).

اصل. نسب. ماده. جسم. بسیط

عناصر جمع.

عنصر تو - اض - اسم به ضمیر

برای اختصاص یا نسبت. ۴۸۹۸

عنصر سماحت - اض - اختصاص

یا نسبت. ۱۷۱۸

عنصر لطف - اض - اختصاص .

(انجوی ۱۲۲۸۲)

عنصر مخلوق - اض - وصف .

۴۸۹۸

عنقاء - (ع) (بفتح عین و سکون

نون) مونث اعنق. زن دراز گردن .

مرغ طوق دار، نام عربی سیمرغ

«موجود الاسم و معدوم الجسم» .

(صحاح جوهری) «مرغ فرمان روا»

(شاهنامه) در اصطلاح بر انسان

کامل یا عقل فعال اطلاق میشود.

(رک: سیمرغ) .

«وجه تسمیه این مرغ به عنقا

بواسطه طوق سفیدبست که دور

گردن دارد بعضیها بواسطه

بلندیش عنقا گفته اند . بفارسی

مرغ مذکور را سیمرغ نامیده اند

بواسطه عظمتی که دارد، گویا

سیمرغ است» (سودی. ترجمه

ج ۱ ص ۶۰) و رک: سر منزل عنقا

ببر زخلق و چو عنقا قیاس کار

بگیر

که صیت گوشه نشینان ز قاف تا

قافست ۴۴

عنقا و دام - تن. ۴۲۸۴

عنقا و زاغ و زغن - تن و مقایسه.

۳۸۵۵

عنقا و مرغ سلیمان (هدهد) -

تن. ۳۱۹۲

عوام - ع. (بفتح عین) جمع عامه.

عموم مردم. همگان . طبقه مقابل.

خواص. رک: ابناء عوام. ۴۸۴

عود - ع. (بضم عین) سندان .

انجوج. معروفترین آن عود قماری

است. و قمار شهری است در

هندوستان . چوب درخت عود

برنگ قهوه ای و خوش بوست .

بخصوص هنگامیکه در آتش می افتد

عود به همراه مشک و عنبر خواص

طبی گونه گونه گون دارد و برای رفع

سردرد و برخی امراض دیگر در

طب کهن تجویز میشده (رک: عنبر)

۱- در تاب توبه چند توان سوخت

همچو عود

می ده، که عمر در سر سودای

خام سوخت ۸۴

و عود نام یکی از آلات موسیقی است

که با چنگ و رباب در شعر

خواجه همراه است و با مجمر

نیز:

۲- چنگ بنواز و بسازار نبود

عود چه باک

آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر

گیر ۲۵۷

عود و توبه - تن. رک: عود. ش (۱)

- عود و چنگ - تن. ر ك: عود .
ش(۲) و ر ك: چنگ و عود
عودو چنگ ودف- تن. والتزام
۲۱۹ر۲
عود و سوختن- تن . ۱۶۹ر۸
۲۶۰ر۳
عود و زهره - تن . ۱۶۹ر۸
عود و رباب - تن. ر ك: نبید
عود و ساز- تن. ر ك: ساز وعود
و ر ك: زهره
عود و عنبر- تن. ر ك: ۲۶۰ر۳
عود و هجر- تن. ۲۵۷ر۴، ۳۹۷ر۵
دوف- ع. (بکسر عین وفتح واو)
چیزیکه بجای چیزدیگر داده شود.
بدل . خلفاء جانشینء اعواض
جمع .
کام بخشی گردون عمر در عوض
دارد
جهد کن که از دولت داد عیش
بستانی ۴۷۳
عون - ع. (بفتح عین و سکون
واو) مساعدت، یاری (و نیز بمعنی
و خادم هم آمده) اعوان جمع
مساعده و معاون و مددکار و پشتیبان
بعون قوت بازوی بندگان وزیر
بسیلی اش بشکافم دماغ سودایی
ص ۳۷۳
عون الوری - ع. یاور مردم .
(انجوی ۱۰ر۲۸۲)
عهد - ع. (بفتح عین و سکون ها)
- وفا. ضمان. امان. مودت. سوگند.
پیمان. معاهده. میثاق. شرط .
زمان. روزگار. عهد
دی میشد وگفتم صنما عهد بجای آر
گفتا: غلطی، خواجه، درین عهد
وفا نیست ۶۹
عهد آسانی- اض - ظرفیت یا بیان.
ظرف. زمان راحت. ۴۷۴ر۸
عهد ازل- اض - ظرفیت (= روز
ازل « ۱۱۱ر۵، ۳۳۸ر۲
عهد اتلاقی- ع. روزگار ملاقات
حماك الله یا عهد اتلاقی. ۴۶۰
و ر ك: ربیع العمر...
عهد الست - اض - بیان ظرف و
یا اختصاص (= عهد ازل)
اشاره و تلمیحی است به «واذاخذ
ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
و اشرسهم علی اذفسهم الست بر بكم
قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم-
القیامة انا كننا عن هذا غافلین »
(اعراف ۱۷۱)
۱- مقام عیش میسر نمیشود
بی زنج
بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست
۲۵
۲- عهد الست من همه با عشق
شاه بود... ۳۲۹
عهد امانت - ر ك: امانت
عهد با پیماننه بستن- مص. م.
۳۴۶ر۸

- عهد با سرزلف بستن - مص. م. ۳۲۵
 عهد بجای آوردن - مص. م. ۶۹۸
 عهد بستن - مص. م. ۳۲۵، ۳۴۶
 و ر ك: لب شیرین دهنان. وادی ایمن
 عهد تو و باد صبا - تن. ۱۳۶۸
 دست درحلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
 تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
 یادآور این بیت منسوب به علی (ع)
 دع ذکرهن فمالهن وفاء
 ریح الصبا و عهد هن هواء
 عهد درست - اض - وصف و بیان نوع. ۲۸۸
 عهد دلبری - اض - بیان ظرف. ۳۹۴، ۴
 عهد سست - اض - وصف و بیان نوع. ۲۹۱، ۵
 عهد سلطنت - اض - بیان ظرف. ر ك: شاه شیخ ابواسحق.
 عهد شباب - اض - بیان ظرف. ۱۷۰۳، ۲۱۲۲، و:
 چون پیرشدی حافظ، از میکده بیرون آی
 رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی ۴۶۶
 یادآور این بیت سعدی است:
 چون پیرشدی ز کودکی دست بدار
- بازی و ظرافت به جوانان بگذار
 عهد شکستن - مص. م. ۲۶۰، ۳۱۵۲، ۳۶۳۳، ۴۹۲۸، ۷۸۱
 عهد شکن - ص. م. ۱۹۲۶
 عهد صبی - اض - بیان ظرف و اختصاص. ر ك: صبی و صبی
 عهد صحبت - اض - بیان ظرف و اختصاص. ۴۹۲۸
 عهد طرب - اض - بیان ظرف و اختصاص. (= عهد شباب) ۱۷۳۸
 عهد فراموش نکردن - مص. م. ر ك: خلق کریم
 عهد قدیم - اض - بیان ظرف و اختصاص. ۳۶۹، ۱۳۵۵، ۱۳۷۴، ۳۶۷
 عهد گل - اض - بیان ظرف و اختصاص. ر ك: توبه شراب
 عهد ما - اض - اختصاص (اضافه اسم به ضمیر). ر ك: لب شیرین دهنان
 عهد محبت - اض - بیان ظرف. ر ك: حدیث عهد محبت
 عهد و پیمان - تن و عطف. ۳۴۶۸
 عهد و وفا - تن و عطف. ۳۷۱۰، ۵۰۷، ۶۹۸، و ر ك: وفا و عهد
 عهد و میثاق - تن و ترادف. ۲۰۶۴
 عهدی - با یاء وحدت ۳۲۷۱
 عهد یاد بودن - مص. م. ر ك: بام و در
 عهد یار قدیم - اض - نسبت و تتابع ۲۶۹۷

ر ك: ناقض عهد. آصف عهد. درستی عهد.

عیار- ع. (بکسر عین) امتحان و مقایسه چیزی با چیز دیگر تا صحت و سقم یا کمی و بیشی آن چیز معلوم شود و نیز مقیاس برای سنجش مقدار خالص طلا یا نتره یا آنچه در مسکوکات و سایر چیزهای ساخته شده از سیم و زر بکار رفته و این عمل را عیار گرفتن میگویند و تغییر عیار را عیارگردیدن یا گردیدن عیارگویند. و عیار مجازاً بمعنی ارزش است. ۱- نقدها را بود آیا که عیاری گیرند

تا همه صومعه داران پسکاری گیرند؟ ۱۸۲

۲- از طعنه رقیب نگردد عیار من ۲۶۰

عیار زر خالص- اض - اختصاص و تتابع. ۳۰۱۳

عیارگرفتن- مص. م. ر ك: عیار. ش (۱)

عیار گردیدن- مص. م. تغییر عیار. ر ك: عیار. ش (۲)

عیار نهادن- مص. م. بی عیار همردن. ارزش ندادن. ۳۲۵۷

عیار و محك- تن. ۳۰۱۳

عیار و نقد روان- تن. ۳۲۵۷

و ر ك: نقد بکم عیار

عیار- ع. (بفتح عین و تشدید یاء) ولگرد. تردست. زرنگ. چابك. بسیار آمد و شد کننده، دوره گرد. تندرو. عیارون جمع عربی. عیاران جمع فارسی. و از مصدر «عیر» یعنی بهر سوزفتن بی آنکه هدف و مقصد خاصی در پیش باشد و عائر بمعنی متردد و بی هدف. سهم عائر یا سهم عیار تیر بی هدف «تیر پرتابی» که برای تعیین مسافت یا ارتفاع رها میشود (ر ك: تیر پرتابی) «عائر» صفت گوسفند هم آمده «شاة عائر» بره ایست که میان دو گله مانده و نمیداند بکدامین ملحق شود. گفته اند که اسب علی (ع) یا اسب خالد بن ولید «عیار» نام دداشته.

«عیاری» با یاء مصدر، بقائده زبان فارسی، طریق و روشی بوده که با «فتوت» یا «جرا نمردی» نام حزب یا حلف «فتیان» و «جوانمردان» معنی نزدیک پیدا میکند و یکی میشود و عیاران یا جوانمردان و «فتیان» پهلوانان و جنگاوران آراسته به صفات حمیده اخلاقی بوده اند و بیشتر از طبقات پائین اجتماع، که از طبقات ضعیف حمایت میکردند. و گاه لفظ عیاران بر دزدان و راهزنان و حیلہ گران

نیز اطلاق می‌شده. گروه عیاران را در معنی اول «مردان مرد» هم می‌گفته‌اند که برای خود آداب و رسوم خاص داشته‌اند که با رفتارهای نمونه و جوانمردانه حمایت مردم را جلب می‌کرده‌اند و جوانان و مردان سالم و چالاک و اصلاح‌طلب و ناراضی را با خود همراه می‌ساخته‌اند. و پس از آنکه از طریق راهزنی و دزدی، با حفظ سنن عیاری و جوانمردی، به مقاصد خود می‌رسیده‌اند تا آن حد که به حکومت می‌رسیده یا در تغییر و تعیین حکومت‌های محلی موثر می‌بوده‌اند. عیاران در دسته‌های متفرق و تعلیم یافته سرهنگانی برای خرد داشته‌اند. بقیود و سنن خود بیشتر پاینده بوده‌اند تا بمرز و وطن. جامه‌ای که عیاران بر تن داشته‌اند «سراویل» گفته می‌شده و لباس الفتوه هم نام داشته و با آن جامه نیز می‌باید می‌مردند. چنانکه سعدی می‌گوید:

سعدی سر سودای تو دارد، نه سر خویش

هرجامه که عیارپوشد کفن است آن عیاران هرگز از مقابل دشمن فرار نمی‌کردند، مگر عیار دروغین یا بقول سعدی: «عیار مدعی»:

گر تیغ می‌زنی، سپرانیک وجود من

عیار مدعی کند از دشمن احتراز قدرت سرپنجه و جلادت عیاران زبانزد بوده است تا آنجا که به شعر سعدی راه یافته است:

۱- نه آن سرپنجه دارد شوخ عیار که با او برتوان آمد پبازو
۲- بصید کردن دلها چه شوخ و شیرینی

به خیره کشتن تنها چه جلد و عیاری و رازداری عیاران نیز زبانزد بوده است. چنانکه سعدی گوید:

هر گه که بر من آن بت عیار بگذرد صد کاروان عالم اسرار بگذرد و چنانکه می‌خواند در حبیب السیر بنقل از کامل التواریخ در باره یعقوب لیث صفار گوید: «یعقوب...

هرگز هیچ آفریده را بر اسرار خود واقف نگردانید...» (ج ۳، ۳۴۶) و این رازداری صفت مشترک درویشان و عیاران است. آغاز شهرت عیاران در دوره خلافت عباسیان است و محل فعالیت ایشان در بغداد و سیستان و خراسان بوده است. تاریخ سیستان از نفوذ عیاران و تأثیر ایشان در رویدادهای گوناگون مطالب فراوان دارد. زندگی عیاران و

تاریخ تصوف و شرح حال برخی از عارفان رفته رفته درهم می‌آمیزد و میان عیاران و قلندران و ملامتیه

نیز وجوه اشتراك متعدد دیده میشود. شیخ روزبهان بقلی در اشاره به دار زدن حسین بن منصور حلاج میگوید: «زبان انانیت و انا الحق پیریدند. اگرچه آن عیاران را برآویختند... و خود را نشانه ظلم کردند لیکن آنها را باز آشیان بساتین غیب قریب رسیدند و اجسام بالیه را بدست ابن غزالان بگذاشتند» و در همین مورد باز گفته است: «... آنک در دام امتحان چنان بازی نگرفتند. چنان عیاری به حبل جذب برچوب نکشیدند...» (شرح شطحیات/۳۳). اما منصور بر صفت عمده درویشی و عیاری را آنکه رازداری است از دست داده بود. به همین سبب مستحق دار و مثله شدن و سوختن گردید. چنانکه پیر مغان در جواب حافظ میگوید:

گفت آن دوست کز و گشت سر
دلار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا
میکرد

که اشاره است به گفته ابن خفیف از ابوالیمان واسطی «ابن خفیف گوید از قول ابوالیمان واسطی شنیدم که گفت چون حسین را آن واقعه پیش آمد، حق سبحانه و تعالی را در خواب دیدم. گفتیم: الهی بنده تو حسین منصور تو را بهمه

زبانی ستود، تو اینهمه بلاها او را فرمودی. فرمود که ما سری از اسرار خویش با او بگفتیم او با غیر ما در میان نهاد، لاجرم بدین بلاها مبتلا کردیم» (شرح شطحیات ۴۹-۵۰) و باز در مورد حسین منصور میگوید: «... چون از عبادت مقصود نیافتند، اصول متصوفه را نفی کردند... باولیاء حق عامه خلق را برانگیختند تا آن عیار را ایدها کردند» (ص ۲۶) و در سبب تألیف کتاب خود «شرح شطحیات» گوید:

«چون دانستم که درد دل چند در چند است برای تسلی شروع کردم در جمع الفاظ شطحیات عاشقان... تا تو نام ایشان بشنوی و سخن آن عیاران سر در چهارسوی بازار قدم و بقاء ازل وابد بگرادی» (ص ۳۴)

و در باره ابویعقوب یوسف بن حسین گوید: غواص بحر عشق، سالک بیداء ملامت، عیار بازار محبت...» (ص ۳۷)

و در حق علی بن سهل اصفهانی گفته است: «... نبود در میدان فقر چنان سواری و در حلقه عاشقان چنان عیاری...» (ص ۳۹) و نیز درباره ابوبکر واسطی گوید: «... و در مناجح اسرار و سبیل

- انوار چنان عیاری کس ندیده است...»
- از سخنان شیخ روزبهانی، هموطن سعدی و حافظ، بخوبی پیداست که لااقل از قرن ششم به بعد، بخصوص در دو قرن هفتم و هشتم، عیاری و درویشی پیوندی ناگسستنی باهم می‌یابد و دو واژه مترادف می‌گردند و با رندی نیز همگام می‌شود؛ بدان 'گونه که حافظ می‌گوید: نیست در بازار عالم خوشدلی، و زانکه هست شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست ۴۳
- گذشته از صبغه درویشی و رندی عیار، چالاکی و ظرافت و قهاری و چاره‌گری و آهن دلی و آشوبگری و بیرحمی عیاران نیز مورد توجه حافظ بوده است.
- عیاران** - ج. عیار. ر. ك: عیار. ش. عیار شهر آشوب - اض - بیان و وصف. ۱۲۰، ۱۲
- عیار عاشق‌کش** - اض - بیان و وصف. ۱۹۱
- و «در گفته سعدی: گر آن عیار شهر آشوب، روزی حال من پرسد بگو خوابش نمی‌گیرد بشب از دست عیاران
- عیار شب‌دزد** - صفت اختر «اختر
- شب‌دزد** تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو ۴۰۷
- عیاری** - با یاء مصدری و بند و زنجیر: از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند ۱۹۱
- ر. ك: آئین عیاری. طریق عیاری. رند و عیار
- عیاری کردن** - مص. م. ر. ك: عیاری **عیان** - ع. (بکسر عین). ظاهر (ع) بچشم دیدن. یقین در دیدار. آشکار. پیدا.
- عیان نشد که چرا آدم؟ چرا رفتیم؟ دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم ۳۴۲
- گویا اشاره و تلمیحی است به حدیث نبوی یا قول منسوب به علی (ع): «رحم الله امرء علم من این و فی این و الی این»
- عیان بودن** - مص. م. ۲۱۳، ۶
- عیان دیدن** - مص. م. ۳۵۸، ۵
- ۹۰، ۳
- عیان شدن** - مص. م. ۳۴۲، ۳
- ۴۰۶، ۱۰، ۳۳
- عیان کردن** - مص. م. ۴۰۰، ۴
- عیان گذر کردن** - مص. م. ۲۹، ۵
- عیب** - ع. (بفتح عین و سکون یا)

عیب دیدن - مص. م. ر ك: زاهد
خرادبین

عیب درویش و توانگر - تن. ر ك:
درویش و توانگر.

عیب دل کردن - مص. م. ۴۰۲۲
عیب رندان کردن - مص. م.

عیب رندان مکن ای حافظ پاکیزه
سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند
نوشت ۸۰

اشاره و تلمیح است به «ولاتنر
وازره و زراخری» (انعام ۱۶۴)

عیب گردن - مص. م. سرزنش
کردن . عیب جویی کردن . ۸۰۱،

۸۳۷، ۲۰۸۳، ۳۲۷۷، ۳۶۲۳،
۴۶۱۴ و ر ك: خال رخ هفت

کشور . پیرفرزانه . دامن پاك.
مشك ختن . وحشی وضع و

(خانلری ۴۴۵ و ۳۰۶) و بر
ون شد . رندی و عشق . همت

طلبیدن. نظربازی . رنگ و ریا.
عیب گفتن - مص. م. ۴۷، ۴۶۱۰،

۳۳۳۸ و ر ك: عیب می گفتن
عیب می گفتن - مص. م.

عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز
بگو

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی
چند ۱۸۲

تلمیح و اشاره است به «یستاونك
عن الخمر والمیسر. قل: فیہما اثم

بدی. نقص. نقیصه. عیوب جمع.
پهاوی: âhuk بمعنی ضعف و

نقص. و فارسی دری: آهو
دوچشم و دوگوش من آهوگرفت

سیه روزی و فقر نیرو گرفت
(فردوسی)

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب
مباش

که بنده را نخرد کس به عیب
بی هنری ۴۵۲

عیب بودن - مص. م. ر ك: بی
خردی. خلل بودن . دلق ملع .

دختر گل .
عیب بی هنری - اض - وصف و

و بیان نوع. ر ك: عیب. ش
عیب پنهانی بودن - مص. م.

۲۷۱۹
عیب پوش - ص. م. ترخیم عیب

پوشنده «ستار العیوب». ۲۸۶۹،
۳۵۲۷

عیب پوشیدن - ص. م. ۳۹۳۳،
۳۴۰۷ و ر ك: خرقه می آلود

عیب توبه کاران کردن - مص. م.
۳۴۶۲

عیب حافظ کردن - مص. م. ۸۳۷
عیب حرمان - توضیح و بیان

هنر بی عیب حرمان نیست ممکن
ز من محروم تر کی سائلی بود ؟

۲۱۷

کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر
من نفعهما» (بقره ۲۱۹)

عیب نهادن - مص. م. ۲۰۳۹ ،
۳۴۰۷

عیب و خلل - تن و ترادف.
این چه عیب است کزان عیب خلل
خواهد بود

ور بود نیز چه شد، مرادم بی عیب
کجاست ۲۰

و ر ک: از عیب بری بودن. نظر
به عیب کردن. هزار عیب داشتن.

ره عیب پوئیدن. مرادم بی عیب.
عید - ع. (بکسر عین) جشن. سور.
روز جشن. اعیاد جمع. در اصطلاح
«آنچه که در نتیجه اعمال بر قلب
تجلی میکند» (ابن العربی) و بقول
عراقی عید مقام جمع است. در
بین مسلمانان «عیدین» یعنی دو
عید که عید اضحی و عید فطر
باشد معروفست. و میان ایرانیان
مسلمان عید نوروز. بقوت خود
باقی است.

حافظ، منشین بی می و معشوق
زمانی

کایام گل و یاسمن و عید صیام
است ۴۶

عید آمدن - مص. م. (= آمدن
عید). ۱۸۱، ۲۰۱

عید بودن - مص. م. ر ک: آخر گل

عید رخسار - اض - تشبیهی
عید رخسار تو کو تا عاشقان
در وفایت جان خود قربان کنند
(خانلری ۱۹۲۸ - انجوی ۲۹۳)

عید رمضان - اض - نسبت یا
اختصاص. (= عید صیام ، عید
فطر، عید روزه) ۱۶۴۶

عید روزه - (= عید رمضان) .
۲۰۱ و ر ک: روزه یکسو شدن
عید صیام - (= عید رمضان) .
۴۶۱۱

عید نوروز - اض - توضیحی. ر ک:
عیدی و نوروزی

عید وصال - اض - تشبیهی ۴۰۸
عید وصل - اض - تشبیهی .
(خانلری ۳۵۷۷)

عیدی و نوروزی - با یاء وحدت.
تن و ترادف. ۴۵۴۱۳

عیسوی - با یاء نسبت. منسوب
به عیسی. ر ک: معجز عیسوی .
انفاس عیسوی. و ر ک: عیسی

عیسی - ع. علم. (بکسر عین) و در
آخر الف مقصوره بصورت یاء)
از پیامبران اولوالعزم .

عیسی روح الله. مسیح . مسیحا.
در ۶۲۲ سال قبل از هجرت پیامبر
اسلام (ص) در فلسطین متولد شد

و سال تولد او مبدأ تاریخ میلادی
است . مسیحیان ویرا christ
می خوانند . طبق روایات اسلامی

هنگامیکه مریم از اهل خود دور شد، روح القدس بصورت بشری بدو ظاهر گردید «فاتحده من دونهم حجاباً فارسلنا الیه روحنا فتمثل لها بشراً سوياً» (مریم/۱۷) در سی سالگی به پیامبری مبعوث شد و در سی و سه سالگی مصلوب شد اما در قرآن آمده است که «ما قتلوه و ما صلبوه ولكن شبه لهم» یعنی او را نکشتند و بصلیب نکشیدند، بلکه امر بر ایشان مشتبه شد (النساء - ۱۵۷) در شعر خواجه دم عیسی تأثیر نفس یا گفته یا اشاره مرشد کامل است: بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود

عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
۸۶

عیسی دم - ص. م. مرشد کامل
۳۶۷، ۸۶۵، ۱۸۶، ۲۱۹
عیسی صبا - اضم - تشبیهی ۹۳/۸
عیسی مریم - اضم - بنوت. عیسی
پسر مریم ناصری ۵۷

عیسی و آب خضر - تن. ۴۳۷/۲
عیسی و روان بخشی - تن. روان
بخشی از جمله معجزات عیسی
بوده. ۷۰/۶

و ر ک: مسیحا. مسیح دم. انفاس
عیسی. انفاس عیسوی. مسیحادم.
مسیحای مجرد.

عیش - ع. (بفتح عین) زندگانی .
طعام. خوراک. خوردنی و آنچه بدان
زندگی کنند. خواه گذرانی. خوشی
و شادمانی . و در اصطلاح لذت
انسان با حق و شعور و آگاهی در
آن لذت.

ساقی و مطرب و می جمله مهیاست،
ولی

عیش بی یار مهیا نشود، یار
کجاست
۱۹

عیش بودن - مص. م. ر ک: اورنگ
خسروی

عیش خوش - اضم - وصف و بیان
۴۱۵، ۸۱۹۷، (۱۳/۳۸۰ ص)

عیش در بوتۀ هجران کردن -
مص. م. ر ک: بوتۀ هجران

عیش درد نوشان - اضم - اختصاص
و نسبت ۳۸۶/۳

عیش شبگیر - اضم - ظرفیت.
عیش شبانه. (انجوی ۲۷۲/۴)

عیش کردن - مص. م. ر ک: پری
زاده. بخت خداداد. رندبازاری.

عیش شبگیری - اضم - وصف و
بیان. ر ک: خواب سحر

عیش مدام - اضم - وصف و بیان.
۴۱۷/۹۹، ۴۶/۹۹

عیش مدام بودن - مص. م. ۴۱۷/۱
عیش نقد - مص. م. وصف و

بیان. ۷/۶
عیش نهادن - مص. م. وصف و

نشستن. باغ عیش. ارتفاع عیش. شیشه از پی عیش دادن. برگ عیش طلبیدن. گلبن عیش.

عین - ع. (بفتح عین) چشم. چشمه. ذات. نفس. حقیقت. مثل. مانند. محض. عین و عیون و اعیان جمع. در اصطلاح «عین اشارت بدان چیزی است که از آن چیزها پیدا شود. حقیقتش ذات قدیم است که هرچه هست از اوست. اسماء توحید است. آن نعت و وصف است که اهل این معنی دانند» (شرح شطحیات ۶۲۷-۶۲۸) و عین فناء، اصل نکره است بعد از معرفت (ایضا/۶۳۳) و عیناء: زن سپیداندام و درشت چشم و ماده گاه وحشی.

عین الطاف - اض - وصف و بیان. محض الطاف. الطاف محض. بدرد و صاف تو را حکم نیست، خوش درکش

که هرچه ساقی ما داد عین الطافست ۴۴

عین آتش شدن - مص. م. آتش محض شدن. ۱۵۲۲

عین الکمال - (عین کمال) چشم زخم (زلق البصر)

فی جمال الکمال نلت منی

صرف الله عنك عین کمال

۳۰۲

بیان ۱۰۱۱ و رک: رند بازاری عیش نهانی - اض - وصف و بیان ۴۸۴

عیش و امن - تن. (امن عیش). ۱۳۱

عیش و تنعم - ۴۷۱۸ عیش و طرب - تن و ترادف و عطف ۲۵۴۴

عیش و ساقی - تن ۱۹۸۸ عیش و صحبت - ن. رک: باغ و بهار. ۶۵۱

عیش و عشق - تن. رک: ملازمت عیش.

عیش و عشرت - تن و ترادف. (انجوی ۱۱۲۹۴)

عیش و مستی - تن و عطف. ۹۰۵ عیش و عیب - تن و سجع متوازن. رک: از در عیش درآمدن.

عیش و ناز و نوش - تن و عطف. رک: موسم طرب

عیش و نشاط - تن و عطف. رک: نشاط.

و رک: گوی عیش. دائه عیش. غنچه عیش. داد عیش ستاندن.

گل از عیش چیدن. بزم عیش. مرادگانی عیش. دوام عیش. ازدار عیش درآمدن. موسم عیش. مقام

عیش. در طلب عیش مدام بودن. قرعه قسمت بر عیش زدن. فرصت عیش نگه داشتن. از بهر عیش

- منقول است که حضرت رسول (ص) فرمود: «العين حق» یعنی چشم زخم حقیقت دارد. و فرمود: «العين تدخل الرجل القبر والجمل القدر» یعنی چشم بد مرد را به گور می فرستد و شتر را در ديك می نهد. و رك: چشم بد. وان يكاد خواندن **عين انتظار** - اذه - بیان و وصف. در عين انتظار بودن. رك: نور چشم مستان
- عين بقا** - اذه - بیان و وصف. بقای محض. محض بقا. ۳۷۵۱ ص
- عين خير** - اذه - وصف و بیان. محض خير. خير محض ۲۴۳۱۱
- عين سراب** - اذه - وصف و بیان. سراب محض. محض سراب. خود سراب. مانند سراب.
- عين سواد سحر** - اذه - وصف و بیان و تتابع. مانند سواد سحر بلکه اصل سواد سحر ۳۶۲
- عين صواب** - اذه - وصف و بیان. محض صواب. صواب محض. (انجوى ۱۱۵۷)
- عين عذاب** - اذه - وصف و بیان. محض عذاب. عذاب محض ۲۹۲
- عين عنايت** - اذه - وصف و بیان. محض عنايت. عنايت محض. ۱۵۸۶
- عين قصور** - اذه - وصف و بیان. محض قصور (با ايهام) قصور محض ۳۳۵۴
- عين گوشه گیری** - اذه - وصف و بیان. در عين گوشه گیری ۳۰۷۶
- عين نقصان** - اذه - وصف و بیان. در عين نقصان بودن. ۲۹۴۷
- عين نماز** - اذه - وصف و بیان. در عين نماز بودن ۴۰۸
- عين وصل** - اذه - وصف و بیان. در عين وصل بودن. ۷۷۲
- عين ولايت** - اذه - وصف و بیان. ولايت محض. محض ولايت. (خانلری ۱۵۴۴ عين بجای عنايت)
- عينه** - ع. (بعينه. عينا. ۳۸۸۵
- عينی** - ع. چشم من. رك: مقلة عينی. دموع عينی. و رك: حور العين

۱۰۰۰ = غ

ر ك: غایب.	«غ» - حرف بیست و دوم از الفبای
غارت - ع. (بفتح راء) نهب (ع).	فارسی و حرف نوزدهم از الفبای
چیاول. یغما. تاراج (تارات - تالان)	(ابتثی) عربی و در حروف جمل
ترکنازی	برابر است با هزار و در تجوید
بیاکه ترك فك خوان روزه غارت	از حروف چهار ، با صفات ذاتی
کرد... ۱۳۱	رخوت و استعلا و انفتاح و اصمات.
غارت عشق - اض - نسبت یا اضافه	غین را غین معجمه و غین منقوطه هم
مسبب به سبب	می گویند. و بگاف نیز بدل میشود
ز بیم غارت عشقش دل پر خون	در «زغال» بجای زغال:
رها کردم... ۱۴۶	زغال شب که کند در قدح سیاهی
غارت کردن - مص. م. ر ك: غارت.	مشك
ش. و ر ك: صنم لشکری. و ر ك:	دراو شرار چراغ سحر گهان گیرد
باده غارت کردن	قکن
غارتگری - حا. مص. غارتگری	و از حروف قافیه در شعر خواجه،
باد خزان. ۴۸۸ و در اصطلاح	روی مقید به رادف اصلی است
جذبۃ الهی است که پیوسته بدل	در يك غزل هفت بیتى با مطلع:
سالك می رسد بی واسطه سلوك و	سحر ببوی گلستان دمی شدم
مجاهدت (فرهنگ مصطلحات	در باغ
عرفانی بنقل از کشف)	که تا چو بلبل بیدل کنم علاج
از چشم شوخش، ای دل، ایمان	دماغ... ۲۹۵
خواد نگه دار	غائب ع. (بکسر همزه یا یاء)

۱۵۸

غالبه - ع. (بکسر لام وفتح یا). ترکیبی از مشک و عنبر و جز آن که موی را بدان خضاب می کردند. و برای تقویت دماغ و قلب و تسکین صداع و لقوه مفید بوده.

غوالی جمع

گر غالبه خوشبو شد در سنبل او پیچد

وز سسه کمانکش شد درابروی او پیوست

۲۷

غالبه خط - ص. م. ۴۳۶۱

غالبه خوشبو شدن - مص. م. رك: غالبه. ش

غالبه سایی - ص. م. غالبه ساینده «خوشبوی ساز و خوشبو فروش

را گویند» (برهان) ۵۸۰۵، ۳۶۸۷ و :

ببوی زلف و رخت می روئد و می آیند

صبا بغالبه سایی و گل به جلوه گری

۴۵۲

غالبه سایی - حا. مص. م. رك: غالبه سایی

غالبه مراد - اذ - تشبیهی.

مجلس بزم عیش را غالبه مراد نیست

۴۱۴

غالبه و زلف - تن. ۵۸۰۵، ۴۱۴۲

۴۵۲۹

غالبه و سنبل - تن. ۱۲۴۱

کان جادوی کمانکش از بهر غارت آمد

۱۷۱

غازی - ع. (بکسر زاء) جنگجو. مجاهد. کسی که در راه خدا جنگ کند. بدین جهت مجاهدات و جنگهای پیامبر (ص) را غزوه و غزوات گفته اند: جمع غازی: غزاة

۱- منصور بن مظفر غازی است حرزمی...

۳۲۹

۲- شاه غازی خسرو گیتیستان...

۳۶۷

غافل - ع. (بکسر فاء) بی خبر. فراموشکار. کردن. در اصطلاح کسی که حقایق و اسرار حق را دریافته و گمان میکند که دریافته است.

«موز سر انا الحق چه داند آن غافل

که منجذب نشد از جذبه های سبحانی

قکز

غافل بودن - مص. م. ۲۰۷۹ ، ۲۹۰۱ ، ۳۴۲۳ ، ۴۰۲۴ ، ۴۱۲۴

۴۵۶۲ و رك: دهر بدمست. و (خانلری ۲۱۱۸ به جای جاهلی

بود درق ۲۱۷۸)

غافل شدن - مص. م. ۴۰۶۲ ، ۴۵۲۱۲

غافل کردن - مص. م. ۱۳۴۷

غالباً - ع. (بکسر با) بیشتر. اکثر غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد

- غالیه و سواد- تن. ۳۶۸۷ر
 غالیه و عطر- تن. ۳۶۸۷ر و رك: نسخه عطر.
 غالیه و عنبر- تن. ۵۸۵
 غالیه و نافه - تن. ۴۱۴۳
 غایب- ع. (بكسر ياء) پنهان . مخفی. تقيض حاضر. پوشیده . ناپدید.
 غایب از نظر- ص. م. ۹۱۱ ، ۹۰۶
 غایب از نظر بودن - مص. م. ۴۵۲۴
 غایبانه - ص. در حال غیبت . بطور نامرئی ۱۲۹۳
 غایبانه باختن- ص. م. بطور نامرئی بازی کردن و دیگری را هتائی کردن در بازی شطرنج تا او ببرد غایب باز. شطرنج باز کامل فغان که با همه کس غایبانه باخت فلك ۱۲۹
 غایب بودن - مص. م. رك: غایب بودن .
 غایب شدن- مص. م. ۱۷۱ و رك: غیبت و حضور
 غایت- ع. (بفتح ياء) نهایت. انتها. مقصود. حد. اندازه. پایان
 تا بغایت ره میخانه نمیدانستم ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد؟ ۱۵۸
 غایت تعظیم- اض - وصف و بیان (خانلری ۳۱۷)
 غایت توقع- اض - وصف و بیان رك: بوس و کنار
 غایت حرمان- اض - وصف و بیان. ۳۵۶۴ (۳۶۲۷ ص)
 غایت خوبی- اض - وصف و بیان. ۴۲۴۳
 غایت دینداری - اض - وصف و بیان مصدر ۳۴۰۷
 غایة النعم - ع . منتهای نعمتها. رك: بشری اذا السلامة... غبار- ع. (بضم عين) خاك نرم. گرد. مجازاً: اندوه و دلگیری . كدورت . در اصطلاح آنچه مایه حجاب و مانع رسیدن به معشوق و حق است.
 غبار آوردن - مص. م. ۶۱۲ ، ۲۴۹۴ ، ۲۲۲۶
 غبار پدید آمدن- مص. م. ۲۴۹۴
 غبار بردن - مص. م. ۳۲۵۸
 غبار تن - اض - بیان جنس . تن. یا اضافه تشبیهی که حجاب جان میشود. ۳۴۲۱
 غبار خاطر - اض - لامیه. ۱۵۶۸
 غبار خط - اض - تشبیهی و ایهام به خط غباری ۱۲۰۲ رك: خط غباری ۳۲۵۱
 غبار داشتن - ص . م. ۴۹۰۲
 غبار راه طلب - اض - و تتابع و ظرفیت

(یادداشت‌های دکتر غنی)
غبن - ع. (بفتح غین و سکون باء) خدعه کردن در معامله . خسارت دیدن یا خسارت زدن در معامله . مغبون شدن و ادعای غبن اصطلاح در معاملات است و خیار غبن از جمله خیارات است و مربوط به زیان در خرید و فروش . ادرا شعرخواجه غبن بمعنی حسرت و خسران و نیرنگ آمده است .
 ۱- تاج تو غبن افسردار و اردوان قیز
 ۲- بیا وز غبن این سالوسیان بین صراحی خون دل و بریط خروشان ۳۸۶
 (درین بیت غبن بمعنی نیرنگ و نیز شر است)
گرام - ع. (بفتح غین) آزمندی . عشق ، شیفتگی . عذاب ات روایح رند الحمی و زاد گرامی ۴۶۹
گرامی - با یاء متکلم . عشق من . ر ک : غرام . ش
غرامت - ع. (بفتح غین و میم) وام . تاوان . آنچه ادا کردن آن شرعاً و عرفاً لازم باشد و بمعنی زیان و ضرر و مشقت . در اصطلاح طعامی است که جانی (مقصر) یعنی صوفی که نسبت بیکو آزا هل خانقاه بدی و تخطی روا داشته

غبار راه طلب کیمیای بهروزی است ۳۷۹
غبار راه گزدار - (انجوی ۱۶۱۲۰) غبار ره (راه) - اض - ظرفیت . غبار ره (راه) ۱۴۳۷
غبار غصه - اض - تشبیهی . ر ک : غبار نشستن
غبار غم - اض - تشبیهی ۱۹۴۸
 ۲۴۷۸
غبار نشستن - مص . م . ۲۷۲۶
غباری - با یاء وحدت . ۶۱۲ ، ۲۷۲۶ ، ۲۲۲۶ ، ۳۲۵۱ ، ۳۴۴۳ ، ۴۹۰۲
 و ر ک : رخ از غبار شستن ۲۵۹۲
غجب - ع. (بفتح هر دو غین) . گوشت زیر چانه . غجب و غباغب جمع . ر ک : طوق غجب
غجب ساقی - اض - اختصاص ببوس غجب ساقی بنغمه نی و عود ۲۱۹
غزاده - (بکسر یا بفتح غین و فتح را) «صاحب غیاث اللغات میگوید غزاده تقریس (فارسی شده) غرغره است و این شعر الحاقی است زیرا لغت غزاده هیچ در عربی نیست و باید این شعر (الحاقی) از متأخرین باشد» :
 اگر شبی بزبانم حدیث توبه رود ز بی طهارتی آن را بمی غزاده کنم ۲۱۵ - ...

شطحیات ۶۳۶) «غربت آن است که انسان را از اقربا و پیوستگان خویش وحشت بود و از ایشان بیگانه باشد» (ابوحزمه خراسانی. تذکرة الاولیاء / ۵۵۲) «غربت آن نیست که برادران یوسف را به درمی بفروختند. غریب آن مدبر است که آخرت را به دنیا فروشد» (ابوعلی دقاق. تذکرة الاولیاء / ۶۵۴)

من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش

در عشق دیدن تو هواخواه غربتم
۳۱۳

و ر ک : غریبی و غریب . منزل غربت .

غرت - لهجه قدیم شیراز. بجای گرت (= اگر تو) غر (= گر) + تاء ضمیر. سعدی هم گفته است:

۱- غرش نان حاجی از حلوائ تیز است...

۲- غر از مو میشنی با هر کس مگو راز...

(کلیات سعدی . تصحیح فروغی. مثلثات/ ۵۰۳)

خواجه گوید:

... غرت يك وی روشنی ازامادی
۴۳۸. و ر ک: پیماچان

و ر ک: غرنه.

غرض - ع. (بفتح غین و را) .

به خانقاه بیاورد، البته بعد از استغفار و عنذرخواهی از مجنی علیه و آنرا حق القدوم هم گفته اند «چه جایی بواسطه جنایت از دایره حضور و جمعیت بیرون آمده باشد و بسر تفرقه و غیبت رفته. پس چون دیگر باره بدائره حضور رجوع نماید بحق القدوم باید که طعامی پیش آرد و صوفیان آنرا غرامت خوانند» (مصباح الهدایه / ۱۵۹) و هر نوع عملی که تلافی مافات کند و مایه تنبیه جانی و تسلی خاطر مجنی علیه شود می توان غرامت گفت
۱- شمع اگر زان لب خندان بزبان لافی زد

پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست
۲۱

غرامت ستانیدن - مص. م. ۸۹۶
غرامت سپردن - مص. م. ر ک: به پیماچان

غروب - ع. (بفتح غین و سکون راء) مغرب. جای پنهان شدن آفتاب در پایان روز و کشورهای غربی. ر ک: خاقان شرق و غرب
غربت - ع. (بضم غین و فتح با) دوری از وطن. در اصطلاح دوری انسان است و نامتجانس بودن او با همه اشیاء عالم نه تنهادر وجود، بلکه در صفات و ادراک عقل. «غربت غیبت روح است در ازل» (شرح

غرق- ع. (بفتح غین و سکون را) فرو رفتن در آب. زیر آب رفتن. درون آب رفتن و در اصطلاح مستغرق شدن در مرتبه جمع و گذشتن از مقام تفرد و آنرا سه درجه است.

۱- استغراق علم است در عین حال یا غلبه حال بر علم بنحویکه علم حکم حال پیدا کند.

۲- استغراق اشاره است در کشف قهر، یعنی ز جهت توالی نور کشف مستغرق در آن شده و از کمال حال خود غافل شده باشد.

۳- استغراق شواهد در جمع که از شهود کشف خود مستغرق شده باشد و همت خود را با حق جمع کرده باشد.

(فرهنگ مصطلحات عرفانی)

غرق آب و عرق- اض. ظرفیت و عطف. غرق در آب و عرق. ۷۳، ۷

غرق بحر گناه- اض. ظرفیت و تتابع. غرق در بحر گناه ۳۱۳، ۳
غرق خون دل- اض. ظرفیت و تتابع ۴۱۶، ۳

غرق شدن- مص. م. ۱۷۵، ۳
غرق عرق- اض. ظرفیت غرق در عرق ۱۷۵، ۳
غرق گلاب- اض. ظرفیت. غرق

قصد. مقصود. مراد. هدف. آهنگ آرزو. کینه. بدخواهی (غرض ورزی) شائبه.

۱- غرض کوشیده حسن است ورنه حاجت نیست ۲۵۸

۲- از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ۷۴

۳- غرض اندر میان سلامت اوست ۵۴

۴- غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست ۵۳

۵- کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند

خاطر مجموع ما زلف پریشان شما ۱۲

۶- خدا داند که حافظ را غرض چیست ۴۶۳

۷- سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو ۴۸۴

۸- از امتحان تو ایام را غرض آنست

که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد

و ر ک: بی غرض. صاحب غرضان (صاحبان غرض)

غرفه- ع. (بضم غین و فتح فاء) بالاخانه. پروانه. غرف و غرفات جمع. (خانلری ۳۶۷، ۷) بجای روضه درق ۳۷۵، ۳

درگلاب. ر ك: آتش رشك
غرق گناه - اض - ظرفیت. غرق
 درگناه ۷۹۱۷
غرق گناه آمین - مص. م. ۳۶۶۵
غرق می ناب - اض - ظرفیت و
 تنابع. غرق در می ناب. ۴۶۶۱
غرق نعمت حاجی قوام - اض -
 ظرفیت و تنابع. ر ك: حاجی قوام
غرقه - (بفتح غین و قاف) (غرق
 عربی + هاء اتصاف فارسی) غریق.
 غرقا شده.
غرقه بخون بودن - مص. م.
 دشمن دال سیاه تو غرقه بخون
 چو لاله بلاد ۳۶۴ ص
غرقه حال وصل - اض - ظرفیت
 و تنابع. ر ك: حال وصل
غرقه درخون جگر - ر ك: خون جگر
غرقه شدن - مص. م. ر ك: کشتی
 عمر.
غرقه گناه - اض - ظرفیت. غرقه
 درگناه بودن. ر ك: بحر توحید.
 ۳۸۱۳
غرقه گشتن - مص. م. ۴۲۳۸
غرقه - (بفتح غین و نون) (=)
 گرنه، اگر نه) لهجه شیراز قدیم
 ... و غرنه او بی آنچه نشادی
 ۴۳۸
 یعنی: و گر نه خواهی دید آنچه ترا
 نشاید
غروود - ع. (بضم غین و واو)

فریفتن. امیدوار شدن یا امیدوار
 کردن به چیزی باطل. کبر و نخوت.
 خودخواهی. جاهل و حماقت. طمع
 بستن به مال دنیا: «وما الحیوة -
 الدنيا الامتاع الغرور»
 (آل عمران/ ۲۰)
 ای گل بشکر آنکه تویی پادشاه حسن
 با بلبان بیدل شیدا مکن غرور
 ۲۵۴
غرور حسن - اض - مسبب به
 سبب. ۴۳
غرور داشتن - مص. م. ۸۴۷
غرور کامکاران - اض - نسبت.
 ۱۵۳۲
غرور کردن - مص. م. ۲۰۴۲
غرور و مستی - تن و ترادف. ۴۰۳
 و ر ك: مست غرور. شراب غرور.
 جام غرور. باد غرور.
غره - (ع). بكسر غین و تشدید
 راء مفتوح). غفلت. نادانی.
 «جماعة الذی لا خبره لهم» (المنجد)
 غرر جمع. ادرا فالوسی بمعنی مغرور.
 بی خبر و غافل. خود پسند. فریفته
 خود. گستاخ و خودبین. متکبر.
 ای کبک خوش خرام، گجا می روی
 بناز ؟
 غره مشو که گربه زاهد نماز کرد
 ۱۳۳ و ر ك: گربه زاهد
غره شدن - مص. م. مغرور شدن.
 ر ك: غره. ش

غریبانه - (غریب + آنه اتصاف).
 ر ك: مویه های غریبانه
غریب بودن - مص. م. ۱۷ر۴،
 ۶۳ر۶، ۶۳ر۲
غریب بلاکش - اض - وصف و بیان
 نوع ۲۳۷ر۵
غریب درده عشق - ص. م. باجمله
 رصعی . ۲۷۰ر۷
غریب و آشنا - تن و تقابل. ۱۷ر۴
غریب و دل سرگشته - تن .
 ۱۶۰ر۶
غریب و عجیب - تن و ترادف و
 سجع متوازی و عطف ۴۶۱ر۳
غریبی - یا یاء وحدت. يك قریب
 ۴۴۸ر۷ و ر ك: غم غریبی
غریب و راه بدالت بردن - تن .
 ۲۲۲ر۵
غریبی و غربت - تن و عطف .
 ۳۳۷ر۲
غریبی و غم - تن. ر ك: غم غربتی.
 ۳۳۷ر۲
غریبی و فراق - تن و عطف ۲۴۸ر۴
غریبی و وطن - تن. ۳۸۵ر۷
 و ر ك: بلاد غریب. تیمار غریبان.
 حافظ غریب . دعاگوی غریبان .
 شام غریبان. غم غریبی . کار
 غریبان . قصه غریب . مسکین
 غریبان .
غریق - ع. (بفتح غین) (= غرقه)
 غرق شده، فرو رفته در آب.

غره بودن - مص. م.
 مباش غره به بازی خود که درخبر
 است
 هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز
 (خاندلری ۲۶۰ر۶)
غریب - ع. (بفتح غین) دور. دور
 از وطن. عجیب. بیگانه (غریبه).
 غریب جمع. «غریب آن مدبر است»
 که آخرت را بدینا فروشد» (ابوعلی
 دقاق - تذکرة الاولیاء ۶۵۴) و گفت
 «غریب نه آنکس است» که کسی
 ندارد، غریب آن مدبری بود که
 آخرت بفروشد» (ایضاً ۶۵۷) .
 و گفت: «غریب آن بود که در هفت
 آسمان و زمین هیچ باوی يك تار
 مویی نبود و من نگویم که غریبم،
 من آنم که با زمانه نسازم و زمانه
 با من نسازد» (ابوالحسن خرقانی -
 تذکرة الاولیاء ۷۰۵) و غریب درین
 معانی ردیف يك غزل هشت بیتی
 با مطلع زیر است:
 گفتم ای سلطان خوبان رحم کن
 با این غریب
 گفت در دنبال دل ره گم کند
 مسکین غریب... ۱۴
غریبان - ج. غریب. ر ك: شام
 غریبان. کار غریبان. تیمار غریبان.
 مسکین غریبان.
غریبان جهان - اض - ظرفیت .
 ۴۶۳ر۳

یکدم غریق بحر خدا شو، گمان
مهر

کز آب هفت بحر بیک موی تر
شوی ۴۸۷

غریق بحر خدا - اض - ظرفیت و
تتابع و استعاره . ۴۸۷ر۶

غریق بحر خدا شدن - استعاره
تبعیه . ۴۸۷ر۶

غریق العشق - ع . غریق عشق .
۴۳۸ر۵

غریق رحمت - اض - ظرفیت .
۳۶۳ر۱

غریو - (بفتح غین) سراخ . جلبه .
بکاء و عویل (ع) . فریاد . خروش .

بانگ . نغمه موسیقی . ر ک :
غریو انداختن . غریو کوس .

غریو انداختن - مص . م .
غریو و ولوله در جان شیخ و شاب

انداز (خانلری ۲۵۷ر۱)
غریو و ولوله - تن و عطف . ر ک :

غریو انداختن
غریو کوس - اض - نسبت و بیان

نوع
در دشت روم خیمه زادی و غریو

کوس
از دشت روم رفت به صحرای

سیستان
قبط

غزا - (غزاة) ع . (بفتح غین) جهاد .
جنگ در راه خدا (غزوه) ر ک : غزا

کردن .

غزال گردن - مص . م .

ده نفس کزو سینه ما بتکده شد
تیر آهی بگشائیم و غزایی بکنیم

(۳۷۰ر۵ خانلری)
غزال - ع . (بفتح غین) طبعی (ع)

آهو . آهو بره .
صبا بلطف بگو آن غزال زیبارا ...

۴
غزال زیبا - اض - بیان و وصف و

استعاره مقید . ر ک : غزال
غزال و شما - اض - بیان و وصف

و استعاره مقید (خانلری ۴ر۴)
به جای غزال زیبا

غزائه - ع . مونث غزال . طبعیه .
ر ک : غزائه خورشید .

غزائه خورشید - اض - تشبیهی .
غزائه نام یا صفت دیگر خورشید

است . چنانکه اثیرالدین احسیکتی
گوید :

در دست پلنگینه شب از نور غزائه
هر جا که غزال است سراینده غزل

شد دیوان / ۱۱۷
و «غزال آسمان» در شعر فخری

نیشابوری :

غزال آسمان افتد بداهش
اگر نیروش آید در نهاله

(فرهنگ رشیدی)
و «غزائه فضل» یعنی خورشید

فضل در سخن جمال الدین اصفهانی :

تویسی غزاله فضل و تویی سلاله
شرع

که کرد گوهر پاکت بیان آتش
و آب دیوان/ ۴۸

و در جای دیگر غزاله را شعار و
صنعت خورشید آورده

خرچنگ کچرو است و مه اندر
کنار او

خورشید ابخر است و غزاله
شعار او دیوان/ ۳۰۷

و خواجه دوبار از «غزاله» در رابطه
با نام دیگر خورشید سخن گفته
یکجادر «غزاله خورشید» و دیگر جای
دو اشاره بموقع خورشید در برج
اسد :

۱- آن شاه تند حمله که خورشید
شیرگیر

پیشش بروز معرکه کمتر غزاله
بود ۲۱۴

۲- شود غزاله خورشید صید
لاغر من

گر آهویی چو تو یکدم شکار من
باشی ۴۵۷

در فرهنگهای فارسی بنقل از
دواوین شعری، تعبیراتی در رابطه
غزاله «آهو» با نام خورشید آمده
است از آن جمله : آهوی آتشین.
آهوی فلک. آهوی زرین . آهوی
آتشفشان. آهوی خاوری . آهوی

ختن. آهوی دشت خاوران. آهوی
شیرافکن. آهوی شیرگیر. آهوی
نر. آهوی زرد آسد. آهوی ماده
(فرهنگ اصطلاحات نجومی و
مقاله‌ای با عنوان آهوی فلک در
نشریه دانشکده ادبیات تبریز
سال ۲۴ شماره ۱۰۲ ص ۲۹۶ ،
۲۸۵) و «غزاله خورشید صید لاغر
حافظ» در اطلاعات. گلچرخ شماره
۱۳ و «غزاله خورشید» در حافظ
شناسی. جلد دهم. ص ۱۹۹ از
مؤلف

غزل - ع. (بفتح عین و زاء) «غزل
در اصل لغت سمر دختران و
حدیث ایشان است و مغاللت
عشقبازی با زنان است و گویند:
رجل غزل یعنی مرادی عشقباز و
سماع دوست و ازین جهت شرح
احوال عاشق و صفت جمال معشوق
را غزل خوانند» (المعجم ۱۵۱)
دو عنصر مهم غزل بیشتر عشق
و می است، چه غزل عاشقانه باشد
و چه عرفانی. و غزلهای حافظ نیز
که بیشتر تلفیق عشق و عرفان
است اکثر دو واژه عشق و می را
با خود همراه دارد و در مواردی
با «قول» یعنی صدای خوش و
مطرب همراه است و «ساقی» یعنی
رزم معشوق نیز در بیشتر غزلها این
شاعر نقش مطلوب خود را نمایان

- ۲۶۹۱، ۲۵۹۶، ۳۵۹۶، و رك: بلبل غزلخوان.
- غزلخوان رفتن - مص. م. ۳۵۹۶
- غزل خواندن - مص. م. ۱۶۴۸
- غزل خواندن و دست افشاندن - تن. ۳۷۴۴
- غزل سرای - ص. م. (انجوى ۱۰۰۶)
- غزل سرایی - حا. مص. سرویدن غزل. رك: غزل سرایی ناهید.
- غزل سرایی ناهید - اض. اختصاص و بیان نوع. ۲۵۸۸
- غزل سراییدن - مص. م. ۱۹۵۶
- غزل گفتن - مص. م. ۴۵۴۴، ۳۹۴۵
- غزل گویی - حا. مص. (انجوى ۱۴۲۶۷)
- غزل مست - (غزلی مست) (خانلاری ۱۶۹۸ بجای غزلی نغز درق: ۱۷۳۸)
- غزل ودف و چنگ - تن و موآخات رك: دف و چنگ.
- غزل و سرود - تن. ۱۶۴۸
- غزل وکاسه گرفتن - تن. ۳۲۰۷
- غزل و قول - تن. رك: قول و غزل
- غزلهای پهلوی - اض. بیان نوع ووصف ۴۸۶۳
- غزلهای حافظ - اض. نسبت و بیان نوع
- غزلهای عراقی - اض. نسبت و بیان نوع ۴۶۰۱۴
- می سازد. الهام بخش غزل، بنظر حافظ عشق و طبیعت است و بهترین غزل «غزلهای پهلوی» یعنی فارسی دری است.
- ۱- آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
- یار شیرین سخن نادره گفتار منست ۵۱
- ۲- بصحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی بگلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی ۴۵۴
- ۳- مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی ۴۸۶
- ۴- بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش ۲۷۷
- ۵- تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل بساز و نوا می فرستمت ۹۰
- ۶- نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس که عندلیب تو از هر طرف هزارانند ۱۹۵
- غزلخوان - ص. م. ترخیم غزل خوانند. خواننده غزل. قوال.

و درین بیت شوئیدن یا شستن به
معنی غسل است:

چنین که صومعه آلوده شد بخون
دتم

گرم بباده بشوئید، حق بدست
شماسست ۲۲

غش - ع. (بفتح غین و تشدید
شین) آمیزش فلز کم بها در زر
و سیم و آمیزش هر چیز بی ارزش
یا کم بها در چیزی پر بها. ناخالصی.
بیغش یعنی خالص و سره. ر ك:
صافی بی غش. شراب بیغش.
می بیغش. می صاف بی غش. و
بیغش.

غصه - ع. (بضم غین و تشدید
صاد مفتوح) اندوه. حزن. غم.
عشق. غصص جمع و بمعنی غیرت
(ر ك: غیرت. رمیده زغیرت)

۱- نقد عمرت ببرد غصه دنیا
بگزاف ۴۵۶

۲- دوش وقت سحر از غصه
نجاتم دادند ۱۸۳

۳- دوش ازین غصه نخفتم که
رفیقی می گفت ۱۵۸

۴- خوش برآ با غصه، ای دل
کاهل راز ۱۹۷

۵- مکن ز غصه شکایت که در طریق
طلب ۲۳۹

۶- ز غصه بر سر کویت چه بارها

غزلیهای نغز - اضه - بیان نوع و
وصف (انجوی ۱۶۷۸)

غزلیات - جمع غزلیه. ر ك: غزلیات
عراقی.

غزلیات عراقی - اضه - نسبت و
بیان نوع. غزلیات در آهنگ عراق
(خانلری ۱۳۸۹) و ر ك: سرود
حافظ.

غزلی نغز - اضه - بیان نوع و
(خانلری: غزلی مست ۱۶۹۸)
و ر ك: دیوان غزل. سفینه غزل.
طرز غزل. قول و غزل.

غساله - ع. (بفتح غین و تشدید
شین و فتح لام) مونث غسال. (زن
هرده شوی) بشوینده. آبی که با آن
چیزی را بشویند یا غسل دهند.
و کنایه از شراب. ر ك: ثلاثة
غساله.

غسل - ع. (بضم غین و سکون
سین) شست و شوی بدن بدستور
شرع برای پاک شدن و شستن
هیت. در اصطلاح پاک شدن و شستن
و شستن دل از بداندیشیدن و
چشم و گوش از بد شنیدن و زبان
از بد گفتن و دست و اعضاء دیگر
بدن از بد کردن.

غسل در اشک زادم کاهل طریقت
گویند

پاک شو اول و پس دیده بر آن
خاک انداز ۲۶۴

- ۳۲۲ که کشیدم
۷- چون آیین غصه ننالم و چرا
نخروشیم؟ ۳۷۶
۸- حافظ ز غصه سوخت بگو
حالش ای صبا
(خانلری ۱۰ر ۳۹۲. به جای: حافظ
ز گریه سوخت درق ۱۰ر ۴۰۰)
غصه بی حوشمار- اض- وصف
و بیان نوع (خانلری ۱۶ر ۱۶۲ بجای
معنیت بی حد و شمار)
غصه خوردن- مص. م. ۶ر ۲۵۴
غصه دوران- اض- مسبب به
سبب. ۷ر ۱۱۲
غصه دنیا- اض- مسبب به سبب
۵ر ۴۵۶
غصه ساقی- اض- مسبب به سبب
۳ر ۴۹۲
غصه سرآوردن- مص. م. ۶ر ۳۴۴
غصه سرآمدن- مص. م. ۸ر ۲۳۱
۶ر ۲۳۲
غصه و درد- تن و ترادف. ر ك:
درد و غصه. مراد حافظ.
غصه وقصه- تن و جناس لاحق. ر ك:
قصه غصه و:
هر پاره از دل من و از غصه قصه ای
۴۳۷
و ر ك: شرح غصه. ملالت غصه
غضنفر- ع. (بفتح غین و ضاد و
فا) اسد. شیر. مرد درشتخوی و
درشت اندام. و نام سلطان غضنفر
- پسر شاه منصور که در سال ۷۹۵
در یورش تیمور به شیراز با اتفاق
اغلب افراد خاندان مظفری بفرمان
امیر تیمور بقتل رسید. خواجه با
ایهام و اشاره بدو میگوید:
شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و
من
گر لاغرم، و گرنه شکار غضنفرم
۳۲۹
غفران- ع. (بضم غین) (انجوی
۱۰ر ۶) آمرزش. آمرزیدن. گناه
غفلت- ع. (بفتح غین و لام) غافل
بودن. بی خبری. در اصطلاح غافل
بودن دل از حقیقت و ذکر خدا.
غفلت صادقین و غفلت عارفین.
غفلت ایشان است از رجوع به
عزائم. غفلت غافلین مهمل گذاردن
حق است.
۱- غفلت حافظ درین سراجچه عجب
نیست
هر که به میخانه رفت بی خبر آید
۲۳۲
۲- بغفلت عمر شد، حافظ، بیا با
ما به میخانه
که شنگولان خوشباشنت بیاموزند
کاری خوش ۲۸۸
غلام- ع. (بضم غین) پسر. پسری
که به حد بلوغ نرسیده باشد.
پسر بچه. غلمان جمع و در عرف
غلام بمعنی برده و بنده و چاکر

- و بیشتر با رنگ سیاه و از قاره
افریقا است. و مجازاً بمعنی مرید
و عاشق. هواخواه.
- غلام آصف ثانی - اضم - اختصاص
و تنابع. ۳۵۶۸
- غلام بودن - مص. م. ر. ك: سلطان
جهان .
- غلامان - جمع غلام، به جای غلمان
عربی. ر. ك: غلامان ماهرو
غلامان ماهرو - اضم - بیان نوع و
وصف. ۴۴۶۷
- غلام ترك - اضم - بیان نوع و
وصف. ۱۹۹۴
- غلام چشم - اضم - اختصاص .
عاشق چشم. ۴۱۲۲
- غلام حافظ - اضم - اختصاص .
مرید حافظ. ۳۳۳۹
- غلام داشتن - مص. م. ر. ك: غلام
کمترین
- غلام دولت - اضم - اختصاص .
هواخواه دولت. ۳۷۹۷
- غلام خاطر - اضم - اختصاص
(خانلری ۹۵۹)
- غلام را بازدید کردن - مص. م.
غلام را تفقد کردن. ر. ك: ترجم
- غلام شاه - اضم - اختصاص .
۳۲۹۱
- غلام طبع بودن - مص. م. و ر. ك:
کمین غلام
- غلام کلمات بودن - مص. م.
- (خانلری ۲۶۰۴)
- غلام مردم چشم - اضم - اختصاص
و تنابع. ۳۳۰۵
- غلام کمترین - اضم - وصف و بیان
نوع. ۱۲۱۸
- غلام مطیع - اضم - وصف و بیان
نوع. ۲۹۲۵
- غلام نرگس چشم - اضم - وصف و
تنابع. ر. ك: تاجداران
- غلام نرگس جماش - اضم - وصف
و تنابع. ر. ك: نرگس جماش
- غلام واسهتر - تن. ۱۹۹۴
- غلام و بنده - تن. ۴۶۸۷
- غلام و شاه - تن. ر. ك: پیام
فرستادن. شاه و غلام. و ر. ك:
غلام شاه
- غلام همت - اضم - اختصاص .
ر. ك: دردی کشان یکرنگ . چرخ
کبود. رند عافیت سوز. همت سرو
- غلامی - با یاء وحدت. يك غلام .
ر. ك: غلام و بنده
- غلامی داشتن - مص. م. ر. ك:
حافظ شبخیز
- غلامی حافظ کردن - مص. م.
۱۴۵۹
- غلامی که از خواجه گریزد - ر. ك:
عتاب .
- غلط - ع. (بفتح غین و لام) خطا.
خطا در سخن گفتن یا نوشتن .
سهو. اغلاط جمع.

بِـالا و پائین رود. برای مورد استعمال آن در عربی مستحدث ، ر ك: دزی. ج ۲ ص ۲۲۳ (ذیل برهان) و صدایی که هنگام ریختن مایع از کوزه، از گلوئی آن شنیده می‌شود. و غلغله هم می‌گویند و تیز قلقل
جرعه جام بر این تخت روان افشانم
غلغل چنگ درین کنبه مینا فکنم ۳۴۸
غلغل بودن- مص. م. ۳/ قیط
غلغل جرس- اض- اختصاص. ۴۵۵۲
غلغل چنگ- اض- اختصاص. ۲۳۶۷، ۲۴۸۶، ۲۹۳۴
غلغل و فغان- تن و ترادف. ۳/ قیط
غلغل و فریاد- تن و ترادف. ۴۶۵۲
غلغله- (= غلغل) غلغل + ه اتصاف. ۲۶۴۲، ۲۹۳۴
غلغله انداختن- مص. م. ر ك: گنبد افلاك
غلغلی- با یاء وحدت. ۴۶۵۲
غللمان- ع. (بکسرغین) جمع غلام. پسران (ر ك: غلام) «ولدان مخلصون» قرآن کریم: «یطوف علیهم ولدان مخلصون» (واقعه/ ۱۷) و «یطوف علیهم غلمان کانهم لؤلؤ مکتون» (طور / ۲۴)

مژه سیاهت از کرد بخون ما اشارت زفریب او میاندیش و غلط مکن، نگارا ۶
غلط بودن- مص. م. ۶۹۸، ۳۶۹۳، ۴۹۳۲
غلط دادن- مص. م. باشتباه انداختن. ۴۵۴۲
غلط کردن- مص. م. ۶، ۱۵۱۵، ۳۶۹۴
غلط گفتن- مص. م. (خانلری ۱۴۷۵ بجای غلط کردن درق ۱۵۱۵)
غلطها- ج. بجای اغلاط (ع) ۴۵۴۲
غلطها دادن- مص. م. ۴۵۴۲
غلطی- با یاء مخاطب. یعنی در اشتباه هستی.
۱- گفتا غلطی، خواجه، درین عهد وفا نیست ۶۹
۲- گفتا غلطی، بگذر زین فکرت سودایی ۴۹۳
ر ك: بغلط صرف شدن ایام شباب. بی غلط
غلغل- (بضم هردو غین) بروزن بلبل. اسم صوت. «شوریدن بلبلان و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا و آواز بسیار از يك جا که معلوم نشود که چه می‌گویند» (برهان) و نیز جوشیدن آب و هر مایع که حبابهای آن بر اثر جوشش

- فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند
- غلمان ز روضه، حور زجنت بدر کشیم ۳۷۵
- غلمان و حور- تن. رك: غلمان. ش
- غم - ع (بفتح غین و تشدید میم) حزان. ائلهوه، ائنده. «عشق»، «درد» غموم جمع. در اصطلاح غم بند اهتمام طلب معشوق را گویند. غمخوار یا غمگسار صفت رحیمی حق است که خصوصیت به سالک دارد و غمخواری (یا غمگساری) صفت رحیمی حق است بطور شمول و عموم. و غم گزاری مقام مستعدی است (فرهنگ مصطلحات عرفا)
- غم همراه با «عشق» و بیشتر بمعنی آن و از مهمترین عناصر شعر خواجه است. و می توان گفت غم بزرگ خواجه غم عشق است. عشق عرفانی و خدایی یا عشق به حقیقت، و دیگر غمها یا عشقها که در امتداد این غم چندان رنگ و جلایابی از خود بروز نمیدهد و نقشی چندان در الهام شعری او ندارند.
- ۱- اشك حافظ خسرد و صبر بدریا انداخت
- چکند سوزاد غم عشق نیارست
- نہفت ۸۱
- ۲- دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
- چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد؟ ۱۴۰
- ۳- صبا بگو که چها برسرم درین غم عشق
- ز آتش دل سوزان و دود آه رسید ۲۴۲
- ۴- فرو رفت از غم عشقت دم، دم میدهی تا کی
- دماز ازا من برآوردی، نمیگویی برآوردم ۳۱۸
- ۵- سلطان ازل گنج غم عشق بما داد
- تا روی درین منزل ویرانه نهادیم ۳۷۱
- ۶- صنما، با غم عشق تو چه تدبیر کنم
- تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم ۳۴۷
- ۷- يك قصه بیش نیست غم عشق وزین سبب
- کز هر زبان که می شنوم نامکرر است ۳۹
- غمان- جمع فارسی غم. غمها، غمهای گوناگون، سوای غم عشق. بجای غموم (ع)
- حقا گزین غمان برسند مؤدۀ

امان	شُم با ضمیمه‌بان گشتن - مص . م
گر سالکی بعهد امانت وفا کند	۳۸۳۱
۱۸۶	غم بیاد دادن - مص . م . ر ك :
غم احوال گرانباران بودن - مص . م	خرمن عمر
۳۵۹۸	غم بسردن - مص . م . ر ك :
غم از آسیب زوال داشتن - مص . م	جاندارو
ر ك : آسیب زوال	شُم بودن - مص . م . ر ك : تیر
غم از دل بدر کردن - مص . م	کج انداز حسود . باد پریشانی
۱۴۳۲	غم پرست - ص . م . ۲۹۴۲
غم از دل بردن - مص . م . ر ك :	غم تنهایی - اض - مسبب به سبب
هوای می‌کند	۴۹۳۱
غم اغیار - اض . لامیه . ر ك :	نمیت - اض - مرصول (غم تو)
اغیار	اضافه اسم به ضمیر ۹۰۵ ،
غم افتادگان - اض - لامیه	۹۳۶ ، ۱۵۷۳ ، ۲۳۱۱ ، ۲۵۳۲ ،
۴۵۱۲	ورك : سیل غم ، گنج غم ، کشکان غم .
غم افتادگان خوردن - مص . م	لشکر غم . دیده دریا بودن . روزگار
غم بیچارگان خوردن	عمر . سیم شماردن اشك . دست
آنکس که اوفتاد ، خدایش گرفت	غم . مقرض غم . تیغ غم . راه
دست	غم . داغ غم . دل شاد . امید غم
گو بر تو باد تا غم افتادگان	غم تو - اض - اسم به ضمیر
خوری	۲۳۱۱ ، ۳۰۶۶ ، ۳۴۷۱
غم اولاد - اض مسبب به سبب	غم جانانه - اض - اختصاص ،
۴۵۸۷	عشق جانانه ۱۷۱
غم ایام - اض - مسبب به سبب	غم جهان - اض مسبب به سبب
۸۱ ، ۱۸۳۸	۳۷۷
غم این دم - اض - لامیه (انجوی	غم چندین غریب راتب آوردن -
۱۲۲۵۵)	دص . م ۱۴۲
شُم بیروده - اض - وصف و بیان	غم حافظ - عشق حافظ
(انجوی ۲۱۵۳)	حافظ ز غم از گریه نپرداخت به

- خنده ... ۳۸۸
 غم حبيب - اض - لاميه . ر ك:
 حبيب
 غمخوار - ص ، م ۶۵۳
 غم خدمتگار - اض - لاميه .
 ۲۷۷۲
 غمخوار بودن - مص . م . ۶۵۳
 غمخواری - حا - مص . م .
 ۳۱۴۹، دلسوزی، شرکت در غم
 و اندوه دیگران، در اصطلاح صفت
 رحیمی حق است و با سالک
 خصوصیتی ندارد
 غمخوار خویش بودن - مص . م .
 ۶۵۳
 غمخواری شمشاد بلند - اض -
 مسبب به سبب
 رتبت دانش حافظ بفلک بر شده
 بود
 کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم
 ۳۱۴۹
 غم خود - اض - اسم به ضمیر
 مشترك . (انجوى ۹۲۱۲)
 غمخواری کردن - مص . م . ۱۹۱۸
 غم خوردن - مص . م . ۳۷۷ ،
 ۲۵۵۹، ۱۷۶۶، ۲۴۱۶، ۲۵۴۶، ۲۵۵۹
 ۷۳۲۳، ۳۹۱۴ و ر ك: مرغ
 كم حوصله . محرمات خلوت انس
 غم داشتن - مص . م . ۷۸۱،
 ۱۱۹۱، ۲۳۱۱، ۳۲۷۱۰ ،
- ۴۴۵۱ و ر ك: رفيق عشق
 غم در دل تنگ بودن - مص . م .
 ۳۷۸۲
 غم در كهين بودن - مص . م .
 ۴۷۹۴
 غم دریا - اض - مسبب به سبب،
 ترس دریا . ترس از دریا ۱۵۱۵
 غم دل - اض - اختصاص ۲۹۶،
 ۱۰۰۱، ۱۲۹۱، ۱۶۶۵
 غم دل خوردن - مص . م . ر ك:
 بوات، ۲۴۸۴، ۳۳۴۹، ۳۴۰۳
 ۴۳۸۲ (۳۷۸۳ ص)
 غم دیدن - مص . م . ۴۶۷۶
 غم دیده - (= غم دیده) ص . م .
 ر ك: دل غم دیده
 غم دنیا - مسبب به سبب. ۴۵۱۴
 غم دنیا و غم دینی - اض - مسبب
 به سبب ۱۵۹۶، ۴۳۶۶
 غم دنیای دنی - اض - و تتابع
 ۱۵۹۶
 غم دنیای دنی - اض - و تتابع
 ۴۳۶۶
 غم روزگار - اض - مسبب به
 سبب ۶۵۳
 غم روزگار دون - (= غم دنیا
 ۴۱۴۷
 غم زده - (= غم زده) ص . م . غمگین
 افسرده . ر ك: دل غم زده .
 غمزدگان (غمزدگان) - ج غم زده
 ۲۳۵۱

غم‌زده‌ای - با یاعوحدیت - ۱۸۹۷. ۳۳۱۳	غم‌زده - مص . م . ۱۸۹۷، ۴۳۸۳
غم‌ما - اضم - اسم به‌ضمیر برای اختصاص ۷۸۱	ر ك : دل غمزده
غمم - اضم - موصول «اضافه اسم به صفت برای اختصاص». ۳۶۰۱	غم زمانه (= غم روزگار) ۳۵۸۱
ص. ورك: زار و بیمار غم. خمار غم سحر و:	غم سودای عشق - اضم - لامیه و تتابع . ر ك : سودای عشق
گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندد چو صبح ۴۰۱	غم طوفان - اضم - مسبب به سبب ترس از طوفان. ۲۳۴۶
غم‌گین (= غمگین) ۱۰۰۳ و ر ك: دل غمگین. اندرون غمگین.	غمش - اضم - موصول (اضافه اسم به ضمیر برای اختصاص) غم‌او.
غم‌گین بودن - (= غمگین بودن) ۱۰۰۳	ر ك : سر غم - شمشیر غم : کله هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می‌آورد ۱۴۶
غم‌لشکر - اضم - لامیه ۱۵۱۶	غم عشق - اضم - مسبب به سبب بیان نوع. ر ك : غم. ش ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷
غم‌مخور - فعل نهی مرکب . در مصدر مرکب غم خوردن . ردیف غزل ده‌بیتی با مطلع: یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور	غم غریبی و غربت - اضم - مسبب به سبب و عطف . ۳۳۷۲
کلبه احزان شود روزی گلستان غم‌مخور ۲۵۵	غم فراق - (= غم هجران) ر ك: غم محنت
غم‌محنت - اضم - مسبب به سبب ۷۵۴	غم گهرن - اضم - وصف و بیان. ۸۸۶
غم‌مسکینان - اضم - لامیه ۱۸۵۷	غم‌گهرن و می سائلخورد - تن . ۸۸۶
غم‌محنت - اضم - مسبب به سبب ۷۵۴	غم گرفتاری - اضم - مسبب به سبب. ۴۴۳۶
غمناك - ص. م. ۱۶۱۳	غم‌گسار - (= غمگسار) ص. م. ترخیم غم‌گسارنده ۴۵۷۴، ۲۳۵۱
غمناکی - حا. مص. ۴۶۱۱	غم‌گفتن - مص. م. ۳۸۳۱. درد گفتن ۴۵۷۴، ۲۳۵۱، ۴۴۳۶

۴۸۳۹ و شواهد دیگر درباره غم:

۱- خفته برسنباب شاهی نازنینی

۱۴ را چه غم؟

۲- جای غم باد هرآن دل که

۱۸ نخواهد شادت

۳- حافظ ز غم ازگریه نپرداخت

۳۸ بهخنده

۴- غم این کار نشاط دل غمگین

۵۲ منست

۵- از غم سبک برآمد و رطل

۸۷ گران گرفت

۶- صوفی بهجام می زد و از غم

۸۷ کران گرفت

۷- ترا زحال دل خستگان چه غم

که مدام (خانلری ۸۹: ۸)

۸- ز غم پیوسته چون ابروی فرخ

۹۹

۹- هر جا که دلی است از غم تو

۱۰۷

۱۰- بدین ترانه غم ازدل به در

۱۴۳ توانی کرد

۱۱- دل را اگرچه پال ویر از غم

شکسته شد (خانلری ۱۴۰: ۵)

۱۲- شدم خراب جهانی زغم تمام

و نشد ۱۶۸

۱۳- از بند و زنجیرش چه غم

هر کس که عیاری کند ۱۹۱

۱۴- بگردابی چو می افتادم از غم

۲۷۷

غم نگار - اضم - لامیه. عشق نگار

۲۵۴۴

غم و اندوه - تن و ترادف و عطف

ر ك: غم محنت

غم وجود روزگار - تن و عطف .

ر ك: جور روزگار

غم و حسرت - تن . ۶/ قکج

غم و شادی - تن و تضاد .

۳۲۶۷

غم و شراب - تن . ر ك: نقش غم

غم وفاداران - اضم - لامیه ۲۴۱۶

غم و می - تن . ۱۵۱۱

غمها - جمع فارسی غم . بجای غموم

(ع) ۲۶۵۸

غمه پایش - اضم - اسم به صفت

برای اختصاص . ۲۶۵۸

غم هجر - اضم - مسبب به سبب

(انجوی ۲۳ و ۸۳ - ۸۲۰۱)

غم هجران - اضم - مسبب به

سبب . ۸۲۵، ۱۶۴۳، ۲۵۴۷،

۳۷۷۱

غمی - با یاء وحدت . ر ك: بارغم .

گوشه دل . نیش غم . و:

هر دم آید غمی از توبه مبارک بادم

۳۱۷

غمی داشتن - مص . م .

مگر او نیز همچون من غمی دارد

شبانروزی ۴۵۴

غمین - ص . ن . ۴۸۲۹

غمینی - غمین + یاء وحدت یا نکره

- ۱۵- ترسم که اشك برغم من پرده
دز شود ۲۲۶
- ۱۶- بجان دوست که غم پرده شما
ندرد ۲۴۴
- ۱۷- فکری بکن که خون دل آید
زغم به جوش ۲۸۵
- ۱۸- زمان زمان چو گل از غم کنم
گریبان چاک ۳۰۰
- ۱۹- در غم افزوده ام آنچه از دل
و جان کاسته ام ۳۱۱
- ۲۰- زان شب که من از غم بدعا
دست برآرم ۳۲۵
- ۲۱- نذر کردم گر ازین غم بدرآیم
روزی ۳۵۹
- ۲۲- اگر غم لشکرانگیزد که خون
عاشقان ریزد ۳۷۴
- ۲۳- ناصحم گفت که جز غم چه
هنر دارد عشق؟ ۴۰۴
- ۲۴- هلالی شد تنم زین غم که
با طغرای آبرویش ۴۱۲
- ۲۵- بشنو این نکته که خود را ز
غم آزاده کنی ۴۸۱
- و ر ك: آتش غم. ایام غم. بار
غم. بحرغم. بند غم. بیخ غم.
بی غم. بیمارغم. تلخی غم. جام
غم. جور غم. خاکدان غم. خرمن
غم. خیل غم. دست غم. درس غم.
دمی با غم بسر بردن. روز غم.
سوز غم. سیل غم. شادی غم.
شیطان غم. غبار غم. لشکر غم.
- گنج غم. مکتب غم. محنت و غم.
نقش غم. نیل غم.
- غماز - ع.** (بفتح عین و میمه شد)
از ماده غمز. اشاره کننده به چشم
و ابرو. صفت کسیکه راز یا سخن
دیگری را پیش دیگری یا دیگران
میگوید. سخن چین. و این صفت
در شعر خواجه بیشتر از آن اشك
و دو بار از آن صباست :
- ۱- سرشکم آمد و عییم بگفت روی
بروی
شکایت از که کنم خانگی است
غمازم ۳۳۳
- ۲- چو دام. طره افشاند ز گرد
عشاق
بغماز صبا گوید که راز ما نهان
دارد ۱۲۰
- ۳- ترا صبا و مرا اشك دیده
شد غماز ۱۹۵
- ۴- رقیب کی ره غماز داد در حرمت؟
(خانلری ۸۹۷)
- غماز اشك -** (= اشك غماز) .
۷۳۳، ۲۵۸، ۳۳۳
- غماز بودن اشك -** مص. م. ۴۰۰
- غماز صبا -** اضم - تشبیهی ۱۲۰
- غماز خانگی -** اضم - بیان و وصف
۳۳۳
- غمزه - ع.** (بفتح غین و زا) .
کرشمه. ناز. اشاره کردن با چشم

غمزه و ابرو - تن. ر ك: غمزه و تیر. ش (۲)

غمزه و رونق بازار ساحری - تن. ۳۹۹۱

غمزه و قلب ستمگر - تن. ۳۹۹۳
غمزه و مسئله آموختن - تن. ۱۶۷۲

غمزه و ناوك - تن و تشبیه. ر ك: ناوك غمزه. ناوك فشاندن

غمزه و تیر - تن و تشبیه. ر ك: نو ك غمزه ۳۳۲۱، ۳۲۲۵ و:

۱- تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت ۱۵

۲- ز ابرو و غمزه او تیرو کمانی بمن آر ۲۴۸. و ر ك: تیر بلا و ر ك: ناوك غمزه. کشته غمزه.

ستم از غمزه آموختن. حدیث غمزه.

غنچ - ع. (بفتح غین و سکون نون) غمزه. کرشمه. ناز. حرکات چشم و ابرو. (گملگونه و غازه که زنان بر روی هالند - برهان)

عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی مباش

گفت چشم شیرگیر و غنچ آن آهو بین ۴۰۲

غنچه - ا. (بضم غین) برغم (ع) گل ناشکفته. غورّه. رمز دهان تنگ.

جان فدای دهنش باد که در باغ

و ابرو. در اصطلاح اشارت مدرکه است.

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون غم

یا نعره های قلقلش اندر گلو گرفت ۳۰

غمزه ترکان - اض - اختصاص و بیان نوع. ۱۸۰۸

غمزه جادو - اض - وصف و بیان نوع. ۲۱۰۴ و (خانلری ۱۰۶۹۲)

غمزه چشم - اض - اختصاص و ظرفیت و بیان نوع. ۴۸۶۷، ۹۴۵ و (خانلری ۱۴۵)

غمزه خنجر گذار - اض - وصف و بیان نوع. ۹۱۷

غمزه دلدار - اض - اختصاص. ۸۳۵

غمزه ساقی - اض - اختصاص. ۳۰۹۷، ۱۸۸۴

غمزه شوخ - اض - بیان و وصف ۱۲۴۵، ۲۵۲۶

غمزه صراحی - اض - استعاره. ۳۰۵

غمزه فتان - اض - وصف و بیان نوع. (انجوی ۳۰۵)

غمزه کردن - مص. م. ۳۰۵

غمزه مستانه یار - اض - وصف و بیان نوع و تتابع ۱۲۸۱۰

غمزه نگار - اض - اختصاص و بیان نوع. ۱۶۷۲

- نظر
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست ۲۴
غنچه بستن - مص. م. ر. ك: غنچه و ر. ك: باغ بهشت (خانلری ۲۱۶)
غنچه خندان - اض - تشبیهی. کنایه از دهان کوچک با لبخند ۴۸۵ر ۳۵۰ر ۳
غنچه دهان - اض - تشبیهی. ر. ك: دهان و غنچه. ش (۱) و (۲) و (۳) و ر. ك: غنچه و دهان
غنچه خندانت - غنچه خندان تو. ۴۹۵ر ۴
غنچه عیش - اض - تشبیهی. ۴۷۲ر ۸
غنچه گل - اض - اختصاص و بیان نوع. ۱۰۲ر ۵، (۳۷۹ر ص)
غنچه گلبن وصل - اض - اختصاص و تشبیه و تتابع ۱۴۱ر ۵
غنچه مستور - اض - وصف و بیان نوع. ۳۸۳ر ۴
غنچه و دهان - تن و تشبیه ۴۷۵ر ۳
غنچه دیدن - مص. م. ر. ك: پرده گل.
غنچه و عنالیب - تن ۶۳ر ۱
غنچه و گل - تن. ر. ك: گل و غنچه. گل پارسی.
غنچه و نسیم - تن. ر. ك: نسیم گذشتن.
و ر. ك: دل غنچه. قباى غنچه.
- زر نهان داشتن. کار بسته. کار هرو بسته، مهر بر دهن بودن. در غنچه پنهان کردن. لب خندان. غرق عرق گشتن غنچه. دل گشودن غنچه. پرده غنچه. دل تنگ. دل غنچه درون پرده گل. قرابه پرداز. غنودن - (بضم عین) نوم (ع). استراحه (ع) خفتن. آرمیدن. آرامش از ماده غن یا گن gan پهلوی. ۳۶۷ر ۱۳ ص
غنی - ع (بفتح غین و تشدید یاء) توانگر. مالدار. بی نیاز. در اصطلاح بکسی گویند که غنای دل و نفس و غنای بحق داشته باشد و خود را از همه جهانیان بی نیاز بداند. و چون حق را داشته باشد چنان داند که همه چیز را یافته و توجهی به ما سوای حق نکند. ر. ك: هو الغنی. خورشید غنی. و ر. ك: استغناء.
غنیمت - ع (بفتح غین و میم) آنچه در جنگ از دشمن گرفته شود و آنچه بی زحمت بدست آید. غنائم جمع. ر. ك: غنیمت شمردن. و غنیمت داشتن.
غنیمت دانستن - مص. م. ۱۱۵ر ۳، ۱۲۱ر ۶، ۱۶۲ر ۳، ۱۷۵ر ۶، ۲۸۸ر ۵، ۴۶۰ر ۱۰، ۴۳ر ۱ و (خانلری ۲۵۱ر ۷)

غنیمت شمردن - ص. م ۱۶۴۷،

۲۹۸۴، ۳۸۱۶

غنیمتی - با یاء وحدت. در غنیمتی
شمردن. ۱۷۹۶ و غنیمتی دانستن
(خانلری ۲۵۱۷)

غواص - ع (بفتح غین و تشدید
واو) آبباز. شناگر. صیاد
مروارید و مرجان در دریا. و
بسیار هجوم آوردنده بر چیزی. و
نام مرغی است ماهی خوار.
(از ماده غوص، یعنی شنا کردن و
فرو رفتن در آب) ر ک: دردانه
۳۴۶۳

غوث - ع. (بفتح عین) اعانت. غیاث
(ع) یاری. یاری گر. فریادرس
و در اصطلاح قطب و ملجاء سالکان
و ملاذ مردم و ولی و حامی مردم.
غوث زمان صفتی یا لقبی است که
خواجه به شیخ ابواسحق اینجوداده
است:

خسرو روی زمین غوث زمان
بواسحق ۳۶۹۷

غوث زمان - اض - ظرفیت. ر ک:
غوث. و ر ک: غیاث

غوث الامم - ع فریاد رس امتها.
فریادرس مردم. (انجوی
۱۰۲۸۲)

غوطة - ع (بفتح غین و طاء) غوص
(ع) فرو رفتن در آب. در فارسی
گوته. ناغوش و باغوش هم

هم گفته اند. ر ک: غوطه خوردن.

غوطة خوردن - مص. م ۳۲۸۶

غوغا - (ع) (بفتح غین) مردم
بسیار و درهم. مردم پست و
فرومایه. صفت رند (رند غوغا -
رندان غوغادر تاریخ بیبھی - ر ک:
رند) هیاهو و داد و فریاد. و در
عربی بمعنی جراد (ملخ) و یک
قسم پشه. ستیزه و مناقشه. و
مترادف فغان و افغان:

در اندرون من خسته دل ندانم
کیست

که من خموشم و او در فغان و در
غوغاست ۲۱

و بمعنی آشفتگی و حالتی از و انفسا:
درین غوغا که کس کس را نپرسد
من از پیر مغان منت پذیرم ۳۳۲
غوغا کردن - مص. م ۳۵۴۷

غول - ع (بضم غین) دیو. موجود
خیالی یا افسانه ای زشت و بد
هیكل. هیكل بزرگ (دراکولا)
هیولای مهیب. اغوال و غیلان جمع.
بمعنی غار و گودال ژرف و جای
گوسفندان آمده و به معنی گود
و عمیق نیز بکار می رود. در
لهجه اراکی میگویند: چه قدر
غوله، یعنی چه قدر عمیق است
و چال.

ابوشکور بلخی غول را بهر دو معنی

بکار برده است:

گاهی چو گوسفندان در غول
جای من

گاهی چو غول گرد بیابان دوان
دوان

فرهنگ اسلامی غول را به معنی
حرام زاده نوشته است و از گفته
رودکی صفتی برای دزد آورده:
ایستاده دید آنجا دزد غول

روی زشت و چشمها همچو دغول
غول بیابان در شعر خواجه به معنی
شیطان و فریبکار و وحشی و
بی رحم آمده است .

دور است سرآب ازین بادیه
هشدار

تاغول بیابان نفریبد به سرابت ۱۵
غول بیابان - اض - ظرفیت. ر ك:
غول

غیاث - ع (بکسرغین) غوث . معین
ناصر (ع) فریادرسی ، فریاد رس.
پناه دادن . الغیاث : کمک کنید.
شبه جمله استرحامی و استمدادی.

غیاث الدین سلطان: لقب سلطان
محمد بن سلطان عماد الدین احمد
مظفری که باتفاق سلطان ابواسحق
بن سلطان اویس بن شاه شجاع
و سلطان زین العابدین برادر شاه
شجاع در منازعه با شاه منصور
بسر می بردند و سرانجام از وی
شکست خوردند .

حافظ ، ز شرق مجلس سلطان
غیاث دین

غافل مشو که آواز تو از ناله می-
رود ۲۲۵

غیاث الدین - (ع) لقب. یاور
دین. یکی از شاهزادگان مظفری
شیراز . ر ك: غیاث.

غیب - ع (بفتح غین و سکون یا)
ناپیدا. ناپدید.

غیاب و غیوب جمع . مقابل شهود
و حضور. در غیبت و حضور. در
اصطلاح «غیب آنچ در دل بیند
از آخرت» (شرح شطحیات ۶۳۱)
۱- دلی که غیب نمایست و جام
جم دارد

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم
دارد ۱۱۹

۲- ازونها تیره شد ، باشد که
از غیب

چراغی بر کند خلوت نشین-
۴۸۳

۳- حسن بی پایان او ، چندانکه
عاشق می کشد

زمره ای دیگر بعشق از غیب سر
بر می کنند ۱۹۹

غیب نما بودن - مص. م. ر ك:
غیب . ش

و ر ك : پرده غیب ، خزانه غیب،
لطف غیب ، مکن غیب ، ملهم
غیب ، نقش بندی غیب ، نگارنده

غیب ، هاتف غیب .
غیبت - ع (بفتح غین و با) ناپیدا شدن. از نظر پنهان شدن . در اصطلاح غیبت فراموش کردن سالک است خود را (هجویری) و حالتی است مقابل حضور و مراد از حضور مشهود است و هرچه دل حاضر آن است شاهد آن است و آن چیز مشهود او است ... و اما غیبت وضعی است در مقابل مشهود (یا حضور) (مصباح الیهدایه ۱۴۱) و این دو حال با یکدیگر جمع نمیشود و ضد یکدیگر است و وجود حاضر و غایب معنی ندارد . عراقی گوید : حضور مقام وحدت است و غیبت مقام اثنینیت «غیبت غیبت دل است از داشتن آنچه رود از احوال خلق ... و حضور حاضری دل بود به حق. زیرا که او (سالک) چون از خلق غایب بود، بحق حاضر بود...» (ترجمه رساله قشربه ۱۰۹ - ۱۱۱) و غیبت بمعنی پشت سر کسی سخن گفتن نیز هست که گناه است . «اما سه کس را غیبت نیست : صاحب هوا و ا، و فاسدق را، و امام ظالم را» و «در کفاره غیبت بسنده است استغفار، اگر بجای نخواهی» (تذکره الاولیاء ۴۵ از سخنان حسن بصری)

۱- از دست غیبت تو شکایت نمی کنم
تا نیست غیبتی نبود لذت حضور ۲۵۴
۲- در حضورت نیز می گویم، نه غیبت میکنم ۳۵۲
غیبت کردن - مص . ر ك : غیبت. ش ۲
غیبت و حضور - تن و تقابل و تناقض. حال غیبت و حال حضور ر ك : غیبت . ش (۱) و (۲) و ر ك : حاضر و غایب، غایب شدن.
غیر - ع (بفتح غین و جز، سواء ع) دیگری و بجای فعل نفی (ر ك : غیر مستغنی بودن) اجنبی ، بیگانه، بی اطلاع ، نااهل ، ناآگاه باحوال سالک . اغیار جمع . و ر ك : اغیار
۱- دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست ۷۰
۳- غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست ۴۸۹
۳- رأزیکه بر غیر نگفتم و نگوئیم با درست بگویم که او محرم راز است ۴۰
۴- من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست... ۴۷۶

با چنین پنهانی‌ئی که روح راست
عقل بودی این چنین رشکین
چراست ؟

از که پنهان میکنی ، ای رشک‌خو
آنکه پوشیده است نورش روی او
از که پنهان میکنی ، ای رشک‌ور
کافتاب او را نمی‌بیند اثر
(مثنوی دفتر ششم سطر ۱۰ و ۱۱)

و خواجه گوید :

غیرتم گشت که محسوب جهانی،
لیکن

روز و شب عربده با خلق خدا
نتوان کرد ۱۳۶

۲- من رمیده ز غیرت ز پا فتام
دوش

نگار خریش چو دیدم بدست بیگانه
۴۲۷

غیرت آوردن - مص . م ۱۸۶۲

غیرت - اض - موصول (اضافه
اسم به ضمیر. غیرت تو ۱۰۵)

غیرت خلد برین - اض - اختصاص
۱۰۸۴

غیرتم - اض موصول (اضافه
اسم به صفت) رک: غیرت ش (۱)

غیرت روی - اض - مسبب به
سبب ۴۴۳۱

غیرت درویشان - اض - اختصاص
۴۹۱۱

غیر از آن - جز آن. ۳۱۵۱

غیر ازین - جز این - سوای این
۷۶۶ (خانلری ۲۸۷۷)

غیر از راستی - جز از راستی
۱۴۹۶

غیر حسن - ۲۲۶۸

غیر عشق - سوای ۲۵۹۵

غیر او - سوای او ۴۹۱۹

غیر خال سیه - (بغیر خال سیه)
۴۲۷۶

غیر دوست - سوای دوست ۴۷۳۳

غیر مراد گردیدن - مص . م .

بر خلاف مراد شدن ۳۰۱۶

غیر مستغنی بودن - مص . م .

مستغنی نبودن (خانلری ۲۵۴۸)

غیر ندانستن - مص . م . غیر،

یا دشمن و یا بیگانه بی خبر

بودن . ۴۷۶۴

غیری - با یا ، وحدت . ۳۵۴۶

و رک : خانه از غیر پرداختن،

طاعت غیر ، سخن غیر ، نفعی

بغیر رسیدن

غیرت - ع (بفتح غین و را) رشک

بردن، حمیت، ناموس پرستی. دو

اصطلاح «حمیت محبوب است بر طلب

قطع تعلق محبوب از غیر» (مصباح

المهدیه ۴۱۴) جلال الدین بلخی

واژه «رشک» را به جای غیرت و

«رشکین» و «رشک‌خوی» و «رشک

ور» را بجای غیور آورده است:

غیرت صبا - اض - اختصاص و استعاره ۸۷ر۴	غیرت و آتش - تن ۱۵۲ر۲
غیرت عشق - اض - مسبب به سبب و استعاره .	غیرت ماه تمام - اض - اختصاص و تتابع ۳۰۹ر۳
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد ۱۱۱	غیرت و قهر - تن ۴۹ر۱۱
اشاره و تلمیح است به حدیث نبوی «من عرف الله کل لسانه» و این سخن جلال الدین بلخی :	و ر ك : بازی غیرت . باد غیرت . برق غیرت
هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند	غیور - ع (بفتح غین) با غیرت . غیر تمند . ناموس پرست و رشکمند رشك ور . رشك خو . حسود . ر ك : غیرت .
غیرت قرآن - اض - اختصاص یا نسعت و استعاره ۶۹ر۱۲	ضمیر دل نگشایم بکس ، مرا آن به که روزگار غیور است و ناگهان گیرد قکح
غیرت گشتن - مص . م . غیرت آوردن . ر ك : غیرت . ش ۱	برادران غیور - (ورك : عزیز مصر یوسف)

- «ف» - فاء . حرف بیست و سوم
 از الفبای فارسی و حرف بیستم
 از الفبای عربی (ابتثی) و از حروف
 جمل «سعفص» برابر با هشتاد
 است. و در تجوید از حروف
 «همس» و صفت عارضی آن (نفحه)
 یعنی بوسیله لب تلفظ یا دمیده
 میشود. بهمین جهت با «ب» و
 «واو» قریب المخرج و باین دو
 حرف تبدیل میگردد و نیز به «پ»
 چنانکه میگویند فاو گفت... بمعنی
 «باو گفت...» (برهان) و مانند
 (فام = وام) و (فیل = پیل) و از
 حروف قافیه «ف» در شعر خواجه،
 روی مجرد ساکن آمده است. در
 غزلی با این مطلع:
 طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم
 بکف
 گر بکشم زهی طرب، ور بکشد
 زهی شرف... ۲۹۶
 و حرف قید، در غزلی با این مطلع:
 صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته
- گفت
 ناز کم کن که درین باغ بسی چون
 تو شکفت ۸۱
 ف - (بفتح) عربی و بمعنی پس.
 برای عطف (و ترتیب و تعقیب و
 جواب و سبب و استیناف و فاء
 زائد).
 ۱- فلعلی لك آت بشهاب قیس.
 یعنی ای کاش برای تو شعله آتش
 بیاورم. ر ك: لمع البرق من الطور..
 ۲- فكم بحر عمیق من سواقی. ر ك:
 سواقی و: دموعی بعد کم...
 ۳- فقد جرى مثل. در:
 دغ التکاسل تغنم فقد جرى مثل
 ۴۶۱
 ۴- فاسقنی رحيقا . در :
 قم فاسقنی رحيقا اصفی من الزلال
 ۴۶۲
 ۵- فحبك راحتی فی کل حین...
 ۴۶۳
 ۶- فلاتفرد عن روضها انین حمامی
 ۴۶۹

فارس- (= پارس) (بسکون را) ولایت وسیع در جنوب ایران . استان هفتم. محدود است از شمال شرقی به اصفهان. و از شمال غربی به خوزستان . از مغرب به کرمان و از جنوب و جنوب غربی به خلیج فارس. طول این ایالت از نندرلنگه تا ایزدخواست آباده حدود ۶۸۰ و پهنای آن از بندر دیلم تا داراب حدود ۵۲۰ کیلومتر و مساحت آنجا باجزایر منضم به آن دویست هزار کیلومتر مربع است. فارس از قدیمیترین مراکز تمدن ایرانی و بعد از اسلام از زمان عضدالدوله دیلمی به بعد موقع ممتاز خود را در میان بلاد اسلامی حفظ کرده بود. اتابکان سلغری، و خاندان اینجو، آل مظفر و زندیه در آن حکومت کرده اند. تخت جمشید. بازارگاد. نقش رستم. کعبه زردشت . کاخ سروستان . غار شاپور . شهر شاپور. بنه امیر. بازار و مسجد و ارك وکیل (شیراز) از بناهای تاریخی فارس می باشند. یاقوت حموی بنقل از بطليموس در کتاب «ملحمة البلاد» از فارس نام می برد و طول آنجا را ۷۶ درجه و عرض آن را ۳۴ درجه و طالع فارس را حوت و از اقلیم چهارم قلمداد کرده است (معجم البلدان) از جمله

۷- فما تطيب نفسي وما استطاب منامي ۴۶۹

۸- فاسئلوا حالها عن الاطلاع

۳۰۲

۹- فلاتمت... رك: حى

۱۰- فاین سلماك. در: ایا منازل سلمى، فاین سلماك ۴۶۱

۱۱- فان الربح والخسران فى التجر ۲۵۱

فات- ع. (بفتح تا) فعل ماضى مفرد مغایب در «فات الصبوح...» یعنی صبح از دست رفت. بجای هات الصبوح . یعنی صبح را بیاور در اختلاف نسخ.

فاتحه- ع. (بکسرتا) آغاز کار ، اول چیزی. فاتحة الكتاب. سورة اول قرآن یا سوره حمد «ای سید، در اول سوره فاتحه که اول قرآن مجید است، الحمد لله واقع شده و معنی آن اینست که جنس عابدیت و محمودیت مخصوص اوست . یعنی حامد اوست و محمود اوست، بهر حال و بهر صفت و بهر جا و بهر صورت، غیر او حامد و محمود نیست» (رسالة نور وحدت)

فاتحه خواندن- مص. م. ۸۵۳، ۳۸۲، ۱۲۳، ۹

فاتحه صبح - اض - ظرفیت . ۱۸۷، ۶

فاتحه وحرزیمانی- ۸۵۳

افتخارات اقلیم فارس و شیراز، ظهور دو شاعر نامدار، سعدی و حافظ است. این اقلیم به غلط «ملک سلیمان» لقب یافته است. ریشه این نامگذاری بیجا بقول عبدالله بن مقفع جهل و احمال بوده و از یکی دانستن غلط سلیمان و جمشید ناشی شده است. ر.ک: سلیمان. ملک سلیمان. آب و هوای فارس، عجب سقله پرور است

کو همراهی که خیمه ازین خاک برکنم؟ ۳۴۳

فارغ - ع. (بکسرا) خلاص (ع) آسوده. بیکار. آزادگشته.

ز پادشاه و گدا فارغ، بحمدالله گدای خاک در دوست پادشاه منست ۵۳

فارغ بودن - مص. م. ۵۳۳، ۱۰۳۳، ۴۷۰۴، ۴۷۳۱۳

فارغ کردن - مص. م. ۳۱۶۵

فارغ گذر کردن - مص. م. ۳۸۷۷

فارغ و آزاد - تن و ترادف ۲۵۰۷ و ر.ک: فراغت

فاش - ع. از اصل فاشی بروزن قاضی. از فشو: آشکار. آشکارا. پراکنده. احتمالا با پاش از مصدر پاشیدن فارسی یکی است و نیز با افشاندن و فشاندن (?) فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هردو جهان آزادم ۳۱۷

فاش کردن - مص. م. ۳۰۶۹، ۳۳۵۵

فاش گفتن - مص. م. ۳۱۱۲، ۳۱۷۱

و ر.ک: قصه فاش.

فال - ع. یا فال (بفتح فا و سکون همزه) شگون. هرچه بآن تفائل کنند. ضد شؤم. ضد طیره.

فال زدن یعنی تفال بخیر کردن. و تفال با قرآن. فال دیدن. طالع دیدن. پیش‌بینی و عاقبت‌گویی.

فؤل و افؤل جمع. فالگوی و فالک‌باز بمعنی فالگیر و پیشگوی.

با دیوان حافظ فال می‌بینند و پیش از آن نیز بادیگر دیوانه‌فال می‌گرفته‌اند. فال بینان. بیشتر از مردم ناکده و کولی‌ها بوده‌اند. در زبان پهلوی: âvâdi بمعنی

فال است و تطیر (ع) و در زبان ادبی مرغوا فال بد است و تطیر بد.

بنامیدی ازین در مرو، بزنی فالی بود که قرعه دولت بنام ما افتد

۱۱۴

فال بختیاران - اض. اختصاص یا نسبت. فال نیک. ۱۵۳۹

فال دوام - اض. بیان نوع و در اصطلاح عنایت معشوق ۳۴۴۵

فال زدن - مص. م. تطیر (ع). ۱۱۴۷، ۱۵۳۹، ۱۶۶۱

فانی - ع. (بکسرنون) . فنا
شونده . نقیض باقی . رك: عالم
فانی.

فانی دانستن - مص. م. ۴۸۳

فانی و باقی - تن و تناقض و سجع
امتوازن و اعنات القرینه .
جهان فانی و باقی فدای شاهد و
ساقی

که سلطانی عالم را طفیل عشق
می بینم ۳۵۴

فایض - ع. (بکسریا) فرو ریزنده
آبی که پس از پر شدن ظرف از
اطراف آن فرو می ریزد. فیض
رساننده

انعام تو بر کون و مکان فایض و
شامل ۳۰۴

فتادن - مص. (بضم فا) (=)
افتادن. سقوط. عجز. خضوع (ع).
ر ك: افتادن . از پا افتادن. خوش
فتادن. فغان فتادن. دل فتادن.
در پا فتادن. فتاده درچاه . باد
نخوت از سر فتنن . عکس فتنن.
زیرك افتادن و:

فتاده درسر حافظ هوای میخانه
۴۲۷

فتاده - ف. مف. ساقط. عاجز.
خاضع (ع) واقع شده. رك: فتادن.
ش

فتح - ع (بفتح اول و سکون دوم)
گشودن. پیروزی . فتوح جمع .

۳۲۰۸، ۳۴۴۵

فالم - اض - موصول (اضافه)
اسم به ضمیر. ر ك: لاتذرنی

فالمبارك - (مبارك فالی). ۶۷۶

فال مرا دوکام - ۳۲۰۸

فال نکو - اض - وصفی (= فال
نیکو). ۵۸۸

فال نکو و حال نکو - تن. ۵۸۸

فال نیکو بودن - مص. م .
۳۶۹۱۱ص

فال و حال - تن و سجع متوازی.
ر ك: حال و فال

فال و مال و حال - تن و سجع
متوازی و اعنات. ۳۶۹۱۱ر ۱۰ص
و ر ك: فرخنده فال.

فالق - ع. (بکسر لام) شکافته.
آفریننده (فالق: شکاف گوه و
زمین پست میان دو پشته) فالق
الاصباح، شکافته و پدید آورنده
سپیده دم «فالق الاصباح وجعل الليل
سكناً...» (انعام/۹۶)

سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات
بیاض روی چو ماه تو فالق -
الاصباح ۹۸

فالق الاصباح - ع. ر ك: فالق

فام - مثل (ع) پسوند تشبیه .
بجای مانند و چون و گون. ر ك:
لعل فام. می لعل فام.

فان - ع. مخفف فانی، فانی
می شود. فانی است.

الصبر مروالعمرفان... ۴۶۸

- در اصطلاح ظهور کمال و علم است. ر ك: نظر درویشان. آفتاب فتح. نور فتح. قبای فتح.
- فتح ابد** - اض - وصفی. ر ك: دیده فتح ابد.
- فتح الله** - ر ك: خواجه فتح الله
- فتح باب** - اض - بیان مصدر. گشودن در. آغاز کردن کار. در نجوم احکامی فتح باب موقع اتصال دو کوكب است که خانه های آنها مقابل یکدیگر باشند مانند اتصال ماه با آفتاب یا زحل که خانه های آن دو مقابل خانه زحل است. یا اتصال زحل با مریخ. اتصال اول نشانه آمدن برف و باران بطور آرام و اتصال دوم دلیل باران تند و سیل و تگرگ و رعد و برق و طوفان و اتصال عطارد با مشتری فتح باب بادهاست. کلمه فتح باب را منجمان احکامی از سوره قمر آیه ۱۱ «و فتحنا علیهم ابواب السماء بماء منهمر» گرفته اند. و خاقانی گوید: از خشک سال حادثه در مصطفی گریز کاینک بفتح باب ضمان کرد مصطفی را زیان دارد
- دیوان/ ۱۳
- و فتح باب در دیوان خواجه تلمیحی به فتح باب اصطلاح احکامیان است:
- بیا که فرقت تو چشم من چنان
- در بست
- که فتح باب وصال مگر گشاید باز ۲۶۱
- فتح باب وصال** - اض و تنابع. ر ك: فتح باب
- فتح و بشارت** - تن و عطف. ۲۴۲۱
- فتح مرده دادن** - مص. م. ۳۱۲۲
- فتح و فیروزی** - تن و تواف و عطف ۴۵۴۱۴
- فتراك** - ا. (بفتح یا بکسر فا) دوال یا تسمه یا چرم باریکی که از عقب زین اسب می آویزند تا با آن چیزی بترك اسب ببندند. بفتراك از همی بندی، خدا رازود صیدم کن
- که آفتها است در تاخیر و طالب را زیان دارد ۱۲۰
- فتراك جفا** - اض - تشبیهی ۱۹۴۲
- فتنه** - ع (بکسر فا و فتح نون) آشوب. بلا. شر. فتن جمع. و بمعنی مفتون (مصدر بجای اسم مفعول) عاشق
- چشمی که نه فتنه تو باشد چون گوهر اشك غرق خون باد ۱۰۷
- فتنه انگیزختن** - مص. م. ر ك: مشاطة قضا
- فتنه انگیز** - ص. م. ۴۱۲

- فتنه انگیز جهان** - اض - ظرفیت و اضافه صفت به اسم . آنکه ادراک جهان فتنه برمی انگیزد.
فتنه انگیز جهان غمزۀ جادوی تو بود. ۲۱۰
فتنه آخر زمان - اض - ظرفیت. ۳۲۱۸
فتنه باریدن - مص . م . ر ك : سقف مقرنس
فتنه تو - اض - اسم به ضمیر ر ك : فتنه . ش
فتنه برخاستن - مص . م ۴۳۵۶
فتنه چشم - اض - مسبب به سبب . فتنه چشم یاز ۳۵۹۹ ص
فتنه چشم - اض - مسبب به سبب . ۳۲۱۸
فتنه در جهان انداختن - مص . م ۱۶۳
فتنه در عالم اوقات - مص . م (خانلری ۱۰/۸۷)
فتنه رفتن - مص . م ر ك : درون پرده
فتنه دیدن - مص . م ۴۱۲۱
فتنه دیدن ۴۸۴۱
فتنه و شر - تن . در شر و فتنه . ر ك : فتنه آخر زمان
فتنه ها - جمع فتنه . بجای فتن (ع) ۸۷۷
فتنه ها انگیزختن - مص . م
- (خانلری ۱۵/۱۱)
فتنه های طولانی - اض - وصف و بیان نوع ۴ ر ك
فتنه ها در سر بودن - مص . م ۲۲۲ ر ك : باد فتنه .
فتوت - ع (بفتح فا و فتح واو و جوانمردی (انجوی ۲/۶۶)
فتوح - ع (بضم فا) جمع فتح . پیروزی ها . گشایش ها . آنچه از طریق نذر به خانقاه یا صومعه میرسیده و باعث گشایش در امور آنجا میشده (ر ك : نذر و فتوح صومعه) و فتوح در معنای دیگر پیش صوفیان و اولیاء ایشان تهذیب اخلاق و ادراک انوار عطا های خدای تعالی و انشراح صدر به سبب ریاضت است . و «کیمیای فتوح» در شعر خواجۀ استفاده برای شراب است و اشاره بهمین نوع فتوح . ر ك : کیمیای فتوح . اختصاص ۴۴۳
فتوی - ع (بفتح فا و سکون تا) (فتوا) حکم و رای فقیه و حاکم شرع و مفتی . فتاوی جمع . سالهای پیروی مذهب زندان گرام تا بفتوی خرد حرص بزدان کردم ۳۱۹
فتوی پیر صاحب فن - اض - نسبت یا اختصاص و تتابع ۳۸۸۷
فتوی پیر مغان - اض - نسبت یا

- اختصاص و تتابع ۳۶۷۱
فتوی حافظ - اض - نسبت یا
 اختصاص ۳۷۹۹
فتوی خرد - اض - نسبت یا
 اختصاص و تتابع ۳۱۹۱
فتوی دادن - مص . م . ۴۴۳
فتوی دف و نی - اض - و عطف
 ۴۳۰
فتوی عشق - اض - نسبت یا
 اختصاص (انجوی ۱۲۲۷۲)
فتوی فقیه - اض - نسبت یا
 اختصاص ۴۴۳
فتوی من (حافظ) - اض - نسبت
 یا اختصاص ۲۴۴۷
فجر - ع (بفتح فا) سپیده صبح.
 فجر آب راندن (ترجمان القرآن)
 ر ك : مطلع الفجر .
فخر - ع (بفتح فا) مباهات مفاخرت
 (ع) نازش . سربلندی
 سری که بر سر گردون بفخر
 می سودم
 براستان که نهادم براستان فراق
 ۲۹۷
فخر دین - فخرالدین عبدالصمد .
 ر ك : عبدالصمد
فخر و افتخار - تن و جناس
فداء - ع (بکسر فا) فدیة دادن .
 چیزی برای رهایی خود و دیگران
 دادن . آنچه اسیران برای رهایی
 خود می دهند . سر بها ، قربانی .
- ر ك : جان فدا کردن . جان و
 دل فدا کردن . دل و جان فدا
 بودن . جانها فدای مردم نیکو
 نهاد بودن . جان فدا بودن . دل
 فدا بودن . و :
 ۱- فدای قد تو هر سرو بن که
 بر لب جویست ۵۸
 ۲- سرو زرو و دل و جانم فدای
 آن یاری ۱۲۲
فدا بودن - مص . م . ۱۰۲۷ ،
 ۱۰۵۵ ، ۲۶۶۲ ، ۴۰۹۲ ، ۴۲۷۳ ،
 ۴۶۹۱
فدا شدن - مص . م . ۵۶۱۰ ،
 ۵۸۶ ، ۱۱۴۵ ، ۱۶۷۳ ، ۳۶۰۱
فداك - ع . فدای تو ۳۰۰۶
فدا کردن - مص . م . ۶۲۱ ،
 ۱۳۵۶ ، ۱۳۹۶ ، ۳۱۸۷ ،
 ۳۶۲۱ ، ۳۹۸۷ ، ۴۸۲۶
فر - ا . (بفتح فا) نور ، شان ،
 جمال (ع) پرتو ، شکوه ، زیبایی
 فره
فردولت - اض - اختصاص و
 نسبت ۱۲۳۴
فر مظفر - اض - وصف و بیان .
 ر ك : مظفر فر
فرههایی داشتن - مص . م .
 ۴۰۵۷
فر یزدانی - اض - وصف و بیان
 نوع (فر ایزدی) فره ایزدی
 ۴/ قکج

فرا - (بفتح فا) پیشاوند بمعنی به ، بسوی ، در . اوستایی frâ (ذیل برهان) و قید زمان یا مکان بمعنی نزدیک

فرا آوردن - مص . م نزدیک آوردن . آوردن . ر ك : فراگوش آوردن

فراگوش آوردن - مص . م نزدیک گوش آوردن . سرگوشی کردن . در سر فراگوش آوردن .

سر فرا گوش من آورد، به آواز بلند

گفت: ای عاشق دیرینه من، خوابتا هستی؟ ۳۶

فراز - ۱. ص. قید و اسم (بفتح فوق . ارتفاع (ع) بالا ، بلندی . افراز، بمعنی باز و (اضد بسته)،

پهلوی : frâc frâz اوستایی franak رك: نشیب و فراز.

فراز مسندخورشید تکیه گاه منست ۵۳

فراز کردن - مص . م . بستن ر ك: در فراز گردن

فراز مسند خورشید - اضد - و تتابع. رك: فراز. و مسندخورشید **فسراز و شیب بیان -** عطف و اختصاص ۱۵۵ر۵

فراش - ع (بفتح فا و تشدید را) فرش گستر . فراش باشی . ر ك: فراش باد

فراش باد - اضد - تشبیهی ، نظیر

«فراش باد صبا» از سعدی : (فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترانند ...» (دیباجه گلستان)

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد

فراش باد هر ورقش را بزیر پی ۴۲۹

فراغ - ع (بفتح فا) آسوده شدن . آسودگی . ر ك : فراغ بال **فراغ بال -** اضد - لامیه . آسودگی خاطر ۳۳۵ر۳

فراغ بردن - مص . م . آسودگی را از میان بردن

فراق برده زمن آن دو جادوی مکحول ۳۰۶

فراغ داشتن - مص . م . آسودگی داشتن . راحتی داشتن ۱۱۷ر۲، ۳۲۷ر۴، ۲۹۵ر۳

فراغت - ع (بفتح فا و غین) به جای فراغ ، چون فراغت در زبان تازی نیامده و بکار بردن آن برخلاف قیاس است . اما در زبان فارسی معمول و رایج است و پذیرفته . در اصطلاح ، فراغت تعویق موانع اسباب علائق است به مسبوق قضا (تذکره الاولیا ۶۱۲) و از قول ابوعلی دقاق آمده : «فراغت ملک است که آنرا غایت نیست (تذکره الاولیاء ۶۵۷)

خوشا آندم کز استغنائی مستی
فراغت باشد از شاه و وزیرم ۳۳۲
اما در حالتی دیگر ، خواجه فراغت
و بی نیازی خود را در سایه خورشید
سلطنت شاه منصور میداند:

بر من فتاد سایه خورشید سلطنت
و اکنون فراغت است از خورشید
خاورم ۳۹۲

در همان قصیده نیز میگوید :
ای شاه شیرگیر ، چه کم گردد
ار شود

در سایه تو ملک فراغت میسرم
۳۲۹

و در حالتی اصلی خود که بسیار
طالب آن بوده است باده عشق، یعنی
غلبات عشق برای او فراغت
می آورده است:

طیب عشق منم باده ده که این
معجون

فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
۱۲۹

فراق - ع (بکسر فا) جدایی ،
دوری از یکدیگر . هجرت . و در
اصطلاح مقام غیبت را گویند
که از وحدت معجوب باشد و نیز
غیبت است از عالم ظهور بعالم
وحدت. ذوالنون در مورد فراق
اول یعنی غیبت از وحدت بعالم
ظهور گفته است : « بدان که
خوف آتش در جنب خوف فراق

به منزلت يك قطره آب است که
در دریای اعظم اندازند . و من
نمی دانم چیزی دل گیرنده تر از فراق
(تذکرة الاولیاء ۱۵۰) . فراق ،
ردیف يك غزل دوازده بیتی خواجه
است با مطلع زیر :

زبان خامه ندارد سر بیان فراق
و گرنه شرح دهم با تو داستان
فراق ... ۲۹۷

فراق افتادن - مص . م . جدایی
افتادن، تفاوت داشتن ۲۱۲۳

فراقت - اض - موصول ، فراق
تو (اضافه اسم به ضمیر) ر ک:
کوه اندوه فراق. شرح فراق گفتن:
۱- کز فراقت سوختم ای مهربان
فریاد رس ۲۶۷

۲- می سوزم از فراقت روی از جفا
بگردان ۳۸۴

فراقش - اض - موصول . فراق
او. (اضافه اسم به ضمیر)

دارم من از فراقش در دیده صد
علامت ۴۲۶

فراق تو - اض - لامیه. ر ک:
حاشاک

فراق رخ - اض - اختصاص و بیان
نوع ۱۱۲

فراق و وصل - تن و تقابل و
عطف. ۴۹۱۹

فراق یار - اض - بیان نوع
۴۶۹، ۸۸۱

فراقی - بایاء نسبت. ر ك: غزلهای
فراقی ۴۶۰۱۴

و ر ك: آستانفراق. آشیانفراق.
اسیر فراق. ایام فراق. بادبان
فراق. بحریکران فراق. خوان
فراق. داستان فراق. درد فراق.
روز فراق. ریسمان فراق. زمان
فراق. شرح فراق. ضمان فراق.
عنان فراغ. غریبی و فراق. الفراق.
فرامش - (بضم میم) (مخفف
فراموش). ر ك: فراموش
ظاهر آ عهد فرامش نکند خلق کریم..
۳۶۷

فراموش - ا. ص. منسی (ع). از
یاد رفته. پهلوی: frāmōsh
فرامش و فرمش هم آمده و فرامشت
در شعر رودکی آمده است:
چون تیغ بدست آری مردم نتوان
گشت

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
(پیشاهنگان شعر فارسی/ ۲۸)
در شعر نظامی:

زبانش کرد پاسخ را فرامشت
نهاد از عاجزی بردیده انگشت
در شعر خواجه فرامش و فراموش
هر دو آمده

۱- ظاهر آ عهد فرامش نکند خلق
کریم ۳۶۷

۲- صوفی از باده باندازه خورد
نوشش باد

ورنه اندیشه این کار فراموشش
باد ۱۰۵

۳- ... نگردد مهرت از جانم
فراموش ۲۸۲

۴- ر ك: وقت دعای سحر

فرامش کردن - مص. م. ش (۱)

فراموش بودن - مص. م. ش (۲)

فراموش گردید - مص. م. ش (۳)

فراوان - ص. (بفتح اول) کثیر.

وافر (ع) بسیار. اوستایی: fravan

ر ك: امید فراوان. شکار فراوان.

فراوان داشتن - مص. م. ر ك:

جمشید و کیخسرو

فراوان کردن - مص. م. ر ك:

دربانی میخانه

فرج - ع. (بفتح اول و دوم).

گشایش کار. ر ك: امید فرج

فرجام - ا. (بفتح اول) نهاية.

عاقبة. خاتمه. آخر (ع). آخر کار.

پایان. انجام. پهلوی: farjām

ر ك: حاصل فرجام افتادن و:

پیرمیخانه همی خواند معمای دوش

از خط جام که فرجام چه خواهد

بودن. ۳۹۱

فرجام و جام - جناس زائد. و سجع

مطرف. ر ك: فرجام.

فرح - ع. (بفتح اول و دوم) شاد

شدن. شادی. شادمانی.

عالم از ناله عشاق مبدا خالی

که خوش آهنگ و فرح بخش

هوایی دارد

۱۲۳

فرح بخش - ص. م. ترخیم فرح
بخشنده. ر ك: فرح. بادهٔ فربخش
شراب فرح بخش. هوایی فرح
بخش.

فرح بخشی - حا - مص. م. فرح
بخش بودن. ۳۵۶ر۲

فرخ - ص. (بفتح اول و تشدید
راء مضموم) مبارک. میمون. سعید
(ع). پهلوی: farraxv خجسته.

زیباروی. و ردیفك غزل ۹ بیتي
با مطلع:

دل من در هوای روی فرخ

بود آشفته همچون روی فرخ

۹۹

«بگمان من این غزل خطاب به فرخ
آقا یا امیر فرخ است که از سرداران
نامی شاه شجاع بوده. در لشکر
کشی شاه شجاع همراه او بوده...
از مضمون این غزل می توان گمان
برد که خود او از حافظ شعری
خواسته و حافظ این غزل را بنام
او سروده...» (دکتر خانلری
۱۲۱۲). برخی ها گفته اند فرخ نام
یکی از همسران خواجه بوده است.

فرخ پی - ص. م. «فرخنده پی».
مرحبا طایر فرخنده پی فرخنده
پیام... ۳۱۰

و ر ك: خضر فرخ پی

فرخ شدن - مص. م.

فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن
۳۹۴

و ر ك: سروش فرخ. روح القدس.
فرخنده - ص. (بفتح اول و چهارم
و ضم سوم). مبارک. میمون.
سعید (ع). خجسته. فرخ. (فرخ
+ نده. پسوند ملحق به صفت
ذیل برهان)

فرخنده بخت - ص. م. ر ك: سمع
رضا.

فرخنده بودن - مص. م.

فرخنده باد طالع خوبت که در
ازل

ببریده اند برقد سروت قبای ناز
۲۶۰ (خانلری: طالع ناز ۲۵۵ر۲)

فرخنده پیام - ص. م. ر ك: طالع
فرخنده پیام.

فرخنده پی - ص. م. ۳۵۱ر۶

فرخنده فال - ص. م. ۴۰۸ر۶ ،
۴۳۹ر۳

فرد - ع. (بفتح اول) تك. تنها.
یگانه. بی مانند. بی همتا. افراد و
فرادى جمع. در اصطلاح ادب
عبارت است از يك بیت شعر.
خواه مصرع باشد، خواه غیر
مصرع. و ر ك: جوهر فرد.

فردا - ع. فرد در حال نصب.
(حال. از مؤنث نصب اسم). ر ك:

لاترنی فردا

فردا - ا. (بفتح اول) غدا. غد.

آه، اگر از پی امروز بود فردایی
۴۹۰

و ر ك: امروز و فردا

فردوس - ۱. (بکسرفا) (معرب) .

بهبشت. فرادیس جمع. «الذین

یرثون الفردوس هم فیها خالدون»

(۲۳-۱۱) و «نهم جنات الفردوس»

(۱۸-۱۰۸) از pairi - daéza

اوستایی بمعنی گرداگرد و پیرامون

و بمعنی باغهای بزرگ. در زبان

فرانسه: paradis آمد. بمعنی

بهبشت.

فردوس برین - اض - بیان نوع و

وصف. ۴، ۳۰۹، ۳، ۳۱۷، ۳، ۹۹، ۴۸۸

و ر ك: قصر فردوس. گلشن فردوس

جنت فردوس. و ر ك: خاك كوی

دوست. خازن جنت.

فرزان - ۱. (بفتح اول) علم، عقل.

حکمت (ع). دانش. نافرزان: بی

دانش. پهلوی frazan

مخالفان تو بی‌فرماند و بی‌فرهنگ

معادیان تو نافرزند و نافرزان

(بهرامی سرخسی. لغت فرس/

۱۴۵). و ر ك: فرزانه

فرزانه - ص. (بفتح اول و پنجم)

عاقل. حکیم (ع) خردمند. دانشمند.

پهلوی: frazan ر ك: پیرفرزانه

فرزانه رفتن - مص. م. ر ك: عاقل

و فرزانه

فرزانه فرزند - اض - مقلوب .

الفد (ع). قید زمان. روز بعد از

امروز. پهلوی: frâtāk

۱- فردا که شدم خاك چه سود

اشك ندامت ۸۹

۲- اگر امروز نبرده است که فردا

ببرد ۱۲۸

۳- فردا که پیشگاه حقیقت شود

پدید ۱۳۳

۴- ساقیا، عشرت امروز بفردا

مفکن ۲۴۸

۵- خازن میکند. فردا نکند در بازم

۳۳۵

۶- من چرا عشرت امروز بفردا

فکنم؟ ۳۴۸

۷- خاك كوی تو بصحرای قیامت

فردا... ۳۷۳

۸- ... فردا شراب کوثر و حور از

برای ماست ۴۲۹

۹- فردا بسر خاك تو آید داگری

(خانلری ص ۱۱۴ تا ۱۱۱)

۱۰- فردا که علایق از بدن قطع

شود (خانلری ۱۲۱۵ تا ۱۲۱۳)

فردا دادن - مص. م. ر ك: کام

دل. روضه رضوان. و:

۱۱- فردا اگر نه روضه رضوان

بما دهند... ۳۷۵

فردا دیدن - مص. م.

حافظ این خرقة که داری تو ببینی

فردا ۲۰۲

فردایی - با یاء وحدت.

فرزند فرزانه. ر ك: طاق رنگین
فرزانه شدن - مص. م. ر ك: عاقل
و فرزانه.

فرزانه لقب دادن - مص. م. ۳۷۱۷
فرزند - ا. (بفتح اول و سوم).
ولد. ابن. ابنة (ع) پسر یا دختر
پهلوی: frazand ر ك: زن و
فرزند. فرزانه فرزند.

فرزندی - با رياء حاصل مصدر.
ر ك: مهر فرزندی

فرسای - ص. (بفتح اول) (=)
فرسا) معب. متلف. معدم. ماح.
طاحن (ع) ترخیم فرسایند. از
مصدر فرسودن و فرسائیدن جزء
اول اسم مصدر فرسایش. محو
کننده (و دوم شخص مفرد فعل
امر بمعنی بفرسای) (فر-پیشوند
+ سبای): ر ك: گنه فرسای. و ر
ك: فرسودن

فرستادن - مص. (بکسر اول و
فتح ششم) ارسال (ع). پهلوی:
frastatan روانه کردن. راهی
کردن. ارسال داشتن. «نفرستاد»
ماضي مطلق منفی. سوم شخص مفرد.
ردیف يك غزل هفت بیتي با مطلع:
دیر یست که ایلدار پیامی نفرستاد
نوشت سلامی و کلامی نفرستاد
۱۰۹

و «می فرستمت» بصیغه مضارع
استمراری با ضمیر مفعولی و متصل

(ت). ردیف يك غزم دهبیتی با
مطلع:

ای هدهد صبا، به سبا می فرستمت
بنگر که از کجا بکجا می فرستمت
۹۰

و ر ك: ۱۲۵، ۸۶۵، ۲۶۸۷،
۱۸۲۱، ۲۹۴۶، ۳۷۶۳

فرسودن - مص. (بفتح اول و
چهارم). سحق. تلف. (اقلال)
(ع) خسته کردن.

دلبر که جان فرسود ازو، کام دلم
نگشود ازو
۱۹۱

فرشته - ا. (بکسر اول و دوم و
فتح چهارم) ملك (ع) پهلوی:
frēshtak موجود آسمانی با صورت
و سیرت بسیار زیبا، دارای کمال
و عقل و عشق ذاتی نه عشق صوری
و مجازی.

فرشته خو - ص. م. ۵۹۲. (و شاه
فرشته خو. (خانلری ۱۹۰۹۱۳)
فرشته بحقیقت - فرشته ای حقیقی
(ترکیب وصفی) ۳/ قکط

فرشته ات - اض - موصول (اضافه
اسم بضمیر مفعولی)

فرشته ات بد دست دعا نگه دارد
۱۲۲

فرشته و پری - تن. ۵۹۲
فرشته و دیو - تن و تضاد ۲۳۲۲،
۳۷۱۴ ص

فرشته و سروش - تن و ترادف و

بدن	۲/ قکط	ص ۳۷۵ (۱۰ صص)
فرض - ع. (بضم اول و فتح دوم)		فرصت دانستن - مص. م ۷۴۶،
جمع فرصت، فرصت‌ها. مضت فرص		۴۵۴۵
الوصال و عاشق‌نما (خانلری)		فرصت درویشان - اض - اختصاص
(۴۵۱۱۰)		۴۹۹
یعنی سپری شد فرصت‌های		فرست شمردن - مص. م ۳۰۳، ۷۲
وصال و ندانستیم		فرصت غنیمت شمردن - مص. م.
فرص الوصال - ع، فرصت‌های		۲۹۸۴
وصال. ر ك : فرص		فرصت نگه داشتن - ص. م.
فرصت - ع (بضم اول و فتح سوم)		۱۸۲۳
«وقت مناسب، بمجال، نوبت، فرص		فرصت نگرستن - مص. م.
جمع (ر ك : فرص) در اصطلاح:		(خانلری ۸۷۱۰)
کامرانی و پیروزی استحقاقی. و		فرض - ع (بفتح اول) امر واجب
گفته شده: «الفرصة تمرمرة -		و لازم. آنچه خداوند بر انسان
السحاب» یعنی فرصت همانند		واجب کرده، فریضه. ر ك : فرض
گذشتن ابر سپری می‌شود و دارای		ایزد.
مضمون: «وفى التاخير آفات»		فرض ایزد - اض - (فریضه ایزد)
۱- بر لب بحر فنا منتظریم، ای		اطاعت خداوند از طریق عبادت و
ساقی		انجام واجبات دین.
فرصتی دان که ز لب تا بدهان		فرض ایزد بگزاریم و بکس بد
اینهمه نیست		نکنیم
۷۴		و آنچه گویند روا نیست نگوئیم
۲- فرصت شمر طریقه رندی که		رواست
این نشان		فرق - ع (بفتح اوم) جدا کردن.
چون راه گنج بر همه کس آشکاره		جدایی. تفاوت، تمیز دادن و در
نیست		اصطلاح صفت حیات الهی را
۷۲		گفته‌اند «آنچه به سالک منسوب
فرصتی - با یاء وحدت، ۷۴۶،		است از اعمال و خطرات و تفرقه...
(خانلری ۱۴۱) و ر ك : وقت		(فهرست ترجمه رساله قشیریه)
فرصت		فرصت بودن - مص. م. ۴۹۹
فرصت بودن - مص. م. ۴۹۹		۳۵۹ (۱۱)، ۴۴۲، ۴۴۸ (۱۱)، ۳۵۹

- فرق بودن - مص . م . ۳۹۸ ، ۲۴۴۵ ، ۶۳۳
 فرق سر - اض - ظرفیت ۳۷۳۶
 فرق غنی و فقیر - مص . م .
 (خانلری ۴۰۷۹)
 فرق فرقدان - اض - ظرفیت و
 جناس زائد و شبه اشتقاق. ر ك:
 فرقدان
 فرق ملك - ر ك: ملك
 فرقت - ع (بضم فا و فتح قاف)
 فراق، جدایی ۲۵۵۹
 مرا بگذشت آب فرقت از سر
 (خانلری ۱ - ۱۰۴۹۳)
 فرقت تو - اض - اسم به ضمیر.
 ۲۶۱۲
 فرقت جانان - و ابرام رقیب - تن
 و عطف. ۲۵۵۹ و:
 فرق ع (بفتح فا و قاف). موساله
 از صور فلکی ر ك: فرقدان
 فرقدان - ع (بفتح فا و قاف) تنیه
 فرقد. دو ستاره نزدیک قطب شمال
 در صورت دب اصغر، فرقدین
 هم گفته اند، در فارسی دوبرادران.
 بقول نظامی دو برادران همخوی:
 گویی دو برادران همخوی
 یکرنگ نشست روی در روی
 (لیلی و مجنون)
 در شعر خواجه یکبار بصورت جناس
 شبه اشتقاق همراه با «فرق» آمده
 است.
- گهی که بر فلک سروری عروج
 کند
 نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
 قکط
 فرمان - (مع) (بفتح اول) امر،
 حکم، فرامین جمع. پرمان هم
 گفته اند. پهلوی: praman
 عزم دیدار تودارد، جان پر لب آمده
 باز گردد، یا برآید، چیست فرمان
 سما؟ ۱۲
 ورك: ۱۰۸۵، ۱۹۷۴، ۴۲۰۲،
 ۴۷۶۲ و ر ك: خط فرمان.
 فرمان خط - اض - (انجوی
 ۲۵۳۵)
 فرماندهی - حا . مص . م .
 ۴۶۰۹
 فرماندهی و غلامی - تن و عطف
 ۴۶۰۹
 فره و دن - مص (بفتح اول و پنجم)
 حکم (ع) دستور دادن. فرمان دادن،
 پهلوی: framûtan
 گفتم گره نگشوده ام، زان طره
 تا من بوده ام.
 گفتا منش فرموده ام، تا با تو
 طرازی کند ۱۹۱
 و ر ك: ۲۵، ۱۹۹، ۵۱۷،
 ۴۲۵، ۱۱۵۶، ۱۴۶۶،
 ۱۶۵۳-۲، ۱۶۶۲، ۱۹۹۲،
 ۲۱۲۵، ۲۳۰۲، ۲۹۲۴،

- ۳۱۰۵ ، ۳۴۵۳ ، ۴۰۴۲ ، ۴۱۹۶ ، ۴۲۲۲ ، ۴۲۷۲ ، ۴۶۸۴ ، (۳۷۴۱۳ ص)
- فرو** - (رېضم فا و را) پېشاونده (= فرود) (بکسر اول به معنی نشیب و زیر و پائین) (برهان) پهلوی : frôt (رک : فرود) گنج قارون که فرو می شود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیسرت درویشانست ۴۹
- فرود آمدن** - مص . م . نزول ، غروب . میل (ع) رک : سر فرو آمدن .
- فرود آوردن** - مص . م . انزال (ع) رک : سر فرو آوردن .
- فرو بسته** - ص . مف . م . رک : کار فرو بسته .
- فرو بردن** - ص . م . رک : سر فرو بردن .
- فرو بستگی** - حا - مص . پیچیدگی ۲۷۴۵
- فرو خواندن** - مص . م . رک : میوه بهشتی .
- فرو ریختن** - مص . رک : رسم فنا .
- فرو شدن** - مص . م . غرق . نزول . غروب (ع) ۳۹۹۷ ، ۴۹۱۱ ، ۴۹۹۷ پائین آمدن .
- فرو شستن** - مص . م . غسل ،
- محو (ع) ۳۷۹۹
- فروش کردن** - مص . م . جستجو کردن و یا اقامت کردن .
- دل گفت فرو کش کنم این شهر بیویش
- بیچاره ندانست که یارش سفری بود ۲۱۶
- فرو کشیدن** - مص . م . اقامه . توقف (ع)
- ای ساربان ، فروکش کاین ره گران ندارد ۱۲۶
- و رک : لنگر فرو کشیدن
- فرو گذار کردن** - مص . م . بخشیدن . صرف نظر کردن .
- حافظ ، شراب و شاهد و رندی نه وضع تست
- فی الجمله می کنی و فرو می گذارمت ۹۱
- جانب عشق عزیز است ، فرو مگذارش ۲۷۷
- فرو گذاشتن** - مص . م . ترک (ع) ترک کردن . ناتمام گذاشتن .
- ۱- حکایت شب هجران فرو گذاشته به... ۳۰۲
- ۲- یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت .
- یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد ۱۳۹
- و به معنی مضایقه و ایهال :

هدایت خریدند ، تجارتشان سود
بخشیده است. ورك: فروش. می
فروش . پاده فروش .

فروختن - مص (بضم فا و را) .
اضاعة. اشتعال (ع) (فروزیدن)
بر افروختن . افروختن ، روشن
کردن .

۱- گر خلوت ما را شبی از رخ
بفروزی

چون صبح بر آفاق جهان سر
بفرازم ۳۳۵

۲- دوش می آمد و رخساره بر
افروخته بود ... ۲۱۱

۳- ... و آتش چهره بدین کار
برافروخته بود ۲۱۱

فرود - ا. (و پیشاوند = فرو)
وقیصمکان. تحت. داخل (ع) زیر.
درون. نقیض بالا و بلندی (و نام
گوشه ای از آواز اصفهان. فرود
واوج، دو اصطلاح موسیقی سنتی
است).

۱- کرم نما و فرود آ که خانه خانه
تست ۳۴

۲- حافظا ، در دل تنگت چو
فرود آمد یار

خانه از غیر نپرداخته ای ، یعنی
چه ؟ ۴۲۰

فرود آوردن - مص . م . انزال،
تنزیل، ترحیل (ع) ر ك: سر

نکته ها رفت و شایست کس نکرد
جانب حرمت فرو نگذاشتیم ۳۶۹
فرو ماندن - مص . م . عجز .
یاس . توقف .

تیز می روی جانم ، ترسمت فرو
مانی ۴۷۳

فروختن - مص (بضم فا و را) بیع
(ع) واگذاری چیزی به کسی در
مقابل دریافت وجه. مقابل خریدن،
در اصطلاح ترك تدبیر و اجتهاد
را گویند با حق تعالی .

۱- بعالمی نفروشم مویی از سر
دوست ۶۱

۲- یار مفروش بدنیا که بسی
سود نکرد

۳- پدرم روضه رضوان بدو گندم
بفروخت

من چرا ملك جهان را بجوی
نفروشم ۳۴۰

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت
که ترا

سروزر در کنف همت درویشان
است ۴۹

۴- آنکه یوسف به زر ناسره
بفروخته بود ۲۱۱

که نیز اشاره و تلمیحی است به
«الذین اشترو الضلالة بالهدى
فما ربحت تجارتهم» (بقره ۱۶)
یعنی کسانی که گمراهی را به

- فرود آوردن ، همنشینی رندان .
فرودین - ۱ . (بفتح فا و واو)
 ماه اول سال شمسی برابر حمل ،
 ماه اول بهار . پهلوی : frâvarti
 (=فروشی) «نیروی است کله
 اهورامزدا برای نگهداری آفریدگان
 نیک ایزدی از آسمان فرو فرستاد
 و نیرویی است که سراسر آفرینش
 نیک از پرتو آن پایدار است»
 (فرهنگ ایران باستان) و ر ك :
 مزده فرودین .
فروز - ص (بضم فا و را) (صفت
 فاعلی . ترخیم فروزنده) مضیئ .
 لامع (ع) . ر ك : مسند فروز .
فروش - ص (بضم فا و را) صفت
 فاعلی یا اسم فاعل ترخیم فروشنده .
 ر ك : باده فروش . می فروش .
 کیمیا فروش . باده فروشان . می
 فروشان .
فروغ - ۱ . (بضم فا و را) شعاع .
 ضیاء (ع) پرتو ، روشنی . افروغ
 هم گفته اند .
 اینهمه عکس می و نقش نگارین
 که نمود
 يك فروغ رخ ساقی است که در
 جام افتاد ۱۱۱
 که تلمیح و اشتهاء است به «الله
 نور السموات و الارض مثل نوره
 کمشکوة فیها مصباح فی زجاجته
- کانه کوكب دری یوقد من
 شجرة...» (سوره نور . آیه ۳۵)
فروغ چشم - اض - ظرفیت و بیان
 نوع ۳۲۷۲
فروغ دل و دیده - اض - ظرفیت و
 بیان نوع و عطف ۳۵۹۴ ص
فروغ خور - اض - اختصاص ،
 فروغ خورشید (خانلری ۱۰۷۷)
فروغ رای - اض اختصاص و
 استعاره ۴۱۰۸
فروغ رخ - اض - اختصاص
 ۲۵۳۱
فروغ رخ ساقی - اض - اختصاص
 و تنابع . ر ك : فروغ . ش
فروغ روی - اض - اختصاص
 ۳۶۳۶
فروغ ستاره - اض - اختصاص
 ۴۹۱۸
فروغ ماه - اض - اختصاص
 ۱۴۶۳
فروغش - اض - اسم به ضمیر
 (اضافه موصول) برای اختصاص
 ۲۸۶۳
فروغ ماه حسن - اض - اختصاص
 و تنابع ۱۲
فرهاد - ۱ . علم . (بفتح فا)
 قهرمان داستان عاشقانه خسرو و
 شیرین نظامی و فرهاد و شیرین
 امیر خسرو دهلوی ، و وحشی

(ع) بانگ بلند. آواز بلند. و از آداب استغائه و استعانت و کمک خواستن. در اصطلاح ذکر جبر و عدم اختیار است.

۱- فریاد حافظ اینهمه آخر بهره‌رزه نیست

هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست ۶۳

۲- فریاد که از شش جهتم راه بیستند... ۸۹

۳- فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست ۱۰۹

۴- ... و اندر چمن فکنده زفریاد غلغلی ۴۶۵

فریاد برآمدن - مص. م. ۲۳۳ر۴

فریاد بودن - مص. م. ۳۵ر۳ و ر. ک: جای فریاد بودن

فریاد حافظ - اض. - اختصاص. ۶۳ر۶

فریاد جرس - اض. - اختصاص و استعاره. فریاد زنگ جرس. ۱ر۳

فریاد خمار مفلسان - اض. - و تتابع. ر. ک: خمار مفلسان

فریاد دادخواه - اض. - اختصاصی. تظلم دادخواه. شکایت دادخواه. ر. ک: کمال عدل.

فریاد داشتن - مص. م. ۴۴۹ر۶، ۱ر۳

بافقی و عرفی شیرازی و شیرین و فرهاد میرعقیل کواثری (معاصر امیر کبیر و فرهاد و شیرین قوام‌الدین محمد (معاصر اکبرشاه هند) که همه بتقلید از خسرو شیرین نظامی سروده شده.

منظومه فرهاد و شیرین وحشی بافقی را وصال شیرازی در سال ۱۲۶۵ بپایان رسانده است. فرهاد نمونه یک عاشق واقعی و مظلوم زبانزد شاعران و شاعرانی همچون حافظ بوده است و نام وی در اشعار حافظ سوای یک جا با نام شیرین همراه است. ۵۴۴، ۱۰۱ر۶، ۱۱۲ر۳، ۱۴۴ر۴، ۱۹۰ر۴، ۳۱۶ر۷، ۳۵۴ر۳، ۴۰۱ر۵، ۴۸۱ر۵، (۳۶۵ر۸ ص) فرهاد دل‌افتاده - اض. - وصفی

۴۸۱ر۵

فرهادکش - ص. م. کشنده فرهاد ۳۵۴ر۳

فرهاد و شیرین - تن و عطف. ر. ک: فرهاد

فرهاد و شیرین و خسرو - تن. ۴۸۱ر۵، ۱۹۰ر۴

فرهاد و فریاد - تن و جناس لاحق. و سجع متوازی ۳۵۴ر۳

فریاد - ا. (بفتح فا) استغائه. صیاح (صیحه) شکوه (شکوه)

- فریاد دف و فی - اض - استعاره
و عطف. آواز دف و فی ۱۶۵۴
- فریادرس - ص. م. ترخیم فریاد
رسنده ۱۷۴۴
- فریاد رسیدن - مص. م. (بفریاد
رسیدن) ۱۱ر۹۴، ۱۶۷ر۸، ۳۱۶ر۵
۳۳۱، و ر ك: خمار مفلسان و:
رحم كن بر من مسكين و بفریادم رس
فریاد رسیدن - مص. م. رسیدن
فریاد
- ... تابخاك در آصف نرسد فریادم
۳۱۶
- فریاد كردن - مص. م. ۱۴۴۹
و ر ك: ره دلسوز
- فریاد و اعظ - اض - استعاره.
وعظ و اعظ. ر ك: فریاد بودن
- فریاد و ناله - تن و تواف و ائتلاف
۱۵۶ر۳، ۲۶۷ر۱۰، ۴۴۵ر۶، ۴۴۹ر۶
و ر ك: غم هجر. طاقت فریاد.
محراب بفریاد آمدن. جای فریاد
بودن.
- فریب - ا. (بفتح اول) مكر. حيله.
خدعه. مغافله. طلسم (ع) نیرنگ.
و سوسه. گول زدن. پهلوی: frēb
با یاء مجهول ریشه فریفتن.
در اصطلاح مراتبی است که معشوق
بطریق امتحان درباره عاشق بآن
دست میازد و نیز استندراج الهی
را گویند (عراقی)
- فریب سیاحت ار کرد بخون ما اشارت
ز فریب او میاندیش و غلط مكن
نگارا ۶
- فریب چشم - اض - استعاره.
جاذبه و تأثیر نگاه ۱۶۳ر۳
- فریب چشم جادو - اض - استعاره
جاذبه و تأثیر نگاه ۹۵ر۱
- فریب جنگ - اض - استعاره.
و سوسه جنگ. ۳۶۹ر۳
- فریب جهان - اض - استعاره.
و سوسه جهان. ۳۶۰ر۸ ص
- فریب دادن - مص. م. ر ك: خیال
وصل. جنب زلف
- فریب دختر روز - اض - استعاره.
۲۹۹ر۶
- فریب رنگ - اض - استعاره.
و سوسه رنگ. (انجوی ۲۹۷ر۴)
و ر ك: نیلی خم.
- فریب نرگس - (= فریب چشم)
۱۵۵ر۴
- فریب نرگس مخمور - (= فریب
چشم خمار) اض - و تتابع ۴۳۶ر۱۰
و ر ك: مغرور صد فریب شدن.
پند و فریب (طره شاهد دینی).
زاهد فریب. و ر ك: فریفتن
- فریبون - ا. علم. نام پادشاه ایران
در آغاز دوره پهلوانی شاهنامه.
پایه گذار سلسله کیان. پسر آبتین.
پایان دهنده به سلطه ضحاک

- ماردوش بكمك كاوه آهنگر و قيام
مردم. ر ك: جمشيد و فريدون .
جم و فريدون.
- فريفتن** - مص. (بفتح فا) خدا ع.
احتیال. تلاعب. غبن (ع) پهلوی:
frēftan (با ياء مجهول). فريب.
گول زدن.
- ۱- چو طفلان تا کی ای زاهد
فريبی... ۳۳۳۲۲
- ۲- ر ك: غول بيا بان
فريفته - ص. (اسم مفعول) واله.
مفتون. مجذوب. مغبون . مخدوع
(ع) عاشق (ع) گول خورده. (انجوى
۱۱۴ر۱۷)
- فزون** - ص و قيد (بضم فا و زاء)
(= افزون) کثرت. زيادت (ع) .
۱۰۷ر۱، ۱۰۷ر۲ و ر ك: دوفزون
بودن .
- فساد** - ع. (بفتح فا). تباهی. لهو
ولعب. خرابکاری
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
۳۴۷
- فساد حافظ** - اض - نسبت. ر ك:
فساد
- فسانه** - ا. (بفتح فا و نون) (=)
افسانه) خرافه. اسطوره. قصه .
حكاية (ع).
- ۱- برو فسانه مخوان و فسون
مدم، حافظ.
- کزين فسانه و افسون مرا بسی
ياد است ۳۵
- ۲- ازين فسانه هزاران هزار دارد
ياد ۱۱۰
- فسانه حافظ** - اض - استعاری .
شعر حافظ ۱۸۸۷
- فسانه خواندن** - مص. م. ۳۵۷
فسانه شن - مص. م. ۳۷۹۳
- فسانه و فسون و افسون** -
تن و ترادف و جناس اشتقاق و
التزام واعنا ت. ۳۵۷
- فسانه و افسون** - تن و ترادف و
جناس اشتقاق ۳۵۷، ۱۸۸۷
- فسانه و فسون** - تن و ترادف و
جناس اشتقاق. ۳۵۷، ۱۰ر۴۲۸
- و ر ك: فسون و فسانه
- فسحت** - ع. (بضم فاوحا) فراخی.
گشادگی (میدان)
- بيا كه فسحت اين كارخانه كم
نشود
(خانلری ۴۶۸ر۴ . ق: رونق ۴۷۷ر۴)
- فسق** - ع. (بکسر فا) فسق و فسوق:
از فرمان خدای تعالی بیرون آمدن
(ترجمان القرآن)
- دلا، دلالت خیرت کتم براه نجات
مكن بفسق مباحات و زهد هم
مفروش ۲۸۳
- و ر ك: ۴۶۶ر۴ (نام فسق) ۴۷۷ر۴
فسوس - ا. (بضم فا و سین) .

- استهزاء . ملامت (ع) . ریشخند .
 سرزنش (ومخفف افسوس)
 دامن دوست بصد خون دل افتاد
 بدست
 دی گله‌ای ز طره‌اش کردم و از
 سر فسوس
 بفسوسی که کند خصم رها نتوان
 کرد ۱۳۶
 فسوسی کردن - مص. م. ر. ک:
 فسوس. و ر. ک: جام زر
 گفت که این سیاه کج گوش بمن
 نمی‌کند ۱۹۲
 فسون - ا. (بضم فا و سین).
 ر. ک: افسون.
 فسون بودن - مص. م.
 که تحقیقش فسونست و فسانه
 ۴۲۸
 فشاندن - مص. (بفتح فا) =
 افشاندن و افشانیدن) نثار. نثر
 (ع). پراکندن. پاشیدن. نثار
 کردن. ریختن.
 بفتراک جفا دلها چو بر بندند ،
 بر بندند
 ز زلف عنبرین جانها چو بکشایند
 بفشانند ۱۹۴
 و ر. ک: قطره فشاندن. عرق فشاندن
 نور فشاندن. آب فشاندن. جره
 فشاندن. قطره فشاندن. اشک
 فشاندن. دامن فشاندن. عمر بر-
- فشاندن. ناوڪ فشاندن . گرد
 فشاندن. و ر. ک: افشاندن و
 آستین فشاندن. بودن سخن.
فصاحت - ع. (بفتح فا و حا
 در اصطلاح بدیع خالی روان
 بوادن سخن خالی بودن سخن از
 مخالفت با قیاس. ضعف تالیف و
 غرابت استعمال و تنافر حروف
 و تنافر کلمات و تنافر جمل یا
 تنافر معنوی و عقیده لفظی و معنوی
 و تنابع اضافات. و کثرت تکرار.
 ر. ک: عندلیب فصاحت.
فصل - ع. (بفتح فا) جدا کردن .
 قطع کردن. بریدن. مانع و حاجز
 میان دو چیز. قسمت. قطعه (بخش
 مستقل از یک کتاب) یک قسمت
 از چهار قسمت فصول سال .
 فصول جمع
فصل بهار - اض - توضیحی.
 ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل
 بهار ۴۳۰
 و ر. ک: می‌تاب. بهار
قصمت - ع. (بضم فا و کسر صاد
 و فتح میم و سکون تا) ماضی مجهول
 سوم شخص مفرد. مغایب مونث.
 بریده شد.
 قصمت هاهنا لسان القال ۳۰۲
 بریده شد در اینجا زبان گفتار
قصیح - ع. (بفتح فا) گشاده زبان.

- ر ك: لفظ فصیح.
- فضا - ع.** (بفتح فا) ساحت. زمین و سیع. در اصطلاح جغرافیائی مکانیکه کره زمین و هوای جو در قسستی از آن واقع است و از هیچ طرف محدود نیست.
- فضای سینه - اذ - ظرفیت .** ۳۳۲ر۴
- فضای سینه حافظ - اذ - ظرفیت** و تتابع ۲۲ر۱۰
- فضای عالم قدس - اذ - ظرفیت** و تتابع. ر ك: عالم قدس
- فضائل - ع.** (بفتح فا و همزه). جمع فضیلت. در شعر حافظ عشق و رندی است.
- تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
- آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل ۳۰۷
- فضل - ع.** (بفتح فا). برتری. افزونی در علم و اخلاق. کمال. ضد نقص. (بخشش. احسان. نیکویی) علم.
- در کارخانه ای ایگه ره عقل و فضل نیست
- فهم ضعیف رای فضولی چرا کنند؟ ۱۸۶
- و ر ك: من یزید فضل. اهل فضل
- فضل و هنر - تن و ترادف.** شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
- گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم ۳۷۳
- فضول - ع.** (بضم فا و ضاد). بوالفضول. کسیکه فضولی میکند و بی سبب و بدون اجازه در کار دیگران دخالت میکند
- ۱- مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند ۱۸۸
- ۲- فضول نفس حکایت کند بسی ساقی ۳۹۷
- فضولی کردن - مص. م. ر ك:** رای فضولی. ر ك: فضل.
- فضول نفس - اذ - لامیه و استعاره** بجای زاهد.
- فضیلت - ع.** (بفتح فا و لام). برتری. فضل. ر ك: فضائل
- فطرت - ع.** (بفتح فا و فتح را). طبیعت. ذات. خمیرمایه وجود. نهاد. سرشت. فطر (بضم فا و فتح طا) جمع. ر ك: میراث فطرت و: مدام خرقه حافظ بباده در گرو است
- مگر ز خاک خرابات بود فطرت او؟ ۴۰۵
- فطرت حافظ - اذ - اختصاص.** ر ك: فطرت
- فعل - ع.** (بکسر فا و سکون عین) عمل (ع) کار. کردار. کنش. فعال و افعال جمع و افاعیل جمع جمع.
- فعل عابد - اذ - اختصاص و**

نسبت. ر ك: استغفرالله. و رك: افعال و صفات.

فغان - ۱. (بفتح یا بضم فا) (= افغان) آه و ناله. بانگ... فریاد. و از ادات استغاثه و در اصطلاح ظاهر کردن جبر و احوال درون است.

۱- فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک ۱۲۹ و ر ك: ۳۳ ، ۲۲۳ ، ۸۸۴ ، ۱۳۱۶ ، ۱۳۴۴ ، ۱۶۸۷ ، ۲۳۷۱ ، ۲۱۵۸ ، ۴۸۵۷

۲- فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید؟ ۲۳۹

فغان فتادن - مص. م. ر ك: فغان. ش (۲)

فغان بودن- مص. م. ر ك: هند و زنگ

بازآی که دل درغم هجرت بفغان است (خازلری ۲/۱۰۶۰)

فغان گردن - مص. م. ۱۳۷۵
فقد - ع. (بفتح فا و قاف و سکون دال) (ف + قد . حرف تحقیق در عربی) یعنی پس بتحقیق.

دع التکاسل تغنم، فقدجری مثل که زاد راهروان چستی است و چالاکي ۴۶۱

فقر- ع. (بفتح فا و سکون قاف) مسکنت. افلاس. درویشی. ناداری تنگدستی. در اصطلاح فقر از

مراحل تصوف و سیر و سلوک و اول قدم آن محسوب میشود و «فقراء آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترك همه کرده باشند و باعث این طایفه بر ترك یکی از سه چیز باشند:

اول، رجاء تخفیف حساب باخوف عقاب. چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب.

دوم، توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت، چه بفقر؛ بپانصد سال پیش از اغنیا به بهشت در آیند

سوم، طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکتشار طاعت و حضور دل در آن... (نفحات الانس جامی/۱۰-۱۱)

ابراهیم بن احمد الخواص گفته: «فقر رداء شرف و لباس مرسلین و زینت صالحین و تاج متقین و زیور مؤمنین و غنیمت عارفین و آرزوی مریدین و سنگر مطیعین و سجن گناهکاران و مکفر سیأت و بزرگ کننده حسنات و رافع درجات و رساننده بغایات و کرامات اولیاء و ابرار است» (تاریخ تصوف در اسلام ۲۸۱ بنقل از اللمع فی - التصوف چاپ نیکلسن/۴۸)

- گرچه گردآلود فقرم ، شرم باد
از همتم
گر بآب چشمه خورشید دامن تر
کنم ۳۴۶
فقر ظاهر - اض - وصفی. ۵۶۱۱
فقر و افتخار - تن. ۴۱۱۴
فقر و سلطنت - تن. ر ك: سلطنت
فقر و ۴۱۱۴
فقرو شعر - تن.
حافظ، از فقر مكن ناله كه گر شعر
اینست
هیچ خوشدل نیستند كه تو محزون
باشی ۴۵۸
فقر و خلوت - تن. ۲۵۵۱۰
فقر و قناعت - تن. ۱۳۹۹ و:
حافظ ، غبار فقر و قناعت ز رخ
متموی
كاین خاك بهتر از عمل كیمیاگری
است ۴۵۱
فقر و همت - تن. ۳۴۶۱۰
فقر و مغرم - تن. مغرم بمعنی گرفتار
تاوان و قرض و غرامت
وللحافظ المسكين فقر و مغرم
(خانلری ۱۰۴۳۹)
و ز ك: دم فقر . لباس فقر.
دم فقر زدن.
فقر - ع. (بفتح فا و كسر قاف)
درویش . تهیدست . صوفی. در
اصطلاح فقیر کسی است كه نیازمند
به حق باشد و ذلت سوآل را تنها
- در آستانه حق تحمل کند.
فقیران - ج. فقیر (انجوی ۲۳۶ و ۷)
فقیر و خسته - تن و عطف.
۲۶۶۱
فقیر و محتشم - تن و تضاد .
۴۱۵۷
فقیر و مسکین - تن و ترادف .
۳۳۲۲
فقیه - ع. (بفتح فا و كسر قاف)
دانشمند. (ر ك: دانشمند مجلس)
عالم باحكام شرع . فقها جمع .
ر ك: شیخ و فقیه. و:
۱- اگر فقیه نصیحت كند كه
عشق مبارز... ۳۹۷
فقیه مدرسه - اض - ظرفیت و
نسبت و یا اختصاص ۴۴۳
فقیهی - با یاء وحدت. يك فقیه .
(خانلری متن دیوان: حكیمی
۱۵۴۷ . فرهنگ واژه نمای
حافظ: فقیهی. ص ۸۷۰. ق:
رفیقی. ۱۵۸۷)
فكر - ع. (بكسر فا و سكون
كاف) اندیشه. افكار جمع. حرکت
ذهنی از معلوم یا معلومات بسوی
مجهول یا مجهولات. ر ك: طایر
فكر. مرغ فكر. دفتر فكر. مسالك
فكر و:
خوابم بشد از دیده درین فكر
جگر سوز
كاغوش كه شد منزل آسایش و

- خوابت
فکر بدنامی کردن - مص. م. ۷۷ و ۶
فکر بکر - اض - وصفی. ر ك: دختر فکر بکر. عروس طبع.
فکرت - اض - موصول (= فکر تو) اضافه اسم به ضمیر ۱۲ و ۶۹.
فکرت (ع) - فکر. ر ك: فکرت سودایی
فکر بهبود کردن - مص. م. ۸ و ۳۶۷
فکرت سودایی - اض - وصف . فکر سودایی
 دیشب گلۀ زلفش با باد همی گفتم
 گفتا: غلطی، بگذر زین فکرت
 سودایی ۴۹۳
 و ر ك: امرکن فکان. و:
 در فکرت تو پنهان صد حکمت
 الهی ۴۸۹
فکر تفرقه - اض - لامیه ۵ و ۱۷
فکر جگر سوز - اض - وصفی. ر ك: فکر. ش
 ر ك: فکرش
فکر حکیم - اض - نسبت یا اختصاص
 کجاست فکر حکیمی وزای برهمنی؟
 ۲۷۷
فکر خطا - اض - وصفی
 مشکل عشق نه در حوصله دانش
 ماست .
 حل این نکته بدین فکر خطا
 نتوان کرد ۱۳۶
- فکر دور** - اض - وصفی ۳ و ۳۵۷
فکر صواب - اض - وصفی. ۵/
 قکج. ۱۲۴
فکر سبو کردن - مص. م. ۲ و ۴۸۱
فکر عشق - اض - سببی.
 فکر عشق آتش غم در دل حافظ
 زد و سوخت
 یار دیرینه ببینید که با یار چه
 کرد ۱۴۰
فکر عمیق - اض - وصفی ۷ و ۲۹۸
فکر کردن - مص. م. ۵ و ۲۸۵
فکر لشکر - اض - لامیه ۵ و ۴۵۱
فکر مشاطه - اض - اختصاص یا نسبت ۷ و ۱۹۰
فکر معقول - اض - وصفی. ر ك: گل بی خار
فکر می و جام - اض - لامیه و عطف. ۱۱ و ۳۹۱
فکر هرکس - اض - اختصاص یا نسبت
 تو و طوبی و قامت یار
 فکر هرکس بقدر همت اوست ۵۶
فکر و همت - تن و عطف.
 نیل مراد بر حسب فکر و همت
 است ۴۵۱
 و ر ك: فکر هرکس
فکندن - مص (بفتح فا و کاف و دال) (= افکندن) قذف. بسط
 اسقاط (ع).
 بر آستان مرادت گشاده ام در چشم

که يك نظر فكنی ، خود فكندى
از نظرم ۳۳۰

و «فكنم» بصيغه مضارع ، اول
شخص مفرد ، ردیف يك غزل
هفت بيتی با مطلع:

دیده دریا کنم و صبر به صحرا
فكنم .

و اندرین کار دل خویش به دریا
فكنم ۳۴۸

و ر ك : پرده از رخ فكنند . پرده
فكنند . زمزمه عشق فكنند . در
دام فكنند . دام فكنند . برقع
از رخ بر فكنند . بر فكنند . چشم
بحال گدا فكنند . رخت بدریا
فكنند . گره فكنند . سایه شرف
فكنند . عشرت امروز به فرادا
فكنند

فلا - ع (بفتح فا) در :

فلاتفرد عن روضها این حمامی
۴۶۹

یعنی جدا مباد ناله کموتر من از
مرغزارها یا باغهای آنجا

فلاتفرد - ع . جدا مباد . ر ك :
فلا . و ر ك : تفرد

فماتطیب ... (ع) فعل ماضی .
خوش و گوارا نشسته . در :

... فلاتطیب نفسی و ما استطاب
منامی ۴۶۹

یعنی هرگز نفس من راضی نمی-
شود و خوش و نیکو نمیگردد

خوابگاه . یا خواب من .

فلاتمت - و من الماء كل شی حی
(خانلری ۴۲۲) پس نمیر . چون
از آب همه چیز زنده است . مأخوذ
از «اولم یرالذین کفرو ان السموات
و الارض کانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا
من الماء كل شی حی افلا یؤمنون»
(انبیاء - ۳۰)

فلاطون - ا . علم (= افلاطون)
اپلاتون . شاگرد سقراط . ر ك :
افلاطون . جز این حکیم یونانی دو
نفر دیگر بنام افلاطون مشهورند یکی
افلاطون طبیب از پنجمین اطباء
کبار ثمانیه یونان که وفات او را
سال ۴۲۰ قبل از میلاد نوشته اند
و دیگر افلاطون صاحب الکی است
که صاحب ناسخ التواریخ او را
در ذیل حکمایی نوشته که قبل
از ظهور اسلام بوده اند و گوید
کتاب «الکی» از مصنفات اوست
و جالینوس بدو اقتفا نموده (مطرح
الانظا فی تراجم اطباء الاعصار
۲۰۹-۲۱۴) . حافظ از «فلاطون
خم نشین» یاد می کند که نبایده
هیچیک از فلاطونهای سه گانه فوق
باشد خم نشینی صفت منسوب به
«دژیون» است .

جز فلاطون خم نشین شراب
سر حکمت بهما که گوید باز ۲۶۲
فلاطون خم نشین شراب - اض -

- و تتابع . و تلمیح ر ك : فلاطون .
 اعلاطون
فلان - (بفتح فا) ضمیر مبهم و مترادف بهمان واشاره به شخص مبهم . فلانی هم آمده
 ۱- فلان ز گوشه نشینان خاک در ته ماست ۲۳
 ۲- ... گذر بکوی فلان گن در آن زمان که تو دانی ۴۷۶
 ۳- ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر ۲۴۸
 ۴- که تاب من به جهان طره فلانی داد ۱۱۳
 ۵- خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد ۱۲۵
فلانی - با یاء نسبت . ر ك : فلان . ش ۳ و ۴ و ۵
فلک - ع (بفتح فا و لام) سپهر . چرخ . مدار ستارگان . افلاک جمع . و سماوات هم گفته اند . خوارزمی این تعریف را از قول خلیل بن احمد آورده : «قال الخلیل : الفلک هو دوران السماء و هذه يشبه قول المنجمين لانهم يسمون السموات الافلاك و هي عندهم تدور بکلیتها» (مفاتیح العلوم ۱۲۵) و لفظ فلک احتمالاً از کلمه بابلسی گرفته شده است (تاریخ نجوم اسلامی ۱۳۵) فلک را مدار نجوم یا مدارالنجوم هم گفته اند بحکم «و کل فی ملک یسبحون» سورة
- ۳۶ آیه ۴۰) برای تفصیل بیشتر درباره فلک می توان به فرهنگ اصطلاحات نجومی تألیف این جانب مراجعه کرده . م.ا . ر ك : افلاک . و : سرود مجلس است اکنون فلک برقص آرد
 که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست ۳۳
فلک پیر ژنده پوش - اض - وصف و تتابع . ۲۸۵۹
فلک چوگانی - اض - وصف و تشبیه
 در سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر
 همه بر بود بیکدم فلک چوگانی ۳۷۴ ص
فلک حقه باز - اض - وصفی ۱۳۳۱
فلک دیدن - مص : م مطالعه فلک برای تعیین طالع و وقت و اختیار ساعت و پیشگویی حوادث یا مراجعه به تقویم و دفتر نجومی یا زیج دفتر دانش ما جمله بشوئید به می که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود ۲۰۳
فلک سروری - اض - بیان نوع و تشبیه . ۶/ ققط ، ۶۶۸
فلک و صدف - تن و تشبیه و سجع متوازن
 فلک را گهر در صدف چون تو نیست ... ۳۵۹ ص

فلک و دهر - تن . ر ك : فریب

فلک و زینت دهر

فلکی - ص . م . منسوب به

فلک . ر ك : مهندس فلکی

و ر ك : گوی فلک ، مهر فلک ،

نتیجه فلک . دریای محیط فلک .

جنبیه کش . اوضاع فلک . مزارع

سمین فلک . مسیحا و فلک ، خورشید

فلک ، ماه فلک ، کاغذین جامه

گرد خوان فلک . دور فلک .

جمشید فلک . چرخ فلک . محراب

فلک . تیر فلک . نازبر فلک کردن .

نتیجه فلک . ارغنون ساز فلک .

سر بر فلک زدن (موج حادثه)

سر بر فلک کشیدن ، شیوه پردری

فلک . دریای اخضر فلک .

فلکه - ع (بفتح یا بضم فا) با در

ریسه . چرم یا چوب مدوری که

در گلوی درك نصب کنند برای

یکجا جمع شدن ریسمان و بمشابهت

با آن کماج خیمه ، یعنی تختۀ

مدور بالای ستون خیمه را نیز

فلکه گویند .

گردون برای خیمۀ خورشید فلکه ات

از کوه و ابر ساخته نازیر و سایبان

قیح

فن - ع (بفتح اول و تشدید دوم)

علم . صنعت فرهنگ (حیله .

مکر . تزویر)

فن شریف - اذ - وصفی . عشق

در نظر حافظ :

عشق می ورزم و امید که آین فن

شریف

چون هنرهای لاگر موجب حرمان

نشود ۲۲۷

و ر ك : پیر صاحب فن

فناء - ع (بفتح فا) نیست شدن .

نقیض بقاء . در اصطلاح زوال

خصال ذمیمه است از سالك . از

میان رفتن اوصاف مذمومه است

و بقاء وجود اوصاف پسندیده .

از جنید پرسیدند که فنا و بقا

چیست . گفت : «بقا حق راست و

فنا مادون او را» و ابوسمیع

خراز گفت : «فناء فناء بنده باشد

از رویت بندگی و بقاء ، بقاء بنده

باشد در حضور الهی» و گفت :

«فنا متلاشی شدن است به حق

و بقاء حضور است با حق» (تذکره

الاولیاء ۴۴۷ و ۴۶۱)

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که ز لب تا بدهان

اینهمه نیست ۷۴

و ر ك : بیابان فنا . دار فنا . رسم

فنا . سیل فنا . سیلاب فنا . و

محیط فنا و :

در ره عشق از آن سوی فنا

صد خطر است ۳۱۴

فنا ی خویشتن - اذ - اسم به

ضمیر . ر ك : شبان تیره

- فنا و بقاء - تن و تقابل (مقابله)**
 ر ك : بقاء
- فناء و دوام - تن و تقابل (مقابله)**
 ر ك : دوام
- فؤاد - ع (بضم اول) قلب**
 سبب سلمی بصدغیها فؤادی ...
 ۴۳۸
- یعنی سلمی با دو زلف خود قلب
 مرا اسیر و به بند کشید
- فؤادی - با یاء متکلم: قلب من.**
 ر ك : فؤاد
- فوت - ع (بفتح فا و سکون واو)**
 مرگ . در اصطلاح بریدن از حق
 است . ۱۳۴۶ ، ۲۴۶۷ ، ۴۱۰۴
- فوت شدن - مص . م . ر ك : فوت.**
- فوق - ع (بفتح اول) بالا ، ازجهات**
 سته: فوق. تحت. یمین. یسار
 و خلف . قدام .
- فوق الرمال - بالای رمال بالای**
 سنگ ریزه‌ها «الرمل نوع من
 التراب» (المنجد) و دار باللوی
 ۴۶۳
- فوق الرمال**
- فهم - ع (بفتح فا و سکون ها)**
 دریافتن . ادراك مسائل . افهام
 جمع . و در اصطلاح آلت دریافتن.
- ۱- مدعی گر نکند فهم سخن. گو
 سروخشت ۸۰
- ۲- هر کسی بر حسب فهم گمانی
 دارد ۱۲۵
- ۳- زاهد از رندی حافظ نکند
- فهم چه شد ؟ ۱۹۳
- ۴- عارفی گو که کند فهم زبان
 سوسن ۱۷۴
- ۵- ساقیا می ده که رندی های
 حافظ فهم کرد ۲۸۶
- ۶- هر گو نکند فهمی زیسن
 كنك خیال انگیز ... ۱۶۱
- فهم کردن - مص . م . ادراك .**
 دریافتن. ر ك : فهم. ش ۱ و ۶
- فهمی - با یاء وحدت. ر ك : فهم.**
 ش ۶
- فی - ع (بکسر فا و سکون یاء)**
 حرف جر دار عربی به معنی در،
 حرف اضافه در فارسی
- فی بحرالوداد - ع . در دریای**
 دوستی . ر ك : غریق العشق فی
 بحرالوداد ۴۳۸
- فی کمال الجمال نلت منی ...**
 ۳۰۲
- فی بعدها - ع. دوراز. و در دوری**
 از او ۴۲۶۴
- فی قربها - ع . در نزدیکی او**
 ۴۲۶۴
- فیه - ع (بکسر فا وها) در آن**
 ... سلام فیه حتی مطلع الفجر ۲۵۱
- فی مرعی - ع. در چراگاه**
 ربیع العمر فی مرعی حماکم ...
 بهار عمر در چراگاه شماست.
- فی کل حال - ع (ع) در هر حال**
 فحیک راحتی فی کل حال ...

فیروزه، ابواسحاقى است و آن معروف و مشهور ترین معادن است و آن فیروزه صافى و رنگین است و با طراوت ...» (تسنوخ نامه ایلخانی با مقدمه و تعلیقات مدرّس رضوى ص ۷۶)

راستى خاتم فیروزه بواسحقى خوش درخشیدولى دولت مستعجل بود ۲۰۷

فیض - ع (بفتح فا و سکون یا) آب بسیار . چیز بسیار . فایده بسیار . فیوض جمع .

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحی می کرد ۱۴۲

فیض ابر - اض - مسبب به سبب ۱۹۲۹

فیض جام - اض - مسبب به سبب ۳۱۳۲، ۲۴۶۳

فیض جام می - اض - و تابع ۴۷۳

فیض ازل - اض - مسبب به سبب ۴۳۹۵

فیض بخشی - حا. مص. م. بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور

بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد ۱۴۳

فیض بردن - مص. م. ۳۵۶۵

فیض حسن - اض - مسبب به

۴۶۳

عشق تو راحت منست در هر حال

فی الجمله - (ع) باری ، خلاصه (برای تلخیص . قید تلخیص)

۱- حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست

فی الجمله میکنی و فرا می گذارمت ۹۱

۲- فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر

کاین کارخانه ایست که تغییر می کنند ۲۰۰

فیروزه - (بکسر فا و فتح را) سنگ گرانها برنگ آبی.

رک : طازم فیروزه . ۲۴۵۵ ، خاتم فیروزه ۲۰۷۸ . چرخ فیروزه ۴۵۴۳

فیروزه ایوان - اض - مقلوب.

ایوان فیروزه . اضافه بیان جنس و کنایه از آسمان و جهان ۴۵۴۵

فیروزه بواسحقى - اض - نسبت و وصف . خاتم فیروزه

بواسحقى ۲۰۷۸ با ایهام یکی از معادن فیروزه در

نیشابور . بواسقایان گویا از جمله خاندانهای معروف نیشابور

بوده اند و آن معدن بنام ایشان بوده است «و از معدنیهایی که در

نیشابور بوده است بهترین معدن

سبب ۳۶۲۹	فیض قدح - اض - مسبب به سبب
فیض حق - اض - مسبب به سبب	۳۷۱۹
۳۸۱۲	فیض کرامت - اض - مسبب به
فیض خواستن - مص. م. ۱۷۱۸	سبب ۲۳۰۳
فیض خاک در - (انجوی ۲۲۷۹)	فیض گل - اض - مسبب به سبب
مسبب به سبب و تتابع	۲۷۷۴
فیض خوشیله - اض - مسبب به	فیض لطف او - اض - مسبب به
سبب ۳۴۶۶	سبب ۳۵۱۵
فیض دولت - اض - مسبب به سبب	فیض يك گر شمه - اض - مسبب
۲۱۸۱	به سبب ۵۱۵
فیض رحمت - اض - مسبب به	فیضی - با یاء وحدت. يك فیض
سبب ۴۰۵	۱۷۱۸ و:
فیض روح القدس - اض - مسبب	چوهر خاکی که باد آورد فیضی برد
به سبب. ر.ك: فیض. ش	از انعامت.
فیض روح قدسی - اض - مسبب	ز حال بنده یاد آور که خدمتکار
به سبب و تتابع ۲۷۹۴	دیرینم ۳۵۶
فیض عفو - اض - مسبب به سبب	و ر.ك: خاطر پاک. و ر.ك: رقم فیض
۳۷۱۵	۴۸۱۸، در فیض خوشاب (خانلری
	۲۵۱۱) قابل فیض شدن.

ولی	«ق» (قاف) حرف بیست و چهارم
وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی	از الفبای فارسی و حرف بیست و
۴۵۶	یکم از الفبای عربی (ابتثی) و از
قابل بودن- مص. م. ر ک: قابل	حروف چهار در تجوید و از حروف
قابل تغییر - ص. م. (انجوی	جمل در «قرشت» و برابر صد .
۶۱۱۵)	و حرف روی مقید به ردف اصلی
قابل ساختن- مص. م. ۴۸۵۶	در شعر خواجه. در غزلی با
قابل فیض شدن- مص. م. ۲۲۷۳	مطلع :
قاتل - ع. (بکسرتا) کشنده.	مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکی.	گرت مدام میسر شود زهی توفیق
۴۶۱	۲۹۸
قاتل وقتیل- تن و جناس اشتقاق.	قآنی- منسوب به قآن «اکتای
ر ک: قاتل	قآن یا قبلای قآن) (انجوی
قاتلی- با یاء متکلم. قاتل من .	۷۲۳۳) به جای خاقانی در ق:
ر ک: قاتل	۴۷۲۶)
قادر- ع. (بکسر دال) توانا. مقتدر	قائل- ع. (بکسر همزه مبدل از
مکنش عیب که بر نقد روان قادر	یاء مکسور) گوینده. ر ک: لله در
۷۰ نیست	قائل ۳۰۷۱
قادر حاکم - اض - مقلوب . حاکم	قابل- ع. (بکسر با) پذیرنده .
قادر (خانلری ۷۲۵)	مستعد. در اصطلاح اعیان ثابته
قادر حکمت- ص. م. دارای حکمت	است از جهت فیض وجود از فاعل
قادر	حق که تجلی دائم و فعل اوست
این چه استغناست، یارب، وین چه	چنگ- در پرده همین می دهدت پند

قادر حکمت است.

کاین همه زخم نهان هست و
مجال آه نیست ۷۱

(خانلری: قادر حاکم ۷۲۵)

قارون - ۱. علم (بضم را) معرب
قوروح. از اعلام قرانی. درسوره
های القصص ۷۶ و ۷۹ و عنکبوت
۳۹ و المؤمن ۲۴ و «آتیناه من -
الکنوز» درحق اوست. معاصر
موسی و از اقوام وی. اما دشمن
موسی بود و درحق او ستم کرد و
نسبت ناروا با او داد. قهر موسی یا
«غیرت درویشان» ثروت او را با عمق
زمین برد

۱- گنج قارون که فرو می رود از
قهر هنوز

خوآننده باشی همه از غیرت
درویشان است ۴۹
ر ک: احوال گنج قارون. گنج قارون.
حشمت قارون و:

۲- من که ره بردم به گنج حسن
بی پایان دوست
صدگدای همچو خود را بعد از این
قارون کنم ۳۴۹

و ر ک: سودای زراندوزی

قارون و گدا - تن و مقابله. ر ک:
قارون. ش (۲)

قاص - ع. (به تشدید
صاد) ، (القصاص)
قصه گو. مطلع غزلی است با ارسال

المثل از حافظ امین الشرع تبریزی
(چاپ تبریز) بسال ۱۲۵۹ هجری
قمری درحرف صاد که در حافظ
قزوینی. غنی و خلخال و خانلری
و پژمان دیده نشد:

از رقیبت دلم نیافت خلاص
زانکه القاص لایحب القاص
که القاص لایحب القاص یعنی قصه
گو قصه گوی دیگر را دوست ندارد
ضرب المثلی است معروف در زبان
عرب و یادآور ضرب المثلی است
در فارسی بصورت شعر:

به پیش خداوند این روشن است
که هم پیشه هم پیشه را دشمن
است

قاصد - ع. (بکسر صاد) قصد
کننده. پیک. برید. نامه بر. پست
در ۱۴۶۵

قاصد منزل سلمی - اضه - اختصاص
و تتابع.

قاصد منزل سلمی که سلامت بادش
چشمود گر بسلامی دل ما شاد کند
۱۹۰

قاصر - ع. (بکسر صاد) کوتاه .
نارسا. کوتاهی کننده .

عاقبت دستم بدان سرو بلندش
نرسد

هر کرا در طلبت همت او قاصر
نیست ۷۰

- قاصر بودن** - مص. م. ر ك: قاصر
قاضی - ع. (بكسر ضاد) حکم کننده
 روا کننده حاجت . حاکم شرع.
 دادرس. دادیار و کسی که میان
 مدعی و مدعی علیه حکم کند .
 ۲۸۵۳، ۳۶۳۸ (۱۶۱۳۶۱ ص)
قاضی حاجات - برآورنده نیازها.
 کنایه از خداوند
 حافظ، آب رخ خود بردهرسفته
 مریز
 حاجت آن به که برقاضی حاجات
 بریم ۳۷۳
قاضی عضدالدین - ر ك: عضد
قاضی مجدالدین - اسماعیل متوفی
 ۷۵۶. قاضی شیراز در زمان حافظ
 و مدرسه مجدیه شیراز بنام اوست
 و در آنجا تدریس می کرده.
 ذکر مربی اسلام شیخ مجدالدین
 که قاضی به از او آسمان ندارد
 یاد ۳۶۳ ص
قاضی وعاشق ویرغو - تن وال التزام.
 ر ك: یرغو
قاضی یزد - اض - ظرفیت یا
 اختصاص . قاضی القضاات یزد .
 ر ك: منبع علم
قضاة - ع. (بضم قاف) جمع
 قاضی .
 مجد دین سرور سلطان قضاة
 اسمعیل. (خانلری ۱-۲۳/۱۰۷۵)
 و ر ك: قاضی مجدالدین
- قاضی** - با یاء وحدت. يك قاضی
 ر ك: قاضی مجدالدین
قاطع - ع. (بكسر طا) قطع کننده.
 برنده . قطاع جمع . قاطعان جمع
 فارسی. ر ك: قاطعان طریق
قاطعان طریق - اض - ظرفیت.
 دزدان راه. راهزنان. ۲۴۲۴،
 ۲۹۸۴
قاعده - ع. (بكسر عین و فتح
 دال) قانون. رسم. قواعد جمع
 جانا مگر این قاعده در شهر شما
 نیست؟ ۶۹
قاف - ا. کوه معروف و موهوم
 افسانه. جایگاه عنقا یا سیمورغ.
 ر ك: عنقا. و ر ك: مرغان قاف
قاف تا قاف - برای بیان فاصله
 زیاد و مقیاس. ر ك: قیاس کار
 گرفتن. قیاس.
قافله - ع. (بكسر فا و فتح لام)
 کاروان . گروه همسفر. قوافل
 جمع .
 هر صبح و شام قافله ای از دعای
 خیر
 در صحبت شمال و صبا می-
 فرستمت ۹۰
قافله امن - اض - وصف و تشبیه.
 (خانلری به جای: قافله عمر، درق
 ۱۵۶/۵)
قافله دل - اض - تشبیهی ۲۷۷/۶
قافله راه - اض - ظرفیت. قافله

در راه ۱۷۴۶

قافله عمر - اض - تشبیهی ۱۵۶
و ر ك: نطف ازل. آتش وآه.

قوافل - جمع قافله

ز قاطعان طریق این زمان شوند
ایمن

قوافل دل و دانش که مرد راه
رسید ۲۴۲

قوافل دل و دانش - اض - تشبیهی
و عطف. ر ك: قوافل

قافیه - ع. (بکسر فاء و فتح یا) .
قافیه یکسان بودن آخرین جزء
کلمات آخر بیت است، بشرط
آنکه کلمات عیناً و بیک معنی در
آخر ابیات تکرار نشده باشد.
اصل واژه قافیه از «قفوت

فلانا» یعنی از پس فلان رفته و
«قفیت فلانا» یعنی فلان از پس
فرستادم و در شعر از آنجهت
قافیه گویند که بعد از اجزاء شعر
در میآید نامها حروف قافیه
بترتیب عبارتند از: حرف تأسیس.

دخیل. قید. ردف. روی. وصل.

خروج. مزید. نائره که مجموعاً ۹

حرفند چهار: تأسیس. دخیل.

قید. ردف قبل از روی و وصل.

خروج. مزید. نائره. بترتیب بعد

از حرف روی قرار می گیرند

مرغان باغ قافیه میسازند و بدله گوی

تاخواجه می بخورد بغزلهای پهلوی

۴۸۶

قال - ع. (بسکون لام). گفتار.
از مصدر قول. در اصل فعل ماضی
مغایب مذکر سوم شخص مفرد.
در این بیت بمعنی قول است یعنی
گفتار.

فصمتها هنالسانالقال ۳۰۲
(بخانلری: لسان مقال ۲۹۶۶)

ر ك: فصمت.

قال وقیل - تن و عطف و جناس
اشتغال. گفتگوی درهم و برهم
عدمای. قال در ابتداء سخن
وقیل بمعنی جواب. مجموعاً بمعنی
مباحثه و نیز سروصدا و هیاهو

۱- مباحثی که در آن مجلس جنون
می رفت

و برای مدرسه و قال وقیل مدرسه
بود ۲۱۵

۲- از قیل و قال مدرسه بازی دلم
گرفت... ۳۵۶

قال ومقال - (= قال وقیل) جناس
اشتقاق.

منکه ملول گشتمی از نفس
فرشتگان

قال و مقال عالمی می کشم از برای
تو ۴۱۱

قال ومقال کشیدن - مص. م. ر ك:
قال و مقال

قالب - (بفتح لام) معرب کالسبد
فارسی. طرفی که در آن فاز گذاخته

- یا هرچیز دیگر برای دادن شکل دلخواه به آن بریزند. پهلوی kalpud و بمعنی تن دارای روح نیز آمده
- ۱- سایه مهر تو بر قالبم ای عیسی دم عکس روحی است که بر عظم رمیم افتاده است ۳۶
- ۲- نجوید جان از آن قالب جدایی که باشد خون جامش در رگ و پی ۴۳۱
- قامت** - ع. (بفتح میم) قد. اندام. بلندی تنه آدمی. قامات جمع. رك: الف قامت. عارض و قامت. قد و قامت. خمیده قامت. سرو قامت. و:
- ۱- تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست ۵۶
- ۲- هر سرو که در چمن درآید در خدمت قامتت نگون باد ۱۰۷
- ۳- قد همه دلبران عالم پیش الف قدت چو نون باد ۱۰۷
- قامت او** - اض - اسم به ضمیر برای اختصاص ۲۱۱۲
- قامت بر اندام و ناساز** - اض - وصف و بیان نوع ۷۱۹
- قامت چالاک** - اض - وصف و بیان نوع ۲۶۴۹
- قامت و چوگان** - تن و تشبیه .
- ۱۹۷۳ **قامت و حلقه** - تن و تشبیه. ۴۳۲۳
- قامت و سرو** - تن و تشبیه. ۲۱۷، ۳۴۹۲، ۴۱۷۶
- قامت و کمان** - تن و تشبیه ۹۹۶
- قامت و طوبی** - تن و تشبیه ۱۸۰۲
- قامت و قد** - تن و مترادف و ائتلاف (قد و قامت) ۲۱۴، ۲۱۶، ۱۹۷۳
- قامع ظلم** - (انجوی ۱۳۲۸۲) . اض - فاعل به مفعول. نابود کننده ظلم. و اضافه صفت به اسم
- قانع** - ع. (بکسر نون) خرسند. خشنود. راضی به بهره خود . قناعت کننده ۳۷۱۸
- قانع به خیالی بودن** - مص. م ۳۷۱۸
- قانع شدن** - مص. م. ۴۵۵۲
- قانون** - ع. (بضم نون) اصل و مقیاس در هرچیز. ناموس. قرار و قاعده (قانون شرع و قانون عرف) و قانون هرچیز. دستور و مقررات و احکام برای اداره جامعه و یک کشور و با ایهام نام یکی از آلات موسیقی. و نام کتاب معروف ابوعلی سینا در طب. و با شفاکه نام کتاب دیگر ابن سیناست در در حکمت نظری همراه آمده:
- قانون و شفا** - تن و ایهام
- ۱- دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا ید

- هیپات که رنج تو ز قانون شفا رفت ۸۲
- قانون و شرع** - تن و ایهام
- ۲- خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش
- که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد ۱۶۵
- قباء** - ع (بفتح قاف) نوعی لباس بلند مردانه. اقبیه جمع. قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
- قبای اطلس آن کس که از هنر عاریست ۶۶
- قبای اطلس** - اض - بیان جنس. ر ك : قبا . ش
- قبا بگرداندن** - قبا را مرتب کردن یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست
- در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان ۳۸۴
- یعنی اندام زیبای خود را برای تازاج عقل و دین مردم از روی ناز در بیرون بخرام و کلاه خود را در سر کج بگذارد و قباى خود را مرتب کن. دو رویه بودن قبا یا جامه در قدیم هم مانند امروز معمول بوده و يك رویه آن نوتر و فاخرتر بوده که در صورت لزوم بر تن میگردانیده اند (۹)
- قبای پادشاهی** - ۴۱۰۱
- قبا پوش** - ۲۸۲۲
- قبای حسن فروشی** - اض - و تشبیهی و مصدر مرکب ۴۴۶۸
- قبای زرافشان** - اض - وصفی ۳۹۸۹
- قبای غنچه** - اض - استعاری ۱۰۲۵ ، ۱۳۰۷
- قبای فتح** - اض - تشبیهی. ۳۸۱۸
- قبای قیصر** - اض - اختصاص ۴۲۹۲
- قبای می فروشان** - اض - اختصاص ۳۸۶۲
- قبای ناز** - اض - تشبیهی ۲۶۰۲
- قبای نرگس** - اض - نسبت. قباى نرگسى. نوعی قبا بوده ۳۲۲
- و ر ك : اسب و قبا فرستادن. يك قبا. قصب زركش قبا . نرگس قبا .
- قبا ب** - ع (بکسر قاف) جمع قبه. گنبدها بناهای گنبدی. قبهها خیمهها
- رایت من هضبات الحمى قباب خيام
- یعنی : من از کوههای منزلگاه معشوق قبههای خیمهها را می بینم.
- قبا ب خيام** - اض - تشبیهی. قبههای خیمهها . ر ك : قبا ب
- قبس** - ع (بفتح قاف و با) پاره آتش . شعله آتش
- ۱- ز آتش وادی ایمن نه منم خرم

و بس

موسی آنجا بامید قبسی می آید
(خانلری ۲۳۵۳)

۲- ر ك: شهاب قبس.

قبله - ع (بکسر قاف و فتح لام)
جهت. سمت. سمتی که در نماز
بدان روی آورند. مجازاً کعبه یا
مکه. و نیز آنچه پیش رو گیرند.
در اصطلاح محبوب و مطلوب و
مرجع و مال و توجه بذات و احد
حقیقی.

در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید
از قبله ابروی تو در عین نماز است
۴۰

قبلة ابرو - اض - تشبیهی. ر ك:
قبله. ش

قبله بودن - مص. م ۸۲۷. و
ر ك: احرام بستن

قبلة حاجات - اض - استعاری و
بیان نوع ۴۹۷

و ر ك: روی سوی قبله آوردن.
قبله - ع (بضم قاف و فتح لام)
بوسه. و تقبیل یعنی بوسیدن
ر ك: قبله العذارا.

قبلة العذارا - ع. بوسه ای که از
گونه دوشیزگان برگیرند.

آن تلخوش که صوفی ام‌الخبائش
خواند

اشبهی لنا واحلی من قبله العذارا ۵
قبول - ع (بفتح قاف و ضم با)

پذیرفتن چیزی.

قبول کرد بجان هر سخن که
جانان گفت ۸۸

قبول دوتیان - اض - بیان مصدر
۱۶۷۹

قبول خاطر - اض - بیان مصدر.
پسند خاطر مردم شدن

قبول خاطر و لطف سخن خدا
دادست ۳۷

قبول کردن - مص. م. ۱۲۵۵،
۲۸۵۹، ۱۰۰۲

و ر ك: بارگاه قبول. رقم خیر
او قبول.

قبه - ع (بضم قاف و فتح باء مشدد)
گنبد. سقف برآمده و گرد. قباب
جمع (ر ك قباب) و ر ك قبه طارم
زبرجد

قبة طارم زبرجد - اض - تتابع.
کنایه از آسمان یا عرش

روح القدس آن سروش فرخ
بر قبة طارم زبرجد ... ۳۶۵

قبیله - ع (بفتح قاف و کسر با و
فتح لام) طائفه. گروه از فرزندان
یک پدر جزئی از اجتماع و بزرگتر
از خانواده. قبائل جمع. ر ك:
مستور و مست.

قتال - ع (بفتح قاف و تشدید تا)
بسیار کشنده.

... گرچه در شیوه گری هر مژده اش
قتالی است ۶۸

- قتال وضع - ص.م. قتال صفت.
صفت لولی.
دلم رمیده لولی وشی است شور-
انگیز.
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ
آمیز ۲۶۶
قتل - ع (بفتح قاف و سکون تا)
کشتن.
بضرت سیفک قتلی حیاتنا ابد...
۳۰۰
با ضربت شمشیر تو کشتن من
حیاتی جاوید بما (بمن) می بخشد.
قتلی - با یاء متکلم . کشتن من.
قتیل - ع (بفتح قاف و کسر تا)
مقتول (برای مذکر و مونث هر دو)
قتلا و قتلی و قتالی جمع
بخاک ما گذری کن که خون مات
حلال ۳۰۳
و ر ك : ۳۰۸ ر ۳ (ناوك چشم)
قتیل و قاتل - تن و جناس اشتقاق
۴۶۱ ر ۳
قتیل عشق - اضم - مسبب به
سبب . ر ك : قتل .
قتیلا - در حال نصب . مقتولا.
۴۶۱ ر ۳
قحط - ع (بفتح قاف و سکون حا)
نایابی هر چیز و باز ایستادن باران
قحط جود - اضم - بیان مصدر
۲۴۰ ر ۳
قحط وفا - اضم - بیان مصدر
- ۵۱ ر ۴
قد - ع (بفتح قاف و تشدید دال)
قامت ، بالا ، برز . در اصطلاح
قامت و قد معشوق امتداد
عنایت حضرت الهیت و سبق الهی
(سابقه عنایت) الهی را گفته اند
بر محب سالک.
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ
گلم
قد برافراز که از سرو کنی آزادم
۳۱۶
قد برافراختن - ص . م بر خاستن
۳۱۶ ر ۵
قد بلند - اضم - وصف و بیان
نوع . ر ك : بالای صنوبر . برگرفتن
قد چون سرو - اضم - وصف و
تشبیه . ر ك : طیره جلوه طوبی
قد خمیده - اضم - وصف و بیان
نوع ۱۵۴ ر ۳
قد دلجو - اضم - وصف و بیان
نوع . ر ك : فرخ
قد رعنا - اضم - وصف و بیان
نوع ۹۲ ر ۱
قد سرو - اضم - تشبیهی . ر ك :
قبای ناز . سرو قد
قد شمشاد - اضم - تشبیهی . ر ك :
شمشاد
قد و بالا - تن و ترادف . ر ك :
صنوبر دوست و چشم و ابرو
قد و چهره - تن و عطف ۱۷۷ ر ۹

- قد و سرو - تن و تشبیه و قد
و سرو بن . رك : لبجو . جویبار
حسن . سرو . دالجویی آموختن .
قد و قامت - تن و ترادف و ائتلاف .
رك : قامت و قد
قد همه دلبران عالم - (مصراع)
۱۰۷۷
و رك : بندگی قد . سایه قد .
قد - ع (بفتح قا و تشدید دام)
حرف تحقیق در عربی . یعنی بتحقیق
و بيشك و شبهه ، حقیقه . رك :
فقد .
قد طاب - (ع) ۳۰۰۶ براستی
شاد شد .
قد نعمت - (ع) ۳۱۲۶ بدرستی که
پشیمان گشتی
قد تباهی - (ع) ۴۶۲۸ بدرستی
که مباحثات میکند
قد صرت - (ع) ۴۶۹۷ بدرستی
که گردیدم .
قدح - ع (بفتح قاف و دال) ساغر
پیاله . کاسه . جام زرین . قدحان
واقداح جمع . در اصطلاح وقت
را گویند . و نیز دل . و دل مرشد
کامل . معنویت انسان .
ز شوق نرگس مست بلند بالایی
چو لاله با قدح افتاده بر لبجویم
۳۷۹
قدح آینه کردار - اض - وصفی
۲۴۹۹
- قدح از دست نهادن - مص . م .
۱۶۴۶
قدح باده - اض - بیان جنس یا
ظرفیت ۱۴۲۴
قدح بازپسین - (انجوی ۱۰۷)
قدح بشرط ادب گرفتن - مص . م
۱۰۱۴
قدح پر کردن - مص . م ۳۳۲۵
قدح در دادن - مص . م ۸۴۹۱
قدح در کشیدن - مص . م ۷۴
۱۷۶۲
قدح در دست بودن - مص . م
قدح ساز شدن - مص . م .
۳۷۹۱ ص
قدح کشیدن - مص . م . (= قدح
نوشیدن) ۳۴۳۸ ، ۳۹۵۶
قدح گرفتن - مص . م ۱۰۱۴ ،
۱۰۱۹ ، ۳۷۶۶ ، ۴۰۴۶
۴۷۲۷
قدح لاله اض - تشبیهی ۴۲۹۱ ،
۳۷۶۶
قدح نوشیدن - مص . م (قدح
کشیدن) ۳۴۰۴
قدح می - اض - ظرفیت (=
قدح باده) ۳۸۷۵
قدح و پیاله - تن و ترادف و ائتلاف
۲۶۴۹ ص
قدح و حباب - تن و تشبیه ۳۹۵۷
قدح و خورشید - تن و تشبیه
۱۶۴۶

- قدح و ساغر - تن و ترادف و
ائتلاف ۴۳۹۳
- قدح و لاله - تن و تشبیه ۳۷۹۸
- قدح و نرگس - تن. ۳۷۹۸
- قدح و یاقوت - تن و تشبیه (یاقوت
قدح) ر ک : یاقوت
- قدر - ع (بفتح قاف و سکون دال)
اندازه ، ارزش ، ارج ، بها ، حرمت
و وقار ، اعتبار ، اقدار جمع.
- الا ، ای دولتی طالع که قدر وقت
میدانی
- گوارا بادت این عشرت که داری
روزگاری خوش ۲۸۸
- و ر ک : شب قدر
- قدر او - اض - ضمیر به اسم .
ر ک : سخن گفتن دری . عندلیب
فصاحت
- قدر بینش - (خانلری ۲۹۴۸) ق :
قدر دانش ۳۰۰۸
- قدر دانستن - مص . م . ر ک :
باد یمانی . گوهری . و مرغ سحر
۲۸۸۲ ، ۴۷۴۷
- قدر دانش - ر ک : قدر بینش
- قدر شناختن - مص . م . ۳۷۳۹ ،
۴۲۰۳
- قدر گوهر دانستن - مص . م .
ر ک : گوهری
- قدر مجموعه گل دانستن - مص . م .
ر ک : مرغ سحر
- قدر مرتبه شناختن - مص . م .
- ۴۲۰۳
- قدر نفس بادیمانی دانستن - مص . م .
ر ک : بادیمانی
- قدر وقت دانستن - مص ۲۳۸۸
- ۴۷۴۷
- قدر وقت شناختن - مص . م .
۳۷۳۹
- قدر همت - اض - لامیه . ر ک :
فکر هر کس
- قدری - با یاء وحدت . (بفتح قاف
و دال) بجای قدری (بسکون دال).
ر ک : قدر و :
- قدر - ع (بفتح قاف و دال) قدر .
قدرت . ر ک : قضا
- قدر - ع (بفتح قاف و را) (قدر و
اندازه . مقدار
- ۱- از وجودم قدری نام و نشان
هست ، که هست ۷۳
- ۲- سخت خوبست ولیکن قدری
بهتر ازین ۴۰۴
- ۳- این قدر هست که گه گه قدری
می نوشم ۳۴۰
- ۴- حافظ ، زخوبرویان بختت جز
این قدر نیست ۳۸۴
- ۵- که این قدر ز جهان کسب مال
و جاهت بس ۲۶۹
- ۶- هر قدر ای دل که توانی بکوش
۲۸۴
- ۶- جز این قدر نتوان گفت در
جمال تو عیب ... ۷

- و ر ك : آبروی شریعت . شعرتر .
 کار عشق . خم شکن . رقیبان
 تندخو .
- قدر - ع** (بفتح قاف و دال) (=)
 سرنوشت) فرمان الهی . آنچه
 مقدر شده . و بمعنی قدر (بسکون
 دال) با ایهام و تناسب و اشاره
 به قضا و قدر :
- آنچه سعی است من اندر طلبت
 بنمایم
 این قدر هست که تغییر قضا
 نتوان کرد ۱۳۶
- و ر ك : کارفرمای قدر . تیغ قدر .
- قدرت - ع** (بضم قاف و فتح را)
 توانایی . نیرو . توانائی انجام کار
 یا ترك آن . اختیار و مترادف آن
 و در اصطلاح قوت مقارن با علم
 و متسیت و تقدیر
- گفت مگر ز لعل من بوسه نداری
 آرزو ؟
- مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار
 کو ؟ ۴۱۴
- قدرت و اختیار - تن و مترادف و**
 ائتلاف . ر ك : قدرت
- و ر ك : دست قدرت . نقاش قدرت .
 ر ر ك : اختیار . قوت .
- قدسی - ع** . (بضم قاف و سکون
 دال یا بضم قاف و دال) . پاکی .
 پاک بودن . بهشت . ر ك : طایر قدس
 طایر گلشن قدس . عالم قدس .
- آشیان قدس (همای آشیان قدس) .
 روح القدس و کروبیان قدس .
- قدسی - ع** . (بضم قاف و دال) قدس .
 پاکی . ر ك : روح القدس
- قدسی - ع** . منسوب به قدس . ر ك :
 شاهد قدسی . طایر قدسی . روح
 قدسی .
- قدسیان - ج** . قدسی . قدوسیان .
 (= کروبیان قدس) . ملائکه .
 فرشتگان . روحانیان . منسوبان به
 عالم قدس و ملکوت .
- ۱- یار ما چون گیرد آغاز سماع
 قدسیان بر عرش دست افشان کنند
 ۱۹۷
- صبحدم از عرش می آمد خسروش
 قدسیان گویی که شعر حافظ از بر
 می کنند ۱۹۹
- قلم - ع** . (بفتح قاف و دال) پا
 (اندازه پا از سرانگشت تا پاشنه)
 اقدام جمع . (ر ك : اقدام دوست)
- ۱- حافظ اگر قدم زنی در ره
 خاندان بصدق
 بدرقه رهت شود همت شهنه
 نجف ۲۹۶
- ۲- سنگ سان شو در قدم نی
 همچو آب
- جمله رنگ آمیزی و تردامنی
 ۴۷۸
- قدمت - ع** . (بفتح قاف و کسر دال
 و فتح تا) ماضی مغایب مفرد مذکر

قدم و قدوم - تن و اشتقاق. ۶۷۹

قدوم - ع. (بضم قاف و دال).

قدم نهادن. ر ك: قدم و قدوم.

ر ك: در قدم نهادن. نثار قدم

کردن. يك دو قدم. زر و سیم در

قدم فشاندن. ثبات قدم.

قدیم - ع. (بفتح قاف و کسر دال).

دیرینه. قدما جمع. ر ك: حق قدیم.

عهد قدیم. قول قدیم. بار قدیم.

قرا به - ا. (بفتح قاف و با) شیشه

بزرگ شراب. ساتکینی. «بفتح

قاف یعنی بطری بزرگ» (یادداشت

های دکتر غنی) در عربی قرا به

(بکسر قاف) آمده به معنی ظرفی

که در آن آب یا شیر می ریزند.

جمع قرب (بکسر قاف و فتح را)

(المنجد).

۱- حافظ قرا به کش شد و مفتی

پیاله نوش ۲۸۵

۲- صوفی: پیاله پیما، حافظ قرا به

پرهیز ۴۳۴

۳- چون غنچه گل قرا به پرداز

شود ۳۷۹

قرا به کش - ص. م. ترخیم قرا به

کشنده. قرا به نوش. ش (۱)

قرا به پرداز - ص. م. ترخیم قرا به

پردازنده. قرا به ساز. کنایه از

بازشدن گل پس از غنچه بودن.

قرا به پرهیز - ص. م. ترخیم قرا به

پرهیزانده. صفت فاعلی. از قرا به

از مصدر قدوم. قدم گذاشتی تو

قدمت خیر قدوم، نزلت خیر مقام

۴۶۹

یعنی قدم گذاردی، خوش آمدی،

فرود آمدی، بودندت خیر و مبارک

باد

قدم داشتن - مص. م. خوش قدم

بودن. ۱۱۹۳

قدم داشتن - پایداری کردن. ر ك:

غلام همت سرو بودن

قدم دروغ داشتن - مص. م. ر ك:

چنانچه حافظ

قدم زدن - مص. م. سیر. السیر

(ع) راه رفتن. ۲۹۶۹، و بمعنی

سر زدن (استعاره) ۳۲۶۵ و ر

ك: شوق کعبه

قدم باد بهار - اض. و تتابع.

۱۶۶۲

قدم و مقدم - تن و جناس اشتقاق

شادی مجلسیان در قدم و مقدم

تست ۱۸

قدم نهادن - مص. م.

ای دوست پرسیدن حافظ قدمی نه

ر ك: دارفنا. کوی عشق. میل

جستجو داشتن. همچون بودن

قدم برنداشتن - مص. م.

که گرسرم برود برندارم از قدمت

۹۳

قدم برون نهادن - مص. م. ر ك:

ره تقوی

قرارگاه - ا. م. منزل. مهبط .
مستقر (ع). جای قرار گرفتن .
احتمالاً يك واژه قدیم لشکری است
که امروز نیز رایج است.

خرابتر زدل من غم تو جای نیافت
که ساخت در دل تنگم قرارگاه
نزل ۳۰۶

قرارگاه نزول - اض - ظرفیت و
تتابع ۳۰۶۶

قرار و خواب - تن و ائتلاف ۲۸
و ر ك: خواب و قرار

قرار و صبوری - تن. ۲۸

و ر ك: بقرار. باقرار آوردن.

قرآن - ع. (بضم قاف) کلام خدا.
نبی (بضم نون) کتاب آسمانی
مسلمانان که شامل سی جزو و
یکصد و چهارده سوره می باشد.
هشتاد و دو سوره در مکه و سی

و دو سوره آن در مدینه نازل شده
و جمعاً ۶۶۶۰ آیه است. حافظ
چنانکه از لقب او پیداست قرآن
را بتمامی از حفظ داشته است و
مضامین قرآنی و برخی واژه های آن
در شعر او اثر گنارده بنحویکه
برای تشخیص و تجزیه آنها از
شعر مدتهای مدید وقت و مطالعه
لازم است.

زحافظان جهان کس چو بنده جمع
نکرد

و نوشیدن شراب با آن مایه حجم
پرهیزکننده

قرار - ع. (بفتح عین) آرام گرفتن.
جای گرفتن. پابرجا شدن درجایی.
آرامش و آسودگی. عهد و پیمان.
شرط . در اصطلاح زوال تردد
از حقیقت حال. قرار حال عرفانی.
سمن بویان غبار غم چو بنشینند
بنشانند

پری رویان قرار ازل چو بستیزند
بستانند ۱۹۴

قرار بخش - ص. م. ترخیم قرار
بخشنده. (انجوی ۲۷۰ ر ۶)

قرار ازل ستانن - مص. م. ر ك:
قرار. ش

قرار باز آمدن - مص. م. ۲۳۵۰۵
قرار بردن - مص. م. ر ك: طاقت
وهوش. دو سنبل رعنا. (سنبل
رعنا)

قرار برده - (انجوی ۱۶۱ ر ۵)
قرار بستن - مص. م. ر ك: دل
ریش و ۳۳۲۶

قرار بودن - مص. م. ۴۴۲۵
قرار حسن - اض - قرارگاه حسن
(اضافه ظرفیت) ۳۹۴۲

قرار دادن - مص. م. ۳۲۵۰۵ ،
۲۳۵۰

قرار دل - اض - لامیه. ۱۹۴۱

قرار کردن - اض - لامیه. ۱۸۵۳
۹۳۵

لطائف حکمی با نکات قرآنی
قکو

و ۹۱۰، ۶۹۱۲، ۹۴۱۱،
۱۵۴۱۰، ۱۹۳۱۰، ۲۵۵۱۰،
۲۷۱۸، ۳۱۹۹، ۴۴۷۷

قران - ع. (بکسر قاف) بهم
پیوستن و مقترن بودن. بهم نزدیک
شدن. نزدیکی یا اقتران و اتصال
دو یا چند سیاره در یکی از درجات
بروج مانند قران مشتری و ماه
(قران سعد) که نشانه اعتبار و
مناسب بودن وقت برای انجام
هر کار است از آن جمله عروسی و به
حجله رفتن:

گفتم که خواجه کی به سر حجله
می رود؟

گفت آن زمان که مشتری و ماه
قران کنند ۱۹۸

قرانها و اتصالات فراوانند. عدد
یکصد و بیست مجموع قرانهاست.
«اکثر وقایع عالم را منجمان به
قرآن نسبت میدهند و بنقل از
ثمره بطلموس آمده: «ولا تغفل عن
المائة والعشرين قرانات التي للكوکب
المتحیره فان فيها علم اکثر ما يقع
فی العالم الیون والفساده» (ذیل
التفهیم ۲۰۷-ج ۲) و صدقران در
شعر خواجه اشاره است بهمان
یکصد و بیست قران که گذشت.
ارکان نپرورد چو تو گوهر بهیچ

قرن

گردون نیاورد چو تو اختر بصد

قران

قیز

قران مشتری و ماه - تن. قران

سعد. رک: قران

قران و قرین - تن و جناس اشتقاق

«رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب

قرین آتش هجران و همقران

فراق ۲۹۷

قران و قرن - تن و جناس اشتقاق.

رک: قران. ش

قرب - ع. (بضم قاف و سکون دال)

نزدیکی. نزدیک. خلاف بعد. در

اصطلاح ارتفاع و سائط است میان

بنده و حق و بعضی گویند قرب

عبارت از طاعت است که وسیله

تقرب بحق میشود. حال قرب از

«حوال سالک است که بقلب خود

نزدیکی خداوند را مشاهده می کند

و مبنای این عقیده منبعث از قرآن

کریم است که می فرماید: «واذا سالک

عبادی عنی. فانی قریب» (بقره

۱۸۶) و اهل قرب بر سه حالتند:

اول - متقربون به خدا، بانواع

طاعات. برای آنکه میدانند خدا

عالم است و نزدیک و قادر بر آنها

به حکم: «ونحن اقرب الیه من حبل

الوریده» (ق. ۱۶)

خواجه گفته است:

بطاعت قرب ایزد می توان یافت

قدم «درنه، گرت هست استطاعت
۳۶۲ص
دوم- حال متحققین در قرب که
بهرچه نگاه می کنند خدا را نزدیکتر
به آن چیز می بینند تا خود را، بحکم
«نحن اقرب الیه منکم ولاکن لا
تبصرون» (واقعہ ۸۵)

سوم - حال بزرگان و اهل نہایات
که باید از مرحلہ مبتدیان بگذرند
و بطوری فانی شوند که قرب خود
را نبینند. یعنی خود حال قرب
فانی شود و بنده از بی خودی نداند
که در حال قرب است. یعنی قرب
در قرب و فنا ثمر فی قرب. و درباره
حالات قرب گفته شده: «قرب
«نوحق است...» «قرب محل وصل
است...» (شرح شطحیات / ۶۳۶)
«قرب نزدیکی بود بطاعت حق و
متصف شدن اندر دوام اوقات به

عبادت وی. اما بعد آوردن مخالفت
بود و برگشتن از طاعت او و اول
بعد دوری بود از توفیق...» (ترجمہ
رسالہ قشیریہ / ۱۲۴) و «ای سید
یکی از بعد خبر می دهد و آنرا
وجہی بود و دیگری از قرب نشان
می دهد و آنرا سببی باشد. حقیقت
تو بزبان این رسالہ با تو حرف
می زند و بروحدت اطلاع می دهد
که آنجا تقرب است. و چون آفتاب
وحدت طلوع می کند بعد و قرب

عین وحدت باشد... و معلوم تو
شد که قرب و بعد و مسافت همه
لاز تو هم تو است آن دوری بود که
نزدیکی حاصل شود و کی جدایی
داشتی که پیوستگی پیدا کنی ؟
در عالم اگر هزار سال فکر کنی غیر
از حقیقت مطلقہ کہ عین وحدت
است (وقرب) هیچ نیابی...»
(رسالہ نور و وحدت) و خواجہ
گفته است:

در راه عشق مرحلہ قرب و بعد
نیست

می بینمت عیان و دعا می فرستمت
۹۰

و «صفای نیت» بقول خواجہ اول
شرط پا نهادن در مراحل «قرب»
و طلب آنست

محل نور تجلی است رای انور
شاه

چو قرب او طلبی، در صفای نیت
کوش
۲۸۳

قرب بها - (ع). (بضم قاف و سکون
را و حرکت با) نزدیکی او
فی بعدها عذاب، فی قربها السلامہ
۴۲۶

قرب طاعت - اض - مسبب به سبب
وماده تاریخ وفات بهاء الدین عثمان
کوه کیلوئی، قاضی شیراز بحروف
جمل برابر با ۷۸۲ هجری قمری
است. ر ک: بهاء الدین. بهاء الحق

والدین

قرب و بعد - تن و تضاد. ر ك: قربها

قربان- ع. (بضم قاف) (= قربانی) هر چیز که بوسیله آن بسوی خداوند تقرب پیدا کنند. آنچه در راه خدا تصدق کنند. مانند گاو و گوسفند و شتر و گوشت آنها را میان فقرا تقسیم نمایند. عید قربان یا عید اضحی روز قربانی است در مکه. و هر سال بوسیله کسانی که حج کرده اند رسم قربانی بجای آورده می شود. دور دار ازخاک و خون دامن، چو برما بگذری

کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ۱۲

قربان تو کافر کیشم- جمله. در بیتی که متضمن این جمله است بدو معنی «قربان» و «کیش» یا ایهام و توریه اشاره رفته است و یکی از بهترین اشواهد شعری است در باب ایهام التناسب که از صنایع معنوی بدیع بشمار می رود و شاهکاری است درین مورد و تلمیح است بیکي از رسوم قربانی

برجبین نقش کن از خون دل من خالی

تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

۳۴۱

توضیح آنکه: کیش دومعنی دارد: یکی بمعنی مذهب و دوم بمعنی تیردان و قربان نیز بدو معنی است. یکی قربان شدن در قربانی و دیگری بضم و کسر قاف بمعنی کماندان است یعنی غلافی که کمان را در آن جای می دادند. فردوسی گوید:

کشیدند رستم دلان زمان
ز ترکش خدنگ وز قربان کمان
(فرهنگ شاهنامه قربان را بمعنی کمان معنی کرده)

و سعدی نیز در بوستان گوید:
چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش
چو قربان پیکار بر بست و کیش
و انوری هم گفته است:

سر جفت کند افعی قربان و چو آن دید

پر باز کند کرکس ترکش طیران را
که مراد از افعی سرکش قربان گمان است که در قربان (کماندان) جای دارد و مقصود از کرکس ترکش تیر، که آنرا از پر کرکس و عقاب انتخاب می کرده اند که تیر سبکتر و سریعتر حرکت کند

و در معنی کیش نظامی گوید:
تیر که در کیش کمان وش بود
عاقبتش تاب ز آتش بود

و در دیباجه راحت الصدور فی تاریخ
آل سلجوق درستایش بیغمبر (ص)

آمده است: «... از ترکستان حرا درآمد با کیش قرآن، نه با کیش و قربان...» (ص/۷) و در تاریخ جهانگشای جوینی (جلد سوم صفحه ۴۶ - چاپ لیدن) در ذکر جلوس منکوقاآن دیده میشود: «... و قومی از امرای بدکنش تباه کیش را بی کیش و قربان فرمان شد تا هم در آن موضع در مصاحبت پادشاه زادگان نه نه (۹) تکمیشی کردند و در اندرون اردو آمدند...»

(و رجوع شود به تاریخ جهانگشای جوینی جلد سوم از صفحه ۲۹۶ - ۲۹۸ و حواشی و اضافات)

و برجبین نقش کردن خال تلمیحی است برسم قربانی، چه بهنگام قربانی از خون حیوان قربانی شده، با انگشت اندکی برپیشانی کسیکه قربانی نذر او بوده است می‌مالیدند، مخصوصاً اگر آن شخص بیمار می‌بود

و کافرکیش یعنی کسیکه کیش کافران ندارد و محتمل است یکی از کولیان یا لولیان معشوق شاعر بوده، چه آنان دین شناخته شده‌ای نداشته‌اند و محتملاً بت پرست یا مجوس و بهر حال غیر مسلمان بوده‌اند.

قربان کردن - مص. م. قربانی در عید قربان یا عید اضحی
عید رخسار تو، کو تا عاشقان در وفایت جان خود قربان کنند (خانلری ۱۹۲۸)

قره - ع. (بضم قاف و فتح راء مشدد) خنک شدن یا روشن شدن چشم و نیز بمعنی خشک شدن اشک چشم و علامت سرور و شادی پیدا شدن. قره‌العین روشنی چشم، یا مایه روشنی چشم و آنچه سبب سرور و شادی است بجای نور دیده. مأخوذ از «قره‌عین لی‌ولک» (قصص - ۹) و حدیث «حبب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب والنساء و قره عینی فی الصلوة» حربا یا (هوریا = هوریت) آفتاب پرست را «ابو قره» گفته‌اند، بدان سبب که همواره، دسرما و گرما بنظاره خورشید مشغول است و گویا از این بابت شادمان و خشنود می‌باشد. (و قره نام گیاهی است شیرین که در مجاری آبها می‌رود، گفته‌اند که ترتیزک نام فارسی آفسست) خواه چه در سوك فرزنده خود گفته است:

قره‌العین من، آن میوه دل یادش باد

که چه آسان بشد و کار مرا مشکل
۱۳۴ کرد

قرصه العین - ع. خنکی چشم.

روشنایی چشم. ر ك: قره

قرصه - ع (بضم قاف و فتح صاد) قرص. گرده یا کلیچه نان. گردی آفتاب و گاه دريك تشبیه محنوف الادات یا در واقع در نوعی استعاره لفظ قرص یا قرصه (نان) مورد استفاده قرار گرفته است.

نه طبق سپهر و آن قرصه ماه و خور که هست

بر لب خوان قسمتت سهل ترین نواله باد ۳۶۴ ص

قرصه ماه و خور - اض - تشبیهی و عطف. قرصه ماه و قرصه خورشید. ر ك: قرصه

قرض - ع (بفتح قاف و سکون را) وام. دین. قروض جمع. قرض دار: مقروض. مدیون

سه بوسه کز دو لب ت کرده ای وظیفه من

اگر ادا نکنی قرض دار من باشی ۴۵۷

قرض دار - ص . م. ترخیم قرض دارنده. مقروض. مدیون. ر ك: قرض

قرعه - ع (بضم قاف و سکون را و فتح عین) سهم. نصیب. تکه کاغذ یا وسیله ای که سهم و نصیب کسی را در «قرعه کشی»

تعیین می کند. فارسی آن (پشق) یا «پشك» است. در شروع بازی میگویند: پش بیندازیم و پشك انداختن یعنی قرعه کشیدن، قرعه کار: پشك انداختن برای شروع بازی یا کار.

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند

قرعه برغم زدن - قرعه زدن برای انتخاب غم. ر ك: قرعه قسمت

قرعه زدن - مص . م . ر ك: قرعه قسمت

قرعه توفیق - اض - لامیه . ر ك: یمن دولت

قرعه دولت - اض - لامیه ۱۱۴۷ **قرعه قسمت - اض - لامیه**

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند

دل غم دیده ما بود که هم بر غم زد ۱۵۲

قرعه کار - اض - لامیه . قرعه برای انتخاب و شروع کار ر ك:

قرعه . ش

قرعه و فال - تن و ترادف. ۱۱۴۷

قرن - ع (بفتح قاف و سکون را) سده. دوره. زمان. صد سال، یا سی سال (شاخ گاو و گوسفند و امثال آنها) ر ك: قران

قرن و قران - تن و جناس اشتقاق.
رك : قرن .

قرین - ع (بفتح قاف و كسر را)
نژاديك ، همدم ، (همسر ، یار
مصاحب) قرناء جمع . رك : معما
با قرینی گفتن.

قرین آتش هجران - اض - مجاورت
و تقریب و تتابع . رك : قران
و قرین

قرین حقیقت - اض - مجاورت و
تقریب یا معیت

نقشی برآب می‌زنم از گریه حالیا
تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
۴۰۰

قرین عشق - اض - مجاورت و
تقریب یا معیت . مبتلای عشق .
همدم عشق

گل یار حسن گشته و بلبل قرین
عشق
۴۶۵

قرین و قران - تن و جناس
اشتقاق . رك : قران و قرین

قسام - ع (بفتح قاف و تشدید
سین) بسیار قسمت کننده . بهره
دهنده . بخش کنند.

قسام بهشت و دوزخ - ترکیب
وصفی کنایه از خداوند . رك :
بهشت و دوزخ

قسام صنع - ترکیب اضافی و
وصفی

بنوش باده که قسام صنع قسمت
کرد . (منسوب . رك : صنع)

قسم - ع (بفتح قاف و سین)
سوگند .

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه
شجاع ...
۲۹۲

قسمت - ع (بكسر قاف و فتح
میم) نصیب . حصه . جزء . بخش .
قسم (بكسر قاف و فتح سین)
جمع . رك : قرعه قسمت . دایره
قسمت . مشرب قسمت . دیوان
قسمت و :

مرا روز ازل کاری بجز رندی
نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا رفت از
آن افزون نخواهد شد
۱۶۵

قسمت ازلی - اض - ظرفیت و
نسبت (= نصیبه ازل)

۱- چو قسمت ازلی بی حضور ما
کردند

گراندکی نه بوفق رضاست ، خرده
مگیر
۲۵۶

۲- قسمت حوالتم به خرابات می-
کند
۳۲۱

قصب - ع (بفتح قاف و صاد)
نی . و هر گیاهی که ساقه آن
مانند نی تهی باشد . و جامه کتان
سفید . مروارید آبدار . گریبان

۱- مرا و سرو چمن را به خاک

راه نشانند

زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
۳۲

قصب نرگس قبا - اض - و تتابع
و اختصاص و اشاره به «قبای
نرگسی» که نوعی قبا بوده است
و ر ك : قبا . حاصل معنی: رنج
بسیار کشیده شد تا تو بالغ شدی
و برومند گشتی . یاد آور این
شعر سنائی است

سالها باید که تا يك سنگ اصلی
ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر
يمن

قصادت - ع (بکسر قاف و فتح را)
شستن جامه . گازری . و قصاد
عربی یعنی گازر . رخت شوی .
ر ك : امام خواجه

قصب و ماه - تن و تلمیح و اشاره
به آسیب پذیری جامه قصب در
مقابل نور ماه . طبق يك باور
قدیمی، چه گمان میرفته که نور ماه
جامه قصب (توزی) یا کتان را تباه
میکند و بر عکس سبب رشد قوزه
پنبه و استقامت بیشتر جامه کرباس
میشود. (ونیز رنگ سرخ به سبب
می دهد)

گفتم ز چهره تو تنم را زیان رسید
گفتا ز ماه تار قصب را بود زیان
۵۹۵ (معزی)

فتنه آن ماه قصب دوخته

خرمن مه را چو قصب سوخته
نظامی - مخزن الاسرار ص ۵۹
تو آن مبین که رخ سیب سرخ شد
از ماه
قصب نگر که همی چون بریزد از
مہتاب

(جمال الدین اصفهانی ۴۴)
قصب از پیش ماه دور انداخت
آفتابی ز صبح تابان کرد

کمال الدین اسماعیل ۲۰
و دیگر شواهد بسیار درین باره.
(رجوع شود به فرهنگ اصطلاحات
نجومی از مولف . در مقاله ماه و
توزی. ماه و قصب. ماه و کتان)
و خواجه با تلمیحی بسیار ظریف
اما مضمرباین باور کهن اشاره
میکند

دامن کشان همی شد در شرب
زر کشیده

صد ماه روز رشکش جیب قصب
دریده ۴۲۵

قصه - ع (بفتح قاف و سکون
صاد) عزم . اراده . آهنگ .

قصه بودن - مص . م . ر ك : ترك
کام گرفتن

قصه خون - اض - بیان مصدر،
قصه کشتن . ر ك : زار ناتوان.
محتاج قصه بودن.

قصید جگر داشتن - اض - بیان
مصدر و متلمیح قصد جگر خوردن.

کشتن . ر ك : چشم مخمور

قصید حافظ - اض - لامیه یا بیان
مصدر : قصد کشتن حافظ . ر ك :
دم زدن

قصید جان کردن - اض - بیان
مصدر . ر ك : جان ناتوان . درد
اشتیاق .

قصید خطابودن - اض - بیان مصدر
ر ك : دردمندان

و ر ك : دین و دل بردن

قصید جان بودن - مص . م . و
اضافه بیان مصدر

قصید جان است طمع در لب جانان
کردن ۳۴۰

قصید جان من (حافظ) - اض - بیان
مصدر یا لامیه

خمی که ابروی شوخ تو در کمان
انداخت

بقصد جان من زار ناتوان انداخت
۱۵

قصیده - ع (بفتح قاف و کسر
صاد و فتح دال) چکامه «اشعاری
است که بر يك وزن و قافیه با
مطلع مصرع ، و مربوط بیکدیگر
در باره موضوع و مقصود معین ،
از قبیل مدح و تهنیت جشن و عید
و فتحنامه جنگ ، یا شکر و شکایت

و فخر و حماسه سرایی و مرثیه
و تعزیت و مسائل اخلاقی و اجتماعی
و عرفانی و امثال آن ساخته باشند
و شماره ابیاتش حد متوسط
معمول مابین بیست تا هفتاد و
هشتاد بیت باشد و بیشتر از آن
تا حدود صد و پنجاه بیت و افزونتر
نیز گفته اند و بعضی کمتر از بیست
بیت را تا حدود پانزده و شانزده
بیت نیز قصیده نامیده اند (صناعات
ادبی تألیف استاد جلال الدین
همایی ص ۱۶۸) . قصیده ، از
قصید بمعنی امری گه در آن
استقامت و ادامه کار باشد . در
معنی اصطلاحی قصیده که یکی
از غالب های کهن و معروف شعر
است خواهی را چندین قصیده است
یکی در مدح قوام الدین محمد
صاحب عیار وزیر شاه شجاع و
دیگری در مدح شاه شیخ ابواسحق
وسه دیگر در مدح شاه شجاع
مظفری (ر ك : قیسو . قلب
فکد و فکو - قلب) و چند
غزل قصیده گونه از آن جمله
غزلی در مدح شاه منصور مظفری
با مطلع :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم
۳۲۹

قصر فردوس برین - اضه -
تشبیهی و تتابع ۳۰۹ و ۴

قصر معلا - (انجوی ۱۵۲۸۲)

قصرهای قیصر - اضه - اختصاص
یا نسبت . ۵ ر قیط

قصور - (بضم قاف و صاد)
جمع قصور. رك: حور و قصور
و رك: بام قصر. رك: عین قصور
(با ایهام)

قصور - ع (بضم قاف و صاد)
کوتاهی از کاری باز ایستادن .
و گذاشتن کاری از روی عجز
و درماندگی . تقصیر.

زاهد اگر به حور و قصورست
امیدوار

ما را شرابخانه قصور است و یار
حور ۲۵۴

قصور و قصور - تن و جناس
کامل . رك: قصور

قصه - ع (بکسر قاف و فتح صاد)
مشهد) حکایت کوتاه . داستان
کوتاه (فابل) گفتگو ، سؤال و
جواب . قصص جمع.

۱- محتاج قصه نیست گرت قصد
جان ماست ۳۳

۲- يك قصه بیش نیست غم عشق
وین عجب ... ۳۹

۳- کوتاه نتوان کرد که این قصه
دراز است ۴۰

که در غزلی باین قصیده اشاره
کرده ، میگوید: دیدیم شعر دلکش
حافظ بمدح شاه

يك بيت ازین قصیده به از صد
رساله بود ۲۱۴

قصر - ع (بفتح قاف و سکون
صاد). کاخ. گوشك. قصور جمع
بیا که قصر امل سخت سست
بنیادست

بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
۳۷

قصر امل - اضه - تشبیهی . رك:
قصر . ش

قصر آن حوری سرشت - اضه -
ملکی یا اختصاص ۷۸۸

قصر بلند - اضه - وصفی
قصر حور - اختصاص ۳۵۳۲

قصر حورالعین - اضه - اختصاص
۳۵۴۸

قصر دل افروز - اضه - وصفی
۱۵۹۹

قصر زرد - اضه - وصفی « یا
گوشك زرد نام قریه ایست از بلوك
سرحد چهار دانگه از بلوكات سرد
سیر فارس و این بلوك دازای سی
و يك پارچه ده و واقع است در
شمال شیراز... » (ق : قك-ح ۳)

قصر فردوس - اضه - تشبیهی
۴۹۰۳ ، ۲۶۸۳

- ورک : ۴۲۲ ، ۴۵۵ ، ۵۲۸ ، ۶۳۶ ، ۸۶۷ ، (خانلری ۹۶۵)
- ۱۱۹۶ ، ۱۶۶۶ ، ۱۸۰۲ ، ۱۷۸۴ ، ۱۸۹۴ ، ۲۱۰۱ ، ۲۱۳۸ ، ۲۴۳۸ ، ۲۴۶۳ ، ۲۶۵۹ (خانلری ۲۶۴۱) و ۱۲۶۶۸ ، ۲۷۱۸ ، ۲۹۶۲ ، ۳۰۲۲ ، ۳۳۳۱ ، ۳۴۴۶ ، ۴۰۰۱ ، ۴۱۸۳ ، ۴۳۷۱ ، ۴۵۶۵ ، ۴۶۱۱ ، ۴۶۶۴ ، ۴۸۶۵
- ورک : شرم از قصه داشتن. درد و غصه.
- قصه آشنا پرسیدن - مص . م . (خانلری ۲۶۴۱)
- قصه باد صبا پرسیدن - مص . م . (خانلری ۳۶۴۰۳)
- قصه ارباب معرفت - اذ - و تتابع (خانلری ۴۰۷۶)
- قصه برآوردن - مص . م . ۳۴۴۶
- قصه بردن - مص . م . ۲۹۶۲
- قصه بهشت - اذ - اختصاص ۴۳۷۱
- قصه بلند شدن - مص . م . قصه بدازا کشیدن ۱۸۰۲
- قصه پرداختن - مص . م . ۳۳۳۱
- قصه جمشید گامکار - اذ - اختصاص ۲۴۶۳
- قصه خواندن - مص . م . ۴۵۵ ، ۵۲۸ ، ۱۱۹۶ (خانلری ۴۰۷۲)
- قصه خونابه چشم - اذ - و تتابع ۲۱۳۸
- قصه دراز بودن - مص . م . ۲۶۱۸
- قصه سکنر و دارا - تن و تلمیح - (خانلری ۲۶۶۸)
- قصه شوق - اذ - اختصاص کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی ۴۶۱
- یعنی : حکایت دلدادگی خود را می نوشتم در حالیکه دیدگانم اشک می ریخت
- قصه شوقی - ع . حکایت شوق من. رک : قصه شوق
- قصه عجب - اذ - وصف و بیان
- قصه عشق - اذ - اختصاص. قصه العشق لا انقصام لها ... ۳۰۲ حکایت عشق را پایانی برای آن نیست
- قصه کوتاه کردن - مص . م . ۴۰۰ ، ۴۱۸۳ (خانلری ۹۶۵)
- قصه گفتن - مص . م . ۴۶۶۴
- قصه غصه - اذ - و جناس ناقص ۱۶۶۶
- قصه و غصه - تن و جناس ناقص ۴۳۷۳
- قصه فاش - اذ - وصف و بیان نوع ۴۲۲
- قصه گیسو - اذ - اختصاص ۲۱۰۱

- قصه فعل لب - اض - و تتابع
۲۶۵۹
- قصه ما - اض - اسم به ضمیر
برای اختصاص ۱۷۸۴، ۱۸۹۴،
۲۴۳۸
- قصه من - اض - اسم به ضمیر
برای اختصاص ۲۹۶۲
- قصه مشکل - اض - وصف و بیان
نوع ۴۵۶۵
- قضاء - (بفتح قاف) حکم . حکم
کردن . ادا کردن . گزاردن . روا
کردن . «حکم کردن و گزاردن و تمام
کردن» و محکم کردن
(ترجمان القرآن) . تقدیر .
(قضا و قدر) حکم الهی که در حق
مخلوق واقع شود . صنع و قدرت
الهی . پهلوی: barhinèsh در
اصطلاح فقها، نماز یا روزه بجای
آوردن در غیر وقتی که شارع معین
کرده است . در اصطلاح حکما علم
حق است بآنچه برای حسن نظام
عالم می آید . حکم الهی . «قضاء
سابق ازلی» در سخن ابو واسطی .
(تذکرة الاولیاء ۷۴۶)
- ۱- گر تو نمی پسندی ، تغییر کن
قضا را ۵
- ۲- می بده تا کنمت آگهی از سر
قضا ۲۴
- ۳- این قدر هست که تغییر قضا
نتوان کرد ۱۳۶
- ۴- که در مقام رضا باش و از قضا
مگریز ۲۶۶
- ۵- من جهد همی کنم، قضا می-
گوید:
بیرون ز کفایت تو کاری ادگر است
۳۷۷ص
- و ر ك: دست قضا . حکم قضا .
شاهین قضا . نقشبند قضا . دیوان
قضا . مشاطة قضا . وکیل قضا .
سر قضا . و ر ك: هفت گنبد افلاك
قضای آسمان - اض - اختصاص و
بیان نوع از ۱۶۵۱
- قضای خدا - اض - اختصاص و
نسبت (انجوى ۱۱۴/۱۶)
- قضا کردن - مص . م . ۸۴۲
- قضا و جهد - تن . ر ك: قضا .
ش (۵)
- قضا و رضا - تن و سجع متوازی
ش (۴)
- ۲۶۶۷، ۳۸۴۷ . و ر ك: قضا .
قضای نوشته - اض - وصف و
بیان نوع (انجوى ۱۰۹/۱۷)
- قضات - ع . (بضم قاف) جمع
قاضی . ر ك: سلطان قضات .
(مجدالدین اسماعیل)
- قطره - ع . (بفتح قاف و را) چکه .
چك . ژيك . آب یا هر مایعی که
بصورت دانه در آید . قطرات جمع
روز ازل از كلك تو يك قطره

سیاهی

بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
۳۰۴

که مراد از «قطره سیاهی» خال است و مقصود از «مه» یا ماه روی یا رخ می باشد بطریق استعاره. خال در اصطلاح عرفا وحدت ذات است و روی حقیقت من حیث هی، که شامل ظهور و خفاست و تجلیات و یا مرآت این تجلیات، تجلی جمال و جلال بدانگونه که شبستری می گوید:

تجلی که جمال و گه جلال است
رخ و زلف آن معانی و امثال است
(گلشن راز/۱۷۱)

و مسائل مباحث است.

قطره افتادن - مص. م. ۱۱۵۵

قطره ایشار کردن - مص. م.

(خانلری ۲۵۴۳)

قطره باران - اض - بیان جنس و استعاره تحقیقه بجای اشک

۱- در سنگ خاره قطره باران
اثر نکرد ۱۳۸

۲- قطره باران ما گوهر یکدانه
شد ۱۷۰

قطره باریدن - مص. م. استعاره تحقیقه برای اشک ریختن

هزار قطره ببارد چو درد دل
بشمارم ۳۳۰

قطره بخشیدن - مص. م. ۲۷۵۶
قطره پاک - اض - وصف و بیان
نوع ۴۶۱۴

قطره چکیدن - مص. م. ۴۶۱۴
قطره سیاهی - اض - بیان نوع.
و استعاره تحقیقه برای خال.
رك: قطره

قطره ای سیاهی. يك قطره سیاهی
۴۸۹۲

قطره فشاندن - مص. م. ۳۲۲۴
قطره قطره - قید تکرار. چکه چکه.
۹/ قیز

قطره و بدره - تن و سجع متوازی
۹/ قیز

قطره قطره و بدره بدره - قید
تکرار و اعنات ۹/ قیزا

قطره محال اندیش - اض - وصف
و بیان نوع و استعاره تحقیقه
برای انسان این موجود ناتوان و
ناچیز در خلقت و در مقایسه با
کائنات، از جهت کمی و نه از جهت
کیفی که بمحالات می اندیشد و در
صدد ممکن ساختن آنهاست و
پیش او غیر ممکن غیر ممکن است.
خیال حوصله بحر می یزد، هیاهات
چهاست در سر این قطره محال
۲۹۰ اندیش

قطره و سیل - تن و مواخات.

قطره و گوهر - تن و تشبیه.
۱۷۰۶

وقفس هردو صحیح است. برخی کلماتیکه دارای حروف مستعلیه (صاد. ضاد. ط. ظ. ق) هستند با سین نوشته می‌شوند از قبیل صراط یا سراط. اصطرلاب. اصطرلاب. استخر و قفص که قفس نوشته می‌شود. چنین قفس نه‌سزای چومن خوش الحانیست

روم بگلشن رضوان که مرغ آن
چمنم ۳۴۲
و: ۷۰۳، ۶۲۲، ۳۳۵، ۳۴۳، ۴۵۵، ۷

قفس خاک - اض - تشبیهی .
۳۳۵، ۶

قلاّب - ع. (بفتح یا ضم قاف و تشدید لام) قلب‌کننده «صفت شغلی کسی که پول قلب (تقلبی) سکه می‌زند (... قلاّب (بضم قاف) در عربی = قلب (بضم قاف) ای محتال بصیر به تقلب الامور (صحاح) ...» (یادداشت‌های دکتر غنی)

خموش حافظ وین نکته‌های چون
زر سرخ

نکاهد ار که قلاّب شهر صراف است
۴۴

قلاّب شهر - اض - ظرفیت. رك:
قلاّب .

قلاش - ص. (بفتح قاف و تشدید

قطره‌ها - جمع فارسی قطره. بجای
قطرات (ع) ۳۲۲، ۴

قطره‌های شب‌نم - اض - بیان جنس
۴۶۱، ۴

قطره‌ای - بایاء وحدت. يك قطره
۱۱۵، ۱۹۱، ۲۷۵، ۶

قطع - (بفتح قاف و سکون طاء).
بریدن. جدا کردن. ر ك: مرغ
سلیمان. همراهی خضر.

قعر - ع. (بفتح قاف و سکون عین)
عمق. انتها. گودی. ته. در شعر
خواجه مقابل اوج آمده و اوج
مقابل حضيض است.

عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد، باوج ماه رسید
۲۴۲

قعره چاه - اض - بیان ظرف مکان.
ر ك: قعر

قف - ع. (بکسر قاف و سکون
فا) فعل امر. بایست. توقف کن .
ر ك: احادیثاً

قفا - ع. (بفتح قاف) پشت سر.
خلف. دنبال

چون سایه از قفای تو دولت بود
«دوان قیز

قفص - (بفتح قاف و فا) قفس (ع)
جایگاه چوبی یا فلزی که برای
پرندگان یا حیوانات دیگر دوست
می‌کنند. بمعنی صنموچه مشبك
و جوال توری نیز آمده. قفص

قلب شناسی - حا. مص. م. بصیرت
در شناختن زر یا سیم قلب یا هر
چیز قلبی و عوضی و بدلی.
گفت و خوش گفت برو خرقة
بسوزان حافظ

یارب این قلب شناسی ز که آموخته
بود؟ ۲۱۱

قلب و اکسیر - تن ۲۴۸۲

قلب و عیار - تن. ۷، ۳۲۵، ۸، ۲۴۶

قلب و دغل - تن وائتلاف ۱۹۹۳

قلب و کیمیا فروش - تن. ۳، ۶۷۸

قلب - ع. (بفتح قاف و سکون

لام) دل. عضو صنوبری شکل و

بشکل مشمت بسته زیر استخوان

سینه (عظم قص) و متمایل به

چپ. بطور مجاز رمز احساس

و مرکز عواطف بشمار می‌رود و

ازین جهت گفته‌اند که قلب

لطیفه‌ای است ربانی و متعلق به

قلب جسمانی و یا جوهر نورانی

که متوسط میان روح و نفس

است. و نیز قلب را برزخ میان

روح حیوانی و نفس ناطقه

دانسته‌اند بحکم: «مرج البحرين

يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان» .

(الرحمن-۲۰) و در شرح کلمات

باباطاهر است که: «القلب ميزان-

الحق» (فرهنگ مصطلحات عرفا

بنقل از اصطلاحات صوفیه

۸۵۴). و قلب بمعنی مرکز (قلب

لام) کلاش. بیکاره. ولگرد. مفلس.
بی چیز. رند .

ساقی بیارجامی، وز خلوتم برون
کش

تا در بدر بگردم قلاش و لا ابالی
۴۶۲

قلب - ع. (بفتح قاف و سکون لام)

در فارسی برگردانیدن. وارونه و

بازگونه کردن چیزی. زر یا سیم

ناخالص (ناسره) و در عربی بضم

قاف آمده (ر ك: قلاب) و با ایهام

قلب بمعنی دل. ر ك: نقد قلب.

و ر ك: قلب. و:

نقد دلی که بود مرا، صرف باده

شد

قلب سیاه بود، از آن در حرام

رفت ۸۴

قلب اندوده حافظ - اض - اختصاص

و تتابع و ایهام ۲۰۳۹

قلب بی حاصل - اض - وصف و

بیان نوع ۲۴۸۲

قلب دل - اض - تشبیهی. سکه

تقلبی ر ك: عاشق مفلس و ۷، ۳۲۵

قلب رمیده - اض - وصف و بیان

نوع ۴۲۴

قلب سته‌گری شکستن - مص. م

۳۹۹۳

قلب سیاه - اض - تشبیهی .

سکه تقلبی استه‌اره برای دل. ر ك:

قلب. ش و ۴۹۴

(حدیث) وعقل اول. یا قلم آفرینش و «نوالقلم و ایسپطرون» (القلم) پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ۱۰۵

ظاهر این بیت چنان مینماید که خطا بر قلم صنع رفته است و پیر این خطا را نادیده می گیرد ولی نظر او با نظر غزالی یکسان است که: «لیس فی الامکان ابداع ماکان» و این بیت مشهور برمبنای همین عقیده سروده شده:

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست

که هر چیزی بجای خویش نیکوست و حافظ نیز خود بر این اعتقاد است. آنجا که می گوید:

خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم

اکاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ۷۷

قلم شاه جهان - اغم - اختصاص و تتابع. ر ك: مقسم رزق

قلم صنع - اضم - سبب به سبب. ر ك: قلم

قلم زدن - مص. م. محو کردن. باطل کردن. ر ك: دل خرم. اسباب دل خرم

قلم زن - ص. م. ترخیم قلم زننده صفت فاعلی مرکب ۳۵۹٫۹

سپاه) و مرکز فرماندهی با میمنه و میسره (جناحین) و عقبه از اصطلاحات نظامی و لشکری قدیم است.

خیال شمسواری پخت و شد ناگه دل مسکین

خداوندا نگهدارزش که بر قلب سواران زد ۱۵۳

قلب رمیده - اضم - وصفویان نوع ۴۲۴۱

قلب ستمگری شکستن - مص. م. ۳۹۹٫۳

قلب شکستن - مص. م. با ایهام به هردو قلب: قلب لشکر و قلب عاشق

۱- یار دلدار من از قاب بدینسان شکند

ببرد زود بجاندا ری خود پادشاهش ۲۸۹

۲- شاه شمشاد قدان. خسرو شیرین دهنان

که بهرگان شکند قلب همه صف شکنان ۳۸۷

قلقل - ۱. صوت (بضم هردو قاف) (= غلغل). ر ك: نمره های قلقل ۳۰۵. و ر ك: غلغله

قلم - ع. (بفتح قاف و لام) نی تراشیده برای نوشتن. خامه. كلك. اقلام جمع. «قلم صنع» یا «قلم اعلی» و «اول ما خلق الله القلم»

قلم و اقلام - تن و جناس اشتقاق.

۲۶۵۹ و ر ك: آب حیوان

قلم و شانه - ر ك: شانه زدن.

قلم و دود دل - تن. ر ك: دود دل

قلم و نقش - تن. ر ك: یادگار عمر

و ر ك: چون قلم بسر رفتن. رشحه

قلم. زبان قلم. سپهر بر قلم. نی

قلم

قلندر - ا. ص (بفتح قاف و

لام) درویش. مرد مجرد بی قید و

از دنیا گشته. قرن دل. کلندر هم

آمده. و از فرقه قلندریه. دراویش

قلندریه که با سر تراشیده و

گاهی عریان بسر می برند و قصد

ایشان رسیدن به خمول ذکر

یعنی ترك تعلق و گمنامی و ناشناختگی

است که خود نوعی فضیلت است

و به ملامتیه ازین بابت نزدیکند.

هزار نکته باریکتر زمو اینجاست:

نه هر که سر بتراشد، قلندری

داند ۱۷۷

در ارتباط ملامتیه و قلندریه

گفته شده: «متشبه محق به

ملامتیه دوفرقه اند: يك طایفه به

تعمیر و تخریب بنظر خلق خود

را زیاده نمایند و جز بادای فرایض

مواظبت نکنند، ایشان را قلندریه

گویند. از جهت عدم ریا به ملامتیه

مشابهت دارند... اما طایفه ای که

درین زمان (زمان ناصرالدین شاه

قاجار) بنام قلندریه موسومند ،

ریقه اسلام از گردن برداشته و از

دایره ملاهی و مناهی و فسق و

فجور قدمی بسرون نگذاشته...»

(ریاض السیاحه تالیف حاج زین-

العابدین شیروانی متخلص به

تمکین)

قلندران حقیقت - آص - استعاری

عاشقان حقیقت ۶۶۷

قلندر و رند - تن. ر ك: رند و

قلندر. رندان قلندر

قلندر و صوفی - تن. ۳۹۷۶

قلندری - با یاء حاصل مصدر

یا نسبت. ر ك: گنج قلندری. و

قلندر. ش

و ر ك: رند قلندر. رندان قلندر.

شیرین قلندر. کنج قلندری

قلیل - ع. (بفتح قاف و کسر لام)

کم. اندك. ر ك: متاع قلیل.

قم - ع. (بضم قاف) فعل امر.

بایست. برخیز.

قلم فاسقنی ر حیقاً اصفی من الزلال

۴۶۲

یعنی: برخیز و سیراب کن مرا از

شرابی که از آب شیرین روشن

پاك تر و صافی تر است.

قمر - ع. (بفتح قاف و میم) ماه،

نام مطلق ماه بدون توجه به حالات

آن. و (نام گروهی از اجرام سماوی

که تابع سیاره اصلی هستند).

ابونص فراهی در نصاب قمر را ماه

و هلال ماه را ماه نو و قمر را

مہتاب آورده است:
 هلال ماه نو است و قمر مه و
 قمرء ...

رك: «دور قمری. دور قمری.
 قمری - ا. (بضم قاف و سکون
 میم و کسر را) کوکو. کالتجه.
 پرندہای کوچکتر از کبوتر و پرنگ
 خاکستری و (نام پردهای از
 موسیقی). رك: بلبل و قمری. صوت
 بلبل و قمری.

قمری - (بفتح قاف و میم)
 با یاء نسبت. رك: دور
 قمری (دولت دور قمری)

قناعت - ع. (بفتح قاف و عین)
 خورسندی. راضی و خرسند بودن
 به قسمت و نصیب. تدبیر معاش
 و صفت میانه خست و اصراف یا
 تبذیر. یا خستی که سنایی آنرا
 دنائت شمرده:

از دنائت شمر قناعت را
 همتت را که آز کرده بنام

و نه در «عزم قنع و ذل من طمع»
 ابوسلیمان دارانی گوید: «قناعت
 و قناعتی که عزت از لوازم آنست
 از رضا، بجای ورع است از زهد.
 و این اول، رضا است و آن اول
 زهد» (تذکرۃ الاولیاء ۲۸۰) و از
 سهل بن عبدالله تستری نقل
 است: «ورع اول زهد است و
 زهد اول توکل و توکل اول درجه

عارف. و معرفت اول قناعت است
 و قناعت ترك شهوات است و
 ترك شهوات اول رضا است و اول
 رضا موافقت است» (همان کتاب
 ۳۲۰) و از ابن خفیف نقل است
 که: «قناعت طلب نا کردن است
 آنرا که در دست تو نیست و
 بی نیاز شدن از آنچه در دست
 توست» (همان کتاب ۵۷۸)

چو حافظ در قناعت کوش و ز
 دنیی دون بگذر

که يك جو منت دونان دو صدمن
 زر نمی ارزد ۱۵۱

قنبر - ا. علم (بفتح قاف و با)
 از تابعان علی (ع) که بامر
 حجاج بن یوسف کشته شد.
 رك: خواجه قنبر

قند - ا. (بفتح قاف و سکون
 نون) معرب کنده. از اصل هندی،
 سانسکریت khant در زبانهای

اروپایی: candy فرانسه kandi
 انگلیسی kandi آلمانی cantito
 ایتالیائی. و به نبات هم می گویند.
 قند عبارتست از شکر بقالبریخته
 و کلوخ شده (هر مزد نامه ۳۲)
 و شکر نیز از اصل هندی و
 سانسکریت است (رك: شکر)
 قند را در عربی فانید گفته اند و
 باید معرب پانید یا اصل هندی
 خود باشد.

۱۳۳۴ قمری هجری و قند پارسی
منتخبی از اشعار فارسی تالیف
دکتر مظاهر مصفا . چاپ تهران .
۱۳۴۹

قند پرست - ص . م . پرستنده
قند. ر ك: : مگس قندپرست
قند مصری - اض - نسبت. قندی
مرغوب و لطیف. با این وجود،
بقول خواجه، در وصف شیراز، هر
کس در این شهر نام قند مصری
را ببرد شیرین دهان آن شهر
او را ملامت می کنند و اسباب
انفعال و پشیمانی او را فراهم
می سازند :

بشیراز آی و فیض روح قدسی
بجوی از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آنجا
که شیرینان ندادند آنفعالش ؟
۲۷۹
بی تردید نظر به شعر سعدی داشته
است که میگوید :
سخن لطیف سعدی ، نه سخن ،
که قند مصری
خجل است ازین حلاوت که تو
در کلام داری

قند و شکر - تن و مساوات
۷، ۴۶ و ۱۰۷، ۳۲۴ و ۱۰، ۳۹۷ و ۱۰
قند وصال - اض - تشبیهی .
۳۹۷ و ۱۰
و ر ك: : شکر . شربت قند .

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلب ده درم سنگ فانید کرد
سعدی - بوستان

مصرف قند در طبابت قدیم رواج
داشته و آنرا با ادویه و چیزهای
دیگر می آمیخته اند از آنجمله با
گلاب :

قند آمیخته با گل نه علاج دل
ماست

بوسه ای چند بر آمیز بدشنامی
چند ۱۸۲
قند پارسی - اض - نسبت .
استعاره برای شعر .

شکر شکن شدند همه طوطیان
هند

رین قند پارسی که به بنگاله می-
رود ۲۲۵

قند آمیخته با گل - اض - وصفی
گلقند. که برای علاج ضعف دل
مصرف طبی داشته، و یا قند
آمیخته با گلاب :

شفا زگفته شکر فشان حافظ جوی
که حاجت بعلاج گلاب و قند
مباد ۱۰۷

و ر ك: : قند .

با عنوان « قند پارسی » حافظ در
کتاب در دست است. قند پارسی در
زمینه دستور و گرامر فارسی
تالیف سیف الدین محمود محلاتی
در هندوستان. چاپ بمبئی، سال

- چاشنی قند . چشمه قند . نی قند
قوافل - ع (بفتح قاف و کسر فا) ج. ر ك: قافله
قوام الدین - قوام الدین حسن ، وزیر ابواسحق اینجو. ر ك: حاجی قوام. حاجی قوام الدین.
قوام الدین محمد بن عیسی صاحب عیار - وزیر شاه شجاع . ر ك سكه صاحب عیار . قوام دولت و دین. و ر ك: ۱ ر قكب و ۴ ر قكج
قوت - ع (بفتح قاف) . طعام. غذا. خورش. خوردنی. اقوات جمع ... قوت جان حافظش در خنده زیر لب است ۳۱
قوت - ع (قوة) (بضم قاف و بفتح واو مشدد) طاقت . نیرو ، زور، مقابل ضعیف، قوی جمع قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش ۱۸۵
قوت بازو - اض - اختصاص. ر ك: قوت. تیزی شمشیر. بازوی بندگان وزیر
قوت بودن - مص . م خستگان را چو طلب باشد وقوت نبود
 گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود ۲۰۸
 و ر ك: قوت تاثیر بودن
قوت تاثیر بودن - مص.م. ۲۰۹۳
- قوت شاعره** - اض - وصفی. و انطباق صفت با موصوف ۳۶۲۴
قوت عروج بودن - مص.م. ر ك: سیمرغ وهم
قوس - ع (بفتح قاف و سکون واو) خم. خمیدگی. خمینه (لجه شیراز) کمان. قسمتی از دایره است «القسی و القوس قطعه من محیط الدایره» (شرح چغینی ۸) و برج نهم از ماههای شمسی برابر آبان و صورت بزرگی در منطقه البروج در نیمکره جنوبی با بعد تقریباً ۱۹ ساعت و میل جنوبی ۲۵ درجه. قسمتی از صورت قوس (رامی) لدر کهکشان شیری واقع است. مجموع ستارگان قوس را بطلمیوس و صوفی و قزوینی ۳۱ عدد آورده اند . قوس خانه مشتری در شعر خواجه ایهام و اشاره مشتری در شعر خواجه اشاره ایست به آن چنانکه شیر (اسد) خانه آفتاب است دلار (شیر آفتاب): به آهوان دوتا قوس مشتری بشکن بابر و آن دوتا قوس مشتری بشکن ۳۹۹
قول - ع (بفتح قاف و سکون واو) سخن ، کلام ، گفته ، گفتار

- ۹۰ فرستمت
۹- ... که در میان غزل قول
آشنا آورد (خانلری ۱۴۱۲)
۱۰- ... اینهمه قول و غزل تعبیه
در منقارش ۲۷۷
۱۱- چشم بروی ساقی و گوشم
بقول چنگ ۳۲۰
۱۲- ... تا بقول و غزلش ساز
نوایی بکنیم ۳۷۷
۱۳- بقول مطرب و ساقی، به فتوی
دف و نی ۴۳۰
۱۴- مغنی نوائی طرب ساز کن بقول
و غزم قصه آغاز کن ۳۵۹ ص
۱۵- بقول مطرب و ساقی برون
رفتم که و بیگه ۱۴۶
قول چنگ - اضم - اختصاص
و استعاره . آواز چنگ . ش
(۱۱)
قول حافظ - اضم - اختصاص یا
نسبت . گفته حافظ . ش (۶)
قول دشمنان - اضم - اختصاص یا
نسبت ش (۲)
قول رباب - اضم - استعاره . نغمه
رباب . آوای رباب . (حافظ و
اموسیقی ص ۱۲۵) «سخن پادر هوا»
(حافظ غنی ص ۱۷۸) (قول رباب
یعنی سخن یا در هوا . امروز می گویند
شعر است) (یادداشت های دکتر
غنی)
من که قول ناصحان را خواندمی
یعنی گفتار خوش و به آواز و یا
تصنیفی مقرون بشعر، ترانه، غزل،
سرود، «خوشك خوشك می می خورد»
و نرمك نرمك سماعی و زخمه و
گفتاری می شنید و کتاب می -
خواند...» (تاریخ بیهقی ۴۱۸)
خوشگفتار یا نیکو خوان را قوال
می گفتند.
قول - در معنی سخن و کلام :
۱- طهارت از نه بخون جگر
کند عاشق
بقول مفتی عشقش درست نیست
نماز ۲۵۲
۲- بقول دشمنان برگشتی از
دوست ... ۳۸۹
۳- ... ساقیا می ده بقول مستشار
موتمن ۳۹۰
۴- ... قول صاحب غرضانست ،
تو آنها نکنی ۴۸۰
۵- فتوی پیر مغان دارم و قولی
است قدیم ... ۳۶۷
۶- ... به قول حافظ و فتوی پیر
صاحب فن ۳۸۸
قول ، در معنی آواز ، ترانه ، گفتار
خوش و آهنگین :
۷- گوشم همه بر قول نی و نغمه
چنگ است ۴۶
۸- قول و غزل به ساز و نوا می -

قول رباب

گوشمالی بدیدم لاز هجران که
اینم پندیس ۲۶۷قول صاحب غرضان - اض -
اختصاص یا نسبت . گفته صاحب
غرضان ش (۴)

قول زاهد - (انجوی ۲۳۹-۲۰)

قول ساقی - اض - اختصاص یا
نسبت . گفته ساقی . ش ۱۳
قول مستشار - اض - نسبت یا
اختصاص . گفته مستشار . ش
(۳)قول مطرب و ساقی - قول بهردو
معنی : آواز و گفته . ش (۱۳) و
(۱۵)قول ناصحان - اض - نسبت یا
اختصاص . ر ك : ناصحان بجای
دشمنانقول نی - اض - استعاری . آوای
نی . ش ۷قول و پرده - و ساز و نوا - تن
ر ك : قولقول و غزل - تن و موآخات . ش
۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴قولی قدیم بودن - مص . م ش ۵
قوم - ع (بفتح قاف و سکون واو)
گروه و مردمان از يك طایفه یا از
يك مرام
مبین حقیر گدایان عشق را کاین
قومشهان بی کمر و خسروان بی کلپند
۲۰۱و ۸۴ ، ۱۹۳ ، ۱۹۳ ، ۱۹۳ ،
۳۱۶۶ ، ۱۲۵۲۳ (۳۷۱ ص)
قوما - ع (با تنوین) قوم درحال
نصب ۳۱۶۶ ر ك : عسی الايام...
قومی - با یاء متکلم - قوم من
(خانلری ۱۰۴۲۳)قوی - ع (بفتح قاف و کسر واو)
توانا . زورمند . ر ك : دل قوی
داشتنقهر - ع (بفتح قاف و سکون ها)
خشم ، چیرگی ، غلبه ، در اصطلاح
صوفیه عبارتست از تائید حق
بفنا کردن مرادها و باز داشتن
نفس از آرزوها بحکم : «وهو القاهر
فوق عباده و هو الحکیم الخیر»
(انعام ۱۸) از قول شبلی بهنگام
مراگ آمده است که گفت : «دو باد
می وزد : یکی باد لطف و یکی
باد قهر ، بر هر که باد لطف وزد
بمقصود رسد و بر هر که باد
قهر وزد در حجاب گرفتار آید...»
(تذکرة الاولیاء ۶۲۶) و مقصود
شبلی از حجاب ، حجاب تن یا
حجاب چهره جان است که خواجه
می گوید :حجاب چهره جان میشود غبار
تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده

یا قول دیگر باشد که نتیجه آنست . انواع قیاس : قیاس اقتراانی . قیاس مساوات . قیاس استثنایی .

همچون حباب دیده بروی قدح کشای

وین خانه را قیاس اساس از حباب کن ۳۹۵

قیاس و اساس - سجع متوازی . ر ك : قیاس . ش

قیاس کردن - مص . م . مقایسه کردن . ر ك : قیاس و :

۱- قیاس کردم و آن چشم جاودانه مست

هزار ساحر چون سامریش در گله بود ۲۱۵

۲- قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق

چو شب نمی است که بر بحر می کشد رقمی ۴۷۶

قیامت - ع (بکسر قاف و فتح میم) معاد . رستاخیز . رستخیز . برانگیخته شدن پس از مرگ . روز حشر . قیامت کبری . و مرگ قیامت صغری است (تن پسین یا فرشگرد، در پهلوی - مینوی خرد پرسش ۱ بند ۹۵ و پرسش ۲۰ بند ۲۶) و در اصطلاح عود و بازگشت اشیاء است به خرد و بحق . چنانکه مولوی گوید :

۳۴۲ بر فکنم و قهر در شعر حافظ نیز همان قهر خداوندی است که غیرت درویشان گاه سبب نزول آن است بر بندگان طمع کار و بی انصاف ، ر ك : گنج قارون

قهقهه - ع (بفتح هر دو قاف) خنده شدید . خنده بلند و پر صدا

۱- دیدی آن قهقهه کبک خرامان ، حافظ ؟ ۲۰۷

۲- چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر ؟

جام در قهقهه آید که کجا شد مناع ؟ ۲۹۳

قهقهه کبک خرامان و جام در قهقهه آمدن هر دو شاهد یادآور این بیت منوچهری است : از قهقهه قنینه چو می زو فرو کنی

کبک دری بخندد شبگیر تاضحی قهقهه و غلغله - تن و سجع متوازن . ر ك قهقهه . ش (۲) قیاس - ع (بکسر قاف) مقایسه . چیزی را با چیزی دیگر اندازه و برابر کردن از روی مشابهت . دو چیز را با یکدیگر سنجیدن . قیاس در منطق گفتاری است مرکب از دو یا چند قضیه که تسلیم آن موجب تسلیم و پذیرش گفتار

خرید که قید مجانین عشق می فرمود
بیوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
۴۲۷

قید سلسله - اض - بیان نوع.
و وصف. قید زنجیر ۴۵۹۳
قید مجانین - اض - لامیه . ر ك :
قید . ش

قیروان - (مع) (بفتح قاف و را)
نام شهری است در شمال افریقا،
در تونس و از مراکز اسلامی قدیم
که بوسیله عقبه بن نافع تاسیس
شد و در سال ۱۸۸۱ با تصرف
تونس بقید فرانسویان در آمد.
در زمان حافظ ، یعنی در قرن
هشتم قیروان از شهرت لازم
برخوردار بوده و مانند بابل رمز
مغرب و قرارگاه شبانه خورشید
(عروس خاوری) بوده است.

عروس خاوری از شرم آنور تو
بجای خود بود از راه قیروان گیرد
قل

و ر ك : چین و قیروان و مصر و
روم

قیصر - مع (بفتح قاف و صاد)
لقب پادشاه روم قدیم . قیاصره
جمع و قیصران. «قیصر بزبان
رومی فرزندی باشد که مادرش
بیش از آنکه او را بزاید بمیرد
و شکم مادر را بشکافتند و آن
فرزند را بیرون آورند...» (برهان)

هر که گوید کو قیامت ، ای صنم
خویش بنما که قیامت نك منم
جزء ها را روی ها سوی کل است
بلبلان را عشق با روی گل است
آنچه از دریا ، بدریا می رود
از همانی گامد ، آنجا می رود
و نیز قیامت مجازا بمعنی امری
است که زیاده از حد بزرگ باشد.
۱- چه قیامت است ، جانا ، که
بعاشقان نمودی ؟

دل و جان فدای رویت بنما عذار
ما را ؟

و ر ك : آشوب قیامت ، روز
قیامت . هول قیامت . صبح قیامت ،
صحرای قیامت . و سویدای دل .
و ر ك : قیامه . القیامه . و :

۲- مباد تا بقیامت خراب طارم
تاك ۲۹۹

۳- در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه
حسن

یارب ، مباد تا بقیامت زوال تو
۴۰۸

قیامت بودن - مص . م . (۱)

قیامت نمودن - مص . م . (۱)
قیامه - (= قیامت) . القیامه .
۴۲۶۱

قید - ع (بفتح قاف و سکون یا)
بند . ریسمان . زنجیر . و یا
چیز که بپای اسیران و مجانین
و چهارپایان می بندند .

و این وصف ژول سزار است که او رد سزارین کردند. پهلوی caesar و اویولیوس سزار امپراتور روم است (تولد ۱۰۰ و غیات: ۴۴ قبل از میلاد) و بعد از وی همه امپراتوران روم را قیصر خواندند	شبه اشتقاق . ر ك : قصرهای قیصر قیل و قال - تن و جناس اشتقاق. ر ك : قال و قیل قیمت - ع (بکسر قاف و فتح میم) (قیمه) بها ، ارزش ، ارج ، نرخ . ر ك : زلف عنبری
قیصر و قصر - تن و جناس	

ك . (كاف) حرف بیست و پنجم
از الفبای فارسی و حرف بیست
و دوم از الفبای عربی (ابتثی) و
از حروف «همس» در تجوید. با
صفات دیگر شدت و استعلا و
«افتتاح و اصمات. بحساب ابجد
در «کلمن» برابر با ۲۰. و پساوند
تصغیر در کلماتی چون: پسرک،
دخترک، مردک، حسنک، جعفرک
و در شعر خواجه نظیر «دورترک»
یعنی کمی دورتر.

چون بر حافظ خویشش نگذاری
باری

ای رقیب از برای و یکدو قدم دورترک
۳۰۱

و از حروف قافیه حرف روی مقید
به «لاف اصلی، در غزلی بامطلع:
اگر شراب خوری جرعه ای فشان
بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد بغیر
چه باک؟

و در غزلی دیگر با مطلع:

هزار دشمنم ارمیکنند قصد هلاک
گرم تودوستی، از دشمنانند؟
۳۰۰

باک
و روی مجرد ساکن در غزلی بامطلع:
ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک
حق نکه دار که من میروم، الله معک
۳۰۱

و روی مطلق بحرف وصل در غزلی
با مطلع:

کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی
بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی
۴۶۱

ك - حرف تصغیر. رك: دورترک
رك: ك

ك - (ع) حرف ضمیر مخاطب. در
حماك. سلماك. منك.

ك - (ع) حرف تشبیه. در: کهلال.
کائنات - (انجوی ۱۸۲) جمع
کائنه. موجودات

کابین - ا. (بکسر با) (= کاوین)
مهر. مهریه عروس. پول یا هر
چیز که وقت نکاح بر ذمه مرد

- است که عندالمطالبه بپردازد. رك: دختر رز. رك: كاوين. كاوين دادن.
- كابين کردن** - مص.م. رك: دختر رز یا نقد عقل
- كاتبين** - ع. (بكسر تا وبا) جمع مذكور سالم در مورد جرو نصب (و) كاتيون در مورد رفع) فرشتگان. نويسندگان اعمال. رك: كرام - الكاتبين. كتبه و كتاب جمع مكسر. «وان عليكم لحافظين كراماً كاتبين يعلمون ماتفعلون» (انفطار-۱۱)
- كاج** - قيد طلب و تمنی و تأسف (= كاش، كاشكى) (وكاج وكاجكى هم آمده است)
- ۱- ای كاج که من بودم آن هندوی مقبل ۳۰۴
 - ۲- دهقان جهان كاج که این تخم نکستی ۴۳۶
 - ۳- ای كاج هرچه زودتر از در در آمدی ۴۳۹
 - ۴- زبرده كاج برون آمدی چوقطره اشك ۴۴۱
 - ۵- بمی كاج بنمودمى دستبرد (خانلری ۲۹ و ۱۰۶۲)
 - ۶- ای كاج که بخت سازگاری کردی ۳۸۴ ص
 - ۷- کمینه ذره خاك در تو بودی كاج ۹۷
- كاخ** - ا. قصر. عمارت (ع) كوشك. ساختمان بزرگ. عالی اشرافی و شاهانه، مقابل كوخ.
- كاخ ابداع** - اض - استعارى. استعاره مكنيه. كنایه از آسان. رك: ابداع.
- كاخ جلال** - اض - تشبیهی. ۳۶۱ و ۶
- كاخ وصل** - اض - تشبیهی. ۲۲۶ و ۸، ۳۷۲ و ۸
- كاخ رتبت** - اض - تشبیهی. رك: ذروه كاخ رتبت.
- كاخر** - (كه + آخر) مخفف كه آخر. ۱۲ و ۲
- كار** - ا. عمل. شغل. قتال. حرب. زراعت (ع) كاشتن. سر- نوشت. پهلوی: kâr (اسانسكريت و فارسى باستان)
- ۱- عیب درویش و توانگر بكم و بیش مكن
 - كار بد مصلحت آنست كه مطلق نكنیم ۳۷۸
 - ۲- چو جای جنگ نبیند بجام یازد دست
 - چو وقت كار بود تیغ جان ستان گیرد قلا
 - ۳- می گریم و مرادم ازین سیل اشكبار
 - تخم محبت است كه در دل بكارمت ۹۱
 - كار آخر شدن - مص.م. پایان

- گرفتن کار ۱۶۶۱
کارآموز - ص. م. ترخیم کارآموزنده. استاد و راهنما (انجوى ۱۳۱۸۴)
کار از دست رفتن - مص. م. ۳۶۴۵
کارافتاده - ص. م. مجرب. آزموده ۴۸۳
کار اهل دولت - اژه - اختصاص ۳۵۲۱
کار بد - اژه - ووصف و بیان نوع. ۳۷۸۲
کاربازی - اژه - اختصاص وحا. «مص. م. کارشوخى» کارسرسرى سهل انگارانه ۲۶۷
کار به بنیاد آمدن - مص. م. کار منظم شدن. کار پروال خودآمدن ۱۷۳۳
کار بسته - اژه - وصف و بیان نوع (= کار فرو بسته) عدم گشایش درکار و اشاره به غنچه بودن گل ۱۴۵۳
کار بکام بودن - مص. م. کار مطابق آرزو انجام شدن ۴۱۷
کار بدولت حواله بودن - بودن اقبال و بخت درکارى ۲۱۴۱
کار بنوا بودن - ۲۲۴
کار بی بنیاد - اژه - وصف و بیان نوع. ۱۰۱۱
کارت - اژه - موصول (اضافه اسم به ضمير) کار تو ۴۳۵۳
کار تو - اژه - اسم به ضمير. ۲۲۲۵
کار جهان - اژه - اختصاص یا ظرفیت ۲۲۵ ، ۱۱۱ ، ۴۵۴ ، ۳۶۳۷ ، ۴۰۴۳ ، ۴۳۵۲ و رك: آخرکار جهان
کار جهان سرآمدن - مص. م. ۴۳۵۲
کار حسن گرفتن - مص. م. رونق گرفتن کار حسن. رواج حسن. ۴۶۴۱
کارخانه - ا. م. مصنع. معمل (ع) وکنایه از جهان ۱۸۶۵ ، ۹۳۲ ، ۲۰۰۹ ، ۴۷۷
کارخانه دوران - اژه - تشبیهی. ۹۳۲
کارخانه عشاق - (انجوى. ۱۱۲۸۱)
کارخانه عشق - (انجوى. ۱۱۲۸۱)
کارخانه ۳۲۹۲۰
کار خدایی - اژه - نسبت. کار خدا. مشیت خداوند. ۴۹۲۱۱
کار خرابات - اژه - اختصاص. ۹۵
کار خیر - اژه - وصف و بیان نوع ۷۲۲
کار دادن - ص. م. بصیر. واقف. مطلع
کار دانی کامل بودن - مص. م. رك:

- جان پریشان
تاردانی - حا. مص. م. خبرت .
 وقوف. اطلاع. بصیرت ۴۷۴۸ر ، ۲۱۷۶
کاردرد پا افکندن - مص. م. سهل
 انگاری در کار یا اهمیت ندادن
 بآن. ۳۸۹۹
کار دعا - ۸۲۶
کار دگر - (= کار دیگر) - اض -
 وصف و بیان نوع بطور مبهم
 «منظور سیر الی الله است» (در
 جستجوی حافظ) ۱۴۳۹
کار دل - (انجوی ۱۴۱۰۴)
کار رفتن - مص. م. انجام شدن
 کار. ۲۲۵۲ر ، ۳۶۴۵ر ، ۴۰۰۹ر ،
 (۳۶۲ ص)
کار زلف - (انجوی ۷۹۶)
کار ساختن - مص. م. (۳۸۰۱۳)
 ص)
کارساز - ص. م. معالج. معد .
 معین (ع) . ترخیم کارسازنده .
 چاره گر کار . کار راه اندازنده .
 ۴۰۰۶
کارساز بنده نواز - اض - وصف و
 بیان . کنایه از خداوند ۲۵۹۱ر
کارساز ربانی - اض - وصف و
 نسبت. ر ک: تبارک الله
کارساز رحمانی - (انجوی
 ۱۸۲۸۷)
کارساز گردیدن - مص. م. ۴۰۰۶
- کارسازی** - حا. مص. م. کار
 انجام دادن
کارستان - ا. م. حسب حال. شرح
 حال. کارنامه. حکایت ۵۵۱ر
کار شب تار - (انجوی ۱۶۸۳)
کار صواب - اض - وصف. کار
 درست ۳۹۶۶
کار صومعه را جلوه دادن -
 مص. م. ر ک: جلوه دادن
کار عشق - (انجوی ۱۸۵)
کار غریبان - (انجوی ۸۴۱)
کارفرمای قدر - کنایه از خداوند.
 مقدر. ۳۴۵۳
کار فرو بسته - اض - وصف و
 بیان (= کار بسته) ۳۶۷۷
کار کردن - مص. م. ۱۳۵۲
کارگردنی - بایاء نسبت و لیاقت.
 کار لازم. ضرورت در کار ۴۷۹۳ر
کارگاه - ا. م. م. عمل . مصنع .
 کارخانه. ۴۳۵۲ر ، ۳۲۲۱ر ، ۳۲۰۶ر
کارگاه خیال - اض - تشبیهی .
 ۳۰۳۴
کارگاه دیلم - اض - تشبیهی .
 ۳۲۲۱
کارگاه دیده بی خواب - اض -
 تشبیهی و وصف و تابع ۳۲۰۶ر
کارگاه هستی - اض - تشبیهی .
 جهان. خلقت. ۴۳۵۲
کارگاه کون و مکان - اض - و تابع
 و عطف (= کارگاه هستی) ۲۳۷۱ر

گرفتن. غم این کار. انجام کار .
عاقبت کار. اندیشه کار . در کار
داشتن.

کاریدن - مص. (بفتح دال) .
زراعة. نشر. عمل (ع) کاشتن .
زراعت کردن . ر ك: کار. ش (۳)
کاس - (ع). (بفتح کاف و سکون
همزه) از اصل سریانی . کاسه .
پیاله . جام یا ظرفی که در آن آب یا
شراب بنوشند.

سقاك الله من كاس دهاق ۴۶۰
سیراب کند تو را خداوند از جام
لبالب

کاس دهاق - (ع) جام لبالب
مأخوذ از «کاساً دهاقا» (انبیاء
۳۴)

کاسا - ع. (بسا تنوین نصب).
جامی. يك جام
حتی یندوق منه کاساً من الکرامه .
۴۲۶ و ر ك: ادركاسا

کاس الکرام - ع. جام کریمان. جام
بخشنندگان و مأخوذ از «من الارض
من کاس الکرام نصیب» (ر ك: جرعه
برخاک افشانندن)

خاکیان بی بهره اند از جرعه
کاس الکرام ۳۶۶ص

کاسا من الکرامه - ع. جامی از
کرامت.

حتی یندوق منه کاساً من الکرامه .
۴۲۴

کارگر آمدن - مص. م. ۲۳۷۶
کارگر شدن - مص. م. (= کارگر
آمدن) ۲۲۶۴ :

کارشادن - مص. م. ۳۴۶۲
کارگلاب و گل - سرنوشت گلاب و
گل. ۱۶۱۶

کار ملک - اض - مملکت داری .
۲۷۶۳

کارنکرده - اض - وصف و بیان
(انجوی ۲۰۶۴۰)

کاروان - ا. م. قافله. ۴۵۵۶
کاروانی - بایاء نسبت ۳۵۰۴ص
کاروانی شدن - مص. م. ۳۵۵۴

کاروان سحر - اض - تشبیهی .
۲۲۵۵

کاروبار - تن و سجع متوازی . و
از اتباع. شغل و حرفه. ۶۰۴ ،
۲۸۸۲، ۱۳۵۴

کاروباری خوش - عطف و وصف
۲۸۸۲

کارها - ج. کار (انجوی ۱۷۲۱۳)

کارهای بسته - (انجوی ۱۶۲۹۰)

کارهای دگر - (انجوی ۴۲۹۹)

کاریست کردنی - (جمله) ۴۷۹۳

کاری و صعب کاری - (انجوی
۷۲۶۱)

کار يك رنگ - ر ك : يكرنگ.
و ر ك: وقت کار. قرعه کا. نکته ای
در کار کردن. در کار کشیدن. صلاح
کار. گره از کار گشودن. قیاس کار

- کاسه** - ۱. (بفتح سین) (کاس) ظرف سفالین یا مسین یا چینی گود . پیاله. جام و هر ظرف یا چیز شبیه بآن. ر ك: سیه کاسه
- کاسه چشم** - اض - تشبیهی . طوقه. ۲۸۸ر۶
- کاسه زر** - اض - بیان جنس. جام زرین. جام طلایی. ۲۶۴ر۱
- کاسه سر** - اض - تشبیهی. ر ك: کاسه سرجمشید. و کاسه زر. و: زنهار کاسه سر ما پر شراب کن (خانلری ۳۸۸ر۴)
- کاسه سرچشمه** - اض - و کتاب و اختصاص. ر ك: جمشید
- کاسه گردان** - ص. م. ساقی. و صفت لاله هر که چون لاله کاسه گردان شد زین جفا رخ بخون بشوید باز ۲۶۲
- کاسه گرفتن** - مص. م. استعاره تبعیه. شراب نوشیدن یا شراب نوشاندن (سقاییت) نشانه دوستی و احترام و تعظیم در آن زمان بوده است. (خانلری ۱۲۱۵-۱۲۱۶)
- ساقی بصوت این غزل کاسه می گرفت** ۳۲۰
- کاسه نسرین** - اض - تشبیهی . تشبیه گل نسرین به جام یا کاسه. ر ك: نسرین
- کاستن** - مص. (بفتح تا) تقلیل.
- کاهیدن** . kâhitan , kâhitan
کاهش. کاهیده شدن . بصورت ماضی نقلی:
با چنین حیرتم از دست برد صرفه کار
در غم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام ۳۱۱
و ر ك: کاهیدن.
- کاش** - قید تمنی و آرزو و حسرت و طلب. «دار مستتر گوید: بنظر می رسد که کاش مخفف و مدغم «که باش» باشد» (ذیل برهان بنقل از تتبعات ج ۱ ص ۲۵۵)
- هر چند که هجران ثمر وصل برآرد
دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی ۴۳۶
- کاش و کشتن** - جناس شبهه استعاق
ر ك: کاش
- کاشکی** - (= کاش. ای کاش)
آنکو ترا بسنگدلی کرد رهنمون
ای کاشکی که پاش بسنگی درآمدی ۴۳۹
- کاشتن** - مص. (بکسرشین و فتح تا) غرس. بذر. زرع (ع) پهلوی: kâritan
کاریدن. کشتن.
- هر کاو نکاشت مهر و زخوبی گلی
نچید
در رهگذار باد نگهبان لاله بود ۲۱۴

و در یکجا از دیوان خواجه
«می کشدم» بجای «می کشت مرا»
با «می کارزد مرا» برخلاف معمول
بکار رفته
من اگر خازم و گر گل، چمن آرای
هست

که از آن دست که او می کشدم
می رویم ۳۸۰
که مضمون آن از شاهنامه فردوسی
گرفته شده:

چنان درست باید که یزدان سرشت...
که در ترجمه آن از قول بنداری
آمده: «ولیس ینبت الشجر کما
غرس» (داستان رستم و سهراب
بتصحیح مجتبی مینوی، ص ۵۰).
و ر ک: کشتن.

کاشانه - ا. (بفتح نون) کوخ .
منزل. عش الطیور (ع) خانه کوچک
و محقر زمستانی.

کاشانه زندان - اض - اختصاص
یانسبت یا مالکیت . خانه حافظ
گر بکاشانه زندان قدمی خواهی زد
نقل شعر شکرین و می بیغش
دارم ۳۲۶

کاشانه و خانه - تن وائتلاف یا
ترادف ویا سجع مطرف. (خانه و
کاشانه) ۱۷۱۲

و ر ک: شمع دلفروز. و ۳۶۰
کاغذ - ا. (بفتح غین) قرطاس .
کاغذ. «بقول لوفر این کلمه از اصل

چینی است... اما فرای گوید بیشتر
احتمال می رود که کلمه قدیم عربی
از اصل ترکی باشد تا بقول لوفر
از اصل چینی، هرچند که اصل
(کاغذ) از چین است» (ذیل برهان)
ر ک: کاغذین و کاغذین جامه.

کاغذین - ص. نسبی (کاغذ + ین)
از جنس کاغذ. ر ک: آکاغذین جامه.
کاغذین جامه - اض - مقلوب. جامه
کاغذین. پیراهن کاغذین جامه ای
که از کاغذ میساختند و بر روی آن
خطوطی از شکایات خود می نوشتند
و برای رفع ستم و دادخواهی
می پوشیدند و بر سر راه پادشاه
می ایستادند و یا بنزدیک «علم
داد» می رفتند و گاه برای تمرین
تیراندازی هدف را جامه کاغذین
می پوشانند .

کاغذین جامه بخونابه بشویم که
فلک

رهنمونیم بیای علم داد نکرد
۱۴۴

این ترکیب یا این اصطلاح در شعر
سخنوران پیش از حافظ در رابطه
با تیراندازی نیز دیده میشود:
کاغذین جامه هدف را علی الله ز نیم
تا بتیر سحری دست قدر بر بندیم
خاقانی/ ۵۵۲

حاسدانم چون صدف بین کاغذین
جامه که من

تیر شحنه از پیامن شبان آورد مام
خاقانی/ ۲۶۳

و کاغذین پیراهن:

تا که دست قدر از دست تو
بر بود قلم
کاغذین پیرهن از دست قدر باد
خاقانی/ ۵۵۷

و در شعر جمال الدین اصفهانی
بسکه در من کشد این چرخ کمان
کاغذین جامه ازو چون هدفم
کاف و الف - از حروف جمل برای
ماده تاریخ برابر با بیست و یک
و بیست و یکم ماه صفر در ۷۸۲
هجری قمری «میل بهشت» برای
تاریخ وفات جلال الدین تورانشاه :
ناف خفته بد و از ماه صفر «کاف
و الف»

که بگلشن شد و این گلخن پردود
بهشت
آنکه میلش سوی حق بینی و حق
گویی بود

سال تاریخ وفاتش طلب از «میل
بهشت»
ص ۳۶۱

همچنین بیست و یکم ماه رجب،
سه شنبه (ناف هفته) سال ۷۵۶
«رحمت حق» ماده تاریخ وفات
شیخ مجاهد الدین اسماعیل بن محمد
خلاداد :

ناف هفته بد و از ماه رجب «کاف
و الف»

که برون رفت ازین خانه بی نظم و
نسق

کنف رحمت حق منزل او دان و انکه
سال تاریخ وفاتش طلب از «رحمت
حق»
ص ۳۶۹

کافر - ع (بکسر فا) پوشاننده
حق . بی ادین . بت پرست . ناسپاس
(کافر نعمت) ناگرونده . ضد مومن
کفار و کفره جمع . در اصطلاح
صاحب مقام تفرقه، کفر و تاریکی
عالم تفرقه است .

کافر میناد این غم که دیدست
از قامت سرو ، از عارضت ماه
۴۱۷

کافران - جمع فارسی به جای
کفار و کفره (ع)

دوش آن صنم چه خوش گفت در
مجلس مغانم
با کافران چه کارت گر بت نمی-
پرستی
۴۳۵

کافر دل - ص . م . بی رحم . ظالم .
ستمگر ۹۶۴

کافر دلان - جمع کافر دل ۹۶۴
کافر در عشق . منکر عشق ۲۶۵
(خانلری ۱۰/۱۲۷)

کافر کیش - ص . م . بی رحم .
ستمگر . کافر دل . کولی . لولی (؟)
۲۹۰۲ ، ۳۴۱۴

کافری - با یاء حاصل مصدر .

- کافر بودن ۲۷۶۴، ۳۹۳۲
کافی - ع. بسنده . بس. ر ك:
 کافی و وافی
کافی و وافی - تن و سجع متوازی
 (انجوى ۱۴۲۸۲)
کافور - (بضم فا) جودانه. دارویی
 سفید رنگ و خوشبو با دانه های
 متبلور از درختی که در چین و
 ژاپن و هند می روید بدست می-
 آید و نیز از جوشاندن چوب آن.
 چون در هوای آزاد فاسد می شود
 آنرا در شیشه در بسته باید نگاه
 داشت و مقداری جو روی آن
 می ریزند و آنرا کافور جو دانه
 می گویند. معروف ترین کافور و
 بهترین آن کافور قیصر است که
 در شهری بهمین نام در هند به
 دست می آید. ر ك : شمامه کافور
کاگل - ا - (بضم کاف دوم) موی
 سر. موی پرچی سر. دسته ای از
 موی میان سر که آنرا بلند نگاه
 می دارند. کلالة و کلالك هم
 گفته اند «کاگل ترکانه» نوعی از
 صمان است، که در میان مغولان
 و شاهان و ترکان بیشتر رواج
 داشته است. خواجه در مدح سلطان
 احمد بن شیخ اويس که از سلاله
 ایلخانان مغول بوده می گوید :
 برشکن کاگل ترکانه که در طالع
 تست
 بخشش و کوشش خاقانی و چنگیز
- خانی
 و ر ك : مشکین کاگل .
کاگل شکستن - مص . م کاگل
 را شانه کردن . ر ك : کاگل
کالبد - ا . (بفتح یا بضم با)
 کالب. قالب (مع) قالب هر چیز.
 تن . بدن. جسم . پهلوی
 kalpux karp kalpux کالبد
 فرانسه بمعنی تن و جسم overcarp
 کالبد مثالی
 نسیم زلف تو چون بگذرد بترت
 حافظ
 ز خاک کالبدش صد هزار لاله
 بر آید ۲۳۴
کالبد و جان - تن . ۷ رقیز ۳۶۲۷
کام - ا . فم . مراد . مقصود
 امل (ع) دهان. داخل دهان.
 کامه . آرزو . پهلوی : kām
 فارسی باستان : kama
 ۱- چو جان فدای لبش شد خیال
 می بستم
 که قطره ای ز زلالش بکام ما افتد
 ۱۱۴
 ۲- ساقی بنور بادیه برافروز جام ما
 مطرب بگو که کار جهان شد بکام
 ما ۱۱
کام بخشی - حا- مص . م ۴۵۴۶
 ۴۷۳۲، ۴۶۷۴ و ر ك : طریق کام
 بخشیدن
کام برآوردن - مص . م ر ك :
 نهاد نیک

- کام برآمدن - مص . م ۶۲۷ر
 ۲۳۷ر
 کام بودن - مص . . ر ك : لب شیرین
 کام جهان ستاندن - ۳۸۲ر۲ص
 کام خواستن - مص . م ۳۲۹ر۲
 کام داشتن - مص . م ۱۱۸ر۵
 کا دادن - مص . م . ر ك : جان ستاندن
 کامدل - اذ - لامیه یا اختصاص ۱۲۶ر۶
 کام دل بخشیدن - مص . م ۳۴۴ر۵
 کام دل ببسار آوردن - مص . م ۱۱۵ر
 کام دل دادن - مص . م ۱۵۳ر۹
 ۳۳۵ر۷
 کام دل دیوانه - اذ - و تتابع ۳۶۰ر۵
 کامران - ص . م . ر ك : جور شاه
 کامران شدن - مص . م ۳۲۱ر۲ ، ۸۳ر۲
 کامران کردن - مص . م . ر ك : دهان و لب
 کام دل دوستان - اذ - و تتابع ۳۲۱ر۷
 و اختصاص
 کام دل گرفتن - مص . م ۹۸ر۶
 کام دوست - اذ - اختصاص ۶۲۷ر
 کامرانی - حا . مص . م . ر ك : شکرستان
 کام روا - ص . م ۱۸۳ر۵
 کام رقیبان - اذ - اختصاص ۳۸۳ر۴
 کام طلبیدن - مص . م ۳۱۹ر۵
 کامگار - ص . م ۲۴۶ر۳ ، ۱۸۲ر۹
 ۱۵۶ر۹ و ر ك : ناکامی چند
 کامکاران - ص . م ۱۵۳ر۲
 کامم - اذ - اسم موصول برضمیر .
 ر ك : جان ستاندن . تلخی غم . تمنای لب
 کام گرفتن - مص . م ۲۳۴ر۴
 کام ما - اذ - اسم به ضمیر برای اختصاص ۱۱ر
 کام من - اذ - اسم بر ضمیر ۱۶ر۱۱
 کام و دهن - تن و ائتلاف یا ترادف ۴۷۵ر۴
 کام و آرزو - تن و ائتلاف یا ترادف ۳۲۷ر۳
 کام و ناز - تن و عطف ۴۷۰ر۶
 کام و مراد - تن و ائتلاف یا ترادف . ر ك : درخت کام و مراد .
 کام و نام - تن و سجع متوازی ه ر قکا
 کار هزارساله - اذ - وصف و بیان نوع ۲۳۴ر۶
 کافی - با یاء - نکره يك کام ۲۳۳ر۴
 کام یافتن - مص . م ۸۹ر
 و ر ك : ترك کام خود گفتن . باده

می‌دهد. در شان برهان الدین
ابو نصر وزیر امیر مبارزالدین.
برهان ملك و ادین که ز دست
وزارتش

ایام کان‌یمین شد و دریا یسارهم
۳۶۲

کاووس - ا. علم. پادشاه کیان.
پسر کیقباد. معرب آن قابوس.
پهلوی: kayōs اورا بسبب داستان
پرواز کردن با عقاب به آسمان با
نمرود یکی انسته‌اند.

۱- که آگهست که کاووس وکی
کجا رفتند؟ ۱۰۱

کاووس‌کی - اض - نسبت ۳۵۱

کاووس و جم - تن ۳۵۱

کاووس و جمشید - تن ۳۵۱

کاووس و کیخسرو - تن ۴۰۷

کاوین - ا. (بفتح واو یا با =
کابین) مهرالعروس (ع) مهر.
مهریه

خوش عروسی است جهان از ره
صورت لیکن

هر که پیوست بدو، عمر خودش
کاوین داد ۱۱۲

کاوین دادن - مص. م. ر. ک :
کاوین. و ر. ک : کابین. کابین
کردن

گاه - ا. تبین (ع). ساقه خشکیده
گندم و خرد شدن آن جهت خوراک
چارپایان و تمثیل ناچیزی و

بکام رفتن. کار بکام بواذن.
خود کامی. چوگان کام. آستین
کام. کام‌تنگدستان. دوست کام.
ناکام.

کامل - ع (بکسر میم) تمام.
بی‌عیب. مقابل ناقص ۲۱۷ و
ر. ک : خسرو کامل

کاملی - با یاء وحدت ۲۱۷
کان - ا. معدن (ع) مرکز طبیعی
و مکان احجاز و فلزات و سایر
چیزها در زیر زمین
لعلی از کان مروت بر نیامد
سالهاست

تابش خورشید و سعی باد و باران
را چه شد ۱۶۹

کان جهان - اض - تشبیهی یا
ظرفیت ۴۵۰۷

کان حسن - اض - تشبیهی
۳۳۸

کان شکوه و شوکت - اض - تشبیهی
۴۶۲

کان گرم - اض - تشبیهی ۴۶۲
کان مروت - اض - تشبیهی. ر. ک :
کان. ش

کان و معدن - تن و مترادف یا
اثنلاف ۲۱۳، ۴۸۹

کان یمین - ترکیب تشبیهی.
کسی که دست راست او مانند کان
زر و سیم است همراه با دریا
و یسار، یعنی کسی که دست چپ
او مانند دریا مروارید و گوهر

رونده . بطئی السیر در اصطلاح.

ر ك : کاهل

کاهیدن - مص . (بفتح پنجم) - مص .

نقص . تقلیل . ضعف . تحول (ج) کاهش، کم کردن، کاستن.

خار از چه جان بکاهد ، گل
عذر آن بخواهد ... ۴۳۴

کائنات - ع (بکسر همزه یا یا)
(= کاینات) جمع کائنه مونث
کائن.

جمع دیگر کوائن . کائنات بمعنی
حادثات و موجودات جهان حادث.
عالم شهود . عالم حیثوت ، عالم
کثرت . عالم کثرات . عالم موجودات
مادی که در معرض خلع و فساد
و تغییر و دگرگونی است.

۱- چون کائنات جمله ببوی تو
زنده اند .

ای آفتاب ، سایه ز ما بر مدارهم
۳۶۲

۲- ر ك : بازار کائنات .

کباب - ا . (بفتح کاف) تکه یا
تکه های گوشت که بر روی آتش
بریان کنند . در اصطلاح کباب
پرورش دل است در تجلیات و
رمز ریاضت . ر ك : میل کباب .

بوی کباب . سینه های کباب . و :
ز سوز شوق دلم شد کباب، دور

ان یار

ناداری . پهلوی : kâh

۱- بگو بسوز که بر من ببرگ
کاهی نیست ۷۶

۲- ز شوق روی تو شاها ، بدین
امیر فراق

همان رسید کز آتش ببرگ کاه
رسید ۲۴۲

کاهگل - ا . (بکسر چهارم) (کاه +
گل) کاه مخلوط با گل برای
اندودن بام (کپگل)

... چرخ فیروزه طربخانه ازین
کپگل کرد ۱۳۴

کاهی - با یاء وحدت . ر ك :
کاه . ش (۱)

کاهی نبودن - مص . م . ر ك : کاه .
ش (۱)

کاهل - ع (بکسر ها) پیر ،
ناتوان ، تنبل ، کواهل جمع . در
اصطلاح بطئی السیر در طریق را
گویند . اگر این حالت ناشی از
تقصیر و اهمال باشد نازلترین
سیرهاست . و گاه بعلت موانع
طریق باشد یا توقف در آن به سبب
مجبوبیت در اینصورت کاملترین
سیراست . کاهل رو ، بطئی مسیر .
کاهل روی چو باد صبا را ببوی
زلف

هر دم بقید سلسله در کار می-
کشی ۴۵۹

کاهل رو - ص . م . ترخیم کاهل

- مدام خون جگر می‌خورد ز خوان
فراق ۲۹۷
- کبر - ع (بکسر کاف و سکون
با) عجب . نخوت . غرور . تکبر .
حب نفس . بزرگی بخود گرفتن .
هر که خواهد گو بیا و هر چه
خواهد گو بگو
- کبر و ناز و حاجت و دربان بدین
درگاه نیست ۷۱
- کبر و ناز - تن و ترادف یا
ائتلاف ۷۱۷، ۱۰۵۵، (خانلری
۲۱۹۹، ۴۲۹۲)
- کبر گدایان - اض - اختصاص .
رك : دماغ و کبر گدایان
- کبریاء - ع (بکسر کاف و سکون
یا) عظمت . بزرگی
- آنکه پیشش بنهد تاج تکبر
خورشید
- کبریائی است که در حشمت
درویشان است ۴۹
- کبریای شاه شجاع - ۲۹۲۷
- کبریا و جاه و جلال - تن و ائتلاف
۳۰۲۹
- کبریای عزت - اض - بیان و نوع
(خانلری ۴۸۰۸ بجای کیمیای
عزت در ق ۴۸۹۱)
- کبریایی - (انجوی ۳۳۱)
- کبك - ا . (بفتح کاف و سکون
با) حجل (ع) پرنداییست حلال
گوشت باندازه کبوتر، با دم کوتاه
- و رنگ خاکی و لکه‌های سرخ و
سیاه (كبك نر) بیشتر در کوه‌ساز
و دره‌های خرم و خلوت زندگی
میکنند . معروفترین نوع آن كبك
دوی است که از انواع دیگر خود
بزرگتر است . در شعر خواجه
كبك تمثیل زیبایی و بی‌آزاری و
بیمناسکی و حیرت و غفلت
و غرور است .
- ای كبك خوش خرام کجا می‌زوی
بایست
- غره مشو که گربه عابد نماز
کرد ۱۳۳
- كبك خرامان - اض - وصف ۲۰۷۹
- كبك خرامی - با یاء وحدت
۱۰۹۳
- كبك خوش خرام - اض - وصفی
۱۳۳۸
- كبك و آهو - تن ۱۰۹۳
- كبك و شاهین - تن ۲۰۷۹
- كبك و قهقهه - تن ۲۰۷۹
- کبوتر - ا . ((بفتح کاف و تا) حمامة
(ع) پهلوی kapôt - kapôtar
- (کبود) در شعر تمثیل شوق و طپش
و تحرك و بی‌تابی و مشبهه برای دل
- کبوتر دل - اض - تشبیهی
۱۶۸۴ و رك : دل چون کبوتر .
- و رك : صید حرم
- کبوتر و شاهین - تن و تقابل
۱۷۶۵

- کبود** - ص (بفتح کاف و ضم با) نیلی ، ازرق (ع) آسمانی پهلوی kapôt
- ۱- رڪ چرخ کبود ۲- دائره چرخ کبود
- کبیر** - ع (بفتح کاف و کسر با) بزرگ . کبارو کبراء جمع . رڪ : صغیر و کبیر
- کت** - (بکسر کاف) مخفف که تو که تو را
- ای نازنین پسر تو چه منهدب گزیده‌ای
- کت خون** ما حلال تر از شیر مادرست ۳۹
- کتاب** - ع (بکسر کاف) نوشته ، اوراق خطی یا چاپی مجلد ، کتب جمع .
- ۱- صراحی و کتاب ۲- فراغتی و کتابی ۳- کتاب قرآنی ۳ ر قکو
- کتبت** - ع (بفتح کاف و تا و سکون با و ضم تا) فعل ماضی متکلم وحده . نوشتم من .
- ۱- کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی . رڪ : قصه شوق
- کثیر** - ع (بفتح کاف و کسر ثا) بسیار . فراوان . نقیض قلیل .
- رڪ : عطای کثیر .
- کچ** - ص (بفتح کاف) معوج . منح (منحنی) (ع) نقیض راست .
- رڪ : کله کچ نهادن . کلاه کچ
- کردن . خیال کچ . سودای کچ . و :
- چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست
- کچ دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم ۳۴۶
- کچ انداز** - ص . مترخیم و تحریف کچ انداخته . کچ افکنده ۳۱۴۶
- رڪ : تیر کچ انداز
- کچ باختن** - مص . م . فریب دادن در بازی و مکر و دغل
- ... عاقبت با همه کچ باختن‌ای ، یعنی چه ؟ ۴۲۰
- کچ بودن کلاه** - مص . م . کنایه از ناستواری حال و کار
- کلاه سروریت کچ مباد بر سر حسن ۴۵۲
- کچ دل - ص . م . بد سلیقه . کچ طبع رڪ : کچ ۳۴۶
- کچ طبع** - ص . م . (= کچ دل) ۲۷۸۵
- کچ طبعان دل‌کود** - اض - صفت به صفت و بیان نوع ۲۷۸۵
- کچ کردن کلاه** - مص . م . کچ نهادن کلاه بعنوان نخستین اثر مستی از شراب
- صوفی سر خوش ازین دست که کچ کرد کلاه
- بدو جام‌دگر آشفته شود دستارش ۲۷۷

۳- بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
۱۴۳
کحل بصر - اض - لامیه . ش (۳)
کحل بینش - (= کحل بصر)
رک: کحل. ش (۱)
کحل الجواهر - جواهر سرمه ،
سرمه مروارید. رک: کحل. ش (۲)
کدام - (بضم کاف) ای؟ من؟ (ع)
از ادات استفهام بجای چه و که.
پهلوی katâm (۱۲) بار. فرهنگ
واژه‌نما)
کدام آهن دلش آموخت این آئین
عیاری
کز اول چون برون آمد، ره شب
زنده‌داران زد
۱۵۳
کدامین - (= کدام. کدامی) کدام
+ ین نسبت.
یارب، این تاثیر دولت از کدامین
کوکب است؟
۳۱
۲- در پیش شاه عرض کدامین
جفا کنم؟...
کدو- ا. (بفتح کاف و ضم دال).
قرعه. کاس (ع) میوهٔ بوته کدو.
باندازهٔ خربوزه و زرد رنگ با
انواع مختلف
ساقی بچند رنگ می اندر پیاله

و رک: خیال کج . سودای کج
کج نهاد - ص . م (= کج طبع)
(انجوی ۱۹۲۲ ، ۱۷۰۱۷)
کجا - (بضم کاف) این؟ (ع) از
ادات استفهام مرکب از ک استفهام
+ جا بمعنی محل . یعنی: کدام
جا، چه جا (واژه‌نما: ۱۱۱ بار).
حافظ ، چو ترک غمزه ترکان نمی-
کنی
دانی کجاست جای تو؟ خوارزم یا
خجند
۱۸۰
و ردیف یک غزل هشت بیتی با
مطلع:
صلاح کار کجا و من خراب کجا
بین تفاوت ره کز کجاست تاب کجا
۲
کحل - ع (بضم کاف و سکون
حا) سرمه . کحل الجواهر : جواهر
سرمه و سرمه مروارید ، ترکیبی
از مروارید ناسفته و سایر جواهر
کوبیده که برای تقویت چشم بکار
می بردند و کحل کوبیده سنگ
سیاه رنگی است که عرب آنرا
ثمذ می گوید.
۱- چو کحل بینش ما خاک آستان
شماست
کجا رویم؟ بفرما ، ازین جناب
کجا؟
۲
۲- کحل الجواهری بمن آر، ای
نسیم صبح

ریخت

این نقش‌ها تکرکه چه خوش در
کدو بسیت ۳۰کدورت - ع. (بضم کاف و دال
و فتح را) دلتنگی. نقیض صفا.۱- ... هر کدورت را که بینی
چون صفایی رفت، رفت ۸۳۲- کدورت از دل حافظ ببرد
صحبت دوست ۴۰۳گر- ع. (بفتح کاف و تشدید را)
تکرار. ر ك: کر الیالیکر الیالی - تکرار شبها، مرور
شبها. پیاپی رسیدن شبها. ر ك:

سلام الله...

کرا - ع. (بکسر کاف) (کری)
کرایه. مزد. اجرت. صرفه. ر ك:

کرا کردن.

بیا ببین که کرا می‌کند تماشایی
۴۹۱کرا کردن - مص. م. صرف کردن.
ر ك: کراکرا - (بکسر را) مخفف «کرا»
بمعنی چه کس را... داوری دارم بسی، یارب، کرا
داورکنم؟ ۳۴۶ و ر ك: کهگرام - ع. (بکسر کاف) جمع کریم.
بخشنده‌گان... بسی شنیدم یکدایی بر گرام
و نشد ۱۶۸

گرام الکاتبین - ر ك: کاتبین

کرامات - ع. (بفتح کاف) جمع
کرامت. امر فوق‌العاده که گاه ازمشایخ بروزمی‌کند. «کرامات آثار
و انوار اولیاست. معجزات اخراجشئی است از عدم بوسیله انبیا،
(مناقب العارفین / ۳۵۸) خاقانیشروانی در رثاء فرزند خود اولیاء
ادعایی را «کرامات فروشان» لقب

داده می‌گوید:

ای کرامات فروشان دم و افسون
شماعلت افزود که معلول ریائید همه
دیوان / ۴۲۰حواجه از کرامات و مدعیان آن
اغلب با زبان طنز یاد می‌کند. از

آنجمله:

۱- چندانکه زدم لاف کرامات و
مقاماتهیچ‌خبر از هیچ مقامی نفرستاد
۱۰۹۲- با خرابات نشینان ز کرامات
ملاف... ۱۲۵۳- شرممان باد ز پشمینه آلوده
خویشگر بدین فضل و هنر نام کرامات
بریم ۳۷۳۴- حافظ، این خرقة ببنداز مگر
جان ببریکاتش از خرقة سالوس و کرامت
برخاست ۲۱

سدن انتها و پایان ۲۸۰۴ و رك:
ناپیدا کرانه. بادیۀ عشق.

گرداو- ا. مص. (بکسر کاف).
عمل. قاعده. طرز (ع) پهلوی:
conêsh, kardâr ر ك: نيك
گرداو و:

بوقت گل شدم از توبۀ شراب
که کس مباد ز کردار ناصواب
خجل ۳۰۵

و بمعنی مثل و مانند
ر ك: آینه کردار

گردار اهل صومعه - (انجوی
۴۲۲۳)

گردگار - ص. م. فعال. (ع) و
صفت بجای موصوف. و یکی از
نامهای خداوند

۱- ... تا درمیانه خواسته گردگار
چیست ۶۵

۲- ای آشکار پیش دلت هر چه
گردگار...

(خانلری ۱۳۰۳۶)

۳- ... روز آدینه بحکم گردگار
ذوالمنین ۳۷۰ ص

در شعر رودکی گردگار بمعنی
فعال مختار و متعبد آمده:

نه چون پور میر خراسان که او
عطا تشسته بود گردگار
گردگار و آموزگار - ابطاء خفی.
... معنی عفو و رحمت آموزگار
چیست

و ۲۳۰۳ ، ۴۷۶۳ ، ۱۹۵۵ ،
۸۹۸ ، ۶/ فكه (۳۵۶۸) ، ۳۶۶۵
ص)

گرامت - ع. (بفتح کاف و میم).
مفرد گرامات. ر ك: گرامات. ش
(۴) و: ۳۵۶۸ ، ۳۶۶۵ ص ،

۵۵ ، ۵۲۵ و ر ك: صاحب گرامت.
فیض گرامت

گرامت فزودن - مص. م. ۳۵۶۸
گرامت و لطف بودن - مص. م.
۶/ فكه

گران - ا. (بکسر کاف) (= کرانه)
حافه. ساحل. انتهاء. غایت (ع)
پایان. پهلوی: kanâr kanârak

سرمنزل فراغت نتوان ز دست
دادن

ای ساروان فروکشد کاین ره گران
ندارد ۱۲۶

گران تا بگران - قید یا ظرف
مرکب مکان. ۴۹۹

گران داشتن - مص. م. پایان
داشتن. ر ك: گران. ش

گران دیدن - مص. م. پایان چیزی
دیدن. ۳۵۸۱

گران گرفتن - مص. م. کنار
نشستن. دخالت نکردن. فاصله
گرفتن ۲/ قلب و (خانلری ۸۷۱۰)

کرانه - (= گران) ر ك: تیر دعا
و ر ك: گران

کرانه پدید شدن - مص. م. پیدا

- تا درمیان‌ه خواسته کردگار چیست
۶۵
- کردن - مص. (بفتح کاف و دال)
عمل. صنع. انهاء (ع) ساختن.
انجام دادن. بجا آوردن. کردن فعل
معین است و معنی مستقلی ندارد.
معنی قدیم فعل بیشتر ساختن
بوده «شهرستان خوارزم نرسیه
یهودکان کرد، شهرستان هروروز
و هرام یزکاتان کرد. شهرستان
هرای کیجستک سکندر هرو می
کرد...» (کتاب شهرهای ایران.
بزبان پهلوی. طبع انگلساریا.
بمبئی. ص ۱۹)
- مصدر کردن با صیغه های خود
چنانکه گفتیم فعل معین و بیشتر
به صورت ترکیب و بعد از متمم
بکار میرود. برای نمونه «کرد»
ردیف غزل:
- سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد
۱۳۰
- و چهارده غزل دیگر با ردیف‌های
«کرد» به شماره‌های ۱۳۰-۱۴۴.
این فعل و دیگر صیغه‌های آن
بصورت فعل کمکی بالغ بر ۱۱۴۶
بار در دیوان خواجه آمده است.
گردنی - با یاء لیاقت
در کار باده باش که کاری است
کردنی ۴۷۹
- کرده - ا. مقه. (بفتح دال) عمل.
فعل. کار انجام شده
- ۱- خجل از کرده خود پرده دوی
نیست که نیست ۷۳
- ۲- هر عمل اجری و هر کرده
جزایی دارد (خانلری ۱۱۹۷)
- ۳- ... که چنانم من ازین کرده
پشیمان که مپرس ۲۷۱
- گرشمة - ا. (بکسر کاف و را و
میم) غمزه. دلال (ع) کرشم. ناز.
اشاره با چشم و ابرو (و گوشه‌ای
از دستگاه شور)
- رمز عنایت و هدایت در اصطلاح
بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
۴۰۳
- و تجلی جلالی، به قول عراقی:
یک کرشمه کرده با خود جنبش
عشق قدیم
- در دو عالم اینهمه شور و فغان انداخته
کرشمه از حجت بردن - مص. م.
۴۰۹۲
- کرشمه برسمن کردن - ۳۹۷۷
- کرشمه تو - ۱۶۷۸
- کرشمه جادو - اض - ۳۶۴۶
- کرشمه چشم - ۶۶۹
- کرشمه حسن - ۲۵۸۸
- کرشمه دیدن - ۳۳۰۶
- کرشمه ساقی - ۲۱۵۴، ۱۴۵۶
- ۲۴۶۴، ۲۳۹۶
- کرشمه صوفی‌وش - ۳۹۷۶

- کرم نما و فروید آ که خانه خانه
تست ۳۴
کرم آصفی - اض - نسبت. (انجوی ۱۱۳۲) و ر ک: حسود.
کرم پادشه عیب پوش - اض - و
تتابع ۲۸۴۷ و ر ک: جرم صوفیان
بخشیدن
کرم ت - اض - موصول ۹۳۱
کرم خویش - اض - اسم به ضمیر
۴۵۷۹
کرمش - اض - اسم به ضمیر .
۴۸۵۳
کرم - اض - موصول. اضافه
اسم به ضمیر. ر ک: امید کرم
کرم کردن - مص. م. ر ک: رندی
آموختن
کرم نمودن - مص. م. ر ک: کرم.
ش .
کرم ورزیدن - مص. م. ۴۳۰۹
کرم و لطف - تن و ائتلاف. ر ک:
رشحه قلم
کرم و نکوکاری - تن و ائتلاف.
۱۹۱۱
کرم و وقت طرب - تن. ۳۷۶۲
کرمی کردن - مص. م. ر ک: پیک
صبا
و ر ک: اهل کرم. امید کرم. بحر
کرم. خوان کرم. ذیل کرم. سوابق
کرم. شمامه کرم. شیوه کرم. فضل
و کرم. مردمی و کرم. و ر ک: کریم
- کرشمه صوفی کش - (انجوی ۱۲۲۱۳)
کرشمه کردن - ر ک: شاهد بخت.
کرشمه نرگس. نور هر دو دیده.
رخ. دولت. شاهد بخت. یار
برگزیده
کرشمه و جفا - ۱۸۷۲
کرشمه و ابرو - ر ک: ابرو .
کرشمه شاهد بخت - ۳۸۱۴
صورت
کرشمه و عتاب - ۲۷
کرشمه ناز - ر ک: رخ دولت
کرشمه نرگس - ۱۶۳
کرشمه و ناز - تن و ائتلاف. ر ک:
سپی قدان. و ر ک: ناز و کرشمه.
نیاز اهل دل
کرشمه ها - ۳۲۱ و ر ک: گشادکار
کرشمه یار برگزیده - ۴۲۵۸
کرشمه یار پری چهره - ۱۸۷۲
کرشمه ای - با یاء وحدت. ر ک:
بازار ساحری شکستن (۳۹۹۱)
کرم - ع (بفتح کاف و راء) جود
(ع) بزرگواری. بخشش. دهش.
ابوحفص حداد گفت: «کرم انداختن
دنیاست برای کسیکه به آن محتاج
است و روی آوردن به خدای
تعالی - بسبب احتیاج که تو
راست به حق»
(تذکرة الاولیا. ۳۹۸)
دواق منظر چشم من آشیانه تست

دیده بد بین پیوشان ، ای کریم
عیب پوش

زین دلیرها که من در کنج خلوت
می کنم ۳۵۲

کریم زوبخش - اض - وصف و بیان.
ر ك : زربخش

کریم نفاع - اض - وصف و بیان
نوع ۲۹۳۷

کریمی - با یاء وحدت
کو کریمی که زبزم طربش غمزه ای
جرعه ای در کشد و دفع خماری
یکند ۱۸۹

کریمی - با یاء مصدری (حاصل
مصدر)

با لبی و صد هزاران خنده آمد
گل بباغ

از کریمی کوئیا در گوشه ای بوئی
شنید ۲۴۰

کز - (بفتح کاف و سکون را)
مخفف که از

۱ - ... بین تفاوت ره کز کجاست
تا بکجا ۲

۲ - ... جور از حبیب خوشتر کز
مدعی رعایت ۹۴

کزلك - ا. ر ك : كزلك

کس - ا. مبهم (از مبهمات - اسم
مبهم) کنایه از شخص . ذات .

انسان . ر ك بیکس و :
۱ - بعد از کیان بملك سلیمان
نداد کس

کریمی . (فرهنگ واژه نما: کرم ۳۷
بار)

کرم - ع . (بفتح کاف و سکون را)
کرمه . تاك . درخت انگور . ر ك :
شمسه کرم .

کرو بیان - ع (بفتح کاف و ضم
راء مشدد) فرشتگان مقرب .
کروبیون جمع . کروییه . مفرد آن
کروب . در عبری کروبیم (بفتح کاف
و ضم را) کروبیان قدس . فرشتگان
پاك و منزّه .

۱ - ای ملهمی که در صف کروبیان
قدس ... قك

۲ - درون خلوت کروبیان عالم
قدس ... قكد

کروبیان قدس - اض - وصف و
بیان . ش (۱)

کروبیان عالم قدس - اض - و
تتابع ش (۲)

کریم - ع (بفتح کاف و کسر را)
بخشنده . صاحب کرم . کرام
و کرماء جمع

ر ك : حضرت کریم . خلق کریم .
خسروی کریم . و ر ك : کرام .

و ر ك : حاجه قوام

کریمان عالم - اض - ظرفیت .
ر ك : شکر آویز خواجگی

کریم عیب پوش - اض - وصف
و بیان نوع یا اضافه صفت به
صفت

- این ساز و این خزینه و این لشکر
گران قیط
- ۲- زهره سازی خوش نمی سازد
مگر عودش بسوخت ؟
- کس نداد ذوق مستی، می گساران
را چه شد ؟ ۱۶۹
- گمی - با یاء وحدت.
- بین که رقص کنان می رود بناله
چنگ
- کسی که رخصه نفرمودی استماع
سماع ۲۹۲
- (واژه نما: ۲۰۰ بار)
- کساد - ع (بفتح کاف) بی رونقی
و عدم رواج در بازار. نخریدن
متاع یا کالا
- هنر نمی خرد اایام و غیر ازینم
نیست
- کجا روم به تجارت بدین کساد
متاع (خانلری ۲۸۷ ص ۷)
- کساد متاع - اض - مقلوب، بجای
متاع کساد . رک : کساد . و رک :
- متاع
- کسب - ع (بفتح کاف و سکون
سین) حاصل کردن . بدست آوردن
فراهم آوردن . در اصطلاح افعال
اختیاری بندگان است واقع در
تحت قدرت الهی نه قدرت خود
آنها. و مرادف اختیار
- می خور ، که عاشقی نه بکسب
است و اختیار
- این موهبت رسید ز میراث فطرت
۳۱۳
- کسب جمعیت - اض - بیان مصدر
۳۱۹ ص ۵
- کسب فضائل - اض - بیان مصدر
۳۰۷ ص ۲
- کسب شرف - اض - بیان مصدر
۴۲۱ ص ۱۲
- کسب مال و جاه - اض - بیان
مصدر ۲۶۹ ص ۴
- کسب هنر - اض - بیان مصدر
۱۵۰ ص ۵
- کسب و اختیار - تن و ائتلاف .
رک : کسب . ش .
- کسری (بفتح یا کسر کاف) معرب
خسرو . لقب پادشاهان ساسانی
بطور اعم . و بطور اخص لقب
خسرو انوشیروان پسر هرمز
- ۱- سپهر برشه پرویز نی است
خون افشان
- که ریزه اش سر کسری و تاج
پرویز است ۴۱
- ۲- کسرای کی نشان . رک :
کی نشان
- کسمه - ۱ . (بفتح کاف و میم)
موی پیچیده در کنار رخسار یا
پیشانی . چتر زلف . زلف پر
پیچ و خم بالای پیشانی و آئرا
پیچه هم گفته اند. کسمه شکستن
یعنی بالا زدن چتر زلف یا پیچه.

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز

شکسته کسمه و بر برگ گل
گلاب زده ۴۲۱

کسمه شکستن - مص . م بالا زدن
پیچه یا چتر زلف . ر ك : کسمه
گش - ص . (بفتح کاف) ملیح .
جمیل (ع) زیبا . طناز . دلکش .

خوب . خوش (و بمعنی زیر بغل)
۱- کو حریفی گش و سرمست که
پیش کرش ... ۱۲۸

۲- بنفشه شاد و گش آمد، سمن
صفا آورد ۱۴۵

۳- دل داده ام بیای شوخی کشی
نگاری ... ۳۰۷

گش - بکسر کاف . ترکیب مزجی
و تخفیفی از که + ش ضمیمه
متصل و بمعنی «که او را»

۱- حافظ چه طرفه شاخ نباتیست
کلك تو

گش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر
است ۳۹

۲- کیست آنکش سر پیوند تو
در خاطر نیست ۷۰

و ۹۴، ۱۶۲، ۹۴

گش - ۱ . فا (بفتح کاف) ترخیم
کشنده . از مصدر کشیدن . ر ك :
دردی گش . دردی گشسان .
جرعه گش . پیمانه گش . و ر ك :
کشیدن و ر ك : دلکش . سرکش .

فروکش . دامن کشان .

گش - فعل (بفتح کاف) دوم شخص
مفرد فعل امر از مصدر کشیدن
بمعنی نوشیدن یعنی بنوش

شراب لعل گش و روی مه جبینان
بین ... ۴۰۳

کشاف - ع (بفتح کاف و تشدید
شین) (الکشاف) کتاب تفسیر
معروف تألیف ابوالقاسم محمود
بن عمر زمخشری خوارزمی متوفی
۵۳۸ . در این کتاب زمخشری درباره

صرف و نحو و معانی بیان و شان
نزول آیات و مسائل اعتقادی
معتزله بحث کرده است . بر این
کتاب شروع بسیار نوشته شده .

معروفترین آنها الکشاف یا کشف
الکشاف تألیف سراج الدین
عمر بن عبدالرحمن فارسی قزوینی
متوفی ۷۴۵ معاصر حافظ است
که حافظ از آن بطور اختصاص «کشف

کشاف» نام می برد و پیوسته
شخصا یا با هدایت اساتید زمان

و بقول محمد گلندام در مقدمه
بن دیوان حافظ ... اما بواسطه

محافظت درس قرآن و ملازمت بر

تقوی و احسان و بحث کشاف و
مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح ...

بجمع اشتات غزلیات نپرداخت و
بتلوی و اثبات ابیات مشغول
نشد ...» (ق : قو) بمطالعه آن

- مشغول بوده است .
 بخواه دفتر اشعار و راه صحرا
 گیر
 چه وقت مدرسه و بحث کشف
 کشف است ۴۴
 کشاکش - ا . مص (بفتح هر دو
 کاف و با الف واسطه) بهر طرف
 کشیدن . کنایه از حادثه . غم .
 اختلاف و اضطراب .
 عشقست بدست طوفان خواهد
 سپرد حافظ
 چون برق ازین کشاکش پنداشتی
 که رستی ۴۳۶
 کشت - ا . مص (بکسر کاف)
 یا مصدر مرخم از کشتن . زراعت .
 زك : لب کشت و .
 ۱- ... وزو تخمی که حاصل کشت
 کشتم ۱۳۵۶ ص
 ۲- ... نار دل چرا نکشتی از کف
 چرا بهشتی ۳۷۴۴ ص
 ۳- ... که درین مزرعه جز دانه
 خیرات نکشته ۳۶۱۸ ص
 کشتزار - ا . م (بکسر کاف)
 «مزرعه» (ع) (انجوی ۸۲۵۱) و زك :
 جگر تشنگان
 کشتن - مص (بکسر کاف و فتح
 فا) فلاحت . بندر (ع) کاشتن .
 ۱- هر کسی آن درود عاقبت کار
 که کشت ۸۰
 ۲- دهقان جهان کاج که این تخم
- نکشتی ۴۳۶
 کشتن - مص (بضم کاف و فتح
 تا) قتل . ذبح (ع) پهلوی: kushan
 ای که در کشتن ما هیچ مدارا
 نکنی
 سود و سرمایه بسوزی و محابا
 نکنی ۴۸۰
 و ۵۷ ، ۷۸ ، ۱۲ ، ۱۲۰ ،
 ۱۳۶ ، ۲۳۱ ، ۲۰۴ ، و :
 ۱- زاهد پشیمان را ذوق باده
 خواهد کشت ۴۷۳
 ۲- بکش بغمزه که اینش سزای
 خویشتن است ۵۰
 ۳- سینه کو شعله آتشکده فارس
 بکش ۲۵۰
 ۴- اسیر خویش گرفتی بکش
 چنانکه تو دانی ۴۷۶
 ۵- گر چه می گفت که زارت بکشم
 می دیدم ۲۱۱
 ۶- دوش می گنت به مژگان درازت
 بکشم ۲۵۰
 ۷- چون فلک سیر مکن تا نکشی
 حافظ را (خانلری ۳۰۹۶)
 ۸- بتیغم گر کشد دستش بگیرم
 ۳۳۱
 ۹- کاین سیه کاسه در آخر
 بکشد مهمان را ۹
 ۱۰- خود را بکشد بلبل ازین
 رشک که گل را ۲۱۶
 ۱۱- بکشد زارم و در شرع نباشد

- گنہش ۲۸۹
گر بکشد زهی طرب ور نکشد
زهی شرف ۲۹۶
عشرت کنیم ورنه به حسرت
کشندمان ۳۷۵
۱۴- دلربایی همه آن نیست که
عاشق بکشند ۲۷۷
۱۵- از چشم خود بپرس که مارا
که می کشد ۷۲
۱۶- حسن بی پایان او چندان که
عاشق می کشد ۱۹۹
و ر ك : خون صراحی
کشته - ا. م. (بضم کاف و فتح
تا) قتل . مقتول . ذبیح (ع)
دور دار از خاك و خون دامن
چو بر ما بگذری
کاندرین ره کشته بسیارند قربان
شما ۱۲
کشته بسیار بودن - ص . م .
کشته . ش
کشته چاه زنختن بودن - مص . م .
۳۱۳
کشته خود - اض - اختصاص
و اضافه اسم به ضمیر ۱۲۴۲
کشته خویش - اض - اسم به
ضمیر برای اختصاص ۲۵۷۲
کشته دل زنده - اض - وصف و
بیان نوع ۱۱۰۵
کشته شدن - مص . م . ۱۱۱۹
کشته غمزه - اض - مسبب به
- سبب ۱۹۲۱۰ ، ۲۱۳۵ ،
۲۵۷۲ ، ۴۲۲۵ .
کشتگان غم - اض - مسبب به
سبب ۹۳۶
و ر ك : از کشته غرامت ستاندن .
کشته - ا . م. (بکسر کاف و
فتح تا) کاشته ، بذری که زیر
خاك کرده شده برای رستن و درو .
۱- مزرع سبز ملك دیدم و داس
مه نو
یادم از کشته خود آمد و هنگام
درو ۴۰۷
۲- ر ك : دهقان سالخورده
کشته زار - (= کشتزار) ر ك :
نخم وفا و مهر . و ر ك : کهنه
کشته زار .
کشته زار جگر گوشگان - اض -
اختصاص . ر ك : جگر گوشگان
و ابر رحمت دوست
کشته آن کافر کیش - (انجوی
۱۱۵۳)
کشتی - ا . (بفتح کاف) سفینه -
زورق (ع)
کشتی شکستگانیم، ای باد شرطه،
برخیز
باشد که باز بینم دیدار آشنا را ۵
و در دیگر دیوانها بنحو اکثر
کشتی شکستگان آمده از آنجمله
در خلخال و خانلری و پژمان .
و در برخی دیگر کشتی نشستگان .

در مورد این اختلاف میگویند از حاج ملا هادی سبزواری یا از میرزا انوالحسن جلوه نظر خواستند. جواب داده شد : برخی نشسته خوانند جمعی شکسته دانند

چون نیست خواهجه حافظ معذور دار ما را

و ر ك : باد شرطه

کشتی ارباب هنر - اض - استعاری و تتابع ۳۷۸ر۶

کشتی باده - اض - تشبیهی ۲۶۳ر۲ ، ۴۹۰ر۷ کشتی جام باده کشتی بان - ص . م . و صفت شغلی . ناخدا .

ای دل ، از سیل فنا بنیاد هستی بر کند

چون ترا نوح است کشتی بان ز طوفان غم مخور ۲۵۵

بادآور این حدیث است : «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح ، من ركب نجی و من تحلف عنه غرق» و ر ك : کشتی نوح

کشتی بردن - مص . م . نجات دادن کشتی . ر ك : ورطه بلا

کشتی در شط شراب انداختن - مص . م کنایه از دست یابی به جامی پر و مالا مال از شراب

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

فروش و ونوله در جان شیخ و شاب انداز ۲۶۳

کشتی توفیق - اض - تشبیهی تشبیه محسوس به نامحسوس .

لنگر هلم تو ، ای کشتی توفیق ، کجاست ؟ ۳۶۶

کشتی سرگشته - اض - وصفی ۳۷۱ر۶

کشتی شکستگان - ص . م . ر ك :

کشتی . ش . و ر ك : باد شرطه

کشتی عمر - اض - تشبیهی ۲۹۷ر۶

کشتی می - اض - تشبیهی - کشتی جام می . ر ك : خوش برآمدن

کشتی نوح - اض - اختصاص و

تنمیج ۹ر۶ ، ۱۸ر۷ (و ر ك : کشتی بان)

کشتی هلال - اض - تشبیهی .

تشبیه ماه نو به کشتی (زورق)

دریای اخضر فلك و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

۱۱

تشبیه هلال (ماه نو) به کشتی در

شعرظہیر فارابی نیز دیده میشود :

روی فلك چو لجه دریا و ماه نو

مانند کشتی که ز دریا کند گذار

گشف - ع (بفتح کاف و سکون

شین) آشکار شدن . پیدا کردن .

شرح دادن . در اصطلاح اطلاع از

معانی غیبی در ماوراء حجاب و

اموری است که از طرف حق بسالک دست می دهد.

۱- روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد ۱۰

۲- تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر و سلوک

بدر صومعه با بربط و پیمانیه روم ۳۶۰

۳- کشف کشف . رک : کشف کشف شدن - مص . م . ش (۲)

کشف کردن - مص . م . ش (۱) کشف کشف - اض - بیان

مصدر . ش (۳) و مخفف کشف الکشاف «تالیف شیخ العلامة ابی

حفص عمر بن عبدالرحمن المدعو بسراج . از شاگردان خواجه

قوام الدین عبدالله و از معاصرین خواجه که کتاب شرح او بر کشاف

(زمخشری) بسیار معروف است... (یادداشت های دکتر غنی)

کشمیر - ا . علم . (بکسر کاف و سکون شین) ناحیه ایست پر آب

و حاصلخیز در شمال غربی شبه قاره هندوستان ، در دامنه جبال

هیمالیا ، بیشتر سکنه آنرا مسلمانان تشکیل می دهند و مورد

اختلاف است میان هندوپاکستان. در نسبت کشمیری .

بشعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی ۴۴۰

کشمیری - ص . م . منسوب به کشمیر . رک : کشمیر .

کشنده - ص . فا (بضم کاف و فتح شین) قاتل . ذابح (ع) از

مصدر کششتن بگشای تیر مژگان و بریزخون حافظ

که چنان کشنده ای را نکند کس انتقامی ۴۶۸

کشور - ا . (بکسر کاف و فتح واو) اقلیم . دولت . مملکت .

۲۱۸۶ کشور دوست - اض - وصف و بیان نوع ارا ۶۱

و رک : هفت کشور . کشیدن - مص (بفتح کاف و کسر

شین) تطویل . جذب . سحب . امتداد . تحمل . توزین . میل (ع)

و نوشیدن و نقش کردن . بر - داشتن . منجر شدن و از افعال

عموم است که نیاز به متمم دارد. ۱- همه کارم ز خود کامی کشید

آخر نهان کی ماند آن رازی کزو

سازند محملها ۱ ۲- آن کشیدم ز تو ای آتش

هجران که چو شمع جز فنای خودم از دست توتدبیر

نبود ۲۰۹

زلف کشیدن. زلف سنبل کشیدن.
 چوگان کشیدن. سر کشیدن.
 زحمت کشیدن. بدوش کشیدن.
 درد کشیدن. جام زر کشیدن.
 شراب کشیدن. در کشیدن.
 قدح کشیدن. فرو کشیدن. عنان
 کشیدن. عتاب کشیدن. منت
 کشیدن. بلا کشیدن. زیبونی
 کشیدن. پیمانه کشیدن. سبزو
 کشیدن. صراحی کشیدن. نقاب
 کشیدن. ناله کشیدن. قیرابه
 کشیدن. کمان کشیدن. شراب
 لعل کشیدن. دزد کشیدن. دردسر
 کشیدن. بند نقاب کشیدن. تیغ
 کشیدن. طغرا کشیدن (واژه نما:
 کشیدن ۱۴۵ بار)

کشیده - ا. مف (بفتح کاف و دال)
 مسحوب. مطول. ممتد. منسوج
 (ع) دوخته شده. ر ك : شرب زر
 کشیده و بمعنی خمار و بادامی
 بودن چشم در چشم خوش کشید.
 رویی لطیف و زیبا، چشمی
 خوش کشیده ۴۲۵

کعبه - ع (بفتح کاف و با) خانه
 چهار گوش. صفت بیت الحرام به
 علت داشتن چهار ركن و در
 اصطلاح مقام وصل را گفته اند،
 چنانکه حج را ساو ك الى الله گویند
 در اشاره به داستان شیخ صنعان:
 آنکه جز کعبه مقامش نباشد از یاد

۳- خیال بروی تو در کارگاه دیده
 کشیدم ۳۲۲

۴- آسمان بار امانت نتوانست
 کشید ۱۸۴

۵- کشید در خم چوگان خویش
 چون گویم ۳۷۹

و (کشیم) بصیغه مضارع اول شخص
 جمع با متمم های مختلف، ردیف
 يك غزل هشت بیتی با مطلع:
 صوفی بیا که خرقة سالوس بر
 کشیم

وین نقش زرق را خط بطلان بسر
 کشیم ۳۷۵

و «میکشی» بصیغه مضارع دوم
 شخص مفرد استمراری، ردیف يك
 غزل هشت بیتی با مطلع:

زین خوش رقم که بر خط گلزار میکشی
 خط بر صحنه گل و گلزار میکشی
 ۴۵۹

و ر ك : ببر کشیدن. بر کشیدن.
 بدر کشیدن. بسر کشیدن. پا
 کشیدن. پای کشیدن. بند نقاب
 کشیدن. بیرون کشیدن. تاب
 کشیدن. در آغوش کشیدن.
 جرعه کشیدن. دراز کشیدن.
 در کشیدن. دم در کشیدن.
 جوز کشیدن. رنج کشیدن.
 رنجها کشیدن. جفا کشیدن.
 دشواری کشیدن. بیرون کشیدن.
 داغ صبوحي کشیدن. سر کشیدن.

و ر ك : بحر كف . می در كف
بودن . بكف ایاغ داشتن ، بكف
آوردن ، بكف ساغر گرفتن ،
جام می از كف ننهادن ، قدح
از كف نهادن .

كف پای (پا) - اض - و تتابع
۴۰ر۶ و ر ك : رخساره محمود ،
كف او - اض - اسم بضمیر برای
اختصاص ۵ر۱۰

كف پایش - اض - اختصاص
۳۳۶ر۳

كف پای نگار - اض - و تتابع
۳۲۵ر۱

كف تازه جوان - اض - وصفی
۲۴۸ر۴

كف ساقی مهوش - اض - و تتابع
۱۵۹ر۷

كف غصه دوران - اض - استعاری
و تتابع ۱۱۲ر۷

كف گل - اض - استعاری ۴۴ر۱

كف - ا . (بفتح گاف) رغوۃ (ع)
ماده سفید رنگی که بر روی آب
دریا پیدا میشود یا از جوشیدن
مایعی بدست می آید. در «كف
زنان» با ایهام و توریه :

چون باده باز بر سر خم رفت كف
زنان

حافظ که دوش از لب ساقی شنید
راز ۲۶۰

كف زنان - ص . م . صفت حالیه

لبت
بر درمیکنده ایدم که مقیم افتادست
۳۶

كعبه دل - اض - تشبیهی ۴۳۶،
۳۲۷ر۷ (خانلری ۴۲۷ر۴)

كعبه کوی - اض - تشبیهی ،
۴۰ر۷، ۲۶۰ر۷

كعبه مقصود - اض - تشبیهی ،
۵۲ر۷

كعبه و بتخانه - تن و تضاد ،
۲۰۸ر۶

كعبه ومیکده - تن و تضاد ۳۶۸ر۸
كعبه وسعی و صفا - تن و موآخات
۸۲ر۷

و ر ك : شوق كعبه . سوی كعبه .
جمال كعبه . طوف كعبه

كف - ع (بفتح كاف و تشدید فا)
سطح درونی دست یا پا . سطح
هر چیز . جمع كفوف مجازا از
لحاظ علاقه مجاورت بمعنی دست
و با تخفیف فا

۱- حافظا ، روز اجل گر بكف
آری جامی ۸۰

۲- حافظ از چشمه حکمت بكف
آور جامی ۲۲۲

۳- خزینه ای بكف آور ز گنج
قارون پیش

۴- طالع اگر مدد دهد دامنش
آورم بكف ۲۹۶

۵- ساغر می بر كف نه تا زیر

و خورایی ۴۹۳

کفر بودن - مص . م . ر ك :

کفر ش (۲)

کفر زلف - اض - استعاری .

سیاهی زلف ۲۱۱۵

کفر طریقت - اض - ظریفیت .

کفر در طریقت . ر ك : کفر . ش (۱)

کفر و دین - تنو تقابل (مقابله) .

ر ك : مطاع کفر و دین . و ر ك :

کفر زلف .

کفن - ع (بفتح کاف و فا) پارچه ای که

مرده را با آن بپوشند و دفن کنند

اکفان جمع . ر ك : از خون کفن

ساختن . پیاله بر کفن بستن و

دود از کفن برآمدن . خونین کفن .

دامن کفن . و ش (۱)

بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون

باد

ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدوم

۳۳۰

کفن دویدن - مص . م . اسعاره

تبعه و کنایه از زنده شدن . ر ك :

کفن . ش :

کل - ع (بضم کاف و تشدید لام)

مقابل جزء و مرکب از اجزاء ر ك :

عقل کل . و :

در پسین بود که پیوسته شد از

جزء بکل .

و بمعنی هر (اسم مبهم) و بمعنی

تمام :

در حال کف زدن . با ایهام و

توریه . ر ك : کف

کفایت - ع (بکسر کاف) کافی

بودن . بس بودن . ر ك بی کفایت

و :

۱- غالباً اینقدرم عقل و کفایت

باشد ۱۵۸

۲- صد مایه داشتی و نگرادی

کفایتی ۴۳۷

۳- بیرون ز کفایت تو کاری دگر

است ۳۷۷ ص

کفایت بودن - مص . م . ش (۱)

کفایت تو - اض - اسم به ضمیر

ش (۳)

کفایت کردن - مص . م . ش (۲)

کفر - ع (بضم کاف و سکون فا)

ناسپاسی . ناگرویدن . خلافت و

ضد ایمان و در اصطلاح تاریکی

عالم تفرقه .

۱- بمذهب همه کفر طریقت است

امساك ۲۹۹

که یاد آور این بیت سنائی است:

از دنائت شمر قناعت را

همتت را که آز کرده بنام

و ر ك : قناعت . امساك .

۲- خزینه داری میراث خوارگان

کفر است ۴۳۰

۳- در مذهب طریقت خامی نشان

کفر است

۴- کفرست درین مذهب خودبینی

- کل حال** - ۴۶۳۹۹ کل حین
 ۴۶۳۹۹ کل شنی (خانلری ۴۲۲۵)
 کل یوم ۴۳۸۱ و :
 ۱- و یامن علاکل السلاطین سطوة
 (خانلری ۱۰۴۳۸)
 ۲- لکل من الخلان وجد و نعمة
 (خانلری ۱۴۰۳۹)
 ۳- وکل اخ مفارقة اخوه
 (۱۰۸۳۳۷-۴)
کلالة - ۱. (بضم کاف و فتح لام)
 موی مجمد. موی دیلمی. نغوله.
 موی پرشکن . غلاله هم گفته اند.
 (در اصطلاح گیاه شناسی قسمت
 بالای مادگی گل ، برجستگی یا
 رشته های بالای مادگی گیاه و
 کلالة هم گفته اند)
 ۱- آن نافه مراد که می خواستم
 ز بخت
 در چین زلف آن بت مشکین کلالة
 بود ۲۱۴
 نسیم در سر گل بشکند کلالة
 سنبل
 چو از میان چمن بوی آن کلالة
 برآید ۲۳۴
 ۳- ز دست برد صبا گرد گل
 کلالة نگر ... ۳۸۸
کلالة سنبل - اض - اختصاص
 ش (۲)
کلالة گل - اض - اختصاص
 ش (۳)
- کلالة مشکین** - اض - وصفی
 ش (۱)
کلام - ع (بفتح کاف) قول. سخن.
 عبارت . جمله تام . سخن
 حق. مجازاً به معنی نامه:
 دیرست که دلدار پیامی نفرستاد
 ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
 ۱۰۹
کلام فرستادن - مص. م. نامه
 فرستادن . رک : کلام . ش.
 نه هر که نقش نظمی زد کلامش
 ادلپذیر افتد
 تندر و طرفه من گیرم که چالاکست
 شاهینم ۳۵۶
کلام لطیف و موزون - اض -
 وصف و عطف ۵۴۵
کلام فرهاد - اض - اختصاص
 ۵۴۴
 و رک : اهل کلام . خوش کلام
کلاه - ۱. (بضم کاف) (= کله
 قبه. قلنسوه. عمامه. تاج (ع)
 پوشاک سر
 ۱- به جبر خاطر ما کوش کاین
 کلاه نمد
 بسی شکست که با افسر شهبی
 آورد ۱۴۷
کلاه انداختن - مص. م. کنایه از
 شادمانی کردن ۱۱۴۲
کلاه بر سر نهادن - مص. م.
 رک : آئین پادشاهی

کلاه بر بستن یا کمر بستن ؟

یاد باد آنکه «مه من چو کله بر بستنی» همه نسخه‌ها جز قزوینی «کله بر بستنی» است ... اما «کلمه بر باد آنکه نگارم چو کمر بر بستنی» بستی‌راهم یقین ندارم که درست باشد. (خاتلری ۱۲۱۷) ق:

یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستنی ۲۰۴

کلاه خسروی - اژه - اختصاص

و وصف ۴۱۰۲

کلاه‌داری - حا. مص. م. ریاست

و سروری ۱۷۷۲

کلاه‌زو - اژه - اختصاص ۴۰۶۶

کلاهی دلکش - ترکیب وصفی

۱۵۱۴

کلاه سروری - اژه - اختصاص

و وصف ۴۵۲۸ ، ۴۵۴۶

کلاه شکستن - مص. م. ر. ک :

کلاه گوشه شکستن

کلاه طرب - اژه - لامیه (انجوی

۱۹۲۲)

کلاه کج بودن - مص. م. ناستوار

بودن کلاه. کنایه از حالی نامناسب

و نا استوار داشتن ۴۵۲۸

کلاه کج گردن - مص. م. کنایه

از آشفته شدن از مستی و سرخوشی

۲۷۷۸

کلاه کج نهادن - مص. م. کنایه

از مغرور بودن ۱۷۷۲

کلاه کی - اژه - اختصاص

۴۲۹۲

کلاه گوشه - اژه - مقلوب

گوشه کلاه (کله گوشه)

کلاه گوشه خورشید - ۱۵۰۸

کلاه گوشه گل - (کله گوشه

گل) ۱۶۶۳

کلاه گوشه شکستن - مص. م

گوشه کلاه شکستن ، برگرداندن

گوشه کلاه ۳۹۹۲

گویا این عمل شکون هم داشته.

صائب گوید :

حسن چون آرد بجنگ دل سپاه

خویش را

بشکند بهر شگون اول گلاه

خویش را

کلاه نهال - اژه - بیان جنس

کلاه نمیدی ۱۴۷۵

و ر. ک : بیضه در کلاه شکستن -

طرف کلاه . ترک کلاه . افسر و

کله . بی کله

کله - ع (بکسر کاف و فتح لام

مشند) پرده . روپوش . پرده

نازک از تور یا حریر . پشه بند.

خیمه شبید. گل جمع

۱- شقایق از پی سلطان گل سپارد

باز

ببادبان صبا کله‌های نعمانی فکند

۲- می‌دمد صبح و گله بست سحاب

۱۳

- کله بستن - مص . م . خیمه بستن . ش (۲)
- کله‌های نعمانی - جمع و اضافه استعاری و بیان نوع . ش (۱)
- کلبه - (بضم کاف و فتح با) کوخ . دکان . حجره (ع) پهلوی : از kurpak (= کربه : خانه کوچک . میخانه) خانه روستایی .
- کلبه احزان - (= بیت الحزن) مقابل بیت الغزل . خانه محقر و فقیرانه با مفهومی خلاف بیت عشرت یا خانه عشرت . (اشاره به خانه یعقوب پدر یوسف در اندوه فراق پسر خود یوسف ، در اصطلاح کلبه احزان را وقت حزن گویند .
- ۱- کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ۲۵۵
- ۲- اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
- اجر صبری است کزان کلبه احزان کردم ۳۱۹
- ۳- شبی بکلبه احزان عاشقان آینی ۴۵۷
- ۴- حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و باز آید و از کلبه احزان بدر آیی ۴۹۴
- کلبه گدایی - اژه - اختصاص بی تو در کلبه گدایی خویش
- رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌رس ۲۷۰
- کلك - ا . (بکسر کاف و سکون لام) قصبه . قلم قصب . قلم (ع) نی . قلم نی . نی قلم و مجازا بمعنی نوشته یا شعر از لحاظ علاقه سببیت . و بمعنی تیر هم آمده . در شعر فردوسی :
- ز پروز پیکان کلك تو شیر بروز بلا گردد از جنگ سیر و بمعنی قلم نقاشی نیز آمده است . ر ك : كلك مشاطه . كلك نقاشی منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن از نی كلك همه قند و شکر می - بارم ۳۲۴
- کلك بریده زبان - اژه - وصفی ۵۸۷
- کلكت - اژه - موصول (اضافه اسم به ضمیر برای اختصاص) ۳۷۳
- کلك تو - ۴۸۹۲ ، ۴۸۹۷ ، ۲۵۹
- کلك حافظ - ۳۹۱۰ ، ۲۵۹ ، ۴۰۴۷ و ر ك : كلك شکرخای كلك خیال انگیز - اژه - وصفی و کنایه از شعر ۱۶۱۴
- کلك دبیر - اژه - وصفی ۳۳۲۷
- کلك دوست - اژه - اختصاص ۲۶۷۶

- كلك رنگ آمیز - (انجوى ۱۸۱۲۷)
- كلك زبان آور - اذ - وصفى ۳۶۹۲ ص
- كلك زبان بریده حافظ - اذ - وصف و اختصاص ۱۳۸۷
- كلك زبان کشیده - اذ - وصفى (خانلری ۱۳۹۷). بجای كلك زبان بریده)
- كلك شکر خای - اذ - وصفى. ر ك: طوطی خوش لجه.
- كلك صنع - اذ - مسبب به سبب (= قلم صنع) ۱۴۴۷، ۱۵۶۴، ۴۶۱۵
- كلك کوتاه نظر - اذ - وصفى. (خانلری ۱-۱۰۸۸، ۴۴۴)
- كلك ما - اذ - اسم به ضمیر ۱۲۵۱۰
- كلك من - اذ - اسم به ضمیر. ر ك: زاغ كلك
- كلك مشاطه صنع - اذ - و تتابع ۱۴۴۷
- كلك مشکین - اذ - وصفى. ۱۹۰۱، ۳۵۶۷
- كلك نقاش - اذ - اختصاص ۷۷ (خانلری)
- و ر ك: زاغ كلك. صریح كلك. مامی كلك. نوک كلك
- کلمات - ع (بفتح کاف و کسر لام) ج کلمه (انجوى ۲۱۳۷)
- غلام آن کلماتم که آتش انگیزد (خانلری ۲۶۰۴)
- کله - ا. (بضم کا و فتح لام) مخفف کلاه. ر ك: کلاه. و:
- زمانه افسر رندی نداده جز بکسی که سرفرازی عالم درین کلاه دانست ۴۷
- کلید - ا. ۲ (بفتح کاف و کسر لام) مفتاح، آلتی که با آن قفل را می گشایند. با clef در زبان فرانسه از يك ریشه است.
- ۱- کلید گنج سعادت. ر ك: گنج سعادت
- ۲- کلید گنج مقصود. ر ك: گنج مقصود
- ۳- ادم خزینه اسرار بود و دست قضا
- ادرش بیست و کلیدش بدلستانی داد ۱۱۳
- گم - ع (بفتح کاف) بدو معنی: کم استقهایم برای پرسش از عدد و مقدار مانند: «کم درهمالك؟» و معنی دیگر بیان کثرت و بمعنی چه بسا:
- ... فکم بحر عمیق من سواقی ۴۶۰
- چه بسیار یا چه بسا دریای عمیق از جوی ها بوجود می آید
- گم - ض (بفتح کاف) قلیل. نادر (ع) اندك. نقیض. بسیار مقابل زیاد

و متمم یا قید برای فعل بعد از خود و صفت برای اسم
 ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
 خرقة از سر بدر آورد بشکرانه بسوخت ۱۷
 کم آزادی - حا . مص . م . کم آزدن دیگران . بی آزاری . رك : رستگاری ، جاوید .
 کم از - قید مرکب . لا اقل (ع) ... بیمار آن دو لعلم ، آخر کم از جوابی ۴۳۲
 کم التفتات کردن - مص . م . شاهان کم التفتات به حال گدا کنند ۱۹۶
 کم از چیزی بودن - مص . م . رك : سنگ خاره . و :
 جگر چون نافه ام خون گشت و کم زینم نمی باید . ۳۷۰
 کم بودن - مص . م . کمر کوه کمست از کمر مسور اینجا ... ۲۴
 ۲ - ... آنچه در مسجد امروزم کم است ، آنجا بود ۲۰۴
 کم بین - ص . م (انجوی ۱۷۳) گهتر - ص . تفضیل . ۳۸ ، ۳۹۱ ، ۱۹۷۵ ، ۱۹۸۲ ، ۱۹۹۲ ، ۲۸۴۹ ، ۲۳۱۲ ، ۳۱۹۶ ، ۳۵۵۷ ، ۳۸۷۴ ،

۴۱۸۳ ، ۳۷۲۷ ، و رك : بحر جود نظم در . از ذره کمتر بودن .
 کمترین - ص . عالی . ۱۲۱۸ ، ۳۴۳۱ ، ۴۷۷۳ ، ۴۸۸۷
 کم حوصله - ص . م . بی شکیب . ناشکیبا . رك : مرغ کم حوصله . طایر کم حوصله
 کم خرد - ص . م . و کم خردی (حا - مص) ۳۴۱۳
 کم دین - مص . م ۳۵۵۳
 کم وسیع - مص . م . رك : دست ناسزایان
 کم شدن - مص . م . رك : بیاض کم شدن . سوز و گداز . برات خوشدلی . فسحت . کارخانه .
 کم عیار - ص . م . رك : نقد . کم عیار
 کم غایت توقع - حداقل توقع . کمترین توقع . رك : بوس و کنار
 کم کردن - مص . م . تقلیل (ع) رك : کم و بیش . ناز کم کردن . حریفان دغا
 کم گردیدن - مص . م . کم شدن . رك : شاه شیرگیر
 کم لاف منی زدن - مص . م . رك : لاف زدن
 کم نشستن - مص . م . رك : خرقة پوشان

و متمم یا قید برای فعل بعد از خود و صفت برای اسم
 ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
 خرقة از سر بدر آورد بشکرانه بسوخت ۱۷
 کم آزادی - حا . مص . م . کم آزدن دیگران . بی آزاری . رك : رستگاری ، جاوید .
 کم از - قید مرکب . لا اقل (ع) ... بیمار آن دو لعلم ، آخر کم از جوابی ۴۳۲
 کم التفتات کردن - مص . م . شاهان کم التفتات به حال گدا کنند ۱۹۶
 کم از چیزی بودن - مص . م . رك : سنگ خاره . و :
 جگر چون نافه ام خون گشت و کم زینم نمی باید . ۳۷۰
 کم بودن - مص . م . کمر کوه کمست از کمر مسور اینجا ... ۲۴
 ۲ - ... آنچه در مسجد امروزم کم است ، آنجا بود ۲۰۴
 کم بین - ص . م (انجوی ۱۷۳) گهتر - ص . تفضیل . ۳۸ ، ۳۹۱ ، ۱۹۷۵ ، ۱۹۸۲ ، ۱۹۹۲ ، ۲۸۴۹ ، ۲۳۱۲ ، ۳۱۹۶ ، ۳۵۵۷ ، ۳۸۷۴ ،

- کم و بیش - تن و مقابله و عطف.
 قید تخمین. ر ك : عیب درویش
 و توانگر کردن.
- کم یاد کردن - مص . م
 ... وز آمده و گذشته کم یاد کنیم
 (خانلری ۵۴ر ۱۱۱۳)
- کمال - ع (بفتح کاف) تمامیت .
 تمام شدن . آراستگی صفات .
 آراستگی در هر چیز - در اصطلاح
 کمال تنزیه از صفات و آثار است.
 کمال - ا . علم . کمال الدین
 اسماعیل (یا کمال الدین خجندی
 شاعر معاصر حافظ)
- کمال آوردن - مص . م ۳۵۶ ص
 کمال الجمال - کمال جمال - ا ض -
 اختصاص
 فی کمال الجمال نلت منی ...
 ۳۰۲ ص
- کمال حالات - ا ض - اختصاص
 ۱/ قلب (و ر ك : تنگ شکر)
- کمال خیر - ا ض - اختصاص
 ۱۷۲ ص
- کمال سر محبت - ا ض - اختصاص
 و تتابع ۱۸۸ ر ۲
- کمال دلیری - ا ض - اختصاص
 ر ك : دلبری
- کمال دولت و دین - ا ض - اختصاص
 و عطف . ر ك : ابوالوفا
- کمال صدق محبت - ا ض - اختصاص
 و تتابع ر ك : نقص گناه
- کمال صورت و معنی - ا ض -
 اختصاص
 صحت
- کمال عدل - ا ض - اختصاص
 ۲۴۲ ر ۲
- کمال عشق - ا ض - اختصاص
 ۲۹۴ ر ۷
- کمال هنر - با یاء وحدت - ۴۶۴ ر ۱
 ۵۷ ر ۳
- کمالی - با یاء وحدت - ۴۶۴ ر ۱
 و ر ك : عین کمال . گفته کمال
 حد کمال . صاحب کمال
- کمان - ا . (بفتح کاف) قوس (ع)
 چوبی خمیده که دو سر آن را
 با زه محکم ببندند و بکشند و
 آلتی بوده برای تیر انداختن ؛
 هر چیز خمیده را کمان گویند .
 کمان هم گفته اند . واستغازه برای
 ابروست .
- ۱- ز چشم شوخ تو جان کی
 توان برد
- که داریم با کمان اندر کمین است
 ۳۹
- ۲- جان درازی تو با ذا که یقین
 می دانم
- در کمان ناوک مرگان تو بی چیزی
 نیست
- ۷۵
- ۳- با چشم و ابروی تو چه تدبیر
 دل کنم
- و هزین کمان که بر من بیمار میکشنی

- ۴۵۹
کمان ابرو - اضم - تشبیهی . و در اصطلاح عراض کردن سقوط سالك است از درجه و مقامی که بدست آورده است در سلوك بسبب تقصیر و دوباره برگشتن او بمقصد مطلوب بحکم جذبه و عنایت حق .
 پیش کمان ابرویش لابه کنم ، ولی
 گوش کشیده است از آن گوش بمن نمی کند ۱۹۲
کمان ابرویت - کمان ابروی تو ۳۳۱۲
کمان ابروی جانان - اضم - تشبیهی و تتابع .
 کمان ابروی جانان نمی پیچد سر از حافظ ... ۲۷۸
کمان ابرویش - کمان ابروی او .
 ر ك : کمان ابرو . ش
کمان ابرو - ص . م ر ك : ماه کمان ابرو . ساقی کمان ابرو . و :
 ۱- مراچشمی است خون افشان از دمست آن کمان ابرو ۴۱۲
 ۲- به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو ۴۱۲
 ۳- ر ك : ابرو کمان . کمان و ابرو
کمانچه - ا . آ (قوس الحلاج - کمان حلاجان) و کمان کوچک از آلات موسیقی شبیه ویالون با سه یا چهار تار . ر ك : کمانچه زدن
کمانچه ابرو - اضم - تشبیهی .
 ر ك : محراب و کمانچه :
 امید هست که منشور عشقبازی من از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی ۳۹۱
کمانچه زدن - مص . م ۳۳۴۶
کمانچه و ساز - تن و مواجات ۳۳۴۶
کمانخانه ابرو - اضم - تشبیهی ۲۱۰۲
کمان دار - ص . م ترخیم کمان دارنده
 ابروی کمانداریت می برد به پیشانی ۴۷۳
کماندار و کمانداران - تن
 راه عشق از چه کمین گاه کمان داران است ... ۱۲۸
کمان داشتن - مص . م ۱۲۵۶
کمانکش - ص . م ر ك : جادوی کمانکش . و ۲۷۵ ر ك : ابروی کمانکش
کمان کشیدن - ص . م ۴۵۹۶
 و ر ك : کمان ملامت
کمان کشیده (انجوی ۱۱۲۲۵
کمان گرفتن - ص . م
 بتیر چرخ برد حمله ، چون کمان گیرد
 کمان گوشه نشین - (انجوی

- کمر بر میان بستن - مص. م .
 ر ك : کمر و میان . ش (۲)
 کمر بستن نی - مص. م . اشاره
 است به بندهای نی
 ... استاده است سرو کمر بسته
 است نی ۴۲۹
 کمر بندگی بستن - مص. م آماده
 خدمت و اطاعت شدن . رخ چرخ
 مینائی
 کمر بسته - ص . م . (انجوی
 ۱۲۱۸۸ و ۱۵۲۵۴)
 کمر ترکش - ا . م . حمایل . بند
 ترکش . ر ك : کمر ترکش جوزا
 کمر بند توامان - اض - اختصاص .
 کمر بند برج جوزا . ر ك : توامان
 (باید توجه داشت که برج جوزا
 کمر بند یا منطقه ندارد و آیسن
 نسبت از روی مجامله داده شده .
 منطقه یا کمر بند منسوب به صورت
 جبار است جوزای معروف . ر ك : کمر
 ترکش جوزا)
 کمر ترکش جوزا - نطاق الجوزا .
 منطقة الجوزا . قسمتی از صورت
 جوزا یا جبار . سه ستاره به شکل
 کمر بندی درخشان . نظام الجواز
 هم گفته اند .
 ... عقد در بند کمر ترکش جوزا
 فکتم ۳۴۸
 کمر ترکش - اض - بیان جنس یا
 نوع . کمر زر کشیده . کمر مرصع .
 ۱۹۲۰
 کمان ملامت - اض - تشبیهی .
 بر مابسی کمان ملامت کشیده اند
 ۳۶۴
 کمان و ابرو - تن و تشبیه .
 ۲۴۸۳ و ر ك : ابرو و کمان
 کمان و تیر - تن و مواخات .
 ۱۲۵۶ ، ۲۴۸۳ ، ۲۹۶۴ و ر ك :
 تیر و کمان
 کمان و خم ابرو - تن و تشبیه -
 ر ك : ابروی شوخ
 کمان و قامت - تن و تشبیه
 بوتا شد قامت همچون کمانی ...
 ۹۹
 کمان و کمین - تن و جناس . شبه
 اشتقاقی ۵۵۳ ، ۱۲۸۹ ، ۲۴۸۳
 کمان و ناوک - تن و مواخات . ر ك :
 ناوک
 و ر ك : در کمان انداختن
 کمر - ا . (بفتح کاف و میم) خصر .
 حزام (ع) دور شکم و پشت .
 میانه بدن . میان .
 کمر بند . میانه کوه (کمر کوه ،
 کوه و کمر) تنگنای کوه . کمره .
 امید در کمر زر کشیت چگونه ببندم
 دقیقه ایست نگا را در آن میان
 که تو داری ۴۷۶
 کمر بستن - مص . م . کمر بند بستن
 ۲۰۴۷

- رك : كمر . ش
كمر كسوه - اض - استعاره و اختصاص . میان کوه . وسط کوه . طاقت کوه
كمر كوه و كمر مور - تن و مقایسه برای نشان دادن میزان توانایی و طاقت
كمر كوه كمست از كمر مور ایده چا ناامید از در رحمت مشو ، ای بادیه پرست ۲،۴
كمر كیخسرو - اض - اختصاص . رك : کیخسرو
كمر مور - اض - اختصاص و استعاره طاقت مور . رك : كمر كوه و كمر مور
كمروار - ترکیب تشبیهی . مانند كمر نبندی زان میان طرفی كمروار ... ۴۲۸
كمر و كلاه - تن و موآخبات در ۲۰۱۴
كمر و میان - تن و ایهام التناسب . رك : كمروار . و :
 ۱- **چین با كمر** تو در میان كردم دست ۳۷۶، ۱۲ ص
 ۲- **پیدا است که در میان چه بر بست** كمر ۳۷۶، ۱۳ ص
 ورك : دست در كمر رفتن . بی كمر ، **كمند** - ۱ . (بفتح كاف و میم) طناب . طیه . جبل (ع) رشته دراز
- آوردن صید زنده یا بالا رفتن از دیوار و درخت بکار می رود . در جنگها نیز بکار برده میشود . پهلوی kamand رك : در كمند آوردن . گرفتار كمند شدن . بستگان كمند . زلف كمند حافظ درین كمند سر سر كشان یسی است
 سودای كج میز که نباشد مجال توا ۴۰۸
كمند خسرو مالك رقاب - اض - اختصاص یا ملکیت . و تتابع ۴۳۳، ۱۱
كمندت - اض - موصول (كمند تو) رك : زلف كمند
كمندش - اض - موصول (كمند او) رك : زلف چون كمند
كمندشان - اض - موصول (كمند ایشان) رك : زیركان جهان
كمند صید بهرامی - اض - اختصاص و تتابع ۲۷۸ و ۴
كمندها - جمع كمند . بزیر دلق ملع كمندها دارند ... ۴۰۳
كمیت - (ع) (بضم كاف و فتح میم) اسب سمند . اسبی که رنگش بین سیاهی و زردی و سرخی باشد . كمیت مصغر است اما تكبر آن معلوم نیست . مصغر بدون مكبر رك : كمیت اشك گلگون .

ضخیم و بلند که برای به دست
کمیت اشك گلگون - اض - تشبیهی
 و تنابع. وجه تشابه سرعت است
 در کمیت و اشك. رك: اشك گلگون
کمین - ع (بفتح کاف و کسر
 میم) پنهان شدن به قصد از پای
 در آوردن دشمن. در فارسی «کمی»
 هم آمده. کمناء جمع (و به عربی
 قرموس خوانند) (برهان)
 ساقی بدست باش که غم در کمین
 ماست
 مطرب نگاه دار همین ره که می زنی
 ۴۷۹

کدین ساختن - مص . م . ۳۲۷۵
کمین کردن - مص . م . ۱۲۰۴
کمین گشودن - مص . م . ۲۶۹۳
کمین گاه - ا . م (= کمین گه)
 جای کمین کردن. سنگر. جای دندان
 برای حمله به قوافل. رك: کمان
 و کمانداران

کمین گاه نظر - اض - تشبیهی.
 در کمین گاه نظر بودن دزدانه
 نگاه کردن. استراق بصر
 در کمین گاه نظر با دل خویشم
 جنگ است ... ۲۴۸

کمین گاه و کاروان - تن.
 کاروان رفت و تو در راه کمینگاه
 بخواب ... (خانلری ۴۴۶۵)
 (ق: کاروان رفت و تو در خواب
 و بیابان در پیش ... ۴۵۵)

راه کمین گاه - راهی که دندان
 در آن کمین کرده اند.
کمین گه - (= کمین گاه) رك:
 کمین گه عمر.
کمین گه عمر - در کمین گه عمر
 بودن. برای نابودی عمر کمین کردن.
 اضافه اختصاصی رك: قاطعان
 طریق. مگر عالم پیر
کمین گری - با یاء وحدت.
 رك: خیل حوادث

کمین و کمان - تن و جناس
 شبه اشتقاق. رك: کمان و کمین
کمین - ص (بفتح کاف و کسر
 میم) حقیر. احقر (ع) کمترین
 (= کمین)

(بگذار که بنده کمینم - تا در صف
 بندگان نشینم (سعدی)
 بلا به گفت شبی میر مجلس تو
 شوم

شلم بر غبت خویشش کمین غلام
 و نشد ۱۶۸

کمین غلام - ص . م . کمترین
 غلام. رك: کمین. ش

کمین کردن - مص . م . رك:
 وکیل قاضی

کمین گدا - گدای حقیر و بیچاره.
 کمترین گدا

... کمین گدای در دوست پادشاه
 منست (خانلری ۵۴۳)
 (ق: گدای خاک در دوست پادشاه

ساحل. جنب. انتها (ع) گوشه.
پهلو. آغوش. در اصطلاح دریافت
(اسرار و دوام مراقبت است.
کنار در دو معنی آغوش و ساحل
(یا پهلو) با ایهام تناسب:
بر بوی کنار تو شدم غرق و امید
است

از موج سرشکم که رساند بکنارم
۳۲۵
و سعدی نیز کنار را به
همین دو معنی آورده است.
یا ز بهر دو دست کند خواجه
در کنار

یا موج روزی افکنش مرده در کنار
(گلستان)

که دارای مضمون شعر دیگر است
با کنار در معنی ساحل:

بدریا در منافع بشمار است
اگر خواهی سلامت در کنار است
(گلستان)

کنار آب و کناباد - اض - تقریب
و تتابع ۳۲

کنار آب و پای بید - اض - تقریب
و عطف ۲۸۸۲

کنار افق - اض - تقریب ۴۱۶۳
کنارتو - اض - تقریب ۳۳۶۷

کنارت - اض - موصول (کنارتو)
۳۸۲۴ ص

کنار جوی - اض - تفسیریم
۳۷۹۴ ص

منست (خانلری ۵۴۳)
گمینه - (بفتح کاف و نون)
حداقل (ع) کمترین

بجان او که گرم دسترس بجان
بودی

گمینه پیشکش بندگانش آن بودی
۴۴۲

گمینه پایگاه - ص . م کمترین درجه
و مقام ۳ ر قلا

گمینه پیشکش - ص . م کمترین
هدیه . ر ك : گمینه . ش

گمینه ذره خاك - اض - صفت با
موصوف با هم ۹۷۸

گمینه شرط وفا - حداقل شرط
وفا (خانلری ۲۳۳۷)

گن - ع (بفتح کاف و سکون نون)
فعل امر مفرد . مذکر حاضر از

مصدر گون بمعنی هستی . «کن
فکان» از اصل «کن فیکون» در قرآن

کریم مبرور و آیات: (۱۹ - ۳۵)
و (۱۶ - ۴۰) و (۴۰ - ۶۸) و

(۳ - ۴۷ و ۵۹) و (۶ - ۷۳) و
(۳۶ - ۸۲) و (۲ - ۱۱۸)

رسد ز چرخ عطار د هزار تهنیت
چو فکرت صفت امر کن فکان

گیرد
گن فکان - ع بجای کن فیکون (امر

شده باش پس بیود) در امر خلقت
جهان و مدت آن. ر ك : کن

کنار - ا . (بکسر کاف) جانب

- ۱- دراهی است راه عشق که هیچش
کناره نیست ... ۷۲
- ۲- شد آنکه اهل نظر بر کناره
می رفتند ... ۲۸۳
- کناره بودن - مص . م . ش (۱)
کناره جوی - اض - تقریب . رك:
کنار جوی
- کناره گردن - مص . م . کناره
گرفتن ۳۵۰ر۴
- کنایت - ع (بکسرکاف وفتح تا)
کنایه. پوشیده سخن گفتن ،
استعمال لفظ در غیر معنی خود با
حفظ یکی از لوازم معنی حقیقی
یا امری از صفت آن به نحوی که
لاثر آن بدرجات بیشتر از لفظ
حقیقی باشد . گفته اند : الکنایة
البلغ من التصريح چنانکه «آب خضر»
بگفته خواجه کنایتی از نوش لبان
معشوق است:
... آب ، خضر ز نوش لبانست
کنایتی ۴۳۷
- کنایت بودن - مص . م . ۸۸ر۲
- کنایت گفتن - مص . م . ۳۵۳ر۳
- کنج - ا . (بضم کاف و سکون
نون). زاویه. ركن (ع) گوشه .
حافظا ، درکنج فقر و خلوت و
شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن
غم مخور ۲۵۵
- کنج اهل دل - اض - و کتاب
- کنار چمن - اض - تقریب ۴۴۸ر۴
- کنار حسن - اض - تقریب ۳۹۴ر۶
- کنار دامن - اض - تقریب ۵۴ر۷
- کنار دیده - اض - تقریب. گوشه
دیده ۴۰۹ر۴
- کناروش - اض - موصول (کنار
او) رك : لوح سیمین
- کنار شفق - اض - تقریب (خانلری
۴۰۸ر۳ بجای کنار افق)
- کنار طاق - اض - تقریب ۲۰۶ر۹
- کنار گرفتن - مص . م . ۱۸۵ر۷
- کنار گل و سرو - اض - تقریب
و عطف ۲۱ر۴
- کنارم - اض - موصول (= کنار
من) ۳۲۵ر۲ ، ۲۵۷ر۹ ، ۴۹۰ر۶
- کنار من - اض - تقریب ۴۵۷ر۹
- کنار و آغوش - تن و ترادف و
عطف ۱۶۵
- کنار و بوس - تن و عطف ۱۶۳
- و رك : بوس و کنار
- کناری - با یاء وحلت . رك:
آسوده بر کنار رفتن ، بر کنار
رفتن ، سرشك از کنار رفتن ،
از کنار برخاستن ، در کنار آوردن ،
در کنار بودن ، بر کنار نشان دادن .
گوشه کنار، و:
- صد جوی آب بسته ام از دیده در
کنار ۹۱
- کناره - (= کنار + ۵ ناقله)
پایان و کنار

- کنج خانقاه - اض - ظرفیت ۲۶۹۲
 کنج خانه - اض - ظرفیت (انجوى ۱۳۲۲۸)
 کنج خراب - اض - استعارى ،
 کنج خانه خراب ۴۳۳۵ ، ۴۶۶۲
 کنج خرابات - اض - ظرفیت ۴۶۷
 کنج خلوت - استعارى ۳۵۲۷
 کنج دماغ - اض - استعارى ۲۹۸
 کنج فقر - اض - استعارى
 ۲۵۵۱۰
 کنج صومعه - اض - ظرفیت
 ۴۴۶۹ ، ۲۸۵۲
 کنج قلندرى - نسبت و استعاره
 ۴۵۱۶
 کنج قناعت - اض - استعارى
 ۴۷۷ ، ۱۱۲۴ ، ۴۷۷۳
 کنج عافیت - اض - استعارى .
 ۳۱۵۴
 کنج محنت آباد - اض - استعارى
 ۳۷۴
 کنج مدرسه - اض - ظرفیت
 (انجوى ۳۲۶۲)
 کنج و گنج - تن و جناس محرف
 (ناقص) ۱۱۲۴ (خانلرى
 ۵۲۲ / ۱۰۶۱)
 کنجى و فراغتى - تن (خانلرى
 ۱۱۰۶۳۰)
 کندلان - ا . (بفتح یا بضم كاف
 و ضم دال) نوعى خیمه بزرگ
 در پیش خیمه پادشاه . این واژه
 را برخى تركى دانسته اند .
 ... دولت گشاده دخت بقا زیر
 کندلان (اح) - قیح
 کنند - مص . (بفتح كاف و دال)
 حفر . هدم . سلخ . تقشیر (ع)
 جدا کردن پهلوى kandan
 جویبار ملك را آبروان شمشیر تست
 تو درخت علم بنشان بیخ بدخواهان
 بکن ۳۹۰
 کننده - ا . فا (بفتح كاف و نون
 اول و دال) فاصل : قالع (ع)
 کننده درخیز : على علیه السلام ،
 در غزوه خیبر .
 مرادى ز کننده در خیبر پرس
 ۳۸۱۱ ص
 کنشت - ا . (به تثلیث كاف و کسر
 نون و سکون شین) کنیسه . معبد
 یهود . رك : چراغ کنشت . و :
 ... همه جا خانه شق است ، چه
 مسجد ، چه کنشت ۸۰
 کنشتمى - با یا عوحدت . يك کنشت
 در هر قدمى صومعه اى هست و
 کنشتمى (خانلرى ۴۲۷۴)
 کنعان - ا . علم (بفتح كاف و
 سکون نون) مقام یعقوب (پیر
 کنعان) پدر یوسف و محلى در
 شام بوده . فاصله آنرا تا مصر
 یکصد فرسخ نوشته اند (معجم -
 البلدان) و نیز گفته اند شامل صوار
 و صیداء ، بیروت و فلسطین و يك

قسمت از سوریه بوده است.

یوسف گمگشته بازآید به کنعان

غم مخور ۲۵۵

رك : پیر کنعان . پیر کنعانی

کنعانی - ص . ن . اهل کنعان.

رك : پیر کنعانی

گنّف - ع (بفتح کاف و نون)

سایه . بال مرغ . حمایت . پناه.

اکناف . جمع

۱-... سرو زر در گنّف هست

درویشان است

۲- یارب اندر گنّف سایه آن سرو

بلند ۲۲۸

۳- کنف رحمت حق ... ۳۶۹۴

کنگره - ا . (بضم کاف و گاف)

شرفه (ع) دندانه‌های سر دیوار

و بالای کاخها .

کنگره عرش - اض - استعاری

۳۷۳۵ ، ۳۷۳۵

کنگره کاخ وصل - اض - استعاری

و تشبیهی و تتابع ۳۷۲۸

کنون - (بضم کاف) مخفف اکنون.

قید زمان . رك : اکنون و :

کنون به آب می لعل خرّقه می-

شویم

نصیبه ازل از خود نمی توان

انداخت ۱۶

(واژه نما : کنون : ۲۱ بار)

کنه - ع (بضم کاف و سکون

نون) اصل . حقیقت . جواهر.

معنی .

حلاوتی که تو را در چه زرخندان

است .

بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق

۲۹۸

کو - (بضم کاف) البذی (ع)

مخفف که او (ربط و ضمیر)

آن کیست کو بملك کند پا تو

همسری ... ۱ / قک

کو - کلمه پرسش ، پرسش از

شخص یا اشیاء

شاه ترکان فارغست از حال ما،

کو رستمی؟ ۲۷۰

(واژه نما : ۳۵ بار)

کو - (بضم کاف) محله (ع) مخفف

کوی

واقف نشد کسی که چه گوی است

و این چه کوست (خانلری ۵۸۴)

(واژه نما : کو : ۸۱ بار)

کوت - (بضم کاف و سکون تا)

مخفف کوی تو

گفتم ملالت آیت گر گرد کوت

گردم (خانلری ۴۱۷۵ مطابق فرهنگ

واژه نما، لیکن در متن دیوان دیده

نشده جای دیگر ملامت آمده باز هم در

متن دیده نشد)

کوتاه (= کوته) (بضم کاف)

قصیر . ع

قصه نکنم دراز ، کوتاه کنم...

۳۸۲ ص و رك : زهد دراز. او

- دست اهریمن. قصه کوتاه کردن.
دست طلب. و ر ك : كوته
کوتاه بودن - مص. م. ر ك : قامت
۷۱۹۹
کوتاه کردن - مص. م. ر ك :
گفت و شنفت و ر ك : سلسله
و ر ك : کوتاه. ش
کوتاهی - (= کوتاهی) کوتاه بودن
برفك برشد وادیوار بدین کوتاهی
۴۸۸
کوته - (بضم كاف و فتح تا)
(= کوتاه)
کوته نکنم قصه که عمرت دراز باد
۱۰۰۵
و ر ك : دست کوته.
کوته کردن - مص. م. ر ك :
بحث سر زلفا. آستین کوته.
دست کوته و ر ك : کوتاه. کوته
آستین.
کوته نظر - ص. م
کوته نظر ببین که سخن مختصر
گرفت
۸۷
کوتاهی - با یاء مصدری. کوتاه
بودن. کوتاه شدن. ر ك : دوز
محنت و غم
کوثر - ع (بفتح كاف و تا) خیر،
کثیر، هر چیز فراوان و متراکم.
شخص بزرگ و خیر و بخشنده.
نام نهری در بهشت. فرزنده بسیار
«انا عطیناک الکوثر» (کوثر - ا)
- درشان پیامبر (ص). ساقی کوثر
کنایه از مولا علی (ع) است.
ر ك : شراب کوثر. حوض کوثر.
آب زمزم و کوثر. آب کوثر.
ادامن کوثر، ساقی کوثر.
شرابی خور که ادر کوثر نباشد
۱۶۲
کوچه - ا. (بضم اول و فتح سوم)
حارة. محلة. مصغر کوی. راه
باريك میان شهر یا محل.
۱- زاهد از کوچه زندان سلامت
بگنر...
۱۸۲
۲- ای که در کوچه معشوقه ما
می گذری...
۲۷۷
کوچه زندان - اض - اختصاص.
ش (۱) و کوچه زندان نام اثری
از ادکتر عبدالحسین زلین کوب.
کوچه معشوقه - اض - اختصاص.
ش (۲)
کودک - ا. (بضم كاف و فتح
دال) طفل. طفله (ع) پهلوی :
kōtak صریشه با کوته.
کوتاه و کوچک. ر ك : کودکان.
کودگان - (انجوی ۱۸۲۷ و ۱۸۴۴) جمع
فارسی کودک به جای اطفال
کود - ص. (بضم كاف) اعمی (ع)
پهلوی : kōr (با واو مجهول)
نابینا. ر ك : دل کور
کوری - با یاء حاصل مصدر.
کور بودند.

گردی از رهگذر دوست بکوری
رقیب

بهر آسایش این دیده خونبار بیار
۲۴۹

کوری رقیب - اض - بیان مصدر.
ر ك : آکوری.

کوره - ا . (بضم کاف و فتح را)
(انجوى ۲۱۵ ر ۴) منقل النار (ع)
تنور . در اوراق مانوی (پهلوی
kurg از اصل سریانی واگلی
kuru . در عربی «کور بالضم»
کوره آهنگران از گل» (ذیل برهان -
منتشی الارب)

کوزه - ا . (بضم کاف و فتح ز)
جرة لماء . و عاء للشرب (ع) معرف
کوزك فارسی از ریشه کوز (خمیده)
و باقوز یا قوزك و قوزه، از يك ریشه
است. کوزه ظرفی است سفالین
برای حمل و نوشیدن آب . ر ك :
گل کوزه گران

کوزه ها - جمع کوزه . با مضمون
خیامی:

روزی که چرخ از گل ما کوزه ها
کند

ز نهار کاسه سر ما پر شراب کن
۳۹۶

کوزه گر - ص م . خزاف . صانع
الجرار (ع) صفت شغلی . سفال گر .
کوزه ساز . ر ك : گل کوزه گران
کوزه گران - جمع کوزه گر . ر ك :

گل کوزه گران

کوس - ا . (بضم کاف) طبل کبیر
(ع) طبل بزرگ . نقاره بزرگ .
و بمعنی فرو آکوفتن .

کوس نو دولتی زدن - مص م .
ر ك : نشانه پیروزی،

مقابل طبل رسوایی
کوس ناموس زدن - مص م . ر ك :
۳۷۳

کوشش - ا . مص (بضم کاف و
کسر شین) سعی . جهد . کد .
محنة . تجسس (ع) پهلوی :
koushesh و تلاش برای پیروزی
و رسیدن به مقصود

۱- گر کوششیت باید پر داده ام
بتیر ...

۲- کوشش آن حق گزاران یاد باد
۱۰۳

۳- خیال و کوشش پروانه بین و
خندان باش
۲۷۳

۴- ر ك : بخشش و کوشش

کوشك - ا . (بضم کاف و تنکون
شین) قصر . ع . عمارت عالی در
خارج شهر که اطراف آن باغ و
کشتزار باشد . پهلوی : kushk
ر ك : قصر زرد .

کوشیدن - مص (بضم کاف و فتح
دال) (= کوشش) جد و جهد .
سعی . حرب (ع) پهلوی : koshitan

- و از ریشه kôxsh شاید
 با کشتن از يك ریشه باشد (۵)
 چون باده زغم چه بایدت جوشیدن؟
 با لشکر غم چه بایدت کوشیدن؟
 ۳۸۳ ص
- (واژه نما : کوشیدن ۲۵ بار) در
 صیغه های مختلف.
کوکب - ع (بفتح هـ دو کاف)
 ستاره. اختر. کواکب جمع.
 در شعر خواجه و از کوکب مانند
 ستاره و اختر در اشاره به احکام
 نجومی آنها آورده شده .
 آن شب قدری که گویند اهل
 خلوت امشب است
 یارب این تاثیر دولت از کدامین
 کوکب است
کوکب بخت - اض - سبب بس
 مسبب ۳۱۷
کوکب رخشا - اض - وصفی
 ۳۸۵
کوکب طالع - اض - وصفی اختر
 طالع و کوکبی که در برج طالع
 است یا در درجه طالع. ۴۷۶
کوکب هدایت - سبب به مسبب
 در اشاره به علامات و بالنجم هم
 یهتئون (سوره نحل آیه ۱۶) و
 اشاره به ستارگان ثابت. ثوابت یا
 بیابانی که وسیله هدایت مسافران
 در شب و کنایه از مرشد و راهنما
 و پیر در سلوک.
- در این شب سیاهم گم گشت راه
 مقصود
 از گوشه ای برون آی ، ای کوکب
 هدایت
 ۹۴
کواکب - ع (بفتح کاف اول و
 کسر کاف دوم) جمع کوکب
 ... جان می کند فدا و کواکب نثار هم
 ۳۶۲
کوکبه - ع (بضم کاف و فتح
 کاف و با) ستاره . گل . جماعت .
 گروه مردم ، دسته ای از سواران .
 فر و شکوه . حشمت .
 ۱- ممکن که کواکبه دلبری شکسته
 شود ...
 ۲۰۱
 ۲- کوکبه آصف دوران ۱۰۵۹۱
کوکبه دلبری شکسته شدن - مص .
 م. ۲۰۱
کون - ع (بفتح کاف) بودن .
 پدید آمدن . عالم هستی و عالم
 بود. رك : دو کون . مدار کون .
کون و مکان - تن و جناس اشتقاق.
 ۱۰۸۱، ۷۴۱، ۱۰۸۲، ۱۴۲، ۲۶۸،
 ۳۰۴، ۳۳۶
کوه - ا . (بضم کاف) جبل
 (ع) مقابل سهل (ع) و داشت بهلوی
 kôf
 کمر کوه . شیدای کوه و دشت.
 سر در کوه نهادن.
 دنیا و کوه در ره و من خسته و
 ضعیف

- ای خضر پی خجسته ملد ده به همت
۳۱۳
- کوه اندوه فراق - اض - تشبیهی
و تتابع ۶۸۷
کوه صبر - اض - تشبیهی ۲۹۴۸
کوه و دشت - تن و عطف
۲۸۷
- کوه و دریا - تن . رک : دریا و
کوه . ش
کوه و فرهاد - تن در اشاره به
لقب شغلی فرهاد . (کوهکن)
۱۴۴۴
- کوهسار - ا . م . (بضم کاف و
سکون ها) کوهستان (جبال) رک:
کوهساران .
کوهساران - جمع کوهسار . رک:
خسرو خاور
کوی - ا . (بضم کاف) محله .
کو . کوچه و بمعنی شاهراه و راه
فراخ . در اصطلاح مقام عبودیت
است .
۱ - خلوت گزیده را بتماشا چه
حاجتست
چون کوی دوست هست بصحرا
چه حاجتست ۳۳
۲ - حافظ بکوی میکنده دایم بصدق
کوش ۲۲۰
کوی آن ماه - اض - اختصاص یا
نسبت ۴۱۸
کویت - اض - موصول . اضافه
- اسم به ضمیر (کوی تو) ۷۳
کوی او - (خانلری ۲۳۸۱۰)
۳۲۲۸ ، ۳۹۲۱ ، ۴۱۹۷
کوی تو - اض - اختصاص ۴۰۸
و رک : گدای کوی تو . غریب
بودن . خاک کوی تو . و رک :
کون و مکان (۳۶۷ ص)
کوی جانان - اض - اختصاص
۲۱۷۴
کوی خرابات - اض - اختصاص یا
توضیحی ۴۶۷ ، ۷۶۳ ، ۸۰۷
۴۴۸۱
کوی دلبر - اض - اختصاص
۲۳۱۵
کوی دلبران - اض - اختصاص
رک : خاک کوی دلبران
کوی دوست - اض - اختصاص
۳۳۱ ، ۳۵۴۲ ، ۳۵۳۲ ، ۳۷۲۵
۴۸۴
کوی ونلی - اض - تشبیهی یا
نسبت ۴۷۰ ، ۴۸۲ ، ۴۸۷
۳۶۷ (ص)
کوی سربازان و زندان - ۲۹۴۱
کوی شما - اض - اسم به ضمیر
برای اختصاص ۱۱۰۴
کوش - اض - وصول (کوی او)
۷۵
کوی طریقت - اض - تشبیهی
۱۴۳۶
کوی عشق - اض - تشبیهی

- ۱۶۸۶، ۱۹۸۴، ۴۸۲۱ (خانلری) ۴۲۴۷
 ۲۴۰ می‌گوید رسید ؟
- که - ح (بکسر کاف) موصول،
 در «آنکه» ابتدای تمام ابیات يك
 غزل ۹ بیتي بعد از «یاد باد» بامطلع:
 یاد باد آنکه نهایت نظری با ما
 بود ... ۲۰۴
- که - ح (بکسر کاف) برای
 بیان علت و ربط:
 بر سر تربت ما چون گذری همت
 خواه
 که زیارت‌گه رندان جهان خواهد
 بود ۲۰۵
 و برای توضیح و ربط در هریک
 از دو مصراع بیت:
 در دلم بود که بی دوست نباشم
 هرگز
 چه توان کرد که سعی من و دل
 باطل بود ۲۰۷
 و برای ربط و تاکید و جواب
 شرط:
 رهزن دهر نخفته است مشبو
 ایمن ازو
 اگر امروز نبرده است که فردا
 ببرد ۱۲۸
 و برای ربط و دادن خبر خوش
 یا مرده:
 بیا که رایته منصور پادشاه رسید
 ۲۴۲
 و برای دعا و امینواری و بجای
- کوی فلان - اضم - اسم به ضمیر
 مبهم برای اختصاص ۷۶۱
 کوی فلانی - اضم - اسم به ضمیر
 مبهم برای اختصاص ۲۴۸۱
 ۲۴۸۷
 کوی محبت - اضم - تشبیهی
 (انجوی ۱۳۶)
 کوی مفان - اضم - اختصاص
 ۸۷۷، ۴۹۲۴
 کوی ملامت - اضم - تشبیهی
 (خانلری ۸۵۴)
 کوی میکه - اضم - اختصاص
 یا نسبت ۴۷۱، ۲۱۵۱، ۲۶۳۳
 ۲۸۳۵، ۲۹۰۶، ۳۳۳۴
 کوی می‌فروشان - اضم - اختصاص
 یا نسبت ۴۶۸، ۷۱۸، ۱۳۰۹
 کوی نیاز - اضم - تشبیهی ۲۵۹۲
 کوی وفا - اضم - تشبیهی ۲۸۱۲
 کوی و گوی - تن و جناس ناقص
 و لاحق (خانلری ۵۸۴)
 گوی یاد - اضم - اختصاص یا
 نسبت ۴۵۴، ۱۳۵۱، ۳۳۷۱
 ۳۲۲۶
 و رک: سرکوی، مشرق‌سرکوی،
 هواداران کواش . ساکنان کوی
 زندگی .
 که - ح (بکسر کاف) استفهام .
 پرسش از شخص .

(خلد کند) :

جمال صورت و معنی زامن صحت
تستکه ظاهر ت دژم و باطن ت نژند
مباد ۱۰۶

و بمعنی اگر :

از دست چرا هشت سر زلف تو
حافظتقدیر چنین بود، چه کردی که
نہشتی ۴۳۶و جزء دوم ضمیر مبهم مرکب
«هر که» و «آنکه» :بوی خوش تو هر که ز باد صبا
شنید ۲۴۳ و رک : هر که . آنکه .
زانکه (واژه نما : که ۲۴۶۰ بار)که - ۱ . (بفتح کاف مخفف کاه
رک : کاه . کهکشام . کهگل .که - ۱ . (بضم کاف) مخفف کوه
(رک : کوه)

کهکشانشان - ۱ . م (= کاهکشانشان)

(بفتح بیهر دوکاف) معجره . نهر -

المجره . درب التبان . مجیرالدین

بیلقانی گوید :

سنگ سخن از معجره بگنشت

تا یافت بطبع من فلاخن

کهکشانشان یا «معجره» خط سفید

ولابری مانندی است که از ستاره -

های بیشمار تشکیل شده و شبها

در آسمان دیده میشود و شبیه

است به راهی که در آن کاه پاشیده

باشند.

«معجره را پارسیان راه کاهکشگان
خوانند و هندوان راه بهشت و از
جمله شدن (جمع شدن) بسیار
ستارگان است از جنس ستارگان
ابری و این جمله بر دایره ای بزرگ
است که بر دو برج جوزا و قوس
همی گذرد...» (التفهیم ۲۲۵)در افسانه های یونان ، کهکشانشان
را جای پای خدایان می دانستند که
بر آسمان عبور کرده اند و نیز
راهی نامیده شده که مومنان از آنجا
به بهشت می روند. مصریان قدیم
کهکشانشان را دودی تصور می کردند
که ارواح فراتر از آن به قایقرانی
مشغولند . رک : اوج کهکشانشان .
کهگل - ۱ . م (بفتح اول و کسر
سوم) (= کاهگل) مخلوطی از
گل و کاه برای پوشش بام بجهت
جلوگیری از نفوذ آب باران و
برف .روی خاکی و نم چشم مرا خوار
ملارچرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل
کرد ۱۳۴

که که - جناس مزدوج «که» : اول

ربط و «که» دوم پریشانی

تو پس پرده چہ دانی که که خوبست

- و که زشت ۸۰
کهن - ص (بضم کاف و فتح ها) قدیم . کبیر ، پهلوی : *kahun* راک : دیر کهن . غم کهن . باده کهن .
کهن سیر - ص : م دارای سیر و حرکت قدیمی .
 ساقی بیار باده که رمزی بگویم از سیر اختران کهن سیر و ماه نو ۴۰۶
کهنه - ص . (بضم کاف و فتح نون) قدیم . عتیق (ع) کهن .
کهنه دلق - اض - مقلوب . دلق کهنه ۱۵۴۵
کهنه رباط - اض - مقلوب . رباط کهنه (انجوی ۱۸۵۹) کنایه از جهان .
کهنه گشتزار - اض - مقلوب . گشتزار کهنه . کنایه از جهان تخم وفا و مهر درین کهنه گشتزار آنکه عیان شود که رسد موسم درو ۴۰۶
گی - ح (بکسر کاف) برای پرسش از شخص آن کیست کو بملک کند با تو همسری ؟ راک : همسری
گیست - برای پرسش از شخص مخفف کی هست . راک : گسی (واژه نما : کی . ۱۷ بار) و رک : کی
کی - ح (بفتح کاف) متی (ع)
- برای پرسش از زمان . چه وقت ؟
 نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
 (واژه نامه : کی . ۷۷ بار)
کی - ا . (بفتح کاف) از اصل اوستایی و پهلوی *kay* عنوان *kavi* کلی پادشاهان کیسان : رک : کیخسرو . کاووس و کی
کی و کی - جناس مزدوج و جناس تام .
 بده جام می و از جم مکن یسار ۴۳۱
 که می داند که جم کی بود و کی کی
کیان - ا . (بفتح کاف) جمع کی «پادشاهان بزرگ جبار بود» (برهان)
 بعد از کیان بملک سلیمان نداد کیس این ساز و این خزینه و این لشکر گران قیط
کیخسرو - ا . علم . از پادشاهان کیان . پسر سیاوش پسر کیکاوس و نوه دختری افراسیاب ۱۲۹ ، ۴۰۷ ر ۴۰۱ (۳۵۶ ص ، ۳۵۷ ر ۳۵۷ ص)
کیقباد - از اعلام شاهنامه . پدر کیکاوس . رک : جمشید و کیقباد
کی نشان - ص . م . دارنده نشان کی و آثار کی . رک : دارای ذاد گستر
کی - ع (بفتح کاف و تشدید یا)

کیسه تهی بودن - مص . م . ش
(۱) و (۲)

کیسه پرداز - ص . م . صفت
شغلی به معنی گنجور شاه . کسی
که بامرشاه کیسه زر یاسیم جهت
صله یا پاداش باشخاص می -
پرداخته . در شعر خواجه صفت
خورشید است . اشاره به زرساز
بودن خورشید در زمین .

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز
که خورشید غنی شد کیسه پرداز
ص ۳۵۵

کیش - ۱ . (بکسر کاف) . دین .
مذهب . قاعده . سنة . پهلوی:
kēsh (با یاء مجهول) در دجال
کیش . (خانلری ۲۳۷۶ به جای
دجال فعل درق ۲۴۲۶)

کیش رندان هست - اض - و تتابع
۳۵۷/۱۲ ص

کیف - ع (بفتح کاف) کلمه
پرسش از کیفیت و چگونگی .

... این جبرائتا و کیف الحال ؟
۳۰۲

کیف الحال - ع جمله پرسشی .
یعنی حال چگونه است . ر ک :
کیف

کیف ینام - ع پرسش انکاری:
من له یقتل داء دنف کیام ینام
۳۱۰

کیما - ۱ . (بکسر کاف و میم)

داغ . داغ کردن . سوزاندن پوست
بدن یا جای زخم بوسیله آهن
تفته . «کی القفا» اصطلاحاً بکسی
گویند که داغ ننگ با خود دارد
و بمعنی بی آبرو ، بدنام . آخرالدواء
الکی : آخرین علاج سوزاندن
است .

... علاج کی کمنت ، آخرالدواء الکی
۴۳۰

کیف ع (بفتح کاف و سکون دال)
مکر و حيله . (و نام سیاره ایست
متوهم که آنرا شیطان فلك گویند
و از سبعة منحوسه است . «الکید
نجم و نحس فی سماء ولایری وله
حساب معلوم...» (مفاتیح العلوم
خوارزمی)

کید دشمن - اض - مسبب به سبب
۵۵۷

کید زلفا - اض - مسبب به سبب
و استعاره ۲۵۹/۶

کیسه - ۱ . (بکسر کاف و بفتح
سین) جیب (ع) توبره .

۱ - گنج در آستین و کیسه تهی
۳۸۱

۲ - تا کی از سیم و زرت کیسه
تهی خواهد بود ؟ ۳۸۷

۳ - شاهدان در جلوه و من شرمسار
کیسه ام ۲۴۰

کیسه ام - اض - موصول (کیسه
ام هستم . ش ۳)

- یونانی xêmeia و شیمیا. ر ك : سیمرغ و کیمیا . و سخن کیمیا . عمل کیمیا گری . شیمی . در اصطلاح قدما ماده ای که بتوان بوسیله آن مس را تبدیل به طلا کرد و آنرا اکسیر هم گفته اند . در فارسی کیمیا مجازا بمعنی مکر و فسون هم بکار رفته . نگشتم نرفتم براه نیا کتون ساخت بر من چنین کیمیا (فردوسی) کیمیا با یتج علم دیگر از علوم خفیه بشمار می رفته و این علوم در جمله «کله سر» با اختصار آمده است . ك = کیمیا . ل = لیمیا . ه = هیمیا . س = سیمیا . ز = ریمیا (عقول عشره) «در اصطلاح عرفا ، کیمیا عبارتست از قناعت به موجود و ترك میل بمقصود . کیمیای خواص خالص کردن قلب از دنیا و کیمیای عوام بدل کردن حطام دنیوی فانی بمتاع اخروی باقی . و کیمیای سعادت تهذیب نفس باجنبان از زوایل و اکتساب فضائل است . آنچه ز ر می شود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائیس که در صحبت درویشان ناست ۴۹
- ر ك : سیمرغ و کیمیا . و سخن کیمیا . عمل کیمیا گری . کیمیا فروش - ص . م . فروشنده کیمیا ۴۶۸۳ کیمیا فروشی - حا . مص . م . (انجوی ۴۲۶۵) کیمیا کار - ص . م . (انجوی ۱۳۱۲۵) کیمیا گری - حا - مص . م . ۱۷۷۴، ۴۵۱۹ کیمیاگری و ستمگری - ایطاء خفی در قافیه ... که در گدا صفتی کیمیاگری داند ... و گرنه هراکه تو بینی ستمگری داند ۱۷۷ کیمیا و زر - تن . ر ك : زر و کیمیا ۴۹۴ کیمیا و مس - تن ۱۶۷۹، ۴۸۷۳ کیمیای بهروزی - اض - سبب به مسبب یا تشبیهی ۳۷۹۷ کیمیای سعادت - اض - سبب به مسبب یا تشبیهی ۲۹۸۳، ۴۹۳۱۰ و نام کتاب معروف امام محمد غزالی با ایهام کیمیای عزت - اض - سبب به مسبب یا تشبیهی ۴۸۹۸ کیمیای عشق - اض - تشبیهی ۴۸۷۳ کیمیای فتوح - اض - سبب به مسبب و کنایه از شراب ۱۲۰۳، ۳۵۶ ض

- کیمیای مراد - اضه - سبب به
 مسبب ۲۵۹۲
- کیمیای مهر - ایهام و تناسب.
 ۲۲۶۶ چون مهر یا خورشید
 کیمیاگر فلک نام دارد و یادآور
 کیمیای محبت هم است.
- کیمیای هستی - اضه - سبب به
 مسبب یا تشبیهی
- کینه ۱۱. (بکسر کاف) (- کینه)
 عداوت. خصومت. بغض. انتقام
 (ع). اوستا kaéna پهلوی:
 kên (با یاء مجهول)
 اکین - (بکسر کاف) مخفف: که
 این. حرف ربط و ضمیر اشاره
- ... کین کیمیای هستی قارون کند
 گدا را
 ۵
- کین خواستن - مص. م. انتقام
 گرفتن ۳۵۵۸
- کین دل دانا - اضه - بیان مصدر.
 دشمنی بادل دانا (خانلری ۱۹۹۳)
 بجای قصد دل دانا درق) ر ک:
 فلک دیدن
- کینه - (بکسر کاف و فتح نون)
 (= کین + ه پسوند نسبت)
 کینه داشتن - مص. م. ۴۴۷۱،
 ۴۴۷۴
- کینه ورزیدن - مص. م. ۴۱۷۱

گ

۲۶۰

گام - ا. قدم. خطوة (ع) فاصله

میان دو پا هنگام راه رفتن
آن لعل دلکشش بین و آن خنده
دل آشوب

و آن رفتن خوشش بین و آن گام
آرمیده ۴۲۵

گام آرمیده - اض - وصف و بیان
نوع. گام آرام و سنگین و باوقار
ر ك : گام

گامی چند - چند گامی ۱۸۲۲

گامی زدن - مص. م. ۳۴۴۱

گامی نهادن - مص. م. ۱۸۲۲

گاو - ا. ثور. بقرة (ع) فارسی
باستان gav پهلوی gâv

گاو نر. گاو ماده. ر ك : بانگ
گاو

گاه - ا. وقت. مكان. زمان (ع)
ژ = گه) و پسوند زمان. در

«سحرگاه» و «صیگاه» و «صیگاهی»
و «قلب گاه» و «قرارگاه» و «کمین
گاه» و «بارگاه» و «گذرگاه» و

گ - (گاف) حرف بیست و
ششم از الفبای فارسی. این
حروف در الفبای عربی و حروف (ابتثی
نیامده. در حساب جمل آنرا به
جای کاف و برابر ۲۰ به شمار
آورند، فرهنگ ها آنرا کاف
فارسی نام داده اند. گاه به قاف و
گاه به و او بدل می شود و در جزء
حروف قافیه در شعر خواجه
دیده نشد.

گار - پسوند فاعلی در «پروردگار»
«آمرزگار» و «کامگار» و پسوند
نسبت در «روزگار»

گاز - ا. مقراض (ع) گاز انبر.
آلت و وسیله ای که زر و دیگر
فلزات را با آن می برند

تو که در بند حرص و آزا شدی
همچو زر در دهان گاز شدی

(سنایی)

در شعر خواجه با ایهام و تناسب:
از طعنه رقیب نگردد عیار من
چون زراگر برند مرا در دهان گاز

- «ناگاه»
ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد
گاه آنست که بدرود کنی زندان را
(خانلری ۹۹)
ق : وقت آنست ۱۰۹
گاه آن بودن - مص . م . ر ک :
گاه . ش
گاه وجود - اض - بیان ظرف زمان.
ر ک : شکر آویز خواجگی
گاه عمارت - اض - بیان مصدر
و ظرف زمان. ر ک : ویران سرای
دل
گاه فکر صواب - اض - و تتابع
و بیان ظرف زمان . ر ک : فکر
صواب
گاه لطف - اض - بیان ظرف زمان.
ر ک : نظم نظامی
گاه ماه - ا . م و ظرف زمان مکرر
و قید مرکب زمان. ر ک : دست اهر من
گاه و بیگاه - تن و تقابل. ر ک : خون
خوردن
گاه همت و گاه نیست - دو
جمله. ر ک : لطف شیخ و زاهد
و ر ک : گه، آنگاه، بیگاه
گاه گاهی - ا . م . و ظرف زمان و
قید مرکب زمان .
و ر ک : گه گاه . گه گه
گاه - ص (بفتح گاف) شجاده،
متکدی، سائل، فقیر. محتاج (ع)
در اوستایی gad (خواهش کردن)
- خواستن در اصطلاح سالک و طالب
و جوینده را گویند. و فقیر تجلیات
حق.
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
۱۸۶. و ر ک : گهر پاک و ۵۳۳،
۱۱۱۹، ۱۲۱۹، ۱۸۲۷،
۲۰۶۷، ۲۰۱۴، ۲۶۸۳،
۲۹۰۸، ۴۰۳۳، ۴۲۰۳،
۴۶۸۱، (۳۵۸۱۰ ص)
گدا را از نظر راندن - مص . م .
گدا را نادیده گرفتن . محروم
کردن گدا
بی بلا زمان سلطان که رساند این
دعا را
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا
را
۶
«اشاره و تلمیح به «و اما السائل
فلاتنهر» (۹۳ - ۱۰)
گدا را حاجت بودن - مص . م .
ر ک : پادشاه حسن
گدادیدن - مص . م . ر ک : شایسته
انعام افتادن
گدا صفت - ص . م . (انجوی
۱۳۱۱۷)
گدا صفتی - حا - مص . م .
۱۷۷۴
گدا و تهنای وصل - تن ۶۱۴
گدا و پادشاه - تن و تقابل
۱۷۳، ۴۱۵۸، ۷۷۳

گدا و شاه - تن و تقابل ۱۹۶۱۲، ۱۶۷ر۴	گدای عشق - اضم - اختصاص (خانلری ۴۰۳ر۵)
گدا و قارون - تن و تقابل ۵۹، ۴۶۸ر۱، ۴۷۲ر۵	گدای کوی - ۳۵ر۴، ۴۱۹ر۷
گدایان خرابات - اضم - ظرفیت ۱۸۲ر۷	گدای گوشه نشین - اضم - وصف و بیان نوع ۲۸۳ر۹
گدایان در میکده - اضم - ظرفیت (انجوی ۱۲۲۵۷)	گدای میکده - اضم - اختصاص (انجوی ۱۰۱۹ر۱۰)
گدایان و خوشه چینان - تن و ترادف ۴۰۳ر۳	گدایی - حا - مص ۷۷ر۳، ۱۶۸ر۸، ۳۶۸ر۲، ۴۹۲ر۹، ۳۵۸ر۱۰
گدا و سوال کردن - تن ۳۳ر۳	گدایی در جانان - (انجوی ۱۶۷ر۳)
گدا و لاف سلطنت - تن ر ك : لاف سلطنت ۷۹ر۲	گدایی در میخانه - اضم - و تتابع ر ك : طرفه اکسیر
گدایان عشق - اضم - اختصاص ۲۰۱ر۴	گدایی و خواب امن - تن . ر ك : خواب امن
گدایان و شاهان - تن و تقابل ۱۱۲ر۴	گدایی و خسروی - تن . ر ك : خسروی
گدای او - اضم - اسم به ضمیر ۴۱۹ر۷	گدایی و سلطانی - ر ك : سلطانی
گدای بی نشان - اضم - وصف و بیان نوع ۱۹۱ر۶	گدایی و سلطنت - ر ك : سلطنت و ر ك : عاشق گدا . پادشاه و گدا . حال گدا . شاه و گدا .
گدای تو - اضم - اسم به ضمیر ۴۱۱ر۴ (خانلری ۴۰۳ر۹)	زند و گدا . دست هر گدا (دست رسیدن) کمین گدا . خط و خیال گدایان . دماغ و کبر گدایان .
گدای خانقه - اضم - اختصاص ۱۹۹ر۵	منظور گدایان شدن . زند و گدا . دلق گدای عشق .
گدای ره نشین - اضم - وصف و بیان نوع . ر ك : راه نشین .	گداختن - مص (بضم اول و فتح پنجم) اذابه . حل . صهر (ع) پهلوی
گدای شهر - اضم - ظرفیت ۴۱۳ر۹	

کوی عشق. بنفشه زار . طایر قدس.

خاك كوی دوست

گذاشتن - مص (بضم اول و فتح

پنجم) (= گذاردن) . رك : فرو

گذاشتن (واژه نما : گذاشتن ۲۵

بار)

گزر - ا . مص (بضم اول و فتح

دوم) (= گذار - گذشتن)

۱- در خرابات مغان گر گذر افتد

بازم ... ۳۳۵

۲- جریده رو که گذرگاه عافیت

تنگست ۴۵

۳- در کوی نیکنای ما را گذر

ندادند ۹۲

گذران - ص . حالیه . در حال

گذرا کردن . رك : جهان گذران

گذران بودن - مص . م . رك :

دور خوابی

گذرانیدن - مص . م . (= گذرانیدن)

اعبار (ع) سپری کردن . رك :

منزل پیری. خوش گذرانیدن ، روز

گذرانیدن . سپر جان .

گذر آتش دل - اض - بیان مصدر

۸۲۳

گذر افتادن - مص . م . رك : گذر

ش (۱) و رك : طرف گلشن

گذر دادن - مص . م . اجازه عبور

دادن. رك : گذر . ش (۳)

گذر گراندن - مص . م . عبور

(ع) رك : کوی طریقت . شاهراه

vitāxtan ذوب کردن فلز . ذوب

شدن. ار ۱۶۸ ، ۳۳۴ر۳ ، ۲۷۱ر۵

و رك : سوزو گداز، گداز.

جان گداختن

گداز - ا . مص (بضم اول) گداختن.

گدازیدن. رك : سوز و گداز.

گدازان - ص . حالیه . در حال

گداختن ۲۹۴ر۸

گداز - ا . مص (بضم اول) (=

گذر) عبور . مرور (ع) پهلوی:

vitār

۱- گذاربر ظلماتست، خضر راهی

کو؟ ۱۲۹

۲- دی در گذار بود و نظر سوی

ما نکرد.

بیچاره دل که هیچ ندید از گذار

عمر ۲۵۳

گذار آوردن - مص . م . ۳۱۸ر۳،

۱۱۵ر۴

گذاردن - مص . (بضم اول و فتح

پنجم) وضع ، اداء ، ترك (ع)

پهلوی : vitartan

فرض ایزد بگذاریم و بکس بد

نکنیم ۲۰

گذار نبودن - مص . م . ۲۸۷ر۵ و

رك : سیلاب فنا

گذاری - با یاء مخاطب ۴۴۸ر۲

گذاری - با یاء مصدری ۱۹۸ر۴

و رك : گوش گذاری

گذاری کردن - مص . م . رك :

طریقت. نسیم سحر. خاك و خون.
گذری - با یاء وحدت. يك بار
 گنو کردن. رك : كشور دوست.
 مقام ما

گذرگاه عافیت - اضه - تشبیهی
 رك : گنو. ش (۲)
 (واژه نما: ۲۷ بار. رك : گنو)

گذشتن - مص. م (بضم اول و
 فتح پنجم) (= گذر کردن) عبور.
 ترك. انتهاء الوقت. پهلوی:
 vitashtan, vitartan رها کردن.
 رد شدن. عفو کردن.

گذشت برمن مسکین و بارقیبان
 گفت :

دریغ حافظ مسکین من چه جانی
 داد ۱۱۳

(واژه نما : ۶۶ بار)

گذشتن اختر - مص. م. اصطلاح
 نجوم احکامی. عبور سیاره از
 نصف النهار یا یکی از درجات
 نحس یا سعد برج طالع در منطقه
 البروج و یا در طالع شخص یا
 طالع وقت و یا در اختیار ساعت.
 درین بیت خواجه وقت مناسب و
 طالع نیک یا برآورده شدن آرزو
 مطرح بوده است و یا گذشتن
 وقت و ساعت نامناسب و نیکو
 شدن حال و تغییر حکم.
 روز هجران و شب فرقت یاز آخر
 شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار
 آخر شد ۱۶۶
 احتمالا به دو بیت زیر از خاقانی نظر
 داشته است.

من دست به شاخ مه مثالی زده‌ام
 دل دادم و پس صلاى مالی زده‌ام
 او خود نپذیرد اذل و مالم اما
 اختر بگذشته است و فالی زده‌ام
 دیوان - ۹۱۶

گر - حرف (به فتح اول) (مخفف
 اگر) اذا. ان (شرط). حرف شرط
 ۱- ساقی سیم ساق من گر همه درد
 می‌دهد

چیست که تن چو جام می‌جمله دهن
 نمی‌کند ۱۹۲
 ۲- نام ز کارخانه عشاق محبوباد
 گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
 ۳۲۹

(واژه نما : ۲۶۳ بار) ورك : اگر
گر - (بفتح اول) پسوند اسم
 فاعل و صفت شغلی در «ستم‌گر» و
 «دادگر» و «کیمیاگر» و رك :
 کارگر شدن.

گرچه - لوأن (ع) قید مرکب،
 بمعنی اگر چه. هر چند.
 گر چه بد نامی است نزد عاقلان
 ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را ۸
 (واژه نما : ۵۵ بار)

گران - ص (بفتح اول) ثقیل.
 غالی الثمن. کسول. عزیز. عظیم.

می‌داری ۴۵۰
گرانمایه - ص . م . عزیز . عظیم
 القیمه . نجیب . طاهر الاصل ،
 نفیس (ع) گران بها . رك : حیات
 گرانمایه . عمر گرانمایه
گرانی - حا . مص . تکبر . عجب .
 تفرعن (ع)
 تو نازك طبعی و طاقت نداری
 گرانیهای های مشتی دلق پوشان
 ۳۸۶
گرائیند - مص . (بفتح اول و پنجم)
 قصد . رغبه . میل . عشق . عزم .
 تمایل (ع) (= گرایش)
 بی‌طلعت تو جان نگراید بکالبد...
 قیز
گر به - ا . (بضم اول و فتح سوم)
 قط . قطه . سنور (ع) پهلوی :
 garbak رك : گر به عابد ،
گر به زاهد - اضه - وصفی ،
 طنز و تعریضی به عماد فقیه کرمانی .
 شاعر معاصر با حافظ که گر به ای
 را چنان تربیت کرده بود که با وی
 بنماز می‌ایستاد و این خود باعث
 ارادت شاه شجاع باو شده بود و
 از کراماتش می‌دانست و نیز
 یادآور داستان سیاسی و تلمیحی
 عبید زاکانی است و اشاره به
 خودخواهی و ریا و مکر که
 خصیصه ذاتی گر به و گر به صفتان
 است .

خطیر (ع) . پهلوی : garân
 مقابل ارزان
 ... از گرانان جهان ، رطل گران
 ۲۶۸ ما را بس
گرانان جهان - اضه - ظرفیت ،
 آنچه در جهان قیمتی و کمیاب است
 ۲۶۸ و ۲
گراتبار - ص . م . مقابل سبکبار .
 گرانباران جمع . مقابل سبکباران
 تازیان را غم احوال گرانباران
 ۳۵۹ نیست ...
گران جان - ص . م . کاهل . (ع)
 پوست کلفت . خون سرد .
 توبه زهد فروشان گرانجان
 ۲۰ بگذشت ...
گرانجانی - (بایاء مصدری) حاصل
 مصدر گران جان بودن) لثامت (ع)
 کاهلی و تنبلی ، نفهمی . کودنی ،
 ۲۱۸ و ۸ ۹ ر قکه
 و خاقانی هم گفته است :
 ترسم این را ز جان گرانی
 نه قدر آری ، نه قدر دانی
 تحفة العراقین / ۴۹
گران خواب - ص . م . کنایه .
 بی‌توجه . بی‌اعتنا (اداری خواب
 سنگین) رك : بخت گران خواب
گران داشتن - مص . م . عزیز
 داشتن ۴۰۷ و سرگران داشتن
 یعنی بی‌اعتنائی ، قهر کردن
 ... سر چرا بر من دلخسته گران

- ای کبک خوش خرام کجا می روی
بناز
غره مشو که گربه عابد نماز کرد
۱۳۴
- گرت - (بفتح اول و دوم) مخفف
اگر تورا. ر ك: سجاده به می رنگین
کردن. و ر ك:
گر - واگر - و گرچه - گرش.
ر ك: گر. و ر ك: بار بستن.
گرد - ا. (بفتح اول و سکون
دوم) غبار. تراب (ع). رمز
تیرگی و آلودگی و تکدر
۱- بردلم گرام ستم است، خدا یا
مپسند
که مکدر شود آئینه مهر آئینم
۳۵۵
- گرد بدامن گرفتن - مص. م.
۳۱۸ر۴
- گرد خاطر عشاق - اض - و تتابع.
ر ك: دام طره
گرد خط - اض - تشبیهی
(= موی نورسته یا سبیل) به
گردو غبار تشبیه شده است (در
جستجوی حافظ ص ۷۶۶) (واژه
نما: گرد. gerd بکسر اول
ص ۱۴۶۱)
گرد فشاندن - مص. م. ر ك:
کیسوی حود.
گردشان - اض - اسم به ضمیر
برای اختصاص. ر ك: هلوای
- دیار
گردی - با یاء وحدت - ۷۳ر۴ ،
۲۴۹ر۵ ، ۳۳۶ر۳ و:
۲- همچو گرد این تن خاکی نتواند
برخاست ۳۶
۳- مقیم بر سر راهش نشسته ام
چون گرد ۲۳۵
۴- چو گرد در پیش افتم، چو
باد بگریزد ۱۵۵
- گرد - (بفتح اول و سکون دوم)
دوم شخص مفرد فعل امر. (=)
بگرد) ر ك: گردیدن
گرد - ص (بکسر اول و سکون
دوم) مدور (ع). حلقه ای. دایره
شکل.
گرد آب - ا. م. دوامة البحر.
جای گردیدن آب.
۱- شب تاریک و بیم موج و گردابی
چنین هائل ...
۲- ر ك: بحر غم
۳- بگردابی چو می افتادم از غم
۲۱۷
- گرد بیت الحرام خم - اض - و
تتابع ۲۶۲ر۷
- گرد چمن برآمن - مص. م. یه
چمن نزدیک شدن یا آنرا دور زدن
(خانلری ۲۲۹ر۶)
گرد چمن بخور گردانیدن - مص. م.
۳۸۴ر۳
- گرد خرگاه افق - اض - و تتابع

- گرد گل - اض - اشتعاری
گرد رخ.
- گردی دارم که گرد گل ز سنبل
سایه بان دارد ۱۲۰ و سنبل استعاره
برای موی است.
- گرد لب - اض - اختصاص دور
لب . گرد لب ۳۹۴۷
- گرد گردیدن - مص . م . ر ك :
كوث . و ر ك : دیوانگان عشق
گرد ماه تابان - اض - و تتابع
یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته اند
(خانلری ۴ ۱۰۶۸)
- گرد ماه خط کشیدن - مص . م .
ر ك : خط هلالی
- گرد ویرانه عمر - اض - و تتابع
سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر
۳۸۰ ص
- گردان - ص - فا (بفتح اول) تزخیم
گرداننده، از مصدر گرداندن یا
گردانیدن . ر ك : حال گردان
کاسه گردان، و صفت حالیه در
گردون گردان
- گرداندن - مص - (بفتح اول و
ششم) (= گردانیدن) تلویز .
تغییر . صیروت . تنزه (ع)
متعبدی گردیدن .
- ۱- ساعنی نازم فرما و بگردان عادت
چون بپرسیدن ارباب نیاز آمده ای
۴۲۲
- ۲- مژده دادند که بر ما گذری
- ۱۵۰۶
گرد خوان - ا . م و اضافه مقلوب.
خوان گرد . سفره گرد . گرد
خوان : سفره مجلل اشرافی .
ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان
داشت .
که بی ملالت صد غصه يك نواله
برآید ۲۳۴
- گرد خوان نگون فلک - اض -
تشبیهی و تتابع . ر ك : گردخوان
گرد دیوان عشق گردیدن - مص .
م . ر ك : دیوانگان عشق
گردوخ - اض - اختصاص دوررخ .
ر ك : مور خط
- ۶- گرد سرو خرامان - اض - و
تتابع ۳۲۲۲
- گرد سلسبیل - اض - اختصاص
۳۰۸۲
- گردش - اض - موصول - اضافه
اسم به ضمیر ر ك : خط هلالی
- گرد عارض بستان - اض - و تتابع
ر ك : عارض بستان
- گرد عارض - اض - اختصاص
دور عارض ۴۲۵۲
- گرد عارض گردیدن - مص . م .
دور عارض گردیدن و فدا شدن
با ایهام
که گرد عارض خوبان خوشبخت
گردیدن ۳۹۳
- گرد غنبر - (انجوی ۹۶۵)

عَنق ع . پهلوی gardan گردن
گناه چشم سیاه تو بود و گردن
دلخواه

که من چو آهوی وحشی ز آدمی
برمیدم ۳۲۱

گردنان - جمع گردن . اعناق (ع)
مجازا بمعنی اقویا، پهلوانان .
سرداران ،

سروران را بی سبب می گردحبس
گردنان را بی خطر سر می برند
ص ۳۶۷

خاقانی هم گفته است :
این عجب ترکان لب نوشین لطف
گرد نان را سر بشکر می برد
(دیوان ر ۷۳۹)

سرهای گردنان بشکر می بردلبت
کان لب نهان کشی است چو گردون
بدوستی

(دیوان ر ۸۷۴)
گردن بدخواه - اض - نسبت و
اختصاص . ۳۰۴۷

گردن جان - اض - استعاری .
ر ك : طوق غیب

گردن چشم - اض - استعاری
۳۳۹۵

گردن زیور - منت بودن - مص . م .
و استعاره تبعیه . ر ك : بارمنت

گردن خر - (انجوی ۱۶۳۰۶)
گردن دلخواه - اض - وصفی .

ر ك : گردن . ش

خواهی کرد

نیت خیرمگردان که مبارک فالیبست
۶۸

۳- در غزلی هفت بیتی با ردیف
«بگردان» بمطلع:

می سوزم از فراغت دوی از جفا
بگردان

هجران بلای ما شد ، یارب بلا
بگردان ... ۳۰۴

(واژه نما: گرداندن ۲۵ بار)
گردانیدن - مص . (= گرداندن)

گردش - ۱ . مص . (بفتح اول و کسر
سوم) (گرد + ش . پسوند اسم
مصدر) (= گردیدن)

سپهر سپهر و دوز قمر را چه
اختیار

در گردشند بر حسب اختیار دوست
۶۰

گردش ایام - (انجوی ۹۹۹)
گردش پرگار - ۱۴۰۶

گردش جام - اض - بیان مصدر
۴۶۴

گردش روزگار - اض - بیان مصدر
و اختصاص ۳۷۹۱۰ ص

گردش ساغر - اض - بیان
مصدر ، و اختصاص ۲۷۶۷

گردش گردن - مص . م . ۱۱۵۳
گردش گردون - اض - بیان مصدر

و اختصاص ۳۴۶۹
گردن - ۱ . (بفتح اول و سوم)

- گردن سالوس و تقوی - اذ - استعاره ر ك : سالوس و تقوی گردن شکستن - مص . م . ر ك : سالوس و تقوی
- گردن صبر - اذ - استعاره ر ك : گردن نهادن - مص . م . ر ك : الحمد لله
- گردون - ا . (بفتح اول و ضم سوم) دولاب . فلك (ع) و هر چیز که بدور محوری می گردد. منكه دارم در گدایی گنج سلطانی بدست
- اکی طمع در گردش گردون دون پرور کتم ۳۴۶
- گردون دون پرور - اذ - وصفی . ر ك : گردون . ش
- گردون سای - ص . م . ۴۱۰۳
- گردون گردان - اذ - وصفی ۳۶۳۷
- گردون و اختر - تن . گردون نیاردا چو تو اختر بصد قران قیز
- گردون و نظم ثریا - تن . ر ك : نظم ثریا
- گردون و خیمه - تن و تشبیه ۵ / قح
- گردون و مهر - تن ۵ / ۳ و ر ك : مهر گردون
- و ر ك : سبز خنگ گردون . مهر گردون . تیر آه . آه سحر خیزان
- جور گردون . گردش گردون . دور گردون . سرگردون . اوضاع گردون . ورق هستی در نوشتن . کام بخشی گردون .
- گردیدن - مص . (بفتح اول و پنجم) (= گردش . گشتن) تدویر . تغییر . صیرورة (ع) و بمعنی شدن
- همین که ساغر زرین خور نهان گردید
- هلال عید بدور قدح اشارت کرد ۱۳۲
- و ر ك : آشنا گردیدن . آلوده گردیدن . باز گردیدن . بیگانه گردیدن . بیمار گردیدن . پخته گردیدن . پوسیده گردیدن . تشنه گردیدن . جلوه گاه گردیدن . چراغ گردیدن . جوان گردیدن . خاک گردیدن . در بدر گردیدن . دشمن گردیدن . دیوانه گردیدن . شکسته حال گردیدن . عاشق گردیدن . فراموش گردیدن . کارساز گردیدن . غیر مراد گردیدن . لعل گردیدن . گرد گردیدن . ملول گردیدن . منور گردیدن . هشیار گردیدن . یاز گردیدن .
- و ر ك : بلا گردیدن . عیار گردیدن . گرد عارض گردیدن . گوشه - ا . (= کرشمه) ۳۳۸۷

و «گرفت» بصیغه ماضی مفرد و مطلق از همان مصدر ردیف غزلی با مطلع :

حسننت باتفاق ملاحظت جهان گرفت
آری باتفاق جهان میتوان گرفت...
۸۷

و برگرفت ردیف غزلی با مطلع:
ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر
گرفت

کار چراغ خلوتیان باز در گرفت...
۸۶

و ر ك : برگرفتن . در گرفتن .
دل گرفتن . پیاله گرفتن . ساغر
گرفتن . جام گرفتن . قدح گرفتن .
کاسه گرفتن . لب گرفتن . کام
گرفتن . کمال گرفتن . باده گرفتن .
حذر گرفتن . جهان گرفتن .
در زمان گرفتن . رحل گران گرفتن .
در سر گرفتن . آفاق گرفتن .
دست گرفتن . هوا گرفتن . گوشه
گرفتن . پرده گرفتن . از سر
گرفتن . در شکر گرفتن . پی
کار دگر گرفتن . پا گرفتن . به
زر گرفتن . در میان گرفتن . گران
گرفتن . نکته گرفتن . ماه گرفتن .
پا گرفتن . سر زلف گرفتن . دامن
گرفتن . ملک گرفتن . سر خود
گرفتن . راه صحرا گرفتن . لشکر
گرفتن . رفته گرفتن . آسان
گرفتن . زلف نگار گرفتن . یاد

گرفتار - ا . م . ف . (بکسر اول و دوم) اسیر . مشغول (ع) پهلوی
griftâr از گرفت . مصدر

مرخم + آر پسوند صفت مفعولی .
باز پرسید زگیسوی شکن در شکنش
کاین دل غمزده سرگشته گرفتار
کجاست
۱۹

گرفتار بودن - مص . م . ر ك :
گرفتار . ش

گرفتار گشتن - مص . م . ۱۸۰۵

گرفتار ماندن - مص . م . ۱۷۸۱۱۰

گرفتاری - حا - مص . اسر .
اشتغال (ع)

سرم برفت و زمانی بسر نرفت
این کار

دل گرفت و نبود غم گرفتاری
۴۴۳

گرفتن - مص (بکسر اول و دوم
و فتح چهارم) اخذ . حصول .
قبول . مسك . منع . تأثیر استلام .
ابتدا . تعرض ، صید (ع) پهلوی
garaftan از ریشه grab

اوستایی و از افعال عموم . «گیراد»
بصیغه مضارع سوم شخص مفرد
از همین مصدر ردیف قصیده‌ای در
مدح ابو اسحق اینجو با مطلع:
سپیده دم که صبا بوی لطف جان
گیرد

چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیراد...
قکو

- گرفتند . در بر گرفتن . طره
گرفتند . خراده گرفتن . بهانه
گرفتند . ترك گرفتن . ارتفاع
گرفتند . گوشه گرفتن . پاوا گرفتن .
به شست گرفتن . خطا گرفتن .
وام گرفتن . ببر گرفتن . سخت
گرفتند . رهی دیگر گرفتن . نقش
گرفتند . (واژه نما: گرفتن ۲۲۴ بار)
گرگ - ۱ . (بضم اول) ذئب .
تمثیل خدعه در (گرگ پیر) (جهان و)
«گرگ ربائی»
۱- بنده تا روم بر فلک شیر گیر
بهم برزنم دام این گرگ پیر
۳۵۰ ص
۲- تا کی بود این گرگ ربائی،
بنمای
سر پنجه دشمن افکن ، ای شیر
خدای
۳۸۴ ص
گرگ پیر - آخه - وصفی و
استعار برای جهان . ش (۱)
گرگ ربائی - حا. مص. م. استعاره
بجای خدعه و نیرنگ یا کنایه از
آن ش (۲)
گرم - ص. (بفتح اول) حاره . حاد .
حمیم . سریع . مشفق . (ع) مقابل
سرد . پهلوی: garm رک:
آفتاب گرم رو . گرم رو (کمیت
گرم رو)
گرمخانه - ۱. م. حمام (ع) گرم + آبه
(= آوه) در اصل گرم آوه یعنی
- جای سقف گرم . آوه بمعنی سقف
در سردابه . خرابه . (خرابات)
و کجاوه و ایوان .
اگر رفیق شفیقی درست پیمان
باش
حریف خانه و گرمابه و گلستان
باش
۲۸۳
(خانلری : حریف حجره و گرمابه
و گلستان باش (۲۶۸)
گرم دو - ص. م. ترخیم گرم رونده
۱- بمعنی سریع ۲- بایهام بنه
گرمی اشك و گرمی و روشنی شمع
۱- رک : آفتاب گرم رو
۲- گر کمیت اشك گلگونم نبود
گرم رو
کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم
چو شمع
۲۹۴
گرم شدن - مص. م. رک : رگ
و پی
گرم و سوز - تن و تقابل . رک:
گرمی
گرمی - حا - مص . گرم بودن .
محبت . شفقت .
... چو گرمی از تو می بینم چه باك
از خصم دم سردم
۳۱۸
گرم - (بفتح اول و دوم) مخفف
گرم . اگر مرا .
گرم از دست برخیزد که با دلدار
بنشینم ...
و رک : گر . اگر .

- گرو -** (بکسر اول و فتح دوم) شریط. رهن. سبق (ع) پهلوی: grav و گروگان (گرو + گان پسوند نسبت) از همین واژه است. در اصطلاح گرو کردن یا گرو دادن تسلیم وجود است بحکم تقدیر و ترك تدبیر و اختیار. چشم بدور ز خال تو که در عرصه حسن بیدقیراند که برد از مه و خورشید گرو ۴۰۷
- گسرو بودن -** مص. م. ر ك: گرو. ش
- گرو بودن -** مص. م. ر ك: خرقه حافظ. خرقه و دفتر گرو بودن
- گرو ستانیدن -** مص. م. ر ك: خرقه صوفی
- گرو گرفتن -** مص. م. گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر ... (خانلری ۲۱۷۳)
- گروی -** با بیاء وحدت. ر ك: گرو گرفتن
- گروه -** ا. ج (بضم اول) جماعة. قوم (ع) پهلوی grôh غلام همت دودی کشان یکرنگ نه آن گروه که از برق لباس و دل سپینند ۲۱۰
- گروین -** مص (= گرائیدن)
- گروه -** ا. (بکسر اول و دوم) عقده مشکل (ع) و (و واحد طول)
- پهلوی grah از gratha (گراته) پارسی باستان. بند. پیوند. گرمی هم گفته اند. گشاد کار مشتاقان در آن ابروی ادلبند است.
- خدا را، يك نفس بنشین، گره بگشا ز پیشانی ۴۷۴
- گره ابرو -** اض - استعاری. چروك میان دو ابرو ۱۵۳۳
- گره افتادن -** مص. م. ۳۲۴۱
- گره افکندن -** مص. م. ۳۲۶
- گره باز کردن -** مص. م. ۲۴۴۱ در گره از زلف باز کردن
- گره بیاد زدن -** مص. م. کنایه از کاری بیپوده کردن ۸۸۷
- گره بند قبای غنچه -** اض - و تتابع ۱۳۰۷
- گره پیشانی -** در گره از پیشانی کشودن ۴۷۴
- گره در کار افتادن -** مص. م. ۳۲۴۱
- گره دل -** اض - استعاری در گره گشادن ۱۰۱۲
- گره زدن -** مص. م. ر ك: گره بیاد زدن. طره مفتول و ۱۶۶، ۱۵۳۳، ۸۸۷
- گره زلف -** اض - اختصاص در گره از زلف باز کردن ۲۴۴۱
- گره فکندن -** مص. م. ۳۲۶
- گره گاز -** اض - استعاری در گره

- افتادن ۳۲۴۱ و گره از کار
گشودن ۲۰۲۱، ۴۰۴۴
گره گشا - ص.م ترخیم گره گشاینده
۳۲۳، ۱۴۵۳
گره گشودن - مص.م ۲۰۱۲،
۱۵۳۳، ۱۹۱۴، ۴۰۴۳،
۳۲۶، ۳۷۸، ۴۴۴۷
گره گشودن و گره زدن - ۱۵۳۳
گره گیر - ص.م. ترخیم گره گیرنده.
صفت زلف مجعد. پر پیچ ۲۶۷
گیره واگردن - مص.م. ۱۳۰۷
گرهی - با یاء وحدت، يك گره
۳۲۴۱
گریان - ص. فسا (بکسر اول)
بالکيا. منتحبا (ع) در حال گریستن.
ضد خندان. از مصدر گریستن.
ر ك: دیده گریان. و:
خواهم شدن بمیکده گریان و داد-
خواه
کز دست غم خلاص من آنجا مگر
شود ۲۲۶
گریان و سرفکنده رفتن - مص.م.
۲۹۰۶ و ر ك: گریستن
گریبان - ا. (بکسر اول و دوم)
لبه الثوب. فتحة القميص (ع)
پهلوی giriv - pân
نفس نفس اگراز باد بشنوم بویش
زمان زمان چو گل از غم کنم گریان
چاک ۳۰۰
گریبان چاک کردن - مص.م. .
شود
- ۳۸۹۱ و ر ك: گریبان. ش.
و ر ك: چاك گریبان
گریبان گشودن - مص.م. ر ك:
گوی گریبان
گریبان و دامن - تن و مواخات.
۳۸۹۱
گریختن - مص (بضم اول و فتح
پنجم) فراوان. هزآم. هروب. نفور.
(ع) گریغ. گریز. پهلوی virêxtan
بیا که هاتف میخانه دوش با من
گفت
که در مقام رضا باش و ز قضا
مگریز ۲۶۶
گریختن حافظ -
حافظ نه غلامی است که از خواجه
گریزد ۱۵
گریختن معشوق -
... چو گرد در پی اش افتم، چو
باد بگریزد ۱۵۵
گریختن دیو از قرآن -
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن
خوانند ۱۹۳
اشاره و تلمیح است به خبری مروی
از علی علیه السلام: (البیت الذی
یقرء فیہ القرآن و یدکر الله عزو
جل فیہ یکثر برکتہ و تحفره
الملائکة و یمجره الشیطان)
گریختن بندگان و چاکران -
مکن که کوکبه دلبری شکسته
شود

- است
 آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
 ۴۵۱
 گریه - ۱. مص (بفتح یا کسر اول و فتح یا) (= گریستن)
 ۱- ز گریه مردم چشم نشسته درخوست ...
 ۵۴
 ۲- ر ك : گریان
 ۳- می گریم و مرادم ازین سبیل اشکبار ...
 ۹۱
 ۴- گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ...
 ۱۷۶
 گریه آغاز کردن - مص . م . ۳۳۳
 گریه آمدن - مص . م . ۱۷۶
 گریه حافظ - ۳۸۷ ، ۴۷۰ ، ۴۰۰
 ۳۸۸
 گریه سحری - اض - ظرفیت
 ۶۴۸ ، ۷۲۷ ، ۴۵۲
 گریه شام و سحر - اض - ظرفیت
 ۱۷۰
 گریه صراحی - اض - استعاری
 ۱۳۷
 گریه عشق - اض - مسبب به سبب
 ۲۰۸
 گریه عشاق - ر ك : خنده و گریه عشاق
 گریه کردن - مص . م . ۴۰۰
 گریه و خنده - تن و تقابل
 ۱۴۹
 ۳۸۸ و ر ك : خنده و گریه و ر ك : مردم چشم . مهربان کردن
- چو بنده گان بگریزند و چاکران بجهند
 ۲۰۱
 گریز - ۱. مص . (= گریختن) رهایی.
 در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز
 ۳۳۸
 گریزان - ص . حا . در حال گریز. ر ك : قوت شاعره
 گریز بودن - مص . م . ر ك : گریز
 گریز ازین دایه -
 سپهر گشت دایه ، گریز ازین دایه (خانلری ۱۰۸۹)
 گریز از طالع -
 ... که من از طالع خود می گریزم (خانلری ۱-۱۰۴۹)
 گریستن - مص (بفتح یا کسر اول) بکاء . توجع (ع) پهلوی gristan
 ز جور کوکب طالع سحرگهان چشم
 چنان گریست که ناهید دید و مه دانست
 ۴۷
 ورك : ۵۹۳ ، ۳۳۳ ، ۱۱۷
 ۱۶۹ (خانلری ۱۶۹ ، ۴۰۷)
 گریوه - ۱. (بفتح اول و چهارم) جبل . تل . هضبه (ع) زمین ریوه. گنرگاه دشوار. بهاری griv
 اوستا griva (پشت گردن) در شاهراه جا و بزرگی خطرشنی

نقش بر آب زدن . و ر ك : گریان .
و ر ك : ماتم زاده

گزاردن - مص (بضم اول و فتح پنجم) اداء (ع) بجا آوردن . پهلوی voçartan انجام دادن . ادا کردن . بجا آوردن
فرض ایزد بگزاییم و بکس بد نکتنیم

و آنچه گویند روا نیست ، نگوئیم روا است ۲۰
و ر ك : حق گزاردن و نماز گزاردن و ۱۰۳ر۴ ، ۱۵۶ر۳ ، ۲۴۳ر۱ ، ۳۲۳ر۵ ، ۳۳۴ر۴ .

نماز گزاردن - مص . م . ۳۳۴ر۴
گزاف - ص (بکسر اول) جزافه .
جزاف (مه) لفظ بلا معنی . عبث کثیر . بلا حساب (ع) بیپوده ، سخن بیبراده . هرزه «فروش کالا یکباره به بهای ارزان باصطلاح امروزی چکی . به قیمت مایه کاری» (خانلری ۱۲۲۰)

۱- نقه عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف

گر شب و روز در این قصه مشکل باشی ۴۵۶

۲- تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماه کنی ۴۸۱

گزلك - ۱ . آ (بکسر گاف و لام)

(گزليك) سگین (صغیره) . ر ك : منکر حسن

گزلك غیرت - اض - تشبیهی . ر ك : منکر حسن

گزند - ۱ . مص (بفتح اول و دوم و سکون سوم) آفة . ضرر . خسارة . الم (ع) پهلوی dôshvizard آسیب

۱- ... وجود نازکت آزرده گزند مباد ۱۰۶

۲- از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنك ... ۴۲۴

گزیدن - مص (بفتح اول و پنجم) اوخز . لسع . عض . قطع (ع) نیش زدن پهلوی gazitan

گاز گرفتن . ر ك : دست و لب گزیدن . دست گزیدن .

ز میوه های بهشتی چه شوق دریابد هر آنکه سبب زرخدان شاهندی نگزید

گزیدن - مص (بضم اول و فتح پنجم) قبول . انتخاب . اختیار . اصطفاء . ترجیح . تفضیل (ع)

پهلوی viçitan جدا کردن . و با چیدن از يك ریشه است .

ر ك : سفر گزیدن . پاکدلی گزیدن (پاکدل) و ر ك : مهرنگار

گزیدن . دلبر گزیدن . چاکر دیرینه . و عشرت گزیدن . و :

۱- اگر بر جای من غیری گزیند

- دوست حاکم اوست
 حرامم باد اگر من جان بجای
 دوست بگزینم ۳۵۴
 ۲- دانی که چیست دولت ۱۸
 دیدار یار دیدن
 در کوی او گدایی بر خسروی
 گزیدن ۳۹۲
 گزیده - ص. مه. (بضم اول و
 فتح پنجم) منتخب. مقبول.
 مقضول از مصطر گزیدن. رك:
 خلوت گزیده. وار ك: برگزیده
 گزین - ا. (بضم اول) علاج (ع)
 دو عاشقی گریز نباشد و سوز
 و ساز ... ۳۳۸
 گزیر نبودن - مص. م. ر ك:
 گساردن - مص. (بضم اول و
 فتح پنجم) اكل. شرب (ع).
 نوشیدن. ر ك: یاده گساردن.
 می گساردن. باده گسار. می
 گسار.
 گستاخ - ص (بضم اول) جسور.
 وقح. جری. متهور. شجاع (ع)
 پهلوی vistaxv بی ادب.
 دلیر
 اگر چه خصم تو گستاخ میرود،
 حالی
 تو شاد باش که گستاخیش چنان
 گیرد
 گستاخ رفتن - مص. م. گستاخ
 بودن. ر ك: گستاخ
- گستاخی - حا - مص. گستاخ
 بودن. ر ك: گستاخ
 گستاخی ما - اض - اختصاص
 یا نسبت
 گستاخی ما ز حد برون رفت
 ولی ... (خانلری ۱۱۱/۴۹)
 گستردن - مص (بضم اول و
 فتح سوم و پنجم) فرش. مد.
 بسط. انتشار. توسیع (ع)
 ... زلف جانان از برای صید
 دل گسترده دام ۳۰۹
 گسستن - مص (بضم اول و فتح
 دوم و چهارم) قطع. فصل. کسر.
 تحریر (ع)
 ریشته تسبیح اگر بگسست معذورم
 بنار ... ۲۰۶
 گسل - ص. فا (بضم اول و کسر
 دوم و فتح پنجم) ترخیم گسلنده
 رك: مهر گسل
 گسلیدن - دست از دامن گسلیدن.
 پیمان گسلیدن. دامن
 گش - ص. (بفتح اول) ر ك:
 کش
 گشا - (بضم اول) امر بگشودن.
 از گشودن یا گشادن. ر ك: بند
 قبا گشودن. بند قبا.
 گشا - (بضم اول) (= گشای) ص.
 فا. ترخیم گشاینده. از گشودن.
 یا گشادن. ر ك: دل گشا. ابروی
 دل گشا. گره گشا. نافه گشا.

- گشاد** - ص . (بضم اول) مفتوح .
 حرایص . منبسط . انبساط . فرج .
 (ع) از گشاده و گشودن
 بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
 که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو
 بود ۲۱۰ و رك : تیرقضا
- گشاد کار** - اض - بیان نوع .
 فتح باب ، پیروزی . سعادت . فرج
 بعد از شدت
- ۱- گشاد کار من اندر کرشمه های
 تو بست ۳۲
 ۲- گشاد کار مشتاقان در آنابروی
 دلیند است ۴۷۴
- گشادی طلبیدن** - مص . م : گشاد
 کاری طلبیدن .
 ... خیز تا از در میخانه گشادی
 طلبیم ۳۶۸
 و رك : چشم گشاد (با ایهام) و
 رك : گشادن
- گشادن** - مص (بضم اول و چهارم)
 (= گشودن) اطلاق . بسط .
 افتتاح (ع) پهلوی vishātan
 ۱- ز شست صدق گشادم هزار
 تیر دعا ... ۲۳۷
 ۲- بر آستان مرادت گشاده ام در
 چشم ۳۳۰
- ۳- ... دقیقه ایست که هیچ آفریده
 نگشادست ۳۵
 ۴- که بر من و تو در اختیار
 نگشادست ۳۷
- ۵- ای در که اسلام پناه تو گشاده
 ۳۰۴۲
 ۶- كلك تو بارك الله بر ملك ودين
 گشاده ۴۸۹۲
 ۷- بند قباى غنچه گل می گشاد
 باد ۱۰۲۵
- ۸- شعرم به یمن مدح تو صدملك دل
 گشاد (خانلری ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱) و رك :
 زلف گشودن . لب گشودن . ضمیر
 دل گشودن . بوی نافه گشودن
 (نافه) . گشودن و گشادن . نقاب
 گشودن . در میخانه گشودن .
- گشاده بودن** - مص . م ش (۶)
گشاده داشتن - مص . م .
 دل گشاده دار چون جام شراب
 ۴۷۸
- گشایش** - ا . مص (بضم اول و
 کسر چهارم) . وسعة (ع) گشایش
 کار
- ۱- مگر گشایش حافظ درین خرابی
 بود ۱۶
 ۲- دولت در این سرا و گشایش
 درین دراست ۳۹
- گشایش بودن** - مص . م . و رك :
 گشایش (۱) و (۲)
گشایشی - با یاء وحدت . و رك :
 خم ابرو
- گشت** - فعل (بفتح اول و سکون
 دوم) صار (ع) ماضی مطلق سوم
 شخص مفرد

مشرف گشتن . مشهور گشتن .
 معترف گشتن . ملول گشتن .
 هشیار گشتن . همدم گشتن .
 یار حسن گشتن . ورك : گردیدن .

گشودن - مص (= گشادن)

۱- ز کار ما و دل غنچه صد گره
 بگشود ... ۳۲

۲- ورك : گره گشودن

۳- گوئیا خواهد گشود از دولتم
 کاری که ادوش ... ۴۰

۴- آنروز بر دلم در معنی گشوده
 شد ... ۳۲۱

گشوده شدن - مص . م . ش (۴)

گشودن و گشادن - تن و ترادف .

ورك : معما و ورك : بال بگشودن .

بوی نافه گشودن . پسته خندان

گشودن . تربت گشودن . تیرآه

گشودن . تیر مژگان گشودن .

جان بگشودن . چهره گشودن .

ورك : معما . و ورك : بال بگشودن .

در گشودن . در معنی گشودن . در بسته

گشودن . چهره گشودن . در گشودن .

در معنی گشودن . در بسته گشودن .

در خانه گشودن . در خانه تزویر

گشودن . در میخانه گشودن .

دیده گشودن . زناز گشودن . طره

گشودن . لب گشودن . کسار

گشودن . کمین گشودن . گره

گشودن . گردن گشودن . گوش

گشودن . نامه گشودن . نرگس

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل
 هست ... ۲۵

(خانلری، گل خمری ۱/۲۰) ورك :
 گشتن .

گشتن - مص . (بفتح اول و سوم)

(= گردیدن) صیرورة . تحول .

دوران . تدویر . تبدیل (ع) پهلوی

vashtan ورك : هوایی گشتن .

نامه سیاه گشتن (نامه سیاه)

گشتی - با یاء مخاطب و نگشتی

بصیغه منفی . دوم شخص مفرد

ماضی مطلق .

۱- تو آتش گشتی ای حافظ ولی

با یار نگرفت ... ۳۷۰

۲- حافظ نگشتی شیدای گیتی ...

۳۸۳

و ورك : آشنا گشتن . آلوده

گشتن . آینده دار گشتن . افسانه

گشتن . بلند گشتن . بیگانه

گشتن . بیمار گشتن . پخته

گشتن . پروانه گشتن . چراغ

دیده گشتن . خاک راه گشتن .

خجل گشتن . خون گشتن . دراز

گشتن . در خون گشتن . دمساز

گشتن . دیوانه گشتن . روان

گشتن . زائل گشتن . زر گشتن .

شاد گشتن . شکار گشتن . ضایع

گشتن . عبیر گشتن . غرق گشتن .

غرقه گشتن . گم گشتن . کامروا

گشتن . قانع گشتن . مبتلا گشتن .

١١٤٦ ، ١٩١٤ ، ١٩٨١ ،

، ۱۹۸۵ ، ۱۹۸۴ ، ۱۹۸۲
، ۲۳۱۲ ، ۲۳۱۲ ، ۱۹۸۷
، ۲۳۱۶ ، ۲۳۱۵ ، ۲۳۱۴

۲۷۱٫۸ ، ۲۳۱٫۸ ، ۲۳۱٫۷
۳۰۷٫۱ ، ۲۸۵٫۴ ، ۲۷۲٫۴
۴۹۳٫۳ ، ۴۲۶٫۴ ، ۴۰۶٫۸

گفتار - ۱ - مص - (= گفتن) رك :
نادره گفتار

گفت و شنود - تن و تقابل (= گفت و شنید) ۸۱۷

سئوال و جواب . مکالمه . مشاوره
(ع) گفتن و شنیدن ۶۳۵ ،
۲۳۸۵ ، ۲۳۹۶ ، ۲۸۶۷ .
گفت و گو - تن . (= گفتگو)

۳۶۹: پهلوی : hamporshih
و در اصطلاح عتاب محبت .

گفتہ - ۱ . مفہ (بضم اول و فتح
سوم) لفظ . کلام (ع) سخن .
شعر . کلام ادبی

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ
سرود زهره برقص آورد مسیحارا

گفته باشد - ماضی التزامی

گفته باشد مگر تملیهم غیب احوال
 رک : تملیهم غیب
 گفته حافظ - اض - اختصاص

شعر حافظ

گفته باشد - ماضی التزامی

گفته باشند مگر تملہم غیب احوالہ
رک : تملہم غیب

گفتہ حافظ - اے - اختصاص
شعر حافظ

پهلوی gul «ورد» تازی گل
 که نیز در پهلوی: Vvardâ . vartâ
 آمده بنابراین ورد عربی معرب
 پهلوی آنست (?)
 نشاط عیش و جوانی چو گل
 غنیمت دان... ۲۹۵
 (واژه‌نما: گل ۲۱۹ بار)
گلاب - ا. م. (بضم اول) گلاب
 (مه) عرق گل. مجازاً بمعنی شراب
 سرخ. می
 ... بخواه جام و گلابی بخاک آدم
 ریز ۲۶۶
 و ر ك : غرق گلاب بودن .
گلاب بر خاك ريختن - مص . م .
 نظیر جرعہ بر خاك ريختن . ر ك :
 گلاب . ش .
گلاب پنهان کردن - مص . م .
 ر ك : خیال لطف می
گلاب در قدح ریختن - مص . م .
 آمیختن شراب با گلاب . ر ك :
 شراب ارغوانی
گلاب و قند - تن . ترکیبی از قند
 و گل. بنام گل قند که جهت تقویت
 و ضعف دل بکار می‌رفته . ر ك :
 قند و گلاب .
گل از رنگ بگشتن - مص . م .
 ر ك : باد بهاران .
گل از عیش چیدن - مص . م .
 و استعاره تبعیه . از زندگی
 بهترین فایده بردن ۷۵۰

۱- مطرب از گفته حافظ غزلی نغز
 بخوان... ۱۷۳
 ۲- چون صبا گفته حافظ بشنید
 از بلبل... ۱۷۶
 ۳- ... ولیکن گفته حافظ از آن به
 ۴۱۹ ، ۵ - ر ك : گفته . ش
گفته خواجو - اض - اختصاص
 چه جی گفته خواجو و شعر
 سلیمانست ؟ (خانلری ۱۳/۲۵۱)
گفته خود - اض - اسم به ضمیر
 فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
 ۳۱۷
گفته کمال - اض - اختصاص و
 نسبت ۳۲۹ر۷
گفته سخن - اض - مقلوب .
 سخن گفته . سخن ملفوظ یا
 مکتوب. کلام منظوم
 زبان کلك تو حافظ چه شکر آن
 گوید
 که گفته سخنت می‌برند دست به
 دست ۲۵
گفته شکر فشان - اض - وصفی
 شفا از گفته شکر فشان حافظ جو...
 ۱۰۶
گفته و شنیده - تن و تقابل .
 ۴۲۵ر۹
گفتم و گفتا - درسئوال و جواب
 (صنعت سئوال و جواب) ر ك :
 غزل ۱۹۸ و ۲۳۱
گل - ا . (بضم اول) ورد (ع)

- گللاب و گل - تن و جناس اشتقاق.
گل و گلاب
گللاب و نبید - تن . آمیختن گل
با نبید ۲۳۸ر۴ ، ۲۳۹ر۱
گل افشانیدن - مص . م . گل نثار
کردن ۴۹۵ر۱
گل افشام - ص . م . نازك اندام،
زیبا. رعنا (با ایهام) ۴۶۳ر۴ ،
۱۶۳ر۴
گل باغ جهان - اض - و تتابع
۴۸ر۱
گلبنگ - م . م . نعره (ع) آواز
وسا. صدای بلند در جنگ بوسیله
لشکریان و مبارزان (و گوشه‌ای
از دستگاه سه‌گانه) و آوایی که قلندران
از راه از خود برآورند.
ناگشوده گل نقاب ، آهنگ رحلت
ساز کرد
ناله کن بلبل که گلبنگ دل
افکاوای خوشست ۴۳
گلبنگ پهلوی - اض - بیان و
نوع. آوازی بزبان پهلوی یا آهنگی
خوش در دستگاه‌های موسیقی ...
۴۸۶ر۱
گلبنگ جوانان عراقی - اض -
و تتابع ۴۶۰ر۳
گلبنگ دل افکاران - اض -
اختصاص یا نسبت. ترك: گلبنگ.
ش.
گلبنگ رباب - اض - اختصاص
۳۶۹ر۵
- (خانلری ۱۴۶ر۱)
گلبنگ عاشقانه - اض - بیان و
وصف ۳۴۳ر۳
گلبنگ رود - اض - اختصاص.
صدای رود ۳۵۸ر۳
گلبنگ زدن - مص . م . آواز
بلندخواندن . ۲ ر فکه
گلبنگ عشق - اض - مسبب به
سبب (= صلی عشق) ۳۴۴ر۳
گل بجوش آمدن - ص . م . شگفتن
یا بحرکت در آمدن گل در بهار
۱۷۵ر۳
گل بخندید - ... جمله. استعاره
تبعیه ۸۲ر۲
گلبرگ - ا . م . ورق‌الوزد (ع)
برگ گل . استعاره برای رخ
گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب
کن ... ۳۹۵
گلبرگ طری - اض - وصف و
بیان . ترك: طری
گل برافشانیدن - مص . م . گل
ریختن . نثار گل ۳۷۴ر۱
گلبن - ا . م . شجرة‌الورد (ع)
درخت گل
گلبن جوان - اض - وصف و کنایه.
یا استعاره بجای یکی از ممدوحان
که احتمالاً شاه منصور مظفری
است (؟) ۳۲۱ر۳
گلبن حسن - اض - تشبیهی .
۳۶۹ر۵

- گلبن عیش - اض - تشبیهی .
 ۴۱۴۱
 گل بی خار - اض - وصف و بیان
 نوع ۶۴۳
 گل بی رخ یار - خوش نباشد...
 (مصراع) ۱۶۳
 گل بوئیدن - ص . م . ۴۸۵۷ ،
 ۴۹۵۲
 گلپیز - ص . م . گل بیخته . همراه
 بوی گل ۴۱۱
 گل پارسی - اض - نسبت . « نام
 گلی است بغایت سرخ و خوش رنگ
 و آنرا گل صد برگ و گلنار
 پارسی گویند » (برهان) ۴۷۲۸
 گل توفیق - اض - تشبیهی .
 ۴۸۵۷
 گلچهر - ص . م . و تشبیه تناسی .
 با ایهام به داستان گلچهر و اورنگ
 ۳۴۴۳
 ۳۹۳۴ و رک : چیدن
 گل چیدن - ص . م . ۳۵۶۱ ،
 ۳۹۳۴
 گل حمراء - (= گل حمری) ۲۵۱
 و رک : حمراء « آوردن صفت مونث
 برای گل وجهی ندارد » (خانلری
 ۱۲۲۰) مگر آنکه بگوئیم که خواجه
 گل حمراء را بجای ورده حمراء
 عربی آورده و اگر گل حمری (بفتح
 خا) بگوئیم شاید درست تر باشد یعنی
 گل برنگ شراب چون رنگ شراب
- بسرخی مایل به سیاهی می زند ؟)
 گل حمری - گل برنگ خمر
 (شراب) رک : گل حمرا
 گلخن - ا . م . (بضم اول و فتح
 سوم) آتشخانه . تون حمام . رک
 گلخن پر دود
 گلخن پر دود - اض - وصف و
 کنایه از جهان ۳۶۱۹ ص
 گل خندان - اض - وصفی .
 ۵۰۴ ، ۱۲۵۳
 گل خوش نسیم - اض - وصفی .
 ۴۱۱۲
 گل در چمن آمدن - مص . م . رک :
 عدم وجود
 گل در بر بودن - مص . م . ۴۶۱
 گلکسته - ا . م . دسته گل ۱۲۵
 گل دمیدن - مص . م . ۴۵۶
 گل دولت - اض - تشبیهی
 گلرخ - ص . م . ۴۱۴۲
 گل رخسار - اض - تشبیهی .
 ۴۵۹۱
 گل رعنا - اض - بیان نوع ۱۲۸۳ .
 ۴۹۵۴
 گلرنگ - ص . م . ۳۰۹۶ رک :
 بی گلرنگ
 گل روی - اض - تشبیهی ۲۵۳
 گلریز - ص . م . ۳۰۳۴
 گلزار - ا . م . ۵۱۶ ، ۴۵۹۱ ،
 ۴۵۴۴
 گلزار ادب - اض - تشبیهی . رک :

- نمحة گلزار ادب
گلزار اقبال - اذه - تشبیهی .
 ۳۲۷۹
گلزار و گلزار - تن ۵۱۶
گل زحد برد تنعم - جمله ۳۱۰۴
گلستان - ا. م. ر. ک: گلزار و گلشن
 ۳۷۳۷، ۴۹۵۲
گلستان ارم - اذه - توضیحی
 ۸۱۵ «گمان می‌رود که در زمان
 حافظ باغی معروف و بزرگ در
 شیراز بوده و شاید به شاه شیخ
 ابواسحق تعلق داشته ...» (خانلری
 ۱۲۲۱) ر. ک: ارم
گلستان جهان - اذه - تشبیهی
 ۲۶۸۱
گلستان خیال - اذه - تشبیهی
 ۲۸۷۴ مأخوذ از همین ترکیب
 کتاب «در گلستان خیال حافظ»
 از دکتر خسرو فرشید ورد چاپ
 تهران ۱۳۵۷.
گلستان و سرو - تن . ۴۹۵۳
گلستان وصال - اذه - تشبیهی
 ۸۵۵
گل سوری - اذه - وصف و بیان
 نوع ۱۴۱۵، ۲۹۵۲
گل شکفتن - مص . م . ر . ک :
 بانگ مرغ
گلشن - ا. م. (= گلستان. گلزار)
 گل + شن . پسوند مکان (؟) یا
 تصغیر (؟) ۱۱۵، ۲۴۳۷،
 ۳۰۹۴، ۳۱۷۲، ۳۳۹۱، ۳۴۲۲،
 ۳۴۵۱، ۴۹۵۷ و بمعنی بهشت
 (۳۶۱۹ ص)
گلشن احباب - اذه - ۱۱۵
گلشن جان - اذه - تشبیهی
 ۱۱۴۸
گلشن چشم - اذه - ۳۳۹۱
گلشن رضوان - اذه - توضیحی
 ۳۴۲۲
گلشن زمانه - اذه - تشبیهی .
 ۲۴۳۷
گلشن سبا - اذه - تشبیهی .
 ۱۴۵۵
گلشن شاه - اذه - ملکی یا
 اختصاص ۴۹۵۷
گلشن فردوس - اذه - توضیحی
 ۳۶۴
گلشن فردوس‌نادر - اذه - وصفی
 ۳۶۴
گلشن قدس - اذه - وصف و بیان
 نوع . بهشت . ۳۱۷۲ ر. ک: طایر
 گلشن قدس .
گلشن نگارین - ر. ک: نگارین
 گلشن ۴۱۲۲ وصف روی
گلشن و گل - تن ۳۴۵۱
گلشن و گلخن - تن و تقابل و
 موازنه ۳۶۱ ص
گلزار - ص. م. ۲۶۸۱، ۲۸۸۱،
 ۳۶۲۱۶، ۴۱۴۱
گل عزیز است - ... جمله ۱۶۴۷

گل عیش - اژه - تشبیهی. در گلی	گل تازه (= گل نورسته) ۵۶۷، ۴۱۴۲
از عیش چیدن ۷۵	گل نو خاسته - اژه - وصف و بیان نوع ۸۱۱
گلگشت - ا. م. (گل) + گشت	گل نو رسته - اژه - وصف و بیان نوع ۲۸۹۶ گنایه از شاه و طفل
مصدر مرخم، سیر جاهای مرغوب (غیاث) گشتی که در گلزار برای تفرج کنند (مؤید الفضل)	گل نو نقش - اژه - وصف و بیان ۲ ر قکج
گلگشت مصلی - اژه - ظرفیت. جائیکه هم اکنون تربت حافظ است ۳۲	گل و سرو - تن ۲۱۴
«شادروان مجتبی مینوی عقیده داشت که این کلمه باید بکسرکاف تازی باشد در جزء دوم کلمه - از مصدر گشتن و کاشتن خوانده شود. یعنی جای گشت گل. اما این ترکیب معادل و نظیر متعدد و یکسان در ادبیات فارسی ندارد» (خانلری ۱۲۲۲)	گل و گلاب - تن و جناس اشتقاق ۲۳۸۴ و:
گل گوش پهن کرده - ... جمله. ر ک: گوش پهن کردن	در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
گلگون - ص. م. ترکیب تشبیهی و وصفی ۲۹۴۴، ۳۴۹۴، ۴۵۸۱ با ایهام به «گلگون» نام اسب شیرین. اشک گلگون (کمیت اشک گلگون) و ر ک: می گلگون، باده گلگون	کاین شاهد بازاری و آن برده نشین باشد ۱۶۱
گل مراد - اژه - تشبیهی ۳۵۰۵، ۱۴۳۳	گل و تنعم - تن ۱۳۰۸ و ر ک: تنعم
گلنار - ا. م. گل صد برگ. گل پارس ۵۱۶	گل و خنده - تن. خندیدن گل. ۱۲۰۷، ۸۱۲
گل نو - اژه - وصفی. گل	گل وجود - اژه - تشبیهی ۲۳۸۴
	گل و خار - تن و تلازم. ر ک: گل بی خار
	گل و بلبل - تن ۱۲۰۷، ۲۳۹۲، ۲۷۷۱، ۴۵۴۳، ۴۶۵۱، ۴۶۵۴، ۴۹۵۴.
	گل و ریحان - تن و ترادف (ائتلاف) ۹۲

- گل و خردم (خرد ز) - ر ك :
گل و زر
گل و زرد - تن و تشبیه (؟)
زر از برای می اکنون چو گل
دریغ مدار ... ۱۱۹
که مناسبت زر و گل از لحاظ
خرج کردن بدرستی معلوم نیست.
شاید منظور این باشد که
سکه های زر سرخ ارزشی کمتر از
برگ های زرین گل دارند می بایست
بدون مضایقه خرج کرد و ببهای
می داد. (؟) و مضمون آن تقریباً
با این بیت خواجه یکی است :
چو گل گر خارده ای داری خدا را
صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای
زر اندوزی ۴۵۴
گل و سبزه - تن ۲۱۶۸
گل و سنبل - تن و مواخات
ار ۱۲۰ ، ۱۳۰۷
گل و سوسن - تن و مواخات.
ر ك : سوسن و گل
گل و صب - تن ار ۱۳۰ ، ۱۳۰۸
گل و غنچه - تن و مواخات ۴۷۲۸
(۴۵۴۷ ، ار ۳۷۹ ص) ۴۹۵۴ و
ر ك : غنچه گل
گل و گل - تن و جناس محرف
ر ك : گل دمیدن
گل و گلزار - تن ۴۵۹۱
گل و گلشن - تن ۳۴۵۱
- گل و لاله - تن ۱۱۷۴ ، ار ۲۲۵۱
۳۶۲۹ (ار ۳۶۹ ص)
گل و مل - تن و جناس لاحق
ه ر قکه (خانلری ۱۵۹۵) و ر ك :
مل
گل و می - تن ۱۵۷۵
گل و می و معشوق - تن و التزام
۴۶۱
گل و نسرين - تن و مواخات
ار ۴۶۱ ، ۵۲۷ ، ار ۱۱۲ ، ۴۸۴۷ ،
۴۸۵۶ و ر ك : نسرين و گل
گل و نسترن - تن ۴۷۷۷
گل و یاسمن - تن (ار ۳۶۹ ص)
ور ك : حسن فروشی گل . جام گل .
نقاب گل . حالت گل . بوی گل .
عطر گل . تخت گل و لاله . تخت
گل . کله گوشه گل . بد عهدی
گل . موسم گل . مجموعه گل .
وقت گل . عهد گل . ورق گل .
فیض گل . دور گل . هدم گل .
سلیمان گل . آتش رخسار گل .
سراپرده گل . جان خون گرفته
چو گل . عشق روی گل . رونق
گل . خندیدن گل .
گل - ا . (بکسر اول) طین (ع) خاک
با آب آمیخته (برهان) پهلوی gil
رمز وجود . تن (آب و گل) ر ك :
گل آدم و ر ك : خیال آب و گل :
گل آدم - اض - اختصاص (=)
طینت آدم

- ۱- دوش دیدم که ملايك درميخانه
زبند
گل آدم بسرشتند و به پيمانه زدند
۱۸۴
- ۲- بر درميخانه عشق ، ای ملك ،
تسبيح گوی
كاندر آنجا طينست آدم مخمر می کنند
۱۹۹
- که اشاره و تلميح است به (انی
خالق بشر آ من طين) (سوره ص
آیه ۷۱) و حديث «و خمرت طينه
آدم بيدی اربعين صباحا»
گل کوزه گران - اض - اختصاص
و بيان نوع. گل سفال پزی ۷۴۰۵۰
۴۸۱۲
- گل - ا . (بکسر اول و فتح دوم)
شکایه. شکوة (ع) پهلو ی gilak
دی گله ای از طره اش کردم و از سر
فسوس
گفت که این سیاه کج گوش بما
نمیکنند
۱۹۲
- گله بودن - مص . م ۲۱۵۴ و
رك : در گله بودن ۲۱۵۵
- گله زلف - اض - منسب به سبب
۴۹۳۳
- گله کردن - مص . م . رك : گله .
ش و : تو بنده ای گله از دوستان
مکن حافظ... (خانلری ۲۸۵۸)
ورك : رازدار بودن ، زاهد بدخوا ، بر
رحمت دوست.
- گله های شب فراق - اض - و
تتابع ۳۵۱۶
- گله ای - با یاء وحدت . رك :
دن شنیدا ۱۴۲۱۰
- گله - ا . جمع (بفتح اول و دوم)
قطيع الانعام ، فوج ، جماعت ، خیل ،
حشم (ع) ، رمه ، چارپایان
قیاس کردم و آن چشم جاودانه
است
هزار ساحر چون سامریش در گله
بود
۲۱۵
- در معنی این بیت «گله» را (بفتح
اول) بمعنی شکایت هم گرفته اند
گلیم - ا . (بفتح اول و کسر دوم)
فرش (ع) فرش بدون پرز . بافته
شده از نخ یا پشم و نمد . رك :
پای از گلیم خویش کشیدن . طبل
زیر گلیم
گلیم بخت - اض - تشبیهی .
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان
آکرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
۳۷۲
- گم - ص (بضم اول) مفقود .
ضایع (ع)
چنان پرشد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد از ضمیرم
۳۳۲
- گم شدن - مص . م . رك : گم . ش
و ۱۱ از ۳۷۳ و (خانلری ۲۲۴۷)

خیال . تصور . حدس . فرض .
 احتمال . فکر (ع) پندار . پهلوی
 guman گمانیدن . مصدر جعلی
 بجای گمان کردن آمده است . از
 فردوسی .

گماند که از تیغ او در جهان
 بلرزید بکسر کهان و مهان
 گمان بردن - مص . م .

۱- ... عکس خود دید گمان برد
 که مشکین خالی است ۶۸

۲- ... گمان مبر که در آن دل
 قرار باز آید ۲۳۵

۳- یکدم غریق بحر خدا شو ،
 گمان مبر ۴۸۷

گمانی داشتن - مص . م

هر کسی برحسب فهم گمانی دارد
 در اشاره و تلمیح به «... گل حزب
 بمالدیم فرحون» (مؤمنون ۵۳)
 و «فرحین بما آتانا هم الله من فضله»
 (آل عمران ۱۷۰)

گناه - ۱ . (بضم اول) (گنه) اثم .
 معصیه . خیانه . عصیان . تقصیر .
 قصور . غلط . معصیت (ع)

جناح (مغرب) پهلوی vinas
 نافرمانی . و جناحه در عربی
 اصطلاح حقوقی از ریشه
 جناح = گناه فارسی است .

۱- نصیب ماست بهشت ، ای
 خداشناس ، برو

گم شده - مف . م . ر ک : راه پوئیدن
 (خانلری ۳۷۳) به جای دل شده
 درق . ار ۳۸۰

گم شدگان لبزدیا - ص . م . کتابیه
 از فلاسفه و اهل عقول . ۱۴۲۲
 گمراه - ص . م . غافل . جاهل .

خیال . منحرف . متعیر . وقع
 (ع) ر ک : بوی زلف و شیخان
 گمراه . بخت گمراه . حافظ گمراه
 و ر ک : گمراهی

گمراه بودن - مص . م . ر ک :
 صراط مستقیم .

گمراهی - حا . مص . غفلت . جهل .
 ضلالت . انحراف . تعیر . (ع)
 قطع این مرحله بی همراهی خضر
 مکن

ظلماتست بترس از خطر گمراهی
 ۴۸۸

گم گشتن - مص . م . ۹۴۶ ،
 گمگشته - ص . م . مفقود (ع)
 ر ک : یوسف گم گشته . دلیل

دل گمگشته . و ... گمگشته ای
 که باده نابخش بکام رفت ۸۴

گماشتن - مص (بضم اول و فتح
 پنجم) (= گمارادن) تفویض .
 پهلوی gumârtan تعیین . نصب (ع)
 واگذار کردن . ر ک : محصل
 گماشتن . دم همت گماشتن .
 اندیشه گماشتن .

گمان - ۱ . (بضم اول) ظن . وهم .

- که مستحق کرامت گناهکارانند
۱۹۵
- ۲- بهشت اگرچه نه جای گناهکاران
است
- بیار باده که مستظهرم به همت او
۴۰۵
- ۳- ... از آن گناه که نفعی رسد
بغیر چه باک؟
۲۹۹
- گناه اختیار نبودن - مص. م.
۵۳۷
- گناه باغ بودن - مص. م. ۲۸۸
- گناه بودن - مص. م. ۵۳۷
- گناه بخت بودن - مص. م. ۲۳۴
- گناه پس بودن - مص. م. ۲۶۹
- گناه چشم سیاه بودن - مص. م.
۳۲۲
- گناه داشتن - مص. م. ۱۲۷
- گناه در حجاب - ۱۹۶
- گناه طالع بودن - مص. م. ۷۲۴
- گناهکار - ص. م. ائیم. مقصر.
عاصی. ر. ک: گناهکاران
- گناهکاران - جمع گناهکار. ر. ک:
گناه. ش (۱) و (۲)
- گناه نوشتن - مص. م. ۸۰۱
- ... زنانه در جنت خدا بر بنده
ننویسند گناه (خانلری ۲-۳۲۲ تا ۱۰۸۰)
- و ر. ک: بحر گناه. بی گناه.
حروف گناه ستودن. عذر گناه.
غرق گناه بودن. غرق گناه آمدن
نقص گناه. و گنه
- گنبد - ۱. (بضم اول و فتح سوم)
قبه. برج. محراب (ع). جنبید
(مغرب) پهلوی gunbad
این واژه اصلاً آرامی است (ذیل
برهان)
- از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند
۱۷۸ و ر. ک: هفت گنبد
- گنبد افلاک - اض. - تشبیهی.
۲۶۴
- گنبد چرخ - اض. - تشبیهی.
تشبیه فلک یا آسمان به گنبد
۲۴۳
- گنبد دوار - اض. - وصف و بیان
نوع. ر. ک: گنبد. ش
- گنبد میثا - اض. - وصف و بیان
نوع ۱۴۲
- گنبد نیلی حصار - اض. - وصف
و بیان نوع ۳۶۲
- گنج - ۱. (بفتح اول و سکون
دوم) خزانه. گنز (مغرب). دفینه
(ع) پهلوی ganj
کلید گنج سعادت قیوم اهل دل
است
- مباد کس که درین نکته شک و ریب
گند ۱۸۸
- گنج او - اض. - استعاری. گنج
عشق او ۳۳۲ و ر. ک: گنج
در سینه داشتن
- گنج حضور - اض. - تشبیهی.

- ۱۶۸۸۸ گنج حکمت - اض - تشبیهی
 ۴۱۴۷۷ . (۳۵۷۸ ص)
 گنج خانه - اض - مقلوب . خانه
 گنج. گنایه از دنیا . مقابل خراب.
 و خرابات که ویران سرای عشق
 است ۴۲۱۸۸
 گنج خانه دل - اض - تشبیهی.
 ۳۳۹۲۲
 گنج و گنج خراب - عطف و اض -
 استعاره ۴۳۳۵۵
 گنج در آستین داشتن - گنج
 معرفت در آستین داشتن ۳۸۱۲۲
 گنج در آستین کردن - مص . م.
 و استعاره ۳۸۱۲۲
 گنج در سینه داشتن - مص . م.
 ۳۳۲۱۱
 گنج دوم - اض - بیان جنس
 (انجوی ۱۵۸۲)
 گنج دنیا - اض - تشبیهی
 ۴۷۷۳۳
 گنج روان - اض - استعاره گنجی
 که در جان و روان و دل وجود
 پیدا میکند و آن گنج با استعاره
 خداوند است و محبوب ازلی . در
 اشاره به حریت قدسی « انما
 عند المنکسرة القلوب » ۳۱۹۳۳
 گنج زر - اض - بیان جنس
 ۱۱۲۴۴
 گنج سعادت - اض - تشبیهی
 ۲۱۶۱۰ ، ۱۸۸۵۵
 گنج سلطانی - اض - نسبت .
 گنج شایگان ۳۴۶۹۹
 گنج شایگان - اض - ۳ ر قیج
 گنج طرب - اض - تشبیهی ۵۶۹۹۹
 گنج عافیت - اض - تشبیهی
 ۵۰۶۶۶
 گنج عزلت - اض - تشبیهی
 ۴۹۲۲۲
 گنج عشق - اض - تشبیهی
 ۴۳۳۵۵
 گنج عطا - اض - تشبیهی ۷ ر قیج
 گنج غم - اض - تشبیهی ۴۶۶۶۶
 گنج غم عشق - اض - تشبیهی
 و تنایع ۳۷۱۳۳
 گنج قارون - اض - نسبت ۴۹۱۲۲ ،
 ۳۵۶۱۲ (۲۹۰۸ ، ۱۲۶۷۰ ، ۵۴۹۹۹
 ص)
 گنج قناعت - اض - تشبیهی
 (انجوی ۷۶۵)
 گنج مراد - اض - تشبیهی ۱۹۰۳۳
 گنج مقصود - اض - تشبیهی
 ۴۴۰۲۲
 گنج نامه - (= گنجنامه) ۱۶۸۷۷
 راهنمای گنج . با ایهام به کتیبه
 معروف به گنجنامه در دامنه الوند
 همدان بخط میخی از داریوش
 هخامنشی .
 گنجنامه مقصود - اض - تشبیهی
 تشبیه مقصود و هدف با ایهام به

عقل بر عشق او غلبه کرد .
گنه - ا . (بضم اول وفتح دوم)
 (= گناه)

بر آن سرم که نوشم می و گنه
 نکنم

اگر موافق تدبیر من فتد تقدیر
 ۲۵۶

در تلمیح و اشاره به حدیث «العبء
 یدبر واللہ یقدر» و : ۴۷۵ -
 و ر ك : غرقه گنه بودن . رندی
 و خرابی ، بار گنه

گنه آدم و حوا - خوردن گندم و
 بر اثر آن رانده شدن از بهشت
 ۳۴۸ ر ك : گندم

گنه از جانب ما بودن - مص . م .

۶۹۲
گنه بخشیدن - مص . م . ۱۸۶۱ ،
 ۳۸۴۱ ، ۲۳۰۳

گنه دانستن - مص . م . ۴۷۵

گنه عفو کردن - مص . م . ۲۷۵

گنه کردن - مص . م . ۲۵۶

گنه کار - ص . م . ر ك : دل تنگ

گنه کار . و ۳۴۸ ر ك : گناهکار

گنه مابودن - مص . م . ۴۵۰

گنه و وسوسه - تن ۱۶۷۷

گو - فعل امر دوم شخص مفرد
 ر ك : گفتن و اسم مصدر . ر ك :

گفتگو

گوا - ا . (بضم اول) مخفف گواه

گوارا - ص . مشبیه (بضم اول)

گنج نامه ۱۶۸۷

گنجها - ج گنج ۳۴۶۶

گنجینه - ا . م . خزینه ۴۴۷۲

گنجی - با یاء وحدت . ر ك :
 خراب آباد . مایه نیکویی

گنجینه محبت - اض - تشبیهی
 ۵۶۱۱

گنج و گنج - تن و جناس مضارع
 ۴۷۷ ر ك : گنج ویران
گنجاندن - مص (بضم اول وفتح
 ششم) : ادخال (ع) جا طادن چیزی
 در ظرفی . گنجانیدن

۱- نمی گنجد در اینجا این حکایت
 (خانلری ۱۰۵۰۸)

۲- (خانلری ۱۰۳۱۳)

گندم - ا . (بفتح اول و ضم سوم)
 قلمح (ع) گندم (معرب) پهلوی
 gantum ر ك : گندم گون

گندم گون - ص . م . برنگ گندم .
 رنگ پوست یا چهره که نه
 سیاهست و نه سفید . کمی
 تیره برنگ گندم .

۱- خال مشکین که بدان عارض
 گندم گونست .

سر آن دانه که شد رهن آدم
 با اوست ۵۷۰

۲- ر ك : روضه رضوان

گندم در اصطلاح «معرفت» است
 که با خوردن آن آدم لیاقت زندگی
 در بهشت را از دست داد چون

- سائغ (ع) پهلوی govarâk
گوارا بادت این عشرت که داری
روزگاری خوش ۲۸۸
گواه - ا. (بضم اول) شاهده.
(ع) پهلوی gukâs gukâspi
شهادت، گواه و گوه نیز بتخفیف
آمده است.
غرض ز مسجد و میخانه ام وصال
شماست
جز این خیال ندارم، خدا گواه
منست ۵۳
گواه بودن - مص. م. ۳۷۹۶
۵۳۴ و گوا بودن ۲۰۵
گواه عصمت بودن - مص. م. ۵۶۴
گواهی - حا - مص. ۴۸۹۱۰
و ر ك : گوه
گور - ا. (بضم اول) حمار الوحش.
پهلوی gôr با واو مجهول،
گورخر. ر ك : بهرام
گوش - ا. (بضم اول) آذن، (ع)
پهلوی gôsha با واو مجهول.
گوش مجازا رمز توجه، اعتنا،
التفات، دقت، دریافت و ادراك
است و فرمانبرداری و محافظت و
جاسوسی و خبر چینی و عبرت.
من که قول ناصحان را خواندمی
قول رباب
گوشمالی دیدم از هجران که اینم
پند بس ۲۶۷
گوش کردن - مص. م.
- ۳۷۸۷
گوش بتزویر کردن - مص. م.
۳۴۷۷
گوش باحق کردن - مص. م.
۳۷۸۷
گوش بفرمان بودن - ۴۲۰۲
گوش بگشودن - مص. م. ۴۸۵۷
گوش بنادان کردن - مص. م.
۳۱۹۴
گوش پهن کردن - مص. م.
با دقت گوش کردن.
۲۹۱۳
گوش جان - اض - استعاری
۳۷۲۲ ص
گوش جمال - اض - استعاری
گوش داشتن - مص. م. ۲۸۴۹
حفظ کردن. ۴۷۳۱۱
گوش دل - اض - استعاری
۳۹۸، ۶۷۴۶، ۲۸۳۸، ۳۹۰۲
گوش زهره - ر ك : گلبانگ رباب
گوش سخن شنو - اض - وصفی
۴۱۴۲
گوش کردن - مص. م. استماع
(ع) ۳۷، ۱۷۲۴، ۳۹۸۱، ۳۹۸۵
۴۴۷۲، ۴۹۴۲، ۱۹۲۲، ۲۸۶۶
۴۹۲۲، ۱۹۲۲، ۲۸۶۶
گوش کشیدن - مص. م.
۱۹۴۴
گوش گشودن - مص. م. ۴۸۵۰
گوش گذاری - حا. مص. م.

- ۱۸۹۴ گوش شمالی - حا . مص . م تنبیه
 ۲۶۷۴ گوش شمالی دین - مص . م . ۲۶۷۴
 گوش گل - اض - استعاره ۲۹۱۳
 گوش گل یا گوش دل ؟ گوش
 گل مرجع است:
 احوال گنج قارون کایام داد برباد
 در گوش گل فرو خوان تا زرنهان
 ندارد ۱۲۶ (متن گوش دل) خانلری:
 با غنچه باز گوئید تا در نهان
 ندارد ۱۲۲۷
- گوش من - اض - اسم به ضمیر
 برای اختصاص ۲۸۴۶ ، ۴۷۹۵
 گوش نامحرم - اض - اختصاص
 ۱۸۹۴
 گوش و دیده - تن و موآخات
 ۲۸۵۸
 گوش و چشم - تن و موآخات
 ۲۸۶۵
 گوش و دهان - تن و موآخات
 ۲۷۴۴
 گوش وصال - اض - استعاره
 (خانلری ۱۱۰۲۰)
 گوش و هوش - تن و سجع
 متوازی ۴۴۶۴
 گوش و باد - تن ... نصیحت
 همه عالم بگوش من باد است
 ۳۵
- گوش هوش - اض - استعاره
 ۱۷۵۴ ، ۲۴۴۳ ، ۴۴۶۴ و رک:
 ۴۳۶ (بگوش آمدن) حلقه در
 گوش بودن ، حلقه بگوش کردن ،
 حکایت شاه و گدا . مزده بگوش
 رسیدن ، سر فرا گوش آوردن .
 گوشوار - م . ا . (بضم اول) قرط
 (بضم قاف) (ع) گوشواره . پهلوی
 gōshvār حلقه گوش .
 زینت گوش
 گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد
 گوش
 دور خوبی گذرانست ، نصیحت
 بشنو ۴۰۷
 گوشوار زر و لعل - اض - بیان
 جنس . رک : گوشوار
 گوشه - (بضم اول و فتح سوم)
 طرف . زاویه (ع) (و نامی برای
 تقسیم و بیان انواع آهنگها در
 دستگاههای موسیقی) پهلوی
 gōshak (گوش + ۵ ناقله یا
 نسبت)
 می رفت خیال تو ز چشم من و می -
 گفت:
 هیبت ازین گوشه که معمور
 نمائندست ۳۸
 و رک : سیل سرشک
 گوشه با ایهام به اصطلاح موسیقی
 آن
 در گنج دماغم مطلب جای نصیحت

- کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و رباب است ۲۹۹
- گوشه ابرو** - اض - تقریب ۱۱۶۹، ۱۲۷۲، ۳۶۵۴ و رك : منزل جان .
- گوشه افق** - اض - تقریب. گوشه ای از افق . ۹۴۶۷ و رك : كوكب هدايت
- گوشه امید** - اض - استعاری، ۳۶۵۸
- گوشه تاج سلطنت** - اض - و تتابع . رك : تاج سلطنت
- گوشه تنهایی** - اض - تشبیهی ۴۹۳۸
- گوشه چشم** - اض - تقریب . ۱۹۶۱، ۴۸۰۳، ۴۵۰۲
- گوشه چشمی** - با یاء وحدت ۴۵۲۱۱، ۱۹۶۱
- گوشه چمن** - اض - ظرفیت ۴۷۷۱
- گوشه چمنی** - با یاء وحدت . رك : فراغت و کتابی .
- گوشه خرابات** - اض - ظرفیت ۱۳۱۳
- گوشه دل** - اض - استعاری رك : کمین گشادن
- گوشه سلامت** - اض - استعاری ۴۳۵۵
- گوشه کنار** - ا . م . این طرف و آن طرف . این سوی و آن سوی
- (قید مکان) ۱۸۹۹
- گوشه کلاه** - اض - اختصاص ، پر کلاه . رك : کلاه گوشه .
- گوشه کلاه شکستن** - مص . م . کلاه را بالا گذاردن ۳۹۹۲ و رك : آئین سروری
- گوشه گیران** - جمع گوشه گیر . ۱۱۷۲، ۳۹۰۹، ۴۱۲۵، ۱۹۴۴
- گوشه گرفتن** - مص . م . انزوا . زهد . اعتکاف (ع) گوشه گیری عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
- دل ما گوشه گرفت ابروی دلدار** کجاست؟ ۱۹
- و : ۱۱۷۲، ۱۹۴۴، ۳۹۰۹، ۴۱۲۵
- گوشه گیری** - حا . مص . م . انزوا (ع) ایهام و تناسب . رك : عین گوشه گیری
- گوشه محراب** - اض - ظرفیت ۸۹۷، ۳۲۰۲، ۴۰۲۷، ۴۱۳۲
- گوشه معهور** - اض - وصفی . رك : معهور، گوشه میخانه ۵۳۱۱، ۲۸۴۱
- گوشه معین چشم** - اض - و تتابع ۳۳۹۴
- گوشه نشین** - ص . م . ۲۳۵، ۴۴۵، ۶۹۲، ۲۹۶۶ و رك :

- گدای گوشه نشین
گوشه نشینان - جمع گوشه نشین.
 زاهدان . عابدان . سالکان
 چون چشم تو دل می برد از گوشه
 نشینان...
 و : ۲۳۵ ، ۴۴۵ ، ۱۳۸۳ ،
 ۴۵۲۱۱
- گوشه نشینی - حا . مص . م .
 و با یاء ضمیر مخاطب... گدای
 گوشه نشینی تو ، حافظا ، مخروش
 ۲۸۳
- گوشه ای - با یاء وحدت
 ... از گوشه ای برون آی ، ای
 کوکب هدایت
 ۹۴
 و ر ك : کمین کردن . بویی شنیدن .
 سحر چشم . چشم مست .
 و ر ك : با گوشه رفتن . دو گوشه
 ابرو .
- گون** - (بضم اول) لون (ع) (=)
 گونه) ر ك : گلگون ، می گون ، لاله
 گون ، واژدات تشبیه . ر ك لعل گون .
 واژگون
- گونه** - ا . (بضم اول و فتح سوم)
 وجه . خد . عارض (ع)
 ... گونه ام زرد و لبم خشك و كنارم
 تر گیر
 ۲۵۷
- گونه** - ا . (بضم اول و فتح
 سوم) . جنس . نوع . قسم .
 شكل . هیات (ع)
 ۱- ... صد گونه جادویی بکنم تا
- بیارمت
 ۹۱
 ... و اندر آن آینه صد گونه
 تماشا می کرد
 ۱۴۲
 ۳- خط ساقی گر ازین گونه زند
 نقش بر آب ...
 ۱۵۹
 ۴- ... هزاران گونه پیغام است
 و حاجب در میان ابرو
 ۴۱۲
 ۵- از چرخ بهر گونه همی دار
 امید
 ۳۷۹ ص
 و ر ك : چگونه
- گون** - ا . (بضم اول و فتح سوم)
 لون (ع) رنگ . ر ك : گلگون ،
 می گون
- گوم** - ا . (بضم اول و دوم) مخفف
 گواه
 ... کرده ای اعتراف و ما گوهم .
- گوهر** - ا . (بضم اول و فتح دوم)
 (= گهر) جوهر (معرب) لوء لوء
 اصل . ابن . ذات (ع) پهلوی
 gōhar مروارید
 آن شد که بار منت ملاح بردمی
 گوهر چو دست داد ، بدزیا چه
 حاجتست
 ۳۳
 و ر ك :
- گوهر از دیده باریدن** - استعاره
 تبعیه . گریستن ۹۱۸
گوهر اسرار - اض - تشبیهی
 ۴۴۶۲
گوهر اشك - اض - تشبیهی

- ۱۰۷۴
گوهر باریدن - مص . م . (خانلری ۳۱۸:۸)
- گوهر پاك - ص - وصفی ۲۲۷:۳
گوهر پاکیزه - اض - وصفی ۳۰۱:۲
و ر ك : پاکیزه گوهر.
- گوهر پروردن - مص . م . ۱ ر قین
گوهر جان - اض - تشبیهی ۳۳۶:۵
- گوهر خود - اض - اسم به ضمیر
مشتراك برای اختصاص ۲۵۲:۳
گوهر دست دادن - مص . م .
گوهر بدست آوردن . ۳۳۷
- گوهر جان - اض - تشبیهی ۲۳۶:۵
گوهر جام جم - اض - و تتابع ۴۵۰:۷
- گوهر جهشید و فریلون - اض -
اختصاص و عطف ۴۵۸:۶
- گوهر خود بسردن - مص . م . ۲۵۲:۳
گوهر داشتن - مص . م . ۴۴۷:۲، ۳۸۰:۴
- گوهر ذاتی - اض - نسبت ۴۵۸:۶
گوهر عشق - اض - تشبیهی ۴۴۶:۲
- گوهر مخزن اسرار - اض - و تتابع ۲۱۳:۱
گوهر معرفت - اض - تشبیهی
- ۳۶۷:۹
گوهر مقصود - اض - تشبیهی ۲۳۴:۳، ۱۲۰:۳
گوهر منظوم - کنایه از شعر ۴۸:۹
گوهر ناسفته - اض - وصفی ۲۰۴:۹
گوهر ناشناس - ص . م . (انجوی ۴۱۱:۹)
- گوهر والا - اض - وصفی ۴۱۰:۱
گوهر و جوهر - تن و سجع
متوازی ۱۷۷:۸
گوهر و خر مهره - تن و تقابل ۳۵۵:۱۳
گوهر و صدف - تن ۱۶۲:۲
گوهر و لعل - تن ۴۸:۱
گوهر وصل - اض - تشبیهی ۳۲۸:۶
گوهر هستی - اض - تشبیهی ۱۹۳:۹
گوهر هر کس - اض - اسم به ضمیر
مبهم مرکب برای اختصاص ۴۸:۱
گوهر یکدانه - اض - وصفی ۱۷۰:۶، ۱۵۷:۳، ۱۷۷:۸، ۳۷۱:۶
گوهری - با یاء نسبت . گوهر
فروش ۱۷۷:۸
گوهری - با یاء وحدت ۱۴۲:۱، ۳۸۰:۴
ر ك : لطف در گوهر بودن . چشم
گهر بار . زر و گوهر

- گوی - ۱.** (بضم اول) كرة (ع) تکمه «گوی گریبان» . گلوله . (= گو . به تخفیف) ، همراه با چوگان
- ای جوان سرو قد گویی ببر پیش از آن کز قامتت چوگان کنند ۱۹۷
- گوی -** فعل امر دوم شخص مفرد ر ك : گفتگوی
- گویا - ۱.** فا . صفت مشبیه از گفتن . ر ك : طولی گویای اسرار . و قید تردید
- گوی بردن -** مص . م . و استعاره در زندگی ثمر بردن . به کمال رسیدن . ر ك : گوی . ش
- گوی بیان -** اض - تشبیهی
- گوی توفیق -** اض - تشبیهی ۱۶۹۶
- گوی خوبی -** اض - تشبیهی ۱۲۵۴ ۴۳۳۳
- گوی زدن -** مص . م . ۱۹۷۳
- گوی زمین -** اض - تشبیهی ۳۶۲۱۳
- گوی سپهر -** اض - تشبیهی ۳۷۵۷
- گوی عشق -** اض - تشبیهی ۲۶۷۶
- گوی عیش -** اض - تشبیهی ۱۵۴۱۰
- گوی فلك -** اض - تشبیهی
- ایهام به اسطرلاب کروی گفتیم از گوی فلك صورت خالی برسم
- گفت آن می کشم اندر خم چوگان که مپرس ۲۷۱
- یاد آور این رباعی خیام است در نفی اعتقاد خود با حکام نجومی:
- در گوش دلم گفت فلك پنهانی حکمی که قضا بود ز من میدانی در گردش خود اگر مرا دستی بود خود را برهاند می ز سرگردانی
- گوی گریبان -** اض - اختصاص . تکمه . ر ك : گوی گریبان گشادن
- گوی گریبان گشادن -** مص . م . و استعاره تبعیه . معنی نزدیک شدن و آمیختن و آمیزش کردن و دست و دل باز بودن مقابل دامن در کشیدن که بمعنی دوری جستن و اجتناب کردن است .
- با اهل هنر گوی گریبان بگشای وز نا اهلان تمام دامن درکش ۳۸۱ ص
- گوی و چوگان -** تن و ملازمه ۱۰۸۱ ، ۱۹۷۳ ، ۲۷۱۷ ، ۳۳۴۹ ، ۳۷۹۳
- گوی -** با یاء وحدت . يك گوی ۱۹۷۳
- گوی -** با یاء ضمیر مخاطب . فعل تشبیه و از ادات تشبیه و فعل تردید . مثل اینکه . مانند اینکه

- ۱- صاحب دیوان ما گویی نمیدانند حساب...
- ۲- ... قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند ۱۹۹ و: ۳۲۹۱۴ ، ۷۹۲۷ ، ۳۸۹۲
- گوئیا** - (= گویی + الف پسوند تردید و تمثیل)
- گوئیا باور نمیدارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند ۱۹۹ و: ۲۴۰۱ ، ۲۴۰۵
- گاه** - (بفتح اول) مخفف گاه . رك: هرگاه . راز نهفته گفتن . سر عشق بازی . جام زerkش . لعل دلخواه (واژه نما : ۲۳ بار)
- گاه و بیگه** - قید زمان . پسوند مکان .
- بقول مطرب و سناقی برون رفتم گاه و بیگه - کزان راه گران قاصد خبر دشوار می آورد ۱۴۶
- گاهی** - با یاء وحدت (= گاهی)
- رك: زلف ضمیران . عراق و اصفهان . فلک سروری . انگشت بر دندان گرفتن
- گهر** - ا . (بضم اول و فتح دوم) (= گوهر)
- ۱- فلک را گوهر در صدف چون تو نیست ۳۵۶۱
- ۲- گدا اگر گهر پاك داشتی در اصل ... ۳۷۳۱۱
- ۳- هر که برادرسرت گهر بخشیش (خانلری ۱۰۷۴۴)
- گیاه** - ا . (بکسر اول) عشب . علف . نبات (ع) رستنی . ز تربتم بلمد سرخ گل بجای گیاه ۴۱۶ و رك: مهر گیاه . رونق گیاه گیاه باغ .
- گیتی** - ا . (بکسر اول و سوم) ارض . دنیا (ع) پهلوی gîteh
- رك: گیتیستان .
- گیتیستان** - ص . م (فاتح . سائج) (ع) رك: خسرو گیتیستان . و رك: آسایش دو گیتی . رخ گیتی . شیدای گیتی . غم گیتی . مادر گیتی .
- گیتی نمای** - ص . م ترخیم گیتی نماینده . رك: جام گیتی نمای
- گیسو** - ا . (بکسر اول و ضم سوم) ذائبه . صفییره (ع) پهلوی gêsuk (یا باء مجهول)
- گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچد
- گیسو بریدن** - مص . م . استعاره تبعیه . عزادار شدن - رسم زنان بوده که در ماتم همسران و عزیزان خود گیسو می بریده و سیاه می پوشیده اند .
- گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب تاحریفان همه خون از مژه ها بگشایند

گیسوی سنبل - اض - تشبیهی	۲۰۲
۳۸۸ر۴	گیسوی تو - اض - اسم به ضمیر.
گیسوی مغنبر دوست - اض - و	ور و سمه کمانکش شد در ابروی
تتابع ۶۱ر۱	او پیوست ۲۷
و ر ك : بوی گیسو . تاب گیسو .	و : ۱۱۲ر۲ ، ۳۱ر۲
جعد گیسو . حلقه گیسو . حلقه -	گیسوی چنگ - اض - استعاره .
های گیسو . خم گیسو . زنجیر	تارهای چنگ ۲۰۲ر۵ و ر ك : گیسو
گیسو . سایه گیسو ، سرگیسو .	بریدن
شکنج سر گیسو . گره گشودن از	گیسوی دوست - اض - اختصاص
گیسو (گره گیسو) نکته گیسو .	یا نسبت ۳۷۲ر۸

۳۰ = ل

وصول رسد بدولت وصل تو کار من ۳۰۶ باصول ... ۴- ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل... ۳۰۸ و روی مقید بیه حرف دخیل و تأسیس در دو غزل: ۱- آذازای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملک عالم عادل ۳۰۴ ۲- هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمائل هرکوشنید. گفتا لله در قائل ۳۰۷ و روی مجرد ساکن با ردیف بود. یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ... ۲۰۷ ل = (بکسر) از حروف عامل جر در عربی بر سر اسم ، بمعنی	«ل» - لام . حرف بیست و هفتم از الفبای فارسی و حرف بیست و سوم از الفبای عربی (ابتثی) و آنرا در حساب حمل برابر سی گیرند . در تجوید لام از حروف چهار است و با صفات انحراف و تغلیظ و ترفیق و ادغام و اظهار. این حرف در فارسی در برخی کلمات به «ر» بدل می- شود. از حروف قافیه در شعر خواجه، بصورت روی مقید به ردف اصلی در غزلهایی بمطلع های زیر دیده میشود: ۱- خوش خبر باشی ای نسیم شمال که بما می رسد زمان وصال ... ۳۰۲ ۲- شمت روح و داد و شمت برق وصال بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال ... ۳۰۳ ۳- اگر بکوی تو باشد مرا مجال

برای . در

۱- مالمسلمی و من بنی سلیم...

۳۰۲

۲- ... الا تعسا لایام الفراق

۲۹۳

لا - ع . حرف نفی عربی . بمعنی

«نه»، بقول صوفیه در مورد (نفی)

و (انکار) قبل از (اله) در مقام

(اثبات) در لاله الاله . و نهی .

رك : لا تخف . لا تقل . ولاء نفی

جنس در لاجرم .

لای - ع (بفتح لام اول و کسر

لام دوم) جمع لوء لوء . مروارید .

استعاره برای دلقدها

یا مبسمای یحاکمی در جامن الالی...

یعنی ای دهان خندان که حکایت

از صندوقچه مروارید میکنی .

۴۶۲

لابالی - ع (بضم همزة ابالی):

باك ندارم . جمله ای که حالت صفتی

بخود گرفته بمعنی شخص بی بند

و بار و بی باك و بی قید و بند از

هر چیزی که پیش آید در گفتار و

کردار . مترادف قلاش و رند

۱- ساقی بیار جامی ، وز خلوتم

برون کش

قا در بدر بگردم قلاش و لابالی

۴۶۲

۲- کجایابم وصال چون توشاهی

من بد نام رند لابالی

۴۶۳

لاله الاله - ع . جمله تهلیل ،

نفی «اله» (بت) و اثبات «اله» .

«ای سید ... لاله یعنی اینهمه

چیز که مشهودند ، نیستند ، باین

معنی که گمند در وحدت ذات و

مستهلکند در وی . الاله یعنی

وحدت ذات بصورت این چیزها

ظاهرست و در نظرها مشهود . پس

اشیا باطنند و او ظاهرست در

اشیاء . پس او هم ظاهر اشیاء

باشد و هم باطن ... پس اشیاء ،

اشیاء نباشند ، بلکه حق باشند و

نام اشیاء بر اشیاء اعتباری بود ،

که این نیز عین حق ست» (رسالة

نور و وحدت)

لانفضام لها - ع . یعنی: لا انتقطاع

لها (ع) جمله قرآنی مأخوذ از

«فقد استمسك بالعروة الوثقى

لانفضام لها» (بقره - ۲۵۶) رك:

قصة العشق

لابه - ا . مص . تملق . عجز .

بكاء (ع) گریه . زاری . به لابه

گفت شبی میر مجلس تو شوم

۱۶۸ . و رك : (خانلری ۲۲۶۸)

لابه کردن - مص . م . ۱۹۳۴ .

لاتحقروها - (ع) در :

دموعی بعد کم لاتحقروها ... ۴۶۰

یعنی اشکهای مرا ناچیز مگیرید ،

چه آنها بدنبال شما هستند ، یعنی

بعد از رفتنتان نیز همچنان جاری

- خواهند بود.
- لاتخف** - ع . نترس . فعل نهی
مفرد مخاطب. جمله قرآنی در
«لاتخف ولا تحزن» (عنکبوت ۳۳)
ر ك : لاتقل.
- لاتدرنی فردا** - (ع) مرا تنها مگذار،
یعنی فرزندی بمن عطا کن ، تا از
تنهایی برهم در «وزکریا» از نادی
ربه «ب لاتدرنی فردا و انت خیر
الوارثین» (انبیاء - ۸۹)
... که فالم لاتدرنی فردا آمد
۳۵۴ ص
- لاتقل** - ع . سخن مگو . فعل
نهی مفرد مخاطب .
بی خبرند زاهدان ، نقش بخوان
و لاتقل
مست ریاست محتسب داده بده
ولاتخف ۲۹۶
- لاتمت** - (ع) . ر ك : فلاتمت .
- لاجرم** - ع . در اصل لاجرم بضم
جیم . یعنی جرمی نیست ، خطایی
نیست . در فارسی بفتح جیم و را
يك كلمه شده هانند لابد ، وبمعنی
پناچار .
- ۱- ... لاجرم چشم گهر باو
همانست که بود ۲۱۳
- ۲- ... لاجرم ز آتش حرمان و
هوس می جوشم ۳۷
- ۳- ... لاجرم همت پاكان دوعالم
با اوست ۵۷
- لازم** - ع (بکسر زاء) واجب . ر ك :
طور عجب . واجب و لازم .
لاشئی - ع . نیست چیزی ، چیزی
نیست .
... مجوز سفله مروت که شیئه
لاشئى ۴۳۰
- لاملامه** - ع . بدون ملامت ...
والله ما راينا حبا بلاملامه ۴۲۶
- لايحتسب** - (ع) ، حساب نمیکنند .
بگمان و حساب نمی آید .
و من تيق الله يجعل له
ویرزقه من حيث لا يحتسب ۳۶۱ ص
- تضمین «و من يتق الله يجعل له
مخرجاً ليرزقه من حيث لا يحتسب»
(طلاق ۶۵)
- لايزال** - ع (= لا يمت) و ر ك :
لايزالى
- لايزالى** - با یا نسبت . ر ك :
لطف لايزالى
- لايعقل** - (ع) . بی عقل . مجنون .
مست . ناهشیار . ر ك : مفتی عقل
- لايفوت** - (ع) فوت نمیشود . ر ك :
عمل الخير
- لايموت** - ع نمی میرد . بی مرگ .
جاودان . ر ك : رحمن لايموت
- لاغر** - ص (بفتح سوم) نحیف
(ع) باريك ، ر ك : صيد لاغر
- لاف** - ا . ادعا . دعوی . تفاخر (ع)
و مترادف با گزاف . پهلوی lâf
شکایت . سخن بیبوده .

- گدا نزنند لاف سلطنت امروز
که خیمه سایه ابرست و بزمگه
لب کشت ۷۹
لاف بینایی - اض - بیان
مصدر ۳۵۷۲ ص
لاف تجرد - اض - بیان
مصدر ۱۱۹۷
لاف دروغ - اض - بیان مصدر
۱۹۳۷ (خانلری : لاف و دروغ
۱۸۸۵
لاف زدن - مص . م .
۲۱۳، ۳۴۳، ۴۱۴۶، ۴۴۳۵
۴۷۸۳، ۴۹۰۴
لاف زدن نرگس - مص . م .
۴۹۰۳
لاف زلف دلبنان - ۴۴۳۵
لاف سلطنت زدن - ۷۹۲
لاف سلیمانی زدن - مص . م .
۳۲۷۶
لاف صلاح زدن - ۳۵۵۵
لاف عشق زدن - ۲۸۵
لاف عشق و مله - ۱۹۳۷
لاف عقل زدن - ۳۵۱۱
لاف غلامی زدن - (خانلری ۴۰۲۹)
لاف گرامات - ۱۰۹۶
لاف منی زدن - ۴۷۸۳
لافها زدن - مص . م . حافظ نه
حد ماست چنین لافها زدن ...
۳۷۵
لافیدن - مص . جعلی
- لال - ص ابکم (ع) گنگ ۳۷۴۶
ربان ناطقه در وصف شوق مالال
است ... (خانلری ۵۷۹)
ق : زبان ناطقه در وصف شوق
نالاست ۵۸۷
لاله - ا . (بفتح سوم) شقایق ،
شقایق النعمان (ع) گل صحرائی
سرخ رنگ از تیره خشخاش .
لاله بستانی . لاله بیابانی
«لال رنگ سرخ را گفته اند» (برهان)
و «شک نیست که این کلمه با لال
(سرخ) رابطه دارد و گلی که لاله
خوانده شده بمناسبت رنگ آنست»
(ذیل برهان) بنابراین های بیان
حرکت در آخر لاله ، های وصف
است .
لار گلبرگ های لاله داغ یا لکه
سیاهی دیده میشود . آلاله هم
گفته اند در اصطلاح لاله نتیجه
معارف است بهنگام مشاهده .
چون پیاله دلم از توبه که کردم
بشکست
همچو لاله جگرم بی می و میخاله
بسوخت ۱۷
لاله بر آملن - مص . م . روئیدن
لاله ۲۳۴
لاله بر دمین - مص . م . ۹۳۶
۱۰۱۶
لاله خودرو - اض - وصف و بیان
نوع لاله بیابانی

دهر و لاله . تخت گل و لاله .
نور لاله ، چمن لاله ، خویسن
دل بودن لاله ، داغ لاله ، دور لاله ،
رنگ لاله . ساغر لاله ، سرو و
گل و لاله ، قدح لاله ، کاسه
گردان بودن لاله (کاسه گردان)
میل لاله ، می و لاله .

لامع - ع (بکسر میم) درخشان .
رک : برق لامع

لاهورت - ع (انجوی ۲۹۰ ر ۱۰)
خداوندی . جهان مینوی . در
اصطلاح عالم ذات

لایق - ع (بکسر یاء) شایسته ،
سزاوار

۱- هر که را نیست ادب لایق
صحبت نبود ۲۰۸

۲- ... لایق بزمکه خواجه جلال-
الدینی ۴۸۴

لایقتر - صفت تفصیل . شایسته تر ،
سزاوارتر .

هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود
۲۰۹

لب - ا . (بفتح اول) شفة . طرف .

ساحل . حاشیه (ع) پهلوی lâp
بخش خارجی دهان . در اصطلاح کلام
منزل که بوسیله جبرئیل برای
انبیا آورده میشود و سخن اولیا
و واسطه تصفیه نفس و ریاضت .
لبشیرین کلام بی واسطه بشرط
ادراک و شعور .

لاله زار - ا . م . (لاله + زار) -
پسوند مکان . چون گلزار و سمن
زار) رک : لاله زار عمر و طرف
لاله زار

لاله زار عمر - اض - تشبیهی
۲۵۳ ر ۱

لاله ساغر گیر - (جمله) ۳۴۶ ر ۴

لاله صفت - ص . م ۱۵۷ ر ۲

لاله عذار - ص . م ۱۶۳ ر ۲

لاله و ایاغ - تن و تشبیه رک :
ایاغ

لاله و پیاله - تن و تشبیه و سجع
مطرب

لاله و ژاله - تن و سجع متوازی
۱۳ ر ۲ ، ۲۲۵ ر ۷

لاله و شهید - تن . رک : شهید
و لاله . و رک : خونین کفنان .
کشتگان غم

لاله و قدح - تن و تشبیه . و رک :
قدح لاله

لاله گون - ص . م . برنگ لاله
۱- رویت همه ساله لاله گون بادباد

۱۰۷

۲- رک : ساغر لاله گون

لاله و نسیرین - تن . رک : برگ
نسترن

لاله های یغمایی - (انجوی
۲۸۸ ر ۲)

و رک : آب روی لاله . آتش نمرود
و رنگ لاله (آتش نمرود) بی وفایی

- شراب تلخ صوفی سوز بنی‌سادم
 بخواهد برد
 لبم بر لب نه ای ساقی وبستان
 جان شیرینم ۳۵۶
- لب ۹۱ - اض - اسم به ضمیر
 برای اختصاص ۲۸۱۶ ، ۳۷۱۴
 لب آب - اض - تقریب ۴۸۴۱
 لب بازگرفتن - مص . م ۳۸۲۳
 ص .
- لب بحر فنا - اض - و تتابع
 ۷۴۶
 لب بر لب نهادن - مص . م ۳۵۶۲ ، ۳۱۸۷
- لبالب - (انجوی ۸۱۰۳) لبریز
 لبان - ج (انجوی ۱۷۲-۱۷۸) ۷
 لب پیاله - ۳۹۷۱۱
- لبنت - ۲۶۵۱ ، ۱۹۸۱ ، ۱۹۸۲ ، ۴۰۴۲ ، ۳۵۶۴
 روح فزایی . خیال بستن (جان
 فدای لب شدن) . ساقی لعل لب ،
 قصه لعل لب . شکر به مستان
 دادن .
- لب تو - ر ك : حق نمك و
 ۱۱۸۵۰
- لب جام - ۱۱۸۸ (خانلری ۴۸۸)
 لب جام بوسیدن - مص . م .
 ۳۲۳۴
- لب جانان - ۳۴۰۲ ، ۳۶۷۳
 لب جوی - ۱۵۱ ، ۱۵۷۴ ،
 ۲۰۳۷ ، ۲۶۸۴ ، ۴۸۵۱
- لب جویبار - ۲۷۵۵
 لب جیحون - ۳۶۲۵ ص
 لب چشمه خورشید - اض - و
 تتابع ۳۵۹۶
- لب چو قند - نیات مصر
 لب چون آتش - (انجوی ۳۰۶) ۵
 لب حوض - (انجوی ۱۲۹۱)
 لب خاموش - (انجوی ۱۵۴۸)
 لب خاموش بودن - مص . م .
 ۲۸۳۲
- لب خندان - ۲۱۳ ، ۳۵۰۳ ،
 ۴۴۸۱۵ و ر ك : مجلس شاه
 ۲۸۳۲
- لب خندان قدح - اض - و تتابع
 ۴۴۸۵
- لب خوان قسمت - اض - و تتابع
 ۳۶۴۱۲ ص
- لب خود - ۳۸۳۱۴ ص
 لب خویش - ر ك : نواختن
 لب دریا - ۴۸۰۴ و ر ك : گمشدگان
 لب دریا ۱۴۲۲
- لب دوست - ۱۲۴۶ ، ۴۲۷۸
 و ر ك : دور لب دوست
 لب روان بخش - ر ك : عاشق گدا
 لب روان بخش یار - ر ك : عاشق
 گدا
- لب ساغر - ر ك : لب ساقی بوسیدن
 لب ساغر بوسیدن - لب ساقی
 بوسیدن
 لب ساقی - ۲۶۰۹ (خانلری :

- لب ساغر ۲۵۵۹
 لب ساقی بوسیدن - ۴۰۴۶ ، ۳۱۹۴
 لب سبز - ۳۸۳۲ ص
 لب سبزه - (انجوى ۴۳۰۳)
 لب سرچشمه - ۳۵۵۶ ص
 لب شکر خا - ۲۰۴۲
 لب شیرین - ۴۶۶ ، ۱۱۲۳ ورك :
 كلام فرهاد . ورك : چشمه نوش .
 حسرت لب شیرین .
 لب شیرین تو - ورك : كام بودن
 و ۳۶۸۶
 لب شیرین پسران - ورك : شیرین
 پسران
 لب شیرین دهان - ۱۹۳۴
 لب قصر - (انجوى ۶۵۵)
 لب کشت - ۷۹۲ ، ۴۳۶۵
 لب گرفتن - مص . م ۴۹۵
 لب گزیدن - ۳۱۹۴ ورك : دست
 و لب گزیدن .
 لب مَشودن و لب مَشادن - مص .
 م ۳۸۲۱
 لب گل - اض - استعارى ۱ ر قكج
 قكج
 لب لعل - اض - تشبیهی
 لطیفه ایست نهانی که عشق از
 او خیزد
 که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری
 است ۶۶
 و ورك : ۳۶ ۶۶۴۶ ۸۵۱ ،
- ۹۲۵ ، ۱۲۱۴ ، ۱۶۸۶۵ ،
 ۱۹۸۶ ، ۲۱۳۶ ، ۲۴۰۷ ،
 ۲۷۰۵ ، ۳۲۵۹ ، ۳۳۸۵
 لب لعل گزیدن - مص . م .
 ۲۷۰
 لبم - اض - موصول
 ۹۲۴ ورك : بوسه ربایان ۳۲۳
 لب ما - ۲۸۱۸
 لب معشوق - ۱۴۳۹ ، ۳۹۳۹
 لب می و لعل لبش - ۲۰۶ ورك :
 باده لعل لب
 لب میگون - ۴۵۹۴
 لب نوش - ۲۸۲۷
 لب و دندان - تن و موآخات -
 ۳۹۷۱۰
 لب و دهان - تن و موآخات
 وایهام ۷۴۶ ، ۱۹۸۱ ، ۲۸۱۸
 و ورك : دهان و لب . خراج
 مصر
 لب و مهر - تن . ار ۳۴۰۱
 لب و نای - تن ۳۵۳
 لب و یاقوت - تن و تشبیه . ورك :
 یاقوت لب
 لب همچون شکر - ۶۸۳
 لبی - با یاء وحدت - ۳۴۰۵
 لب یار - ار ۵۱ ، ۳۹۲۵ ،
 ۳۸۲ (ص) و ورك : شربت قند
 و گلاب
 و ورك : بلب حوالت کردن ،
 جان بلب آوردن . جان بر لب

- بودن . خنده زیر لب . زیر لب .
 مهر لب . نوشین لبان ، (واژه
 نما: لب ۱۴۹ بار)
- لباس** - ع (بکسر اول) جامه .
 پوشاك . تن پوش . البسه جمع .
 رك : ازرق لباس . و :
 ... در لباس فقر کار اهل دولت
 می کنم ۳۵۲
- لباس آژ** - اض - تشبیهی :
 رك : بساط جور
- لباس انسانی** - اض - بیان وصف
 و نسبت ۸ ر قکچ
- لحد** - ع (بفتح لام وسکون ها)
 (و بفتح حا نیز مستعمل است)
 قبر ، مزار ، گور ، شکاف گور
 طرف سر مرده . الحاد و لحد
 جمع . در فارسی کهن و دزی و
 شاید پهلوی استودان ، یاستودان
 بجای لحد یا قبر یا مزار یا
 سنگ مزار بکار می رفته . اسدی
 طوسی از قول گرشاسب میگوید:
 ستودانی از سنگ خاره برآر
 ز بیرون بر آن نام من برنگار
 ۱- من چو از خاک لحد لاله
 صفت برخیزم ... ۱۵۷
- ۲- ... وانگهم تا بلحد وعده
 دیدار بده ۲۵۰
- ۳- ... تا بمویت ز لحد رقص کنان
 برخیزم ۳۳۶
- ۴- ... چشمم آن شب که ز
- شوق تو نهم سر به لحد ۲۰۵
 ۵- ... در لحد ماه کمان ابروی
 من منزل کرد ۱۳۴
- لحظه** - ع (بفتح حا و طاء)
 یکبار نگریستن با گوشه چشم .
 دم . یکدم . لحظات جمع
 حافظ لب لعش چو مرا جان
 عزیز است
 عمری بود آن لحظه که جان را
 بلب آرم ۳۲۵
- ورك : ۴۸۵:۵ ، ۱۸۵:۵ ، ار ۲۶۰
 ۳۲:۵۴ ، ۴۱۶:۷ ، ۴۶۴:۴ ،
 (خانلری ۱۱۱۲۵۱ و ۱۱۱۳۵۴)
لحن - ع (بفتح لام و سکون
 حا) آواز خوش . آهنگ کلام
 و فحوائ آن . الحان و لحن جمع
 رك : خوش الحان .
- لخت لخت** - (بفتح هر دو لام)
 (قید و صفت تکراری) پاره
 پاره (لخت حصه و پاره چیزی)
 ... آتش زدم به تن لخت لخت
 خویش ۲۹۱
- لخلخه** - ا . (بفتح هر دو لام)
 ترکیبی از چیزهای خوشبو مانند
 عنبر و مشک و کافور .
- لخلخه سای شد صبا دامن پاکش
 از چه رو ... (خانلری ۱۸۷:۲)
- للت** - ع (بفتح لام و ذال مشدد)
 خوش ، گوارایی ، ادراك خوش ،
 لذات جمع .

- مادر پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
۱۱
- لذت حضور** - اض - مسبب به
سبب ۲۵۴ر۳
- لذت داغ غم** - اض - مسبب به
سبب و تتابع ۳۶۸ر۴
- لذت شرب مدام** - اض - مسبب
به سبب رك : لذت . ش
- لذت مستی** - اض - مسبب به
سبب ۳۹۸ر۴ (۳۷۸ر۸ ص)
- لرزان** - ص . حا (بفتح اول)
راجف (ع) از مصدر لرزیدن .
در حال لرزیدن
دل صنوبریم همچو بید لرزانست..
۶۱
- و رك : بید لرزان
- لرزیدن** - مص (بفتح اول و پنجم)
تحرك . ارتعاش . اهتزاز . ارتعاد
(ع) جنبیدن ، طپیدن .
چوبید بر سر ایمان خویش می-
لرزم ... ۲۹۰
- لرزه** - ا . مص (بفتح اول و سوم)
رعشه . ارتعاد (ع) لرزیدن
تاقصرزاد تاختی و لرزه‌افشاد...
قیط
- لرزه افتادن** - مص . م . رك :
لرزه
- لسان** - ع (بکسر لام) زبان .
السنه جمع . مجازاً بمعنی لغت . لفظ .
- کلام . سخن
... فصمت هاهنا لسان القال .
۳۰۲
- علت تأنیت آورده شدن «فصمت»
آنست که لسان از کلماتیست که
هم موقت استعمال میشود و هم
مذکر . (یعنی : اکنون زبان گفتن
بریده شد)
- لسان عذب** - اض - وصفی .
زبان شیرین . گفتار دلپسند
۳۴۲ر۶
- لشکر** - ا . جمع (بفتح لام و کاف یا
گاف) (= لشکر) جیش (ع)
عسکر (معرب لشکر) یا جزیی
از جیش در حدود دوازده هزار
نفر . پهلوی artishtar
rataeshtar اصل لشکر و عسکر .
تالشکر غمت نکند ملک دل خراب
جان عزیز خود به نوا می‌فرست
۹۰
- لشکرانگیختن** - مص . م . ۳۷۴ر۲
لشکر توفیق - اض - تشبیهی
۳۷۵ر۷
- لشکر خوبان** - اض - بیان نوع
۳۲۷ر۵
- لشکر ظلم** - اض - تشبیهی
۴۹ر۹
- لشکر شکن** - ص . م . ۳۲۷ر۵
- لشکر غم** - اض - تشبیهی
۹۰ر۵ ، ۱۹۱ر۸

- لشکر کش** - ص . م (انجوی ۲۵۶ره)
لشکر گران - اض - وصفی ۲ ر قیط
لشکر گیر - ص . م ۲۵۷ره
لشکری - ص . ن . ر ك : صنم لشکری . ترك لشکری و ر ك : جای لشکر . ملك عافیت . بلشکر گرفتن .
لطافت - ع (بفتح لام و فا) نرمی و نازکی . زیبایی ... خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد ۱۲۵
لطافت یا لطائف ؟ ق : لطائف ۲۴۰ره
خانلری : لطافت ۲۴۰ره
 و ر ك : ۸۵ره ، ۴۲۹ره
لطافت یا ملاحه ؟ ق : ملاحه ۴۲۹ره
خانلری : لطافت ۴۲۱ره
لطايف - ع (بفتح لام و کسر یا یا همزه) جمع لطیفه . ۲۴۰ره
 و ر ك : لطافت
لطائف حکمی - اض - وصف و نسبت .
 ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
 لطایف حکمی با کلام قرآنی قکو
لطف - ع (بضم لام) توجه . عنایت . کرم . نرمی مهربانی ظرافت الطاف جمع . در اصطلاح پرورش دادن سالک عاشق است بطریق
- مشاهده و مراقبت . صبا ، بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ای
 ما را ۴
لطف ازل - اض - بیان ظرف زمان و (= لطف الهی . لطف حق) (= عنایت ازلی) ۲۹۳ ، ۳۱۰ ، ۳۱۹ ، ۳۳۷
لطف الهی - اض - وصف و نسبت (= لطف حق - لطف ازل) ۶۹ ، ۲۸۴ره
لطف او - اض - اسم به ضمیر برای اختصاص ۳۵۱ ، ۱۷۴ره
لطف بانواع عتاب آلوده - اض - وصفی ۴۲۳ره
لطف بودن - مص . م . ر ك : رشحه قلم
لطف تو - اض - اسم بضمیر برای اختصاص . ر ك : خراب . ش (۱۸)
لطف بی نهایت - اض - وصف . ر ك : طمع بریدن .
لطف تهمت - اض - اختصاص نسبت . ر ك : تهمت
لطف جان - اض - بیان نوع و نسبت ۱۰ ر قکو
لطف جان گرفتن - مص . م . ۱۰ ر قکو
لطف حق - اض - اختصاص و نسبت . عنایت حق . کرم حق .

- ۲۸۱۹ ، ۳۶۷۱۱
لطف شیخ - اض - اختصاص
 و نسبت ۷۱۱۰
لطف شیخ و زاهد - اض - اختصاص
 و نسبت . ر ك : شیخ و زاهد
لطف طبع - اض - بیان نوع .
 لطافت طبع ۱۷۷۱۰ ، ۲۰۶۶
لطف عام - اض - بیان نوع
 (انجوی ۱۶۶۶)
لطف عرق - اض - اختصاص و
 نسبت . لطافت عرق ۲۹۶
لطف غیب - اض - ظرفیت .
 ۱۰ ر قلا
لطف فرمودن - مص . م ۴۰۴۲
لطف کردن - مص . م ۴۳۳۱
 (خانلری ۳ - ۱۰۶۶۱)
لطف لب - اض - اختصاص .
 لطافت لب ۳۱۴۱
لطف لایزالی - اض - نسبت و
 وصف . لطف خداوند لایزال .
 ۴۶۲۳ ، ۴۶۳۴
لطف مزاج - اض - اختصاص
 ۴۲۹۱۰
لطف نسیم - (انجوی ۲۰۱۲۶)
لطف می - (خانلری ۱۴۴)
لطف نظر - (نظر لطف) ۳۵۷۴
لطف و احسان - تن . لطف و
 خلق - تن . ر ك ۱۴۶۶ ، صید
 اهل نظر
لطف نمودن - مص . م ۱۶۶۷
- ابوالحسن خرقانی گفت : «خدای
 تعالی به اولیاء خویش لطف کرد
 و لطف خدا چون مکر خدا بود»
 و پرسیدند از مکر .
 گفت : «آن لطف اوست لیکن مکر
 نام کرده است که کرده با اولیاء ،
 مکر نبود » (تذکرة اولیاء -
 ملحقات ۷۹۱ و ۷۱۰) .
 دوام عمر و ملك او بخواه از لطف
 حق ، ای دل ... ۱۵۳
لطف خال و خط - ر ك : خال
 و خط .
لطف خدا - (= لطف حق) ۱۷۴۴
 ۲۸۴۳ ، ۴۷۲۳
لطف خداداد - اض - وصف و
 بیان نوع . لطف خدا داده ۱۷۴۴
 (خانلری : بخت خداداد ۱۷۰۵)
لطف دائم بودن - مص . م .
 بنده پیر خراباتم که لطفش دائم
 است ... ۷۱
لطف دوست - اض - اختصاص .
 ۳۴۶۱۱
لطف رخ - اض - اختصاص .
 لطف رخسار . ۶۸۲
لطف روح - (= لطف جان) .
 ر ك : لطف روح حیوانی
لطف روح حیوانی - اض - و
 تتابع ۱ ر قکه
لطف سخن - اض - اختصاص و
 نسبت . ظرافت سخن ۳۷۱۱ ،

بصورت علم...» (شرح شطحیات
۶۲۴)

لطیفه‌ای است نهانی که عشق
ازو خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط
زنگاری است ۶۶

لطیفه‌ای - با یاء وحدت . يك
لطیفه ۶۶۰ ، ۴۳۷۲ ، ۴۳۷۸ ، ۳۶۵۰
ص

لطیفه بمیان آوردن -

لطیفه‌ای بمیان آر و خوش
بخندانش ... ۳۶۵۸ ص

لطیفه‌ایکه عشق از آن خیزد -
جمله . رك : لطیفه . ش

لطیفه عشق - اض - تشبیهی یا
لطیفه‌ایکه عشق از آن خیزد ۳۷۷

لطیفه گوی - ص . م . نغز
گفتار (خانلری ۲ - ۱۹۱۵۳)

لطیفه گویان - جمع لطیفه‌گوی.
نغزگویان. آنان که سخن نغز و
لطیف گویند

... شادی همه لطیفه گویان
صلوات ۳۷۶

لطیفه‌های عجب - کنایه از مکر
و خدعه و تمهید .

... لطیفه‌های عجب زیر دام ودانه
اوست ۳۴

لعب - ع (بفتح لام و سکون عین)
مزاح . شوخی . بازی . رك :

لطف و پاکی - ۳۰۹۳

لطف و خوبی - تن و ترادف
۱۰۵

لطف و عتا - تن ۴۲۳۹

لطف و کرامت - ۶ ر قکه ، ۸۹۸

لطف و کرم - تن ۳۶۲۱۰ ص

لطف هوا - اض - اختصاص و
بیان نوع ۵۱۵ ، ۹ ر قکه و رك :
آیتی از لطف. (واژه‌نما: لطف ۸۸
بار)

لطیف - ع (بفتح لام و کسر ط)
نرم . نازك . خوب . دلکش .

لطفا . جمع ۵۴۵ ، ۱۳۶۹ ،
۴۲۵۳ ، ۴۴۵۵ . و رك : طبع
لطیف . کلام لطیف

لطیفان - جمع لطیف ۸۹۸

لطیف و دلکش - تن و ترادف.
۴۸۲

لطیفه - ع (بفتح لام و کسر تاو
فتح فا) مونث لطیف . لطایف .

جمع. نکته نغز. سخن نیکو که
باعث شادی و انبساط شود. در
اصطلاح لطیفه اشارتی است به
دل‌ازدقایق حال . یا اشاره دقایق

است که بفهم درآید و بعبارت
نگنجد «یدرك والا یوسف» گاهی
مترادف با نفس ناطقه است .
«وقال : لطیفه اشارتی است که
در فهم و ذهن متلالی شود .
حقیقتش شاهد تجلی در دل است

لعب زهره چنگی

لعب زهره چنگی - اض - اختصاص و تتابع ۲۷۸۳

لعبت - ع (بضم لام و فتح با) در فارسی بجای ملعبه بکار می‌رود یعنی بازیچه و اسباب بازی .
خواجه لعبت را در این بیت بمعنی دلیر و شجاع و چالاك بکار گرفته است :

۱- تو خود چه لعبتی ، ای شهسوار شیرین کار

که تو سنی چو فلک رام تازیانه تست ۳۴

۲- تو خود چه لعبتی ، ای شهسوار شیرین کار ... ۴۵۲

لعبت باختن - مص.م. عشق بازی و معشوقه گرایی

در خیال این همه لعبت بهوزمی بازم... ۱۲۸

لعل - ع (بفتح لام و سکون عین) (معرب لال) و لال بمعنی سرخ است (برهان) (رك : لاله) لعل مانند یاقوت از جمله سنگهای قیمتی است معروفترین لعل ، لعل بدخشان و معروفترین عقیق از یمین بوده چنانکه سنایی گوید:

سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق

اندر یمین

لعل در شعر خواجه رمن لب است و استعاره برای آن و گاه رمن شراب و استعاره برای آن و رنگ شراب

۱- لعل تو که هست جان حافظ دور از لب مردمان دون باد ۱۰۷
۲- صوفی از پرتومی راز نهانی داشت

گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست ۵۴

لعل آبدار - اض - وصف و بیان نوع ار ۳۸۲ ص و کنایه از لب

لعل آتشین - اض - وصف و بیان نوع ار ۳۸۲ ص و کنایه از لب

لعل اشك - اض - تشبیهی ۳۴۶۶

لعل باده فروش - اض - استعاری . استعاره تحقیقیه . و کنایه از لب ۳۲۲۴

لعلت - اض - موصول . لعل تو ۱۱۸۸

لعل بیان - اض - استعاری . لب بیان ۳۶۲۳

لعل پیکانی - اض - وصف و نسبت نوعی از لعل باشد که بر شکل و هیات پیکان باشد (برهان) و ۸ ر قکه و انواع دیگر لعل : لعل رمانی . لعل پیازی . لعل تبری . لعل لحمی . لعل عنابی .

- بقمی و ادیسی و دوشابی ،
عقربی و قطبی (غیاث‌اللغه)
لعل تو - اض - اسم بضمیر
برای اختصاص و استعاره برای
لب ۱۰۷ر۹
لعل خاموش - اض - استعاری و
وصف . و کنایه از لب ۸ر۳۲۷
لعل دلخواه - اض - استعاری و
وصف . و کنایه از لب ۲ر۴۱۷ ،
۱ر۴۱۷
لعل دلکش - اض - استعاری و
وصف . کنایه از لب ۵ر۴۲۵
لعل روان‌بخش - اض - استعاری
و وصف . کنایه از لب . رك :
روان بخش
لعل روح‌فزا - اض - استعاری
و وصف . کنایه از لب . رك :
روح‌فزا
لعل رمانی - اض - وصف و بیان
نوع . نوعی از لعل . ۳/قکه
۵ر۱۹۴ ، ۵ر۴۷۳
لعل سیراب بخون - اض -
استعاری و وصف . کنایه از لب
۵ر۱
لعلش - اض - موصول - لعل‌او
استعاره و اختصاص ۳۴۶
لعل شدن سنگ - مص . م و
اشاره به تکوین لعل از سنگ و
کوه و معدن آن ۲ر۲۲۶
لعل شکر افشان - اض - وصف
- و استعاره برای لب ۱۰ر۱۲
لعل شکر خا - اض - وصف و
بیان نوع ۶ر۳۶ صفت لب
لعل شکوین - اض - وصف و
استعاره برای لب ۶ر۱۰۴
لعل فام - ص . م . ترکیب وصفی
بمعنی لعل رنگ و لعل‌گون ۱ر۷ ،
۱ر۳۰۹
لعل گون - ص . م . (= لعل فام)
۶ر۳۶۲
لعل لب - اض - تشبیهی (=)
لب لعل ۱ر۳۸۲
لعلم - اض - موصول . لعل‌من
۵ر۴۳۲
لعل مذاب - اض - وصف و
استعاره بجای شراب
لعل من - اض - اسم به ضمیر
برای اختصاص . استعاره بجای
لب من ۶ر۴۱۴
لعل می‌پرست - اض - وصف و
استعاره . لب بساده نوش .
۱۰ر۴۳۳
لعل نگار - اض - اختصاص و
استعاره . لب نگار ۶ر۳۰۹ ،
۵ر۲۹۸
لعل نگین - (انجوی ۵ر۳۱۰) ق :
نقش نگین ۲ر۲۲۸ و خانلری
۳ر۲۲۲
لعل نوش‌لبان - اض - واستعاره .
رك : نوش لبان

لعل نوشین - اضه - وصف و
استعاره ۲۴۷۵

لعل و زر - تن . ر ك : زر و
لعل .

لعل و عقیق - تن . ر ك : عقیق
لعل و گهر - تن ۳۳۹۳ و ر ك :
گهر و لعل

لعل همچو شكر - تشبیه (انجوى
۹۲۱۳)

لعل یار - اضه - اختصاص و
استعاره بجای لب یار ۳۱۶

لعل و یاقوت اشك - تن . ۳۴۶۶
لعلی - با یاء وحدت . ر ك :
كان مروت

لعل یمن - اضه - اختصاص و
نسبت ۳۸۵۴

لعل یمانی - اضه - اختصاص و
نسبت ۳۸۵۴

ورك: آب می لعل باده لعل. باده چون
لعل . پر لعل کردن . جام لعل.
خاتم لعل. در و لعل. دل لعل.
شراب لعل ، لب لعل . گوشوار
زر و لعل . نوش لعل

لغز - ع (بضم لام وفتح عین)
معنی (ع) چیستان . سخن سر
بسته . الفاظ جمع . علم الالغاز
از مبادی ادب قدیم بوده است.

۱- مدعی گو لغز و نکته بحافظ
مفروش

كلك ما نیز زبانی و بیانی دارد

۱۲۵

۲- گفت حافظ لغز و نکته بحافظ
مفروش ... ۴۲۳

لغز و نکته - تن و ترادف . ش
(۱) و (۲)

لغز یمن - مص . (بفتح اول و
پنجم) زلل . سقووط . تعثر .
سهر . تقصیر . معصیه (ع)
لخشییدن هم آمده

۱- چه جای من ، که بلغزد سپهر
شعبده باز

ازین حیل که در انبانۀ بهانۀ تست ۳۴
۲- دلا ، معاش چنان کن که گر
بلغزد پای

فرشته ات بلودست دعا نگه دارد
۱۲۲

لفظ - ع (بفتح لام و سکون فا)
کلام. سخن ملفوظ . الفاظ جمع.
ر ك : خوش لفظ

لفظ و معنی - تن ۲۴۵۸

لفظی فصیح و شیرین - ۴۲۵۳

لقاء - ع (بکسر لام) دیدار .
در شعر خواجه بمعنی چهره و
روی . ر ك : خجسته لقا . در
اصطلاح ظهور معشوق است .
چنانکه عاشق (سالك) یقین کند
که او معشوق است .

لقب - ع (بفتح لام و قاف) .
مقابل کنیه. جمع القاب. پساژ
نامه. پاژ نامه ها (لسان التنزیل

(۷۶)

المنلة که چو ما بی دل و دین
بود

آنرا که لقب عاقل و فرزانه
نهادیم ۳۷۱

لقب نهادن - مص . م . لقب
دادن . رک : لقب

لقمه - ع (بضم لام و فتح میم)
پاره ای از غذا که بدهان برند.

لقم (بضم لام و فتح قاف) جمع
۱- صوفی شهر بین که چون

لقمه شبیه می خورد ... ۲۹۶
۲- مرا که نیست ره و رسم لقمه

پرهیزی

چرا ملامت رند شرابخواره کنم
۳۵۰

لقمه پرهیزی - حا . مص . م .
پرهیز از لقمه شبیه ناک و غیر

هلال. پرهیز کاری و دور بودن
از منکرات . رک : لقمه . ش (۲)

لقمه شبیه خوردن - مص . م .
لقمه شبیه به حرام خوردن ۲۹۶

لقمه شهل - (انجوی ۱۵۷ ر ۱۱)

لکب - ع (بفتح لام و کاف) : برای
تو . رک : لمع

لمع - ع (بفتح لام و میم و عین)
فعل ماضی مفرد مذکر غایب :
درخشید .

لمع البرق من الطور و آنست به
فلعلی لك آت بشهاب قبس ۴۵۵

یعنی برق از کوه درخشید و من
به آن مانوس شدم یعنی آنرا
دیدم ، پس شاید برای تو کمی
آتش افروخته بیاورم . اشاره
او تلمیحی و تضمینی است بدستان
موسی بهنگام بازگشت او بدیار خود
و دیدن آتشی از کوه طور درآیه :

«فلما قضی موسی الاجل و سار
باهله آنس من جانب الطورنارا»

(القصص ۲۹) و «اذ قال موسی
لا هله انی آنست نارا ساتیکم

بشهاب قبس لعلکم تصطلون»
(النمل ۷) و «هل اتیک حدیث

موسی اذراً ناراً فقال لاهله
امکثوا انی آنست نارا لعلی اتیکم

منها بقیس اواجد علی النارهدی»
(سورة طه آیه ۹ و ۱۰) و رک :

آنست

لمعه - ع (بفتح لام) روشنی .
پرتو . عکس . انعکاس .

لمعه سراب - اض - مسبب به
سبب .

... کی تشنه سیر گردد از لمعه

سرابی ۴۳۲

لمعه نور - اض - مسبب به
سبب .

در آمدی ز درم کاکاشکی چو
لمعه نور ... ۴۴۲

لنا - ع (بفتح لام) : برای ما
۱- رک : اشیی لنا ...

- ۲- لیست دموع عینی هذ النسا
العلامه ۴۲۶
لنگ - ص (بفتح لام وسكون
نون) اعرج (ع)
پای ما لنگ است و منزل بس
دراز ... ۳۰۸
لنگ بودن - مص . م . ر ك :
لنگ
لنگر - ۱ . (بفتح اول و سوم)
مرساة السفیه (ع) آهن زنجیر-
داری که برای توقف کشتی بکار
می رود. اصل کلمه یونانی است
«تقی زاده». یادگار ۴ : ۱ ص ۲۲
ومعرب آن : انجر . (ذیل برهان)
اگر عقل بمستی فرو کشد لنگر
بگونه کشتی ازین ورطه بلابرد
۱۲۹
لنگر حلم - اض - تشبیهی .
۳۶۶ه
لنگر فرو کشیدن - مص . م .
ر ك : لنگر . ش ۲۲۷ر۳
لوء لوء - ع (بضم هر دو لام)
مروارید. ۲۲۷ر۳
لوعلوء و مرجسان - تن و
(اثناف) ۲۲۷ر۳
لوء لوء لالا - اض - وصفی .
لوء لوء درخشان ، لوء لوء و لالا
احتمالا از يك ریشه و يك معنى
است .
ز دریای دو چشم گوهر اشك
- جهان در لوء لوء لالا گرفته است
۴۶
(یادداشت های دکتر غنی)
لوح - ع (بفتح لام) صفحه
چوبی یا فلزی یاسنگی یا از جنسی
دیگر . الواح جمع
حافظ ، از چشمه حکمت بکف
آور جامی
بو که از لوح دلت نقش جهالت
برود ۲۲۲
لوح بصر - اض - تشبیهی .
۳۲۵ه ، ۳۶۸ه
لوح بینش - اض - استعاری
چشم ۹۵۳
لوح جبین - (انجوى ۷۰۷) ۷
لوح خال هندو - اض - و تابع
۹۵۳
لوح دل - اض - تشبیهی ۲۲۲ ،
۲۲۳ه ، ۳۱۷ه
لوح ساده - اض - وصفی ۳۶۴
لوح سنگین - اض - وصف و بیان
جنس ۳۷۰ه ص
لوح سیمین - اض - وصف بیان
جنس ۳۷۰ه ص
لوح سینه - اض - تشبیهی ۲۸۲ه ،
۳۰۷ه
لوحش الله - جمله دعایی بجای
لاوحشه الله. در مورد تکریم و
تعظیم و تفخیم و استعجاب و
تحسین. یعنی خدای آراو خوشست

زیبایی و جذابیت و دلبری است و استعاره‌ای برای معشوق بوده است. و در اصطلاح، لولی‌ان «مشاهدات تجلیات ماسوای ملك منان» است.

بنده طالع خویشم که درین قحط وفا

عشق آن لولی سر مست خریدار منست ۵۱

لولی سر مست - اض - وصفی.
رك : لولی . ش

لولی شنگول سر مست - اض - وصف و تتابع ۲۷۹

لولیان شوخ شیرین کاد شهر آشوب - اض - وصف و تتابع ۳۳

لولی وش - ص . م . مانند لولی

دل‌م‌رمیده لولی وشى است شور - انگیز... ۲۶۶

لوی - ع (اللو) بکسر لام با الف مقصوره بعد از واو همان سقط اللوی در شعر امرء القیس است در قصیده معروف او از سبعه معلقه :

قفى نيك من ذكرى حبيب ومنزل
بسقط اللوى بين الدخول فحومل
و آن ریگزار باریکی بوده میان منازل دخول و حومل و اللوی در لغت بریدگی میان ریگزار است و

ندمه ۲۷۹۲ و رك : ركناباد
لولی - ۱. (بضم لام و کسر لام دوم)

لوری . کولی . سرود گسوی ، کوچه و گدای در خانه و بمعنی نازك و لطیف و ظریف هم آمده است . در هندوستان قجه و فاحشه میگویند (برهان) «کولی» در عربی «زط» (بضم زاء) میگویند. گویا در سوریه «عجر» می نامند. دخویه رساله‌ای در باب کولی‌ها و غریبال بندها نوشته است «(یاد داشت‌های دکتر غنی) گفته

شده این طایفه در هندوستان در حال رقص و طرب لخت و لور هستند (برهان) بنابراین کولی همان لوری است بمعنی لختی و لخت و لور یعنی عریان . لوری در شعر منوچهری به صورت جمع اشارهای بنوازندگی ایشان دارد:

این زنند بر چنگ‌های سفیدیان پالیزبان
و آن زند بر نایهای لوریان آزادوار دیوان ۲۷

(پالیزبان و آزاد وار هر دو از الحان موسیقی سنتی قدیم است) در اروپا لولی را bohémien

گویند چون سکونت کولیها در بوهم چکوسلواکی است .

در شعر خواجه «لولی» و «لولیان» مانند «ترك» از عرائس شعری اوست و نمودار خوش اندامی و

نیز نام يك وادی است از وادی-
های قبیله بنی سلیم و دیگر
شاعران عرب نیز از آن یاد
کرده‌اند . و «یوم اللوی» واقعه
یا جنگی است که میان طایفه
بنی نعلب و بنی یربوع رخ داده
است .

... ودار باللوی فوق الرمان ۴۶۳
خانه‌ایست در اللوی بر بالای
ریگزارها

لهجه - ع (بفتح لام) زبان . طرز
تکلم . بیشتر محلی است تا
رسمی . سخن . رك : خوش
لهجه .

له - ع (بفتح لام و ضم ها) برای
او (مرد) رك : من له یقتل داء...

لها - ع (بفتح لام) برای او
(زن) یا برای آن. رك : قصه -
العسق...

لی - ع (بکسر لام) برای من
(متکلم)

... و روحی کل یوم لی ینادی
۴۳۸

لیت - ع (بفتح لام و تا) از
حروف تشبیه بالفعل . کاشکی.
۱- اموت صباية یالیت شعری...
(خانلری ۵۴۵) و رك : اموت.

۲- فیالیت قومی یعلمون بماجرى
(خانلرن ۲ - ۱۰۸۷۴۱)

لیست - ع (بفتح لام و شین)

فعل ماضی مغایب مونث وازافعال
ناقصه بمعنی مضارع منفی: نیست.
رك : لنا . ش (۲)

لیل - ع (بفتح لام) شب . مقابل
نهار (روز) رك : لیل مظلم .

لیل مظلم - ع . شب تاریک.
دل حافظ شد اندر چین زلفت
بلیل مظلم والللهادی ۴۳۸

لیل و نها - تن و تقابل ۱۱۵۳

لیلی - ا . علم . لیلی بن مهدی
بن سعد . از قبیله کعب . متوفی
بسال ۶۸ هجری قمری . معشوق
مجنون ، قیس بن ملوح ، از
بنی عامر . مجنون نیز در سال
وفات لیلی وفات یافت . لیلی
و مجنون ، داستان عاشقانه یا
رمانتیک آن دو ، برای نخستین
بار بوسیله نظامی گنجوی در
۵۸۴ هجری قمری بنظم آورده
شد . بعد از آن لیلی و مجنون
عبدالرحمان جامی و مجنون و لیلی
امیر خسرو دهلوی و لیلی و
مجنون هاتفی مولف تیمور نامه و
لیلی و مجنون قاسمی گنابادی و
لیلی و مجنون میر معصوم صفوی
با نام (پری صورت) به سلك نظم
گشیده شد ، داستان لیلی و
مجنون در شعر فارسی تأثیراتی
پراکنده داشته . کمتر شاعر و
غزلسرای است که نامی از لیلی

و مجنون نبرده باشد و یا اشاره ای
 باین داستان نداشته باشد .
 عمارى دار لیلی را که مېد ماه
 در حکم است
 خدا را در دل اندازش که بر
 مجنون گذار آورد ۱۱۵
 ر ك : ۴۰۶ ، ۵۴۴ ، ۱۱۵۴ ،
 ۱۴۰۴ ، ۳۴۹۵ ، ۴۵۸۲ و ر ك :
 مجنون
لیلی و مجنون - تن . ر ك : لیلی .
 (و گوشه ای از دستگاه های راست
 پنجگانه و همایون)
لیلای - ع . لیلای خود ، لیلای
 من . ر ك : ليلة القمر .
لیلة القمر - ع شب ماه . شب بدر .
 شب چهاردهم هر ماه . شب
 مهتاب .
 بیمن همت حافظ امید هست که
 باز
 اری اسامر لیلای لیلة القمر ۴۵۲
 می بینیم که با لیلای خود در شب
 مهتاب قصه می گویم .

- م - «میم» حرف بیست و هشتم
از الفبای فارسی و حرف بیست
و چهارم از الفبای عربی (ابتثی)
و حرف سیزدهم از حروف جمل
در «کلمن» و برابر است با
چهل. و از حروف چهار در تجوید
با صفات عارضی غنه و اخفا و
اظهار و حذف. و از حروف
قافیه در شعر خواجه روی مقید
به ردف اصلی در :
- ۱- عشق بازی و جوانی و شراب
لعل فام
مجلس انس و حریف همدم و
شرب مدام ... ۳۰۹
- ۲- مرجبا طایر فرخ پی فرخنده
پیام
خیرمقدم، چه خبر؟ دوست کجا؟
راه کدام ۳۱۰
- ۳- فتوی پیر مغان دارم و قولی
است قدیم
که حرامست می آنجا که نه یارست
ندیم ۳۶۷
- و غزلهای ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۶،
۳۸۱.
و روی مجرد ساکن
بشری اذا لسلامة حلت بنی سلم
لله معترف نمایه النعم ... ۳۱۲
و حرف وصل در :
- ۱- باز آی ساقیا که هوا خواه
خدمتم ... ۳۱۳
- ۲- دوش بیماری چشم تو ببرد
از دستم ... ۳۱۴
- و غزلهای : ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷،
۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴،
۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱،
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵،
۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲،
۳۴۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶،
۳۶۱.
- م - ضمیر متصل و شخص .
«عمرم»، «دلم»، «مغانم» و نظایر
آنها .
- م - مفتوح . نهی یا نفی و دعا
در «مباد» و «مبادا» و «مبیناد» و

منامی ۴۶۹

۲- الان قد ندمت و ماينفع الندم
۳۱۲

۳- والله مارايناحباً بلاملامه
ما - ع. استفهام در : مالمسلى و
من بنى سلم ۳۰۲۳

مات - ص. حيران ، قائم (ع)
اصطلاح شطرنج و نرد ، حالت
عدم دسترسی به مهره. شهبام و
شبهات هم گفته اند (بدون
شاهد)

ماء - ع. آب. ميان جمع. رك: حى
مائي - حاصل مصدر از ما و
ضمير شخص + ياء
حاصل مصدر. مترادف منى،
يعنى خودستايى و خود محورى.
در بحر مائي و منى افتاده ام بيار
مى تا خلاص بخشدم از مائي و
منى ۴۷۹

مات - ما + ت (ضمير مفعولى)
... بخون ما گذرى كن كه خون
مات حلال ۳۰۳

ماتم - ع (بفتح تا) عزاء . سوگ.
سوگوارى . از ريشه اتم بمعنى
جمع ميان دو يا چند چيز «واتم
بالمكان - اى اقام» (المنجد) و
ماتم (بفتح ميم و تا) اسم مكان
يا مصدر ميمى از اتم بمعنى مكان
جمع شدن و بعد ماتم شده بمعنى
جمعيت عزادار يا جمع عزادار و

«مپرس» و «مكناد» و «مگير»...
ما - ضمير منفصل شخص و
جمع . در حالت اضافه و فاعل
و مفعول (واژه نما : ۵۰۷ بار) و
رديف يك غزل هفت بيتى بامطلع:
دوش از مسجد سوى ميخانه
آمد پير ما

چيست ياران طريقت بعد ازين
تدبير ما ۱۰

ورديف يك غزل ده بيتى بامطلع:
ساقى بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو كه كار جهان شد بكام
ما ۱۱

ما - ع : موصول

۱- متى ماتلق من تهوى، ادع الدنيا
و اهلها ۱

۲- سلام الله ماكر الليالى ۴۶۳

۳- الاقى من نواها ما الاقى ۴۶۰

۴- فياليت قومى يعلمون بما جرى
(خانلرى ۱۴۲۳)

۵- حكى الدمع ما الجوانح اضمرت
(خانلرى ۱۰۴۲۴)

۶- گردد روزگار توفعال مايريد
(خانلرى ۱۰۷۱۵)

۷- در صف نگه كن بعد از آن
مابعد من بعدى بخوان (خانلرى

۲ - ۱۰۸۸۴۳)

ما - ع. نفى

۱- فما تطيب نفسى و ما استطاب

- مجازاً از لحاظ علاقه حال بمحل
بمعنی سوگواری آمده است، ماتم
جمع . ر ك : ماتم زده .
ماتم زده - ص . م . مف . عزادار.
سوگوار
حافظ ز غم از گریه نپرداخت
بخنده
ماتم زده را داعیهٔ سوز نماندست
۳۸
ماتر - ع جمع مآثره ، اعمال نيك .
آثار نيك . ر ك : محياك .
ماجرى - (= ماجرا) ع (ماء
موصول + جری (فعل ماضی)
بمعنی آنچه گذشت . در فارسی
ترکیب اسمی پیدا کرده . ماجرا
کم کردن یعنی کوتاه کردن گله
ودعوا و فیصله دادن اختلاف میان
دو نفر یا دو درویش .
ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم
چشم
خرقه از سر بند آورد و بشکرانه
بسوخت
۱۷
وبمعنی سرگذشت . حسب حال .
ماجرای دل خون گشته نگویم
با کس
۳۳۵
ماجرا بودن - مص . م . ۲۲۰۶
ماجرا بخشیدن - مص . م .
۲۴۳۹ ، ۲۷۵۰
ماجرا بدیل عفو پوشاندن - مص . م .
(خانلری ۱۰۳۴۳۸)
- ماجرا پرسیدن - مص . م .
(خانلری ۲۶۴۲)
ماجرا را پایان نبودن - مص . م .
۳۱۰۳
ماجرا کم کردن - مص . م .
۱۷۷
ماجرا گفتن - مص . م . ۳۳۵۸ ،
۴۱۵۰
ماجرا داشتن - مص . م .
۳۶۹۳
ماجرایی رفتن - مص . م .
۸۳۵
ماچین - ا . چین بزرگ . مهاچین .
۹۷۲
ماچین و هند - تن ۹۷۲
ماچی آثار - محو کننده آثار
(انجوی ۲۸۲)
مادر - ا . (بفتح دال) ام . ام ولد
(ع) پهلوی mātar ر ك :
شیر مادر
کوکب بخت مرا هیچ منجم
نشناخت
یارب ، از مادر گیتی به چه طالع
زادم
۳۱۷
مادر دهر - اض - تشبیهی ۴۰۴۵
مادر زاد - ص . مولود . ر ك :
دولت مادر زاد ۱۸۶
مادر و پسر - تن ۴۰۴۵
مادهٔ تاریخ - تاریخ تولد . وفات .
هر واقعه ای را بحروف جمل ماده
تاریخ گویند . و از صنایع شعری

مفعولی) یعنی ما او را ... ماش
آئینه رخ چو مهیم ۳۸۱

مال - ع (بفتح میم) عاقبت.
بازگشت.

ره میخانه بنما تا بیرسم
مال خویش را از پیش بینسی
ص ۳۴۲

مالامال - ص . م . پر . لبریز .
لبالب .

۱- سینه مالا مال درد است ،
ای دریا مرهمی... ۴۷۰

۲- ر ك : جام مالامال .
مال - ع . دارایی و ثروت . خواسته .
اموال جمع . پهلوی hîr

ر ك : غم مال

مال اوقاف - مال وقف

ر ك : اوقاف

مال و جان - تن و سجع متوازن
ر ك : حال و مال

مال وقف - اض - بیان نوع .
ر ك : وقف

مال و جاه - تن . ر ك : حال و
مال

مالك - ع (بکسر لام) صاحب .
خداوند مال . ر ك : مالك رقاب

مالك رقاب - مالك الرقاب . مالك
گرددنها . فرمانروا . صاحب اختیار

مردم . ر ك : خسرو مالك رقاب
مالوف - ع (بفتح میم و ضم لام)

مانوس (ع) الیف (ع) خوی گرفته

است و چنانکه حافظ «رحمن لایموت»

را برابر ۷۸۶ سال وفات شاه شجاع

آورده و «قرب طاعت» را برابر

۷۸۲ سال وفات بهاء الدین عثمان

کوه کیلویی گرفته . و «خاك

مصلی» برابر ۷۹۱ سال وفات

حافظ است . ر ك : كاف و الف

مار - ا . حبه (ع) پهلوی mâr

اوستایی mairya بمعنی زیان کار

و میراننده از مصدر mar

بمعنی مردن . از جمله «خسرفتران»

حشرات زیانمند که کشتن و

نابرد کردن آنها «کرفه» ثواب

داشته است . و محکوم : «اقتل

المودی قبلان یودی»

دل ما را که ز مار سر زلف تو

بخست

از لب خود به شفا خانه تریاک

انداز ۲۶۴

مار سر زلف - اض - تشبیهی

و تنابع ۲۶۴

مار شیلانی - اض - بیان نوع و

نسبت . یا مار شیبایی . ر ك :

شیبایی و ر ك : قبالة دعوی

مارشیوانی - (انجوی ۲۹۵ ر ۱۰)

مار و مارا - جناس مذیل یازا شد .

ر ك : مار . ش

ماش - ترکیبی از ما (ضمیر جمع

شخصی) + ش (ضمیر

- هوای مسکن مألوف و عهد یار
قدیم
زهر روان سفر کرده علیر خواست
بس ۲۶۹
مالیدن - مص . (بفتح دال) مسح .
دهن . صقل . تلمیع (ع) مالش .
پهلوی mālitan ر ك :
چهره مالیدن
مامن - ع (بفتح هر دو میم) مصدر
میمی . و اسم مکان . محل امن .
پناهگاه
بمأمنی رو و فرصت شمر غنیمت
وقت
که در کمینکه عمرند قاطعان
طریق ۲۹۸
مامن وفا - اض - تشبیهی
حافظ ، جناب پیر مغان مامن
وفاست ۴۰۶
ماندن - مص . (بفتح دال) بقاء
(ع) بودن . پهلوی mândan
بصیغه ماضی نقلی منفی «نمانده
است» ردیف يك غزل هشت بیتي
با مطلع:
بی مهر رخت روز مسرا روز
نماندست .
وز عمر مرا جز شب دیچور
نماندست ۳۸
(واژه نما: ماندن ۷۱ بار)
ماندن - مص (بفتح دال) (از
مصدر مانستن) مشابه . مماثل .
- (ع)
... به ندیم شاه ماند که بکف ایاغ
دارد ۱۱۷
مانع - ع (بکسر نون) عایق (ع)
بازدارنده
مانعش غلغل جنگ است و شکر
خواب صبح ... ۲۳۶
مانند - (بفتح نون اول) مثل .
مشابه . مماثل (ع) ازادات تشبیه .
در بوستان حریفان مانند لاله و
گل
هر يك گرفته جامی بر یاد روی
یاری ۴۴۴
مانند - شبیه (ع) (بفتح نون اول و
دال) (= مانند) (انجوی ۳۰۲ ر ۷)
مانی - (بکسر نون) فعل مضارع
دوم شخص مفرد از ما مصبر
ماندن . با آوند «فرو» در فرو
ماندن .
... تیز می روی جانا ترسمت فرو
مانی ۴۷۳
مانی - ا . علم mâni پسر
فاتک fâtak از نجای ایران
و بروایتی از خاندان شاهان واز
مردم همدان . متولد سال ۲۱۶ یا
۲۱۷ میلادی . و خود را «فار قلیط»
که منیخ ظهور او را خبر داده
بود خواند . سروش rāshāv
zurvân «زروان» را
اصل آفرینش عنوان کرد . ستر انجام

پارسی قدیم که تا اواخر قرن پنجم در ایران رایج بوده ، مسعود سعد گوید :

ماه روز ، ای بروی خوب چو ماه

بادۀ لعل مشکبوی بخواه
گشت روشن چو ماه بزم که گشت
نام این روز ماه و روی تو ماه

در شعر خواجه مخصوصاً در شعر فارسی بطور اعم ، ماه رمز معشوق و زیبایی و روشنی رخسار اوست با گوشواره و ابرو فراوان بکار برده شده است.

ما هم این هفته برون رفت و به چشم سالی است

حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است ۶۸

ماه آینه دار - ۳۱۴

ماه ابروان - اض - تشبیهی ۴۰۴۱۰

ماه امن و امان - اض - وصف و بیان نوع و عطف. رك: هلال محرم

ماه بدو نیم زدن - مص . م . و تلمیح و اشاره به «اقتربت الساعة وانشق القمر» (سورة قمر آیه ۱)

ماه برج دولت - کنایه از شاه منصور مظفری ۳۵۹ ص

ماه برج منزلت - اض - و تتابع ۳۶۴۳ ص

ماه برآیدن - مص . م . ۴۳۹۱

بهرام اول او را بدست روحانیان زردشتی سپرد . آنان مانی را محکوم کرده بعنوان خروج از دین بزندان افکندند و بقولی بقتل آوردند . خواجه به هنرمندی مانی و نقش آفرینی او در خط و دو اثر وی ارژنگ و ار تنگ اشاره گندراو لطیف دارد:

نه هر که نقش نظمی زد کلامش
دلپذیر افتد .

تند و طرفه من گیرم که چالاک
است شاهینم

اگر باور نمیداری ، رو از صورتگر چین پرس

که مانی نسخه می خواند ز نوک
کلك مشکینم ۳۵۶

ماوا - ع (بفتح میم) مسکن . خانه . (انجوی ۱۷۴-۵۱۷-۳۰۶)

ماواکه - ا . م . جای ماوا . (خانلری ۱۶۲)

مائیم - مخفف ما هستیم . (انجوی ۱۰۸۱-۱۹۲۲۰)

ماه - ا . قمر (= مه) . شهر . برج (ع) مانگ . پارسی باستان

mawnggh سانسکریت
mâs نام فرشته . ایزد ماه .

دزدین زردشتی که مانند خورشید مورد ستایش قرار می گرفته .

مربی گیاهان و رستنی ها بوده و نام روز دوازدهم هر ماه در تقویم

- ماه بروی گمی مدینن - مص. م.
با ایهام و اشاره ۲۴۶۱ .
- ماه پارس - استعاره ، برای معشوق
۷۲۵
- ماه پرور - ص. م. رک: خورشید
خاوری
- ماه پیکر - ۸۵۱
- ماه تابان - اض - وصفی ۴۹۴۶
- ماه تا ماهی - کنایه . بیان فاصله
تا زمین . همه جهان ۴۸۸۷
- ماه تمام - اض - وصف . بدر .
پر ماهی . حالت امتلاء ماه
۱۵۰۸ ، ۳۰۹۳
- ماه تمام بودن - مص. م. اشاره
بحالت بدر و امتلاء ماه
در مجلس ما ، ماه رخ دوست
تمامست ... ۴۶۲
- ماه تمامی - (انجوی ۴۱۳)
- ماه جبینان - ص. م. زیباییان .
رک: روی ماه جبینان
- ماه چرخ - اض - ظرفیت . ماه
آسمان ۱۳۴۶
- ماه چهارده - اض - ظرفیت . ماه
چهاردهم ماه . بدر ، ماه تمام
۲۸۹۵
- ماه چهر - ص. م. و تشبیه
تناسی ۴۵
- ماه حسن - اض - استعاره
۱۲۵
- ماه حسود - اض - وصفی . ۱۳۴
- ماه ختن - اض - استعاره .
محبوب. رک: ختن ۳۲۷۲
- ماه خرمن - (= خرمن ماه) ۱۴۷۶
- ماه خورشید نمایش - اض -
وصفی ۱۲۴۳
- ماه خورشید کلاه - اض - وصفی
۳۴۸۴
- ماه خرگهی - اض - ظرفیت و
نسبت و استعاره . ماه درخیمه .
معشوق مستور . ماه خانگی
۱۴۷۶
- ماه در شبستان - ۴۹۱۸
- ماه رخ - (= ماهرخ) ص. م. و
تشبیه تناسبی ۳۱۲۷
- ماهرخ زهره جبین - اض -
تشبیهی و وصف ۶۷۶
- ماه رخ دوست - اض - و تابع
۴۶۲
- ماه رمضان - اض - توضیحی
۴۶۷۱
- ماه روی - (= ماهروی - مه
روی) تشبیه تناسبی ۳۸۵۳ ،
۵۲۳
- ماه روی و اشك چو پروین -
تن و تشبیه ۵۲۳
- ماهرویان - ج. و استعاره . و
تشبیه تناسبی ۱۴۹۱ (انجوی
۱۰۶۷ - ۱۹۱۳۶)
- ماه سیما - ص. م. ۴۹۱۱ ،
۴۵

- ماه شعبان - اذ - توضیحی ۱۶۴۶
 ماه صفر - اذ - توضیحی ۳۶۱۹ ص
 ماه صیام - اذ - توضیحی (= ماه رمضان) ۸۴۱
 ماه طلعت - ص . م ۳۶۹۷ ص
 ماه عاشق کش عیار - اذ - وصفی و تتابع . و استعاره مقید ۱۹۱
 ماه مهر پرور - اذ - وصف و ایهام التناسب ماهی که خورشید یعنی روی را با خود دارد ۲۰۳
 ماه فلک - اذ - ظرفیت و اختصاص ۱۳۶۴
 ماه کمان ابرو - اذ - وصف و استعاره مقید
 ماه کنعانی من - اذ - وصف و نسبت و استعاره برای یوسف و تتابع ۹۹
 ماه گرفتن - مص . م . کسوف . رک : خط عذار
 ماهم - اذ - موصول و استعاره مقید ۶۸۱
 ماه مجلس - ۱۶۷۱
 ماه مجلس افروز - اذ - وصفی ۱۷۱۵
 ماه هراد - اذ - تشبیهی ۱۱۴۳
 ماه مطرب - اذ - موصول و تشبیه مقلوب مطرب ماه سیمیا
- ۴۳۱۵
 ماه منظر - اذ - موصول یا تشبیه مقلوب ۳۹۴۱
 ماه مهر افروز - اذ - وصف و استعاره مقید ۳۴۴۲
 ماه نامهربان - اذ - وصف و استعاره مقید ۸۸۴
 ماه نو - اذ - وصف (= هلال) ۳۰۳ ، ۲۰۴۷ ، ۳۷۵۷
 ماه نو سفر - اذ - وصف و استعاره مقید . رک : کوس نو - دولتی
 ماه نو عید - اذ - و تتابع (= هلال عید فطر)
 ماه نو و داس - تن و تشبیه (= داس مه نو)
 ماه نو و کشتی - تن و تشبیه (= کشتی هلال)
 ماه نو محرم - (= هلال محرم)
 ماه نو و لعل سمند - تن و تشبیه . رک : نعل سمند
 ماه و اوج - تن (= اوج ماه)
 ماه و چوگان - تن و تشبیه ۹۴
 ماه و پروین - تن ، ۳۵۶۹ ، ۵۲۳
 ماه و خرمن - تن (= ماه خرمن) رک : خرمن ماه
 ماه و خط هلال - تن و استعاره ۴۶۳۸
 ماه و خود - تن . ماه و خورشید

۱۲۶۴۳ ص

ماه و خورشید - تن ۳۸۵۳ و

ر ك : ماه آینه‌دار

ماه و خورشید و آینه - تن، ر ك :

آینه گردانیدن

ماه و روی - تن و تشبیه ر ك :

روی ماه . روی چو ماه

ماه و سال - تن ۶۸ ، ۳۶۲ ص

ماه و سرو - تن ۴۱۷۶

ماه و شاه - تن و سجع متوازی

۲۴۶۱

ماه و عارض - تن و تشبیه

۴۱۷۶

ماه و قرصه (نان) - تن و تشبیه

(= قرصه ماه و خور)

ماه و ماهی - تن و جناس مذیل

(جناس زاید) ۴۸۸۷

ماه و مه‌د - تن . لیلی و کجاوه .

ر ك : عماری‌دار لیلی

ماه و مهر - تن و ایهام ۵۸۲

و ر ك : مهر و ماه در اشاره به

قصه مهر و ماه . در آن قصه

مهر نام مردی است که بر ماه که

نام زنی بوده عاشق بوده است

و این قصه مشهور است (برهان)

ماه و ناهید - تن (= ناهید و

مه) ر ك : ناهید

مامون‌نظارگان - تن ر ك : نظارگاه

ماه

ماه و هفته - تن ۶۸۱

ماه‌ر - ع (بکسر ها) حاذق(ع)

زیرك . استاد ۷۰۶

ماه‌ر بودن - مص . م . ۷۰۶

و ر ك : سه ماه و نه ماه و سخن

با ماه گفتن . خرمن ماه . عذار

چو مه (واژه نما : ماه و مه ۱۰۹

بار)

ماهی - ا . (بکسر هاء) سمك .

سمكه (ع) پهلوی : mähik

آب زی معروف در انواع مختلف .

در اصطلاح ماهی عبارت ازعارف

کامل یا تمثیل اوست و مستغرق

در بحر معرفت چنانکه جلال‌الدین

مولوی گوید :

هر که جز ماهی ز آبش سپر شد

هر که بی‌روزی است روزش دیر

شد

این جهان دریاست تن ماهی و

روح

یونس محبوب ز نور صبح

ر ك : ماه تا ماهی .

ماهی كلك - اض - تشبیهی .

تشبیه قلم به ماهی بعلت شکل

دوك مانند هر دو

چو من ماهی كلك آرم بتحریر

تو ازنون و القلم می‌پرس تفسیر

۳۵۵ ص

ماهی و مرغ - ر ك : مرغ و

ماهی

مایل - ع (بکسر یا یا همزه)

- خمیده ، برگردیده ، راغب ،
گراینده، میل کننده، عاشق .
صفت ابرو
... و اکنون شدم بمستان چون
ابروی تو مایل ۳۰۷
مایل افسانه بودن - مص . م .
۶۷۵
مایه - ا . (بفتح یا) اساس .
اصل . جذر . مقدار . جوهر .
ثروت (ع) سرمایه: پهلوی matak
هرن گوید : من معتقدم که «مایه»
فارسی و matériel لاتینی
از ریشه mât (قس : mât
مادر مشتق باشند) (ذیل برهان)
و نیز با matériel فرانسه
و ماده عربی هم‌ریشه است.
ای دل ، از عشرت امروز بفردا
فکنی
مایه نقد بقا را که ضمان خواهد
بود ۱۶۴۱۷ ر ک : سرمایه . گرانمایه
مایه جاه و مال - اض - اختصاص
۴۶۳۷
مایه حسن - اض - اختصاص
۴۵۲۱۲
مایه خوبی - اض - اختصاص ر ک :
شکر دهنی
مایه های خوبی - ر ک : شکر
دهنی
مایه خوشدلی - ۳۴۸۳
مایه داشتن - مص . م . ۴۳۷۶
مایه سرور - ۲۵۴۴
- مایه سود و زیان - ۱۰۰۳
مایه محشمی - ۴۹۱
مایه ناز - اض - اختصاص
(خانلری ۱۲۴۷۵ - ق : شمع
چگل)
مایه نقد - ۱۶۴۵
مایه نقد نقا - ۱۶۴۵
مایه نیکویی - ۴۹۰۵
مایی - ر ک : مائی
مباح - ع (بضم میم) جایز ،
حلال ، روا
اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح
صلاح ما همه آنست کان تراست
صلاح
مباح بودن - مص . م . حلال
بودن . ر ک : مباح
مباح و صلاح - تن و سجع متوازی .
ر ک : مباح
مباحث - ع (بفتح میم و کسر
حا) جمع مبحث . گفتگوها .
بحثها و جاهای بحث .
مباحثی که در آن مجلس جنون
میرفت ... ۲۱۵
مباحث رفتن - مص . م . ر ک :
مباحث
مباد - فعل (بفتح میم) در مورد
نهی و تأکید در فعل . و دعا و
سفارش . ترجی و تردید . م
(نهی) + باد . از مصدر بودن .
۱ - خالی مباد کانج جلالش ز

سروران ... ۳۶۳

۲- ... مباد کاتش محرومی آب ما
ببرد ۱۲۹

۳- ... که کس مباد ز کردار
ناصواب خجل ۳۰۵

۴- ... مباد این جمع را یارب غم
از باد پریشانی ۴۷۴

۵- مباد خسته سمندت که تیز
می رانی. قکب. و ردیف یک غزل
هفت بیتى بامطلع:

تنت بناز طیبیان نیازمند مباد
وجود نازکت آزرده گزند مباد...

۱۰۶
مباد ۱- (= مباد + الف دعا و
تأکید)

۱- ... مبادا خالیت شکر ز منقار
۲۴۵

۲- ... آن مبادا که کند دست طلب
کوتاهم ۳۶۱

۳- مبادا جز حساب مطرب و می...
۳۳۲

و ر ک : بودن

مبارک - ع (بضم میم و فتح را)
بابرکت. برکت یافته. خجسته.
فرخنده.

تا ششم حلقه بگوش در میخافه
عشق

هردم آید غمی از نو به مبارکبادم
۳۱۷

ر ک : دم مبارک

مبارک باد - (شبه جمله) تهنیت

تبریک (ع) شادباش گفتن ۳۱۷
مبارک بادت - جمله. ترا مبارک باد
۷۱۱

مبارک پی - ص. م. خضر مبارک پی
مبارک خبر - ص. م. ر ک :

سروش مبارک خبر
مبارک دم - ص. م. فرخنده نفیس
۳ ر ق ک ج

مبارک سحر - اض - مقلوب .
سحر مبارک ۱۸۳۳

مبارک فال - ص. م. (= فال
مبارک) ر ک : مرده دادن

مبارکی - جا - مص. مبارک
بودن. ر ک : غلام. غلامی

مباهات - ع (بضم میم) فخر (ع)
نازش. نازیدن به چیزی و از

جمله صنایع شعری، مورد آن
وقتی است که شاعر به سروده

خود مینازد و با بیانی هنرمندانه
این نازش را بنظم میکشد و معمولا

در پایان قصائد و غزلیات از این
صنعت استفاده میشود. نظیر:

حافظ چو آب لطف ز نظم تو
می چکد

حاسد چگونه نکته تواند بدان
گرفت ۸۷

بالغ بر ۵۳ بیت، خواجه دیزین
صنعت آورده و همه در تعریف

شعر خود اوست که مقداری از
آنها را در مقاله «شعر» آورده ایم

برای تفصیل بیشتر رجوع شود

مبتلا کردن - مص . م . ش (۳)
مبتلا گشتن - مص . م . ش
(۲) و (۴).

مبسمًا - (ع) (بضم میم و فتح
سین) باتنوین میم دو م (اسم مکان.
جای تبسم در حال نصب به علت
منادای مضاف بودن و کنایه از
دهان خندان .

یامبسمًا یحاکی درجا من اللالی...
۴۶۲

یعنی : ای دهان خندانیکه همچون
صندوقچه مرواریدها می باشد .

مبرا - ع (= مبری) (بضم میم
و با و فتح و تشدید را در پایان
الف مقصوره) تبرئه شده . پاك
شده از اتهام . پاك . بی گناه .
ای معرا اصل عالی جوهرت از
حرص و آز

وی مبرا ذات میمون اخترت از
زارق وریو ۳۷۱ ص

مبراومعرا - تن و سجع متوازی.

ر ك : مبرا

مبصر - ع (بضم میم و فتح با و
سکون صاد مشدد) با بصیرت .
خبره .

بهای وصل تو گرجان بود خریدارم
که جنس خوب مبصر بهر چه
دید خرید ۲۳۸

مبین - ع (بضم میم و کسر با)
آشکار ، آشکار کننده . ر ك :

به پایان غزالهای ۴ ، ۲۵ ، ۳۱ ،
۳۷ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۸ ، ۷۸ ،
۸۶ ، ۸۷ ، ۹۴ ، ۱۰۶ ، ۱۲۵ ،
۱۳۱ ، ۱۴۴ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ،
۱۷۷ ، ۱۸۴ ، ۱۹۹ ، ۲۵۸ ،
۲۵۹ ، ۲۸۱ ، ۳۰۵ ، ۳۱۴ ، ۳۱۹ ،
۳۲۸ ، ۳۳۹ ، ۳۳۸ ، ۳۴۰ ،
۳۵۸ ، ۳۶۷ ، ۳۸۲ ، ۳۹۹ ،
۴۰۴ ، ۴۱۴ ، ۴۱۹ ، ۴۲۹ ،
۴۴۰ ، ۴۵۸ ، ۴۶۹ ، و ۳ ر قکو

مباهات کردن - مص . م .

دلا دلالت خیرت کنم براه نجات
مکن بفسق مباهات و زهد هم
مفروش ۲۸۳

مباهات در صحرای قیامت -

خاك كوی تو بصرای قیامت فردا
همه بر فرق سر از بهر مباهات
بریم ۳۷۳

مبتلا - ع (= مبتلی) (بضم میم
و فتح تا) در بلا و محنت افتاده،
گرفتار

۱- بدام زلف تودل مبتلای خویشتم
است ۵۰

۲- مبتلا گشتم درین بند و بلا...
۱۰۳

۳- وز آن گلشن بخارم مبتلا کرد
۱۳۰

۴- مسکین چو من بعشق گلی
گشته مبتلا ... ۴۶۵

مبتلا بودن - مص . م . ش (۱)

سحر مبین

مبیناد - جمله دعایی . کافر مبیناد

این غم که دیده ست ... ۴۱۷

مپیروی - (بفتح میم) فعل نهی

از پیراستن . ر ك : پیراستن

مت - (بضم میم و سکون تا) لهجه

قدیم شیراز بجای : من ترا

که همچون مت بیوتن دل وایره ۴۲۸

که همچون من ترا دل بیکبارگی

بباید ...

متاع - ع (بفتح میم) کالا . اسباب .

امتع - جمع

۱ - صالح و طالح متاع خویش

فروشند ... ۲۳۲

۲ - ... که این متاع قلیل است

و آن عطای کثیر ۲۵۶

۳ - من اگر رند خراباتم و گرزاهد

شهر

این متاعم که همی بینی و کمتر

زینم ۳۵۶

متاع و عنای -

موازنه - ر ك : متاع

متصل - ع (بضم میم و فتح تاء

مشدد و کسر صاد) پیوسته . چسبیده

دعای جان تو ورد زبان مشتاقان

همیشه تا که بود متصل مسا و

صبح ۹۸

متفق - ع (بضم میم و فتح تاء مشدد

و کسر فا) متحد (ع) هماهنگ .

دمی بانیك خواهان متفق باش ...

۴۶۰

متنفرم - ع (بضم میم و کسر تاء

مشدد و فتح نون و کسر فاع مشدد)

رمیده . بیزار . ر ك : قوت شاعره

هشتم - ع (بضم میم و فتح تاء

مشدد و ها) کسی که اذهابی بر

وی وارد شده باشد . عقل کل

متی - ع (بفتح میم و تا قبل از

الف مقصوره) اسم استفهام از

زمان . (ظرف زمان) . ر ك :

متی ما

متی ما - ع . متی + ماء زائده .

بمعنی وقتی که در صورتیکه . نظیر

حیث ما

۱ - ... متی ما تلق من تهوی

دع الدنيا واهملها ۱

یعنی : وقتی که ملاقات نکردی

آنکه را دوست می داری دنیا را

فرو گذار و ناچیز انگار

۲ - ... متی نطق البشیر عن

الوصال ؟ (خانلری ۴۵۴)

یعنی : چه وقت بشارت دهنده

از وصال یار سخن خواهد گفت ؟

مثال - ع (بکسر میم) . مانند .

ر ك : بی مثال ، مشکیل مثال و

عظیم مثال .

۱ - زمانه از ورق گل مثال روی

تو ساخت ... ۲۸۰

۲ - ... آید بهیچ معنی زین خوبتر

مثالی ۴۶۴

موضوعی آورند و از مقوله تمثیل است. امثله جمع

۱- گره بباد مزین گر چه بر مراد رود

که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت ۸۸

۲- دع التکاسل تغنم فقد جرى مثل

که زادراهروان چستی است و چالاکی ۲۶۱

مثوا - ع (مثنوی) (بفتح میم) منزل . مکان . مثنوی جمع . رک : طاب مثوا .

مثوا - ع . مکان او . قرارگاه او . رک : طاب مثوا

مجاز - ع (بفتح میم) مقابل حقیقت. ضد حقیقت (و در اصطلاح علم بدیع بکار بردن لفظ در غیر معنی حقیقی خود) باقرینه صارفه خمها همه در جوش و خروشنند ز مستی

و آن می که در آنجاست، حقیقت نه مجازست ۴۰۲

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ۱۳۳

ورک : ۴۱۲ ، ۲۵۹ ، ۷۰ ، ۴۰۰ و رک : حقیقت و مجاز

مجال - ع (بفتح میم) فرصت (جولانگاه ، محل جولان)

۳- خوشا شیراز و وضع بی مثالش ۴۰۸

مثال بستن - مص . م . ش (۱) مثالی - با یاء وحدت . يك مثال ش (۲)

مثالی - با یاء نسبت باید مثال باشد (۳) یعنی تارهای سوم عود یا بربط

۱- سلام الله ما کر الیالی و جاوبت المثنائی و المثالی ۴۶۳

و مثنائی تارهای دوتایی یا تارهای دوم عود یا بربط . مثنائی و مثالی صورت جمع دو رشته مثنی و مثلث است (حافظ و موسیقی)

شاهد در معنی مثالی که همان مثال است «المثالی» است در معنی الثالث در قول شاعر :

قدم یومان و هذا المثالی و انت بالبحران لاقبالی

۲- بر مثنائی و مثالی نواز ای مطرب

وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی ۳۷۰ ص

مثنائی - ع (بفتح میم) دوتایی . و رک مثالی و رک : دوتایی

مثنائی و مثالی - رک : مثالی . ش (۱) و (۲)

مثل - ع (بفتح میم و ثاء) حکایت . قصه (ع) سخن . ضرب المثل و کلامیکه برای تأکید یا تأیید

- (شندالازار ۳۴۵ و ح ۳)
- ۱- دگر مربی اسلام شیخ مجد الدین ... ۳۶۳ ص
- ۲- مجد دین سرور و سلطان قضاات اسمعیل - که زوی کلک زبان آورش از شرع نطق
- مجرب - ع (بضم میم و بفتح جیم و راء مشدد) (با تجربه. آزموده) تجربه شده ۳۶۹ ص
- ... من جرب المجرب حلت به الانداده ۴۲۶
- مصراعی که ضرب المثل شده. در فارسی. گویند آزموده را آزمودن خطاست.
- مجرد - ع (بضم میم و فتح جیم و راء مشدد) تنها. بدون همسر. صفت عیسی بدان سبب که همسر اختیار نکرده بود. به قول جامی:
- چو عیسی گرتوانی خفت بی جفت مده نقد تجرد را ز کف مفت و بقول خواجه:
- گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلک
- از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو ۴۰۷
- وصفت برخی از صوفیه (اهل طریقت) نیز بوده است که احتمالا بیشتر قلندریه بوده اند.
- مجردان طریقت به نیم جو نخرند
- اگر بکوی تو باشم مرا مجال وصول رسد بدولت وصل تو کار من باصول ۳۰۶
- و ر ك : ۳۴۷ر۴ ، ۳۰۶ر۱ ، ۱۶۵ر۵ ، ۱۱۵ر۴ ، ۷۱ر۳ ، ۷۶ر۵ ، ۴۰۸ر۱۱ ، ۴۳۹ر۷ ، ۳۴۷ر۴ خانلری ۲۲۳ر۴
- مجال آه - اض - لامیه ۷۱ر۵
- مجال باد وزان - ۲۲۳ر۴ (خانلری)
- دجال تقریر - ۳۴۷ر۴
- مجال تو (حافظ) - ۴۰۸ر۱۴
- مجال سلام - ۱۱۵ر۴
- مجال شاه - در عرصه شطرنج ۷۱ر۳
- مجال طعنه - ۱۰۶ر۵
- مجال ظلم - ۴۳۹ر۷
- مجال عیش - ۴۵۴ر۵
- مجال من (حافظ) - ۱۶۵ر۵
- مجاللی - با یاء وحدت ۳۴۷ر۴
- مجانین - ع (بفتح میم) جمع مجنون. ر ك : قید مجانین عشق
- مجانین عشق - اض - مسبب به سبب. ر ك : قید مجانین عشق
- مجد - ع (بفتح میم) عظمت ، بزرگی. بزرگواری. امجاد جمع. ر ك : مجد دین
- مجد دین - مجد الدین اسمعیل بن ركن الدین یحیی (۶۶۲ - ۷۵۶)
- از خانواده بزرگ قضاات شیراز و معاصر با ابواسحق اینجو

- قبای اطلس آنکس که از هنر
عاریست (خانلری ۶۷۷)
- ق : قلندران حقیقت به نیم جو
نخرند... ۶۶۷
- مجردات ، عقول و ارواح هستند
و آنچه که منزله از ماده است ،
مجروح - ع (بفتح میم) . زخمی .
زخم‌دار . خسته . ر ك : دل
مجروح
- مجلس - ع (بفتح میم و کسر
لام) جای نشستن . مجالس جمع
در اصطلاح آیات و اوقات حضور
بتمامی (عراقی)
- ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس
شد
- دل رمیده ما را رفیق و مونس
شد ۱۶۷
- و ر ك : مهرویان مجلس
مجلس آرا - ص . م ۴۹۱۳
- مجلس آصف - اذ - اختصاص
۴۵۴۲
- مجلس افروز - ص . م . ر ك :
ماه مجلس افروز .
- مجلس افسانه - اذ - ظرفیت
۱۷۰۷
- مجلس انس - اذ - ظرفیت ،
۱۶۴۸ ، ۲۰۴۳ ، ۳۰۹۱
- مجلس بزم عیش - اذ - ظرفیت
و تتابع ۴۶۴۳
- مجلس تورانشاهی - اذ -
- اختصاص ۴۸۸۸
- مجلس جم - اذ - اختصاص
۴۱۳۳
- مجلس جمشید - اذ - اختصاص
۱۷۹۵
- مجلس جنون - اذ - ظرفیت
۲۱۵۳
- مجلس حافظ - اذ - اختصاص
۲۱۹۱۰
- مجلس خاص - اذ - بیان نوع
۱ ر قكو
- مجلس زندان - اذ - ظرفیت
۷۳۸
- مجلس روحانیان - اذ - ظرفیت
۳۴۴۷ ، ۳۹۷۱ ، ۴۳۷۴
- مجلس سلطان‌غیاث الدین - اذ -
اختصاص ۲۲۵۸
- مجلس شاه - اذ - اختصاص
۲۰۸۷ ، ۳۵۰۳
- مجلس عشاق - (انجوی ۸۲۲۳)
- مجلس عشرت - اذ - ظرفیت
۱۲۱۵
- مجلس ما - اذ - اسم به‌ضمیر
برای اختصاص ۴۶۵
- مجلس مفان - اذ - اختصاص
۴۳۵۳
- مجلس می - اذ - ظرفیت ۴۳۲۱
- مجلس وعظ - اذ - اختصاص
۱۶۴۴
- مجلسیان - جمع مجلسی ۴۰۹

- مجموعه - ع (= مجمره) بخوردان.
 عودسوز . آتشدان . مجامر جمع
 ۱- چنگ بنواز و بسازار نبود
 عود چه باک
 آتش عشق و دلم عود و تنم
 مجمر گیر ۲۵۷
 و ر ك : ۳۷۴ر۳ ، ۳۹۷ر۵ ،
 ۴۵۵ر۸ و ر ك : عود و مجمر
 مجمره گردان - ص. م. و صفت
 شغلی در دربار ۴۰۸ر۱
 مجمع - ع (بفتح میم اول و دوم)
 محل اجتماع گرد هم آیی . مجامع
 جمع.
 جمع کن با حسانی حافظ پریشان
 را
 ای شکنج کیسویت مجمع پریشانی
 ۴۷۳
 مجمع پریشانی - اض - ظرفیت
 ۴۷۳ر۱۲
 مجمع خوبان - اض - ظرفیت
 ۴۴۵ر۳
 مجمع خوبی و لطف بودن - مص.
 م . ۲۸۹ر۱
 مجموع - ع (بفتح میم) (=)
 مجموعه جمع شده . گردآمده.
 مجامیع جمع.
 هر آنکه خاطر مجموع و یار نازنین
 دارد
 سعادت همدم او گشت و دولت
 همنشین دارد ۱۲۱
- و ر ك : خاطر مجموع .
 مجموع پریشانی خود - اض -
 کتاب ۳۴۷ر۴
 مجموع شلن - مص . م ۱۷۵ر۵
 مجموعه - ع (= مجموع) گرد
 آورده شده از هر چیز . دفتر
 اشعار
 ۱- قدر مجموعه گل مرغ سحر
 داند و بس
 که نه هر کو ورقی خواند معانی
 دانست ۴۸
 ۲- چون صبا مجموعه گل را به
 آب لطف شست ... ۳۴۶
 مجموعه گل - اض - تشبیهی .
 دفتر گل . ر ك : مجموعه . ش
 مجموعه مراد - اض - تشبیهی
 «عشق و شراب و رندی» ۱۵۴ر۸
 مجموعه ای خواستن - مص . م .
 دفتر اشعار خواستن . کتاب یا
 هر اثر نوشته ای خواستن
 خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکی
 است
 مجموعه ای بخواه و صراحی بیار
 هم ۳۶۲
 مجنون - ع (بفتح میم) دیوانه .
 مجانین جمع . صفت یا شهرتی
 است برای قیس بن ملوح بن مزاحم
 یا معاذ بن مزاحم عامری وفات
 او را سال ۶۸ هجری قمری
 نوشته اند در همان سال لیلی

- ش .
مجال بودن - مص . م . ۳۴۷۳
محب - ع (بضم میم و کسر ها و تشدید با) عاشق . دوستدار . سالک . و در اصطلاح صاحب محبت را گویند نسبت بحق و مستغنی از دوستی غیر حق .
 ...پروانه مراد رسید ، ای محب ،
 خموش ۲۸۵
محبان - جمع فارسی محب . رك : چشم محبان و :
 چو با حبیب نشینی و باده پیمایی
 بیاد دار محبان بادپیما را ۴
محبان باد پیما - اذ - وصفی
 دوستان فقیر و بی چیز . رك : محب . ش
محبان شما - اذ - اسم به ضیمیر
 برای اختصاص ۳۵۷۷
محب و حبیب - تن و جناس
 اشتقاق . رك : محبان . ش
محبت - ع (بفتح میم و حا و باء مشدد) الفت ، دوستی ، مهربانی ، انس ، در اصطلاح دوست داشتن
 خدای تعالی بندگان خود را و دوست داشتن بندگان خدای تعالی را و این دوستی باید دو طرفه باشد . و طرح این محبت بقول
 خواجه ازلی است . رك : طرح محبت ، کمال سر محبت (سر محبت) ، سرآورده محبت . گنجینه محبت ،
- معشوقه او بدروود حیات گفت .
 رك : لیلی و : ۴۰۶ ، ۵۴۴ ، ۵۶۸ ، ۱۱۵۴ ، ۱۴۰۴ ، ۳۴۹۱ ، ۴۵۸۳ .
مجنون دل افکار - اذ - وصفی .
 مجنون عاشق ۱۴۰۴
مجنون و لیلی - تن . رك : لیلی و مجنون .
محابا - ع (= محاباة) (بضم میم) یازی کردن . انصاف دادن . ملاحظه کردن .
 اینکه در کشتن ما هیچ مدارا نکنی
 سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی ۴۸۰
محابا کردن - مص . م . رك . محابا . ۴۸۰
محاکا - ع (بضم میم) = محاکات (حکایت کردن . گفتگو . نزاع و مجادله
 حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
 با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست ؟ ۳۳
محال - ع (بضم میم) ناشدنی . غیر ممکن . رك : خیال محال و : خیال حوصله بحر می پزد ، هیبهات چهارست در سر این قطره محال اندیش ۲۹۰
محال اندیش - ص . م . کسیکه به محال می اندیشد . رك : محال .

- درج محبت ، بسوی محبت ،
 طربسرای محبت ، درد محبت ،
 شمع محبت ، جانب محبت .
 ۱- صنعت ملکن که هر که محبت
 نه راست باخت
 عشقش بروی دل در معنی فراز
 کرد ۱۳۳
 ۲- نام ز کارخانه عشاق محو
 باد
 گر جز محبت تو بود شغل
 دیگرم ۳۲۹
 محبوب - ع (بفتح میم) معشوق،
 ۱۳۶۸ ، ۳۵۶۱۰ ، ۳۱۴۶ ،
 (خانلری ۱۱۸۴ و ۴۲۰۱)
 محتاج - ع (بضم میم) نیازمند .
 فقیر . بی‌نوا
 محتاج‌قصه نیست‌گرت قصدخون
 ماست
 چون رخت از آن تست بیغما چه
 حاجتست ۳۳
 محتاج بودن - مص . م ۵۰۶ ،
 ۲۰۶۵
 محتاج جنگ بودن - مص . م .
 ۳۵۳۵
 محتاج در بودن - مص . م .
 ۳۷۲۱
 محتاج قصه بودن - مص . م .
 ر ك : محتاج . ش
 محتاج و حاجت - تن و جناس
 اشتقاق . ر ك : محتاج . ش
- محتاله - ع (بضم میم) مونث
 محتال ، زن حیلہ‌گر ، ر ك :
 عشوه دنیا
 محترم - ع (بضم میم و فتح تا و
 راء) بزرگوار ، گرامی .
 مرا ذلیل مگردان بشکر این
 نعمت
 که داشت دولت سرمد عزیز و
 محترمت ۹۳
 محترم‌داشتن - مص . م . ۷۸۴ ،
 ۹۳۴ ، ۱۱۹۲ ، ۱۲۳۴ ،
 ۲۸۱۵
 محترم ماندن - مص . م . ۱۷۹۲
 محتسب - ع (بضم میم و فتح
 تا و کسر سین) حساب رس ،
 حسابگر . شحنة . نهی کننده از
 منہیات و امور ممنوعه در شرع .
 تقریبا در همه غزلیات خواجه
 محتسب ، کنایه از امیر مبارز -
 الدین است که درین امور بسیار
 سختگیر و بی‌رحمانه عمل می‌کرده
 است .
 اگر چه باده فرح‌بخش و بساد
 گلبیزست
 بهانگ‌چنگ‌منخور می که محتسب
 تیز است ۴۱
 و ر ك : ۴۱ ، ۴۶۱۰ ، ۴۷۵ ،
 ۴۸۴ ، ۷۸۵ ، ۱۲۶۶ ، ۱۴۸۲ ،
 ۱۵۰۷ ، ۱۶۵۴ ، ۱۷۸۴ ،
 ۲۰۰۱ ، ۲۸۵۲ ، ۲۹۶۷ ،

۳۴۶ر۱ ، ۳۶۲ر۴ ، ۴۷۳ر۵ ،

۴۸۹ر۱۰ (۳۶۱ر۲ ص) و ر ك :

ترس محتسب خورده (شراب خانگی) .

محتشم - ع (بضم میم و فتح تا و شین) با حشمت . بزرگوار . باحیا . صاحب جاه .

براین فقیر نامه آن محتشم بخوان با این گدا حکایت آن پادشاه مگو ۴۱۵

محتشم و فقیر و گدا - تن . ر ك :

محتشم

محتشمی - حا . مص . ر ك :

مایه محتشمی

محبوب - ع (بفتح میم و سکون حا) با حجاب . در پرده . پنهان . پوشیده (با شرم و حیا)

بصورت از نظر ما اگر چه محبوب است

همیشه در نظر خاطر مرفه ماست ۲۳

محراب - ع (بکسر میم و سکون حا) جای ایستادن پیش نماز . طاق مسجد در سمت قبله . محاریب جمع «الفرقه و صدرالبیت و اکرم مواضع البیت و مقام الامام والموضع الذی ینفرد به الملك» (یادداشت های دکتر غنی بنقل از قاموس) **محراب** را مصدر میمی گرفته اند بمعنی حرب . حرب یا

شیطان یا جایگاه حرب باشیطان و مجازا بمعنی محراب مسجد و نیز اصل محراب را برخی از مهرآوه یعنی جایگاه و معبد خورشید دانسته و جایی در «خور آوه» ریشه تاریخی خرابات (ر ك : خرابات)

حافظ از درگوشه محراب می نالد رواست

ای نصیحت گو ، خدا را ، آن خم ابرو مبین ۴۰۲

و تقریباً همه جا ، محراب در ارتباط با ابرو و خم ابرو، گوشه ابرو و تشبیه با ابرو آمده است سوای «محراب دل» و «محراب دل و دیده» و (محراب و منبر) **محراب ابرو** - اض - تشبیهی .

محراب ابرویت بنمنا تا سحرگمی دست دعا برآرم و درگردن آرمت ۹۱

و ر ك : ۹۵ر۲ ، ۴۰۰ر۳

محراب ابروان - (انجوی ۵۲۰ر۱۳)

محراب و ابرو - تن و تشبیه ،

۱۳۶ر۱۰ ، ۸۹ر۷ ، ۹۵ر۲ ، ۳۳۴ر۶ ،

۳۱۰ر۹ ، ۳۲۰ر۲ ، ۳۳۴ر۶ ،

۳۶۰ر۳ ، ۴۰۰ر۳ ، ۴۰۲ر۷ ،

۴۱۳ر۲ ، ۴۵۴ر۴ ، ۴۸۰ر۷ .

محراب امامت - اض - اختصاص

یا ظرفیت ۸۹ر۷

محراب دعا - اض - اختصاص یا

- ظرفیت ۱۱، ۶۹
- محراب دل** - اض - لامیه و استعاره برای ابرو ۱۰، ۱۳۶
- محراب دل و دیده** - اض - لامیه و عطف استعاره برای جناب (حضور) در اشاره بساختمان سر در درگاه بشکل محراب.
- جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده ... ۴۵۴
- محراب دولت** - اض - استعاره ۴۰۲ و ر ك: ابروی دوست محراب دولت بودن
- محراب و کمانچه (ابرو)** - تن و تشبیه ۶، ۳۳۴
- محراب و منبر** - تن و مواخات ۱۹۹
- محرابی** - با یاء نسبت ۱۵، ۱۳۱ و ر ك: ابروان محرابی
- محرم** - ع (بفتح میم و راء) خودی، نزدیک، خویش، عضو خانواده که زناشویی با او حرام باشد. محارم جمع
- محرم راز دل شیدای خود کس نمی بینم ز خاص و عام را ۸ و ر ك: نام محرم
- محرم آه و ناله بود** - مص . م . ۱۱، ۳۶۴ ص
- محرم اسرار** - اض - لامیه ۱۹۴
- محرم اسرار نهان بودن** - مص . م . ۲۷۲
- محرم بودن** - مص . م . ۳۰، ۱۶۰
- محرم راز** - اض - لامیه ۵، ۲۴۳
- محرم پیام فروش** - اض - و تتابع ۸، ۲۸۳
- محرم راز بودن** - مص . م . ۹، ۳۸۷
- ۴۰۴، ۷، ۱۲۰، ۳، ۱۵۶ (خانلری ۲۵۴) ۹، ۳۳۴
- محرم راز دل شیدا** - اض - و تتابع ۷، ۸
- محرم دل** - اض - لامیه ۶، ۱۱۹
- محرم دل شدن** - مص . م . ۱۷۸
- محرم شدن .
- محرمان پادشاه** - اض - اختصاص ۸، ۲۰۱
- محرمان خلوت انس** - اض و تتابع ۲، ۴۱۵
- محرمان سرا پرده وصال** - اض - و تتابع ۳، ۳۳۷
- محرمی** - با یا مخاطب - محرم هستی ۴، ۲۸۵
- محرمی** - با یاء وحدت - يك محرم ۱۸۲
- محروم** - ع (بفتح میم و سکون حا) ناامید . بی بهره . بازداشته شده از خیر
- ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را
- بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد ۱۲۰

محصول زهد و علم - اض - مسبب
به سبب رك : محصول . ش
محض - ع (بفتح میم) خالص هر
چیز ، سره ، عین
پند حکیم محض صوابست و عین
خیر
فرخنده آن کسی که بسمع رضا
شنید ۲۴۳

محض خیر - (انجوی ۱۱۵۷)
محض صواب - اض - مقلوب ،
صواب محض . رك : محض . ش
محفل - ع (بفتح میم و کسر فا)
مجمع . انجمن . جمع دوستان .
جرگه . محافل جمع
۱- ... نهان کی ماند آن رازی
کز و سازند محفلها ۱
۲- ... آه از آن جور و تطاول
که در آن محفل بود ۲۰۷
۳- ... حدیثم نکته هر محفلی
بود ۲۱۷

۴- ... حافظم در مجلسی ، ددی
کشم در محفلی ... ۳۵۲
محفل ساختن - مص . م . مجلس
ساختن . شهادت دادن . گفتگو
کردن در موضوعی خاص . ش (۱)
محفلها - جمع فارسی محفل به
بجای محافل (ع) . ش (۱)
محفلی - با یاء وحدت . ش (۳)
و (۴)
محقر - ع (بضم میم و فتح حا

محروم افتادن - مص . م ۴۴۹۶
محروم تر - ص . تفضیلی ۲۱۷۵
محروم شدن - مص . م ۲۴۳۷
محروم کردن - مص . م . م ۱۲۰۵
محرومی - حا . مص ۱۲۹۴
محزون - ع (بفتح میم و سکون
حاء) اندوهگین ، اندوهناک
۴۵۸۸

محزون بودن - مص . م ۴۵۸۸
محشا - ع (= محشی) بضم
میم و فتح حا) حاشیه خورده ،
کتابی که بر آن حاشیه نوشته
باشند (انجوی ۲۸۸)

محصل - ع (بضم میم و فتح
حا و کسر صاد) کسی که چیزی
حاصل کند . تحصیلدار ، مامور
وصول ، ما محصیل بر کسی
نگماشتیم ۳۶۹

محصل گماشتن - مص . م . رك :
محصل

محصول - ع (بضم میم) حاصل ،
حاصل زراعت ، نتیجه . هر چیز
که بدست آید . ثمر . بر .
محصولات جمع

مطرب کجاست تا همه محصول
زهد و علم
در کار چنگ و بربط و آواز
نی کنم ۳۵۱

محصول دعا - اض - مسبب به
سبب ۳۷۱۸

- وقاف مشدد) حقیر، خرد، کوچک،
 ۱- جان نقد محقر است، حافظ
 ۱۶۳
 ۲- ... که سخندهای محقر بمیان
 می‌آورد (خانلری ۲ - ۴۴ - ۱۰۸۸)
محقر بودن - مص . م . ر ك :
 محقر
محقق - ع (بضم میم و فتح حا
 و تشدید قاف مشدد) بحقیقت
 پیوسته، درست و استوار در
 شعرخواجه بقرنیة «خط» با ایهام
 بکار برده شد. و محقق نسام
 خطی بوده مشهور
 کسیکه حسن و خط دوست در
 نظر دارد
 محققست که او حاصل بصر دارد
 ۱۱۶
محقق بودن - مص . م . ر ك :
 محقق .
محك - ع (بکسر میم و فتح
 حا و تشدید کاف) سنگی که طلا
 و نقره را برای تعیین عیار به آن
 می‌مالند. عیارسنج «سنگ زرکش»
 (تنسوخ نامه - تعلیقات) سنگ
 زر هم گفته شده
 ۱- خوش بود گر محك تجربه
 آید بمیان ... ۱۵۹
 ۲- ... کس عیارزر خالص نشناسد
 چو محك ۳۰۱
محك تجربه - اض - لامیه . ر ك :
- محك . ش (۱)
محکم - ع (بضم میم و فتح کاف)
 استوار . سخت . پابرجا .
 مگو دیگر که حافظ نکته دان بود
 که ما دیدیم و محکم جاهلی بود
 ۲۱۷
 (خانلری : محکم غافلی بود
 ۲۱۱۸)
محکمی - حا . مص . محکم بودن.
 ر ك : اساس توبه . اساس . ش (۲)
محل - ع (بفتح میم و حا) جا .
 مکان (جای فرود آمدن) محال
 جمع . و بمعنی اعتبار و ارزش
 و اعتبار و اهمیت .
 سرو بالای من آنکه که در آید
 بسماع
 چه محل جامه جان را که قبا
 نتوان کرد ۱۳۶
محمد - ع (بضم میم و فتح حا
 و میم مشدد) ستوده . نیکو .
 نیکو سرشت . محمد بن علی،
 ر ك : قوم
محمل - ع (بفتح میم اول و کسر
 میم دوم) هودج . پالکی . کجاوه .
 آنچه که در آن کسی یا چیزی را
 حمل کنند (متأبل موضوع و جزء
 دوم قضیه حملیه در منطق) و در
 اصطلاح آرامش تکلیفی را گویند
 (عراقی) جمع محامل
 ۱- ... جوس فریاد بر دارد که

- بربندید محملها ۱
 ۲- محمل جانان ببوس آنگه
 بزاری عرضه دار ۲۶۷
 ۳- رك: امید کرم. امید. ش
 (۱۷)
محمل بر بستن - مص. م. ش
 ش (۱)
محمل بوسیدن - مص. م. ش
 (۲)
محملها - جمع محمل، بجای
 محامل (ع)
محمود - ع (بفتح میم اول و ضم
 میم دوم) ستوده. ستایش کرده
 شده.
 دل دانهام بیاری شوخی، کشی،
 نگاری
 مرضیه السجایا، محمودة الخصائل
 ۳۰۷
محمودة الخصائل - ع. آنکه دارای
 خصلت های نیکوست. رك:
 محمود
محمود - ا. علم. ابوالقاسم یمین
 الدوله محمود بن ناصر الدین
 سبکتکین غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱)
 داستان او و غلامش ایاز بن ایماق
 (ابوالنجم) معروف است و در شعر
 فارسی راه یافته. در شعر خواجه
 نیز باایهام یا تصریح همراه نام
 ایاز دیده میشود. رك: محمود
 و ایاز.
- محمود و ایاز** - تن و تلمیح.
 ۴۰۶، ۲۵۸۸، ۳۳۴۸
محمود - ا. علم. ۱- عمادالدین
 محمود از وزرای شاه شیخ
 ابواسحق. رك: عمادالدین ۲-
 شرف الدین محمود، پدر شاه
 شیخ ابواسحق. رك: چراغ دیده
 محمود و ققط ۷ برادران شرف
 الدین جلال الدین مسعود شاه و
 غیاث الدین کیخسرو و شمس-
 الدین محمد بودند، شرف الدین
 محمود پدر شیخ ابواسحق در سال
 هفتصد و سی و شش بحکم ارباخان
 مغول جانشین ابوسعید در شهر
 تبریز بقتل رسید و جسد او را
 به شیراز آوردند.
محن - ع (بکسر میم و فتح حاء)
 جمع محنت. رك: دار محن،
 ادیو محن.
محنت - ع (بکسر میم و فتح
 نون) بلا، آزار، اندوه، آزمایش،
 الم، محن جمع، در اصطلاح زحمت
 و المی را گویند که از طرف
 معشوق بعاشق رسیده باشد،
 اختیاری و غیر اختیاری (عراقی)
 نسیم باد صبا دوشم آگهی
 آورد
 که روز محنت و غم رو به کوتاهی
 آورد ۱۴۷
محنت آباد - ا. م. کنایه از

جهان ۳۷۴

محنت بار آوردن - مص . م .

۱۴۶۲

محنت بی حد و شمار - اض -

وصف و عطف ۱۶۶۸

محنت سرگردانی - اض - بیان

مصدر ۴۷۲۹

محنت و اندوه - تن و ائتلاف .

ر ك : غم محنت

محو - ع (بفتح میم و سکون حا)

ستردن، زایل کردن . در اصطلاح

محو بر چند گونه است :

۱- محو زلت . نفی اعمال زشت

و آنچه مخالف اصول شریعت و

طریقت است . و آن متعلق به ظاهر

است .

۲- محو علت - نفی کلیه صفات

نقص خاصه دیدن خود و رویت

اعمال و خواطر و آن متعلق به

مرتبه سر است از لطائف سبعه

۳- محو غفلت . نفی غفلت دل

از حق تعالی . و آن متعلق بباطن

است (فهرست ترجمه رساله

قشیریه) خواجه با ایهام یا اشاره

به معانی محو گفته است .

نامم ز کارنامه عشاق محو باد...

(خانلری ۲۱، ۱۰۴۰)

محیاك - ع - در :

... اری مائر محیای من محیاك

۴۶۱

«محیای اول بفتح میم و سکون

حاء بمعنی حیات و زندگی است

مانند ممات که بمعنی موت و مرگ

است و در قرآن است» قل ان

صلوتی ونسکی و محیای ومماتی

لله رب العالمین» (انعام ۶) و محیای

دوم بضم میم و فتح یاء مشدده بمعنی

روی و رخسار . یعنی مکارم

و مفاخر زندگی خود را از روی

تومی بینم و می دانم . (ص ۳۲۴ ح ۱)

محیای - ع (بفتح میم و سکون

حاء) زندگی خود را . ر ك :

محیاك

محیط - ع (بضم میم و کسر حا)

احاطه کننده . فرو گیرند . خطی

که دایره را فرا گیرد . محیط دایره .

جائیکه انسان در آن زندگی

می کند . شهر . کشور . جامعه .

خانواده . ر ك : دریای محیط .

محیط شمس - اض - اختصاص

محیط شمس کشد سوی خویش

در خوشاب... قکر

محیط فنا - اض - تشبیهی .

۲۵۳۶

مخالف - ع (بضم میم و کسر

لام) ناسازگار . ضد . نقیض

موافق . ر ك : نقش مخالف

مخامر - ع (بضم میم و فتح

تا و صاد) کوتاه کرده شده ، کم

و کوتاه .

جهان و هر چه در او هست سهل
و مختصر است ... ۲۴۷مختصر گرفتن - مص . م . ۸۶۷
و ر ك : صید مختصر ۲۲۴۸ ،
چیزی مختصر ۴۰۱۷ ، مختصر
دریغ داشتن ۲۴۷۴مخدوره - ع (بضم میم و فتح
دال مشدد و تاء تأنیث) زن پرده
نشین . زن با حجاب ، مخدرات
جمع .جمیله ایست عروس جهان و لی
هشدارکه این مخدوره در عقد کس نمی-
آید ۲۳۰مخدوم - ع (بفتح میم و سکون
خا) خدمت شده . سرور . آقا .

ارباب ۹۴۲

مخدوم بی عنایت - اضم - وصف
و بیان نوع ۹۴۲مخزن - ع (بفتح میم و زاء) خزینه
انبار ، گنجینه . مخازن جمع .مخزن اسرار - اضم - ظرفیت
۲۱۳۱مخزن چشم - اضم - تشبیهی
(خاناری ۳۳۱۲ . ق : روزن
چشم ۳۳۹۳)مخزن زر و گنج و درم - اضم -
ظرفیت ۱۷۹۷

مخفی - ع (بفتح میم) پنهان ،

پوشیده

... راز کس مخفی نماند بی فروغ
رای تو ۴۱۰مخلد - ع (بضم میم و فتح خا
و لام مشدد) جاویدان . جاوید .
پاینده . در حال خلود... در دولت و حشمت مخلد
۳۵۶ صمخلص - ع (بضم میم و کسر
لام) دوست یارک بی ریا . با اخلاص
ر ك : بنده مخلص

مخلصان - جمع مخلص ۴۵۰۱

مخلصانه - ص . م . از روی
مخلص + آنه ا تصافمعاشران ز حریف شبانه یادآرید
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
۲۴۱مخلوق - ع (بفتح میم و سکون
خا) خلق شده . آفریده . مخلوقات
جمع .ای عنصر تو مخلوق از کیمیای
عزت ... ۴۸۹مخمر - ع (بضم میم و فتح خا
و میم مشدد) تخمیر شده .
سرشته شده . خمیر مایه . ر ك :
طینت آدممخمر کردن - مص . م . ر ك :
طینت آدممخمور - ع (بفتح میم) مست .
خمار آلوده .

۱- ... دانست که مخمورم و جامی
نفرستاد ۱۰۹
مخمور بودن - مص . م ۴۳۲۵
۱۰۹۵
مخمور جام عشق - اض - بسبب
به سبب و تتابع ۴۳۲۱
مخمور چشم بودن - مص . م .
۴۳۲۵
مخمور شبانه - اض - ظرفیت
۴۲۸
مخمور و مهجور - تن و سجع
متوازی ۹۲۳
مخموری - حا - مص . ۱۴۱۳
۴۸۶۷
مخموری - با یاء مخاطب
... ساغر می طلب که مخموری
۴۵۳
و ر ك : چشم مخمور . نرگس
مخمور
مداد - ع (بکسر میم) مرکب.
هر ماده‌ای که با آن بنویسند . ممال
مداد مدید است . چنانکه جلال-
الدین بلخی میگوید :
گر قلم صحرا شود دریا مدید
مثنوی را نیست پایانی پدید
مداد طلبیدن - مص . م .
نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان
زد
مگر از مردمك دیده مداد طلبیم
۳۶۸

مدار - ع (بفتح میم) جای گردش.
آنچه که چیزی بدور آن می‌گردد.
جائیکه چیزی دور می‌زند . «مدار
الشمی مای دور علیه» اصطلاح
نجومی و جغرافیایی. خطی است
که سیارات در آن بدور آفتاب
می‌گردند. خطوط دایره‌ای فرضی
در دوسوی خط استواء و بموازات
آن و بموازات یکدیگر . « آن
دایره‌های خرد که بر پشت کره
یکدیگر را متوازی باشند» (التفهیم
۳۱)
حافظ، مدار امید فرج از مدار
چرخ
دارد هزار عیب و ندارد تفضلی
۴۶۵
مدار و مدار - جناس مرکب .
ر ك : مدار
مدار چرخ - اض - اختصاص .
ر ك : مدار
مدار حسن - اض - تشبیهی
۳۹۴۱
مدار عمر - اض - تشبیهی
۲۵۳۶
مدار نور - اض - اختصاص
۴۰۸۹
مدار نقطه بینش - اض - و تتابع
۱۷۷۸
و ر ك : عالی مدار ۳۶۳۱۴ .
نقطه شرم

سودای گوید : (مدام و مدامه
شرابست پس کسیکه مدام را
جمع مدامه گفته مخالف گفته
است ، (ترجمه شرح سودای ۸۶)
مدادوا- ع (= مداواة) (بضم میم)
در زمان کردن . معالجه کردن .
رنج ما را که توان برد بیک گوشه
چشم
شرط انصاف نباشد که مدادوا

مدح - ع (بفتح میم و سکون
دال) ستودن . مدایح جمع ومدح
مدح موجه یا استباحت جز و
صنایع معنوی شعر است و چنان
است که شاعر مملوح خود را
بنویسند یا دو حالت در رابطه

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب
مکن

شیخ ما گفت که در خصوصه خدمت
نبود ۳۰۸

مدد بخت کارساز - اض - مسبب
به سبب و قنایع ۶۰۴

مدد بخشیدن - مض - م . ر ك :
آب دیده

مدد بودن - مض - م . م . ۴۵۶۷

مدد خواستن - مض - م . ر ك :

مدد . ش . و ۴۵۴۸ ، ۱۹۱۸

مدد دادن - مض - م . م . ۴۰۵۷

۲۹۶۱ ، ۳۳۸۸

مدد طلبیدن - مض - م . م . ۳۷۷۵

مدد کردن - مض - م . م . ۳۱۳۷

مدد فرمودن - مض - م . م . ۴۲۵

مدد دی - با یاء وخت ۶۲

۳۳۳۴ ، ۳۷۷۲ ، ۳۴۵۳۶

۳۳۳۴ ، ۳۵۹۸ ، ۴۲۲۵

۱۳۴۴ (خانلری ۲۲۴۱۰)

مدد و عسلد - تن و سجع متوازی

۱۹۱۸

مدد یافتن - مض - م . م . ۳۶۷۷

مدرج - ع (بضم میم و فتح دال

و راء) درج شده ، جای گرفته ،

قرا گرفته ، پنهان شده ، پیچیده .

در آستین جان تو ضد نامه مدرج

است ۴۸۳

مدرج بودن - مض - م . م . ر ك :

مدرج

با خود مدح کند . این بیت خواجه .

هم ترصیع است و هم مدح موجه .

هم کام من بخدمت تو گشته

منتظم

هم نام من بمدحت تو گشته

جاودان - قکا

مدح آصفی - اض - نسبت و

وصف . ۴۵۴۱۳

مدح موجه - اض - وصفی .

از صنایع بدیع معنوی . ر ك :

مدح

مدحت - ع (بکسر میم و فتح

حاء) سخنی که بوسیله آن کسی

را بستانند . ستایش

۱- گوهر پاک تو از مدحت ما

مستغنی است ... ۱۹۰

۲- دختر فکر بکر من محرم

مدحت تو شد ... ۳۶۵ ص

۳- ... چون بهوای مدحت زهره

شود ترانه ساز ۳۶۴ ص

۴- ... خلق را ورد زبان مدحت

و تحسین منست ۵۲

مدحتت - اض - موصول (=

مدحت تو) . ش (۳)

مدحت تو - اض - اسم به ضمیر .

ر ك : مدح . مدحت ش (۲)

مدحت و تحسین - تن و عطف .

ش (۴)

مدد - ع (بفتح میم و دال) یاری .

كمك . یار . فریادرس

جمعی به نظاره وی رفتند. پرسید
شما چه کسانیید؟ گفتند دوستان
تو. سنگی برداشت و برایشان
حمله کرد. جمله گریختند گفت
باز آئید ای مدعیان که دوستان
از دوستان نگریزند و از سنگ
جفای ایشان نپرهیزند اینجامدعی
بمعنی واقعی استعمال شده «
(یاد داشتهای دکتر غنی) غرض
خواجه ازمدعی بیشتر معارض حق
و نامحرم اسرار یعنی اهل ظاهر و
زاهد دروغین و صوفی ریا کار
است و گاه عقل است بخصوص
در این بیت :

مدعی خواست که آید به تماشاگاه
زار

دست غیب آمد و برسینه نامحرم
زد

با مدعی مگوئید اسرا عشق و
مستی

تا بی خبر بمیرد در درد خود-
پرستی

و ر ك : ۲۳۲، ۳۳۸، ۴۲۷،

۴۴۶، ۶۵۶، ۹۴۱۰، ۷۸۸،

۸۰۴، ۱۰۵۴، ۱۲۵۱۰،

۱۵۲۴، ۱۸۷۵، ۱۹۶۲،

۳۳۲۱، ۴۳۵، ۳۴۱۱

مدعیان - جمع مدعی ۲۳۲،

۴۴۶، ۴۲۷، ۱۰۵۴، ۳۴۱۱

مدمع - ع (بفتح میم اول و دوم)

مدرس - ع (بضم میم و فتح
دال و کسر راء مشدد) درس
دهنده. آموزگار. معلم

... بغیره مسئله آموز صد مدرس
شد ۱۶۷

مدرسه - ع (بفتح میم و سین)
جای درس خواندن. آموزشگاه،
مدارس جمع.

مباحثی که در آن مجلس جنون
می رفت

ورای مدرسه و قال و قیل مسئله
بود ۲۱۵

و ر ك : سرای مدرسه. وقت
مدرسه. فقیه مدرسه. ورای مدرسه.

درس مدرسه. حدیث مدرسه

مدرسه و خانقاه - تن، ر ك :
حدیث مدرسه

مدرسه و طاق و روان - ۳۶۱۵
ص.

مدعا - (ع) (مدعی) (بضم میم
و فتح دال مشدد) دعوی کرده
شده. آرزو (آنجوی ۱۷۹)

مدعی - ع (بضم میم و فتح دال
مشدد و کسر عین) ادعا کننده.

خواهان کسیکه با دیگری
دعوی دارد. در شعر خواجه

یعنی دروغگو و باصطلاح امروز
شهرلاتان. جامی در بهارستان

میگوید : شبلی قلدس سره را
شوری افتاد به بیمارستانش بردند.

وز لب ساقی شرابم در مذاق
افتاده بود ۲۱۲
مذاق جان - اژه - تشبیهی
۱۰۴۶ و ر ك : تلخی غم
مذاق حرص و آژ - اژه - تشبیهی
و عطف ۲۷۸۲
مذمت - ع (بفتح میم و دال و
میم مشدد مفتوح) بدگویی .
نکوهش .
۱-... چرا مذمت رند شرابخواره
کنم؟ (خانلری ۳۴۲۸ ق: ملامت
۳۵۰۷
مذهب - ع (بفتح میم و هاء)
راه . روش . طریقه . کیش .
مذاهب جمع .
من نخواهم کرد ترك لعل یاز و
جام می
زاهدان ، معذور داریم که اینم
مذهبست ۳۱
مذهب آنان - اژه - اسم به
ضمیر اشاره جمع ۴۰۳۱
مذهب اربابان طریقت - اژه -
اختصاص و تتابع . ر ك : ارباب
طریقت . ارباب . ش (۴)
مذهب اصحاب طریقت - اژه - و
تتابع (خانلری ۲۱۳۳)
مذهب پیرومغان - اژه - اختصاص
۱۹۸۶
مذهب تو - اژه - اسم به ضمیر .
برای اختصاص

محل ریزش اشك . (چشم) از
دمع (بفتح دال و سکون میم ،
بمعنی اشك .
کتبت قصه شوقی و مدمعی
باکی ... ۴۶۱
یعنی حکایت شوق و شیفتگی خود
را می نوشتم درحالی که از دیدگانم
اشك سرازیر بود .
مدهوش - ع (بفتح میم و ضم
ها) متحیر ، سرگشته ، مست ،
بی هوش .
۱- ... مدهوش چشم مست و می
صاف بیغشم ۳۳۸
۲- ... چشم بد دور که بی مطرب
و می مدهوشم ۳۷۶
۳- در آزل دادست ما را ساقی
لعل لبث
جرعه جامی که من مدهوش آن
جامم هنوز ۲۶۵
مدهوش بودن - مص . م . ش
(۱) و (۲) و (۳)
مدهوش چشم مست - اژه -
مسبب به سبب و تتابع . ش (۲)
مذاب - ع (بضم میم) ذوب شده .
گداخته شده . ر ك : لعل مذاب .
یا قوت مذاب .
مذاق - ع (بفتح میم) محل قوه
ذوق (ذائقه)
یکدو جام دی سحر که اتفاق
افتاده بود

- و حرف اضافه (برای)
 ۱- مرا در منزل جانان چه امن
 عیش چون بردم ... ۱
 ۲- مرا به بندگی خواجه جهان
 انداخت ۱۶
 ۲- خرقة زهد مرا آب خرابات
 ببرد
 خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت
 ۱۷
 (واژه نما: مرا ۱۰۱ بار)
 مراتب - ع (بفتح میم و کسرتا)
 جمع مرتبه .
 ... زهی مراتب خوابی که به زبیداری
 است ۶۶
 مراد - ع (بضم میم) اراده شده .
 مقصود . مطلوب . منظور .
 خواسته شده . آرزو . (پیرینا
 مرشد - مقابل مرید)
 دانی مراد حافظ ازین درد و غصه
 چیست ...؟ ۴۳۷
 و ر ك : نقش مراد ۱۴۴۷ .
 مجموعه مراد ۱۵۴۸ . گنج مراد
 ۱۹۰۳ ، اکسیر مراد ۲۴۸۲ .
 زمام مراد ۲۶۹۶ و ر ك : پروانه
 مراد ، تیر مراد . کام و مراد ،
 گل مراد ، ماه مراد ، غالیه مراد ،
 جام مراد . کیمیای مراد .
 مراد دادن - مص . م . ۲۸۴۹
 مراد بخش - ص . م . ترخیم
 مراد بخشنده . ر ك : دل بی قرار
 اگر بمذهب تو خون عاشق است
 مباح ... ۹۸
 مذهب این طایفه - اض - اختصاص
 ۴۲۲۷
 مذهب رندان - اض - اختصاص
 ۳۱۹۱
 مذهب رندی - اض - اختصاص
 ۴۹۳۱۰
 مذهب طریقت - اض - توضیحی
 ۴۳۴۴
 مذهب عشق - اض - تشبیهی
 ۱۲۳۷
 مذهب گرفتن - مص . م . ۳۹۲
 مذهب ما - اض - اسم به ضمیر
 برای اختصاص ۴۶۳ ، ۴۷۵ ،
 ۱۳۶۱۰
 مر - (بفتح میم) حرف اضافه .
 برای تأکید یا احترام و اهمیت دادن
 به موضوع و گاهی زائد
 شادی مجلسیان در قدم و مقدم
 تست
 جای غم باد مرآن دل که نخواهد
 شادت ۱۸
 مر - ع (بضم میم و تشدید راء)
 تلخ . ضد خلق .
 الصبر مر و العرفان ... ر ك :
 یالیت شعری
 مرا - (بفتح میم) مخفف من را .
 برای من . من + را (نشانه
 مفعول بواسطه و مفعولی صریح

مرحبا - ع (بفتح میم و حا) فعل
تحسین و دعا . مرحبا بك : آفرین
بر تو

۱- مرحبا ، ای پیک مشتاقان بده
پیغام دوست ... ۶۲
۲- مرحبا ، طایر فرخنده پیام...
۳۱۰

۳- ... مرحبا ، ای بچنین لطف
خدا ارزانی ۴۷۲

۴- ... یلای کز حبیب آمد هزارش
مرحبا گفتیم ۳۷۰

مرحبا . مرحبا - تکرار مرحبا .
یا برید الحمی ماک الله

مرحبا ، مرحبا ، تعال ، تعال ۳۰۲
مرحبا گفتن - مص . م . ر ك :
مرحبا . ش (۴)

مرحله - ع (بفتح میم و حا)
سزل . جای فرود آمدن . جای
کوچ کردن . مسافتی که مسافران
در يك روز قطع کنند . استعاره
برای زندگی جهان . مراحل جمع .
۱- پنج روزی که درین مرحله

فرصت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان
اینهمه نیست ۷۴

۲- گر چه از کوی وفا گشت بصد
مرحله دور ... ۲۸۱

مرحله قرب و بعد - اض - بیان
نوع و عطف . ر ك : قرب و بعد .
راه عشق . مرحله عشق ۱۴۳۵

مراد بودن - مص . م . ار ۴۴۵ و
ر ك : شبان تیره

مراد حافظ - اض - اختصاص
۴۳۷۹

مراد خاطر - اض - ظرفیت ۵۰۲
مراد دادن - ۲۸۴۹

مراد دیدن - مص . م . ۴۵۷۹
مرادشاه منصور - اض - اختصاص
۴۰۲۸

مراد طلبیدن - مص . م . ار ۳۶۸
مراد یافتن - مص . م

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم
یافت

چرا که حال نکو در قفای فال
نکوست ۵۸

مربی - ع (بضم میم و فتح راء
و کسر اباء مشدد) پرورش دهنده .
پرورنده . معلم . ر ك : مربی
اسلام .

مربی اسلام - شیخ مجدالدین
اسماعیل . ر ك : شیخ مجدالدین .
مجدالدین .

مرتبه - ع (بفتح میم و تا) مقام .
رتبه . جاه . توانایی . ر ك : بلند
مرتبه و ر ك : مراتب .

مرجان - ع (بفتح میم و سکون
را) بسند (ع) نوعی جانور دریایی .
مرجان سبز معروفترین نوع
آن است . مرجانه واحد آن .
ر ك : لوء لوء و مرجان .

مرد راه - اض - ظرفیت . دلیل
 راه . راهبان . مرشد . پیرو
 طریقت مرد راه طریقت ۲۴۲ر۴ ، ۲۰۱ر۳ ، ۲۵۹ر۳
 مرد ره - (= مرد راه) ۲۰۱ر۳
 مرد زهد - اض - لامیه . زاهد .
 ما مراد زهد و توبه و طامات
 نیستیم ... ۳۹۶
 مرد عاقبت‌جو - (انجوی ۱۸۷ر۲)
 مرد عاقل - اض - وصف
 مرد یزدان - اض - اختصاص
 و اضافه وصفی ۳۸۷ر۷
 مردانه - ص . م . و نسبت .
 ر ك : مردانه‌وار
 مردانه‌وار - مانند مرد
 دل بی در بند تا مردانه‌وار
 گردن سالوس و تقوی بشکنی
 ۴۷۸
 مردم - ا . ج (بفتح میم و ضم
 دال) انسان (ع) مردمان . پهلوی
 martōm «مردم سه
 نوعند : یکی مردم . و یکی نیم
 مردم و یکی نیم دیو» (مینو خرد .
 پرسش ۴۱ . بند ۴ و ۵) .
 من از بازوی خود دارم بسی‌شکر
 که زور مردم آزاری ندارم ۳۲۳
 که یادآور این بیت سعدی است:
 چگونه شکر این نعمت گزارم
 که زور مردم آزاری ندارم
 وشعر ملك الشعراء بهارباتضمین
 مصراع اول سعدی :

ورك : ۳۱۹ر۲ ، ۴۸۸ر۶ ، ۳۲۸ر۵ ،
 (۳۵۷ر۸ ص)
 مرحمت - ع (بفتح میم و حا و میم
 دوم) ترحم . کرم . بخشش
 جلال
 بوجه مرحمت ، ای ساکنان صدر
 جلال
 ز روی حافظ و این آستانه یاد
 آرید ۲۴۱
 مرحمت کردن - مص . م .
 امروز که در دست توام مرحمتی
 کن ... ۸۹
 و ر ك : دست مرحمت
 مرد - ا . (بفتح میم) رجل .
 مقابل زن . سپاهی . مرد جنگی .
 کنایه از انسان کامل . پیرو
 طریقت «مردراه» . پهلوی mart
 ز قاطعان طریق این زمان شوند
 ایمن
 قوافل دل و دانش که مرد راه
 رسید ۲۴۲
 مردافکن - ص . م . ر ك : شراب
 تلخ
 مردان - جمع مرد . رجال (ع)
 مردان خدا - اض - اختصاص
 خداپرستان . اولیاء الله . عارفان .
 پیران طریقت .
 مردان ره - اض - اختصاص .
 مردان راه طریقت ۴۸۷ .
 مردان ریا - (انجوی ۳۰ر۳۶)

مردمان - جمع مردم . ر ك : حال
مردمان .

مردی - حا - مص . رجسولیت
(ع) مردانگی . مرد بودن . ر ك :
کننده در خیبر

مردی - حا . مص . مروء . وفا .
انسانیت (ع) مردم‌داری . انسانیت
محبت .

۱- مردمی کرد و کرم ، لطف
خدا : یاد بمن ... ۱۷۴

۲- ... بمردمی نه بفرمان چنان
بران که تو دانی ۴۷۶

(چنان بران که تو دانی : مرا
راضی از در خود به مردمی و محبت
بران بدانگونه که میدانم نه با
قهر و فرمان)

مردن - مص (بضم میم و فتح
دال) موت . انعدام . هلاك (ع)
پهلوی murtan در اصطلاح
طرد و واماندگی را گویند از
حضرت حق تعالی .

۱- بداغ بندگی مردن درین در
بجان او که از ملک جهان به ۴۱۹
«مردم» بصیغه ماضی مطلق ردیف
يك رباعی :

در آرزوی بوس و کنارت مردم
وز حسرت لعل آبدارت مردم
قصه نکنم دراز کوتاه کنم

بازآ بازآ کز انتظارت مردم
۳۸۲ ص

چگونه شکر این نعمت گزارم
که زوری دارم ، آزاری ندارم

مردم آزاری - حا - مص . م .
ر ك : مردم

مردم افکن - ص . م . ۳۳۹۷۰
مردم ایفاع - اض - وصفی .
ر ك : ایفاع

مردم بد - اض - وصف و بیان
نوع ۴۸۴۱۰

مردم بی‌عیب - اض - وصف و بیان
نوع

مردم چشم - ا . م . و اضافه
ظرفیت . مردمك چشم . (= مردم
دیدنه) . سوراخ وسط عنبر چشم .
(انسان العین) در عربی ۱۷۷ ،
۱۹۷۷، ۵۴۱، ۳۳۰، ۳۹۳

مردم‌دار - ص . م (انجسوی
۴۹۶) و ر ك : نوگس مردم‌دار
مردم دیدنه - (= مردم چشم)
۶۸۲ ، ۷۰۱

مردمك دیدنه - (= مردم چشم)
۳۱۷

مردم رند - اض - وصف و بیان
نوع ۳۸۰۱۰ ص ۳۶۸۵

مردم دیدۀ روشنائی - اض - و
تتابع . روشنائی دیدۀ مردم .
«قرة العین» مردم

مردم نادان - (انجوی ۲۱۴۲)

مردم هشیار - اض - وصف و
بیان نوع ۱۴۰۲ ، ۳۱۵۵

(ااژه نما : مردن : ۲۴ بار)

مرده - (بضم میم و فتح دال)

میت . پهلوی rist - murtae

جزء اول رستاخیز. ر ك : چراغ

مرده . نمرده .

مرده بودن - مص . م . ر ك :

حیاتی بجان رسیدن .

مردم دل - ص . م . افسرده . ملول .

مایوس . دل مرده . ر ك : طبیب

راه نشین .

مرساد - (بفتح میم و راء) فعل

نهی و دعا .

۱- بجز آن نرگس مستانه که

چشمش مرساد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش

نشست ۲۴

۲- اگر چه گرد برانگیختی ز

هستی من

غباری از من خاکی بدامنست مرساد

(۷۴ - ملحقات خلخالی)

مرشد - ع (بضم میم و کسر شین)

معلم . مربی . پیر طریقت «کسی

که قبل از گمراهی بسراط میستقیم

دلالت میکند» (تعریفات) پیرمغان

بکنایه .

گر پیر مغان مرشد من شد چه

تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز

خدا نیست ۶۹

مرشد شدن - مص . م . ر ك :

مرشد

مرشد عشق - اض - تشبیهی

ملاطم بخرابی مکن که مرشد عشق

حوالتم به خرابات کرد روز نخست

(خانلری ۲۴۴)

مرصع - ع (بضم میم و فتح

را و صاد) گوهر نشان . صفت

جام است . ر ك : جام مرصع

مرض - ع (بفتح میم و راء) علت .

بیماری .

ازین مرض بحقیقت شفا نخواهم

یافت

که از تو درد دل ای جان نمیرسد

بعلاج ۹۷

مرضی - ع (بفتح میم و سکون

را و کسر ضاد و یاء مشدد)

پسندیده . چیزی که مورد پسند است

و باعث خشنودی . ر ك : مرضیه

مرضیه - (ع) مونث مرضی . ر ك :

مرضیه السجایا

مرضیه السجایا - ع . پسندیده

خلق و سرت

دل داده ام بیاری ، شوخی ، کشی ،

نگاری .

مرضیه السجایا محمودۃ الخصائل

۳۰۷

مرعی - ع (بفتح میم در آخر

الف معصوزه) (= مرعا) گیاه .

سبزه . چراگاه . مراعی جمع

ربیع العمر فی مرعی حماکم ... ۴۶۰

- (ز ك : حماكم حمی)
مرغ - ۱ . (بضم میم) طیر (ع)
 هر جانوری که پر و بال داشته باشد و در هوا پرواز کند . پهلوی murgh بیشتر رمز انسان سرگشته و عاشق است و یسا شاعر و نیز در تشبیه واستعاره فراوان بکار رفته و پرنده عاشق که بلبل نام دارد .
 ۱- درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد ... ۱۷۵
 ۲- گریه باز عمر باشد باز برطرف چمن
 چتر گل بر سر کشی ، ای مرغ خوشخوان غم مخور ۲۵۵
مرغ بهشتی - اضم - وصف و بیان نوع . «مرغ فردوسی» مرغی است که در باورها نیمی بریان و نیمی دیگر تسبیح خوان است «مرغ سدره» خاقانی از آن یاد کرده ، یکبار «مرغ فردوسی» گفته و یکبار مرغ بهشتی :
 دل بر سر خوان طرب ، چون مرغ فردوسی طلب
 يك نیمه گویا ، ای عجب ، يك نیمه بریان آمده دیوان ۴۶۳
 دانه مرغ بهشتی در دهید مرغ جان را ز آشیان یاد آورید دیوان ۴۸۶
 و خواجه با ایهام :
- ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
 وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت ۱۵
مرغ خرد - اضم - تشبیهی ۱۵۰۲
مرغ خوشخوان - اضم - وصفی ۱۴۱۵ ، ۳۵۵۳ ، بلبل . کنایه از شاعر .
 مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندر راه عشق
 دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست ۴۳
مرغ دانا - اضم - وصفی ۴۴
 و کنایه از طوطی
مرغ چمن - اضم - ظرفیت یسا اختصاص . بلبل ۸۱۱ ، ۲۴۹۷ ، ۳۴۲۲ ، ۴۲۹۳ و ر ك : مرغان چمن .
مرغ سان - ص . م . بسان مرغ ۳۲۵۶
مرغ سحر - اضم - ظرفیت . کنایه از بلبل ۲۱۹۳ ، ۲۴۷ ، ۱۷۴ ، ۲۱۴۷ ، در اصطلاح مرغ سحرروح عارف است که سحرخیز است .
 قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
 که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست ۴۸
مرغ دل - اضم - تشبیهی ۲۹۷ ، ۱۱۰۲ ، ۱۷۶۵ ، ۱۰۹۴ ،

- مرغ ۳۹۴۵ (خانلری ۱۰۷۷)
 مرغ روح - اض - تشبیهی ،
 ۳۱۰۶ ، (۳۷۰۵)
 مرغ زیرک - اض - وصفی ،
 ۲۷۶۲ ، ۴۱۲۸ ، ۴۶۷۴ ،
 ۴۶۸۶
 مرغ سلیمان - اض - اختصاص
 و استعاره مکنیه. هدهد ۳۱۹۲
 مرغ سحر سرا - اض - وصف
 بیان نوع و استعاره مکنیه برای
 شاعر (انجوی ۱۴۲۲)
 مرغ صبح خوان - اض - بلبل.
 کنایه
 ۱- ... چه آتش است که در مرغ
 صبح خزان گیرد قکچ
 ۲- زپرده ناله حافظ برون کی
 افتادی
 اگر نه همدم مرغان صبح خوان
 بودی ۴۴۲
 مرغ فکر - اض - تشبیهی
 هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن
 بجست ... ۳۲۰
 مرغ کم حوصله - اض - وصف
 و بیان نوع . کنایه از جفد .
 مرغ عیسی . مرغ مسیحا
 مرغ کم حوصله را گو غم خودخور
 که برو ... ۳۹۱
 مرغ نغمه سرا - اض - وصف و
 بیان نوع . کنایه از بلبل
 تو نیز بناده بچنگ آرو راه
- صحرا گیر
 که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا
 آورد ۱۴۵
 مرغ نیم بسمل - (انجوی ۱۲۲۵)
 مرغی که سر او را بطور ناقص
 بریده باشند و بتواند مدتی
 اینسوی و آن سوی بدود . و مرغ
 بسمله: مرغ کاملاً ذبح شده.
 مرغ وحشی - اض - وصف و بیان
 نوع ۱۴۹۱۰ (مرغان وحشی)
 ر ك : بسته دام و قفس بودن
 مرغ وصل - اض - تشبیهی
 ... باشد که مرغ وصل کند قصد
 دام ما ۱۱
 مرغ همایون - اض - وصف و بیان
 نوع کنایه از هما یا شاهین ،
 مرغی که چون سایه خود بر سر
 هر کس بیندازد به سعادت و
 کامروایی می رسد .
 دولت از مرغ همایون طلب و
 سایه او
 زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت
 نبود ۲۰۸
 مرغ و ماهی - تن - ر ك : ماهی
 و مرغ.
 مرغان باغ - اض - ظرفیت ،
 کنایه از بلبلان ۴۸۶۳
 مرغان چمن - اض - ظرفیت
 کنایه از بلبلان ۱۷۳۳
 مرغان وحشی - اض - وصف و

هر دو صحیح است» (یادداشت‌های دکتر غنی)

مرفه - ع (بضم میم و فتح را و خاء مشدد) در رفاه . آسوده . آسوده حال . ر ك : خاطر مرفه .
مرفع - ع (بضم میم و فتح را و قاف مشدد) رقعۀ دار . پاره پاره . خرقه‌ایکه پینه‌های چهار گوش داشته باشد . مرقعه نیز گفته‌اند . از تکه‌های بهم دوخته بانسجی پشمین . گویند : حضرت رسول (ص) نیز مرقعه می‌پوشید جمعی از صحابه از او پیروی کردند و جامۀ صوف می‌پوشیده‌اند و صوفی از همین جاست . «المرقعة قمیص الوفا لاهل الصفا» . ر ك : آستین مرقع . دلق مرقع و : من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت

که پیر باده فروشش بجرعه‌ای بخريد ۲۳۹

مرقع رنگین - اعد - وصف و بیان نوع ، یعنی مرقع همراه با رنگ و ریا ، و رابطۀ آن با گل و رنگ آن است که رنگ آن از ریاست . اما سوختن مرقع همانند گل چندان معلوم نیست مگر که آن که بگوئیم تفاله‌های گل را پس از گرفتن گلاب در زیر دیگ می‌سوزانده‌اند مانند چوب و دیگر سوختنی‌های حرارت‌زا . و مرقع سوختن همان

بیان نوع ۱۴۹۱۰ و ر ك : مرغ وحشی

مرغان قاف - اذ - ظرفیت . سی مرغ (= سیمرغ) ... مرغان قاف دانند آئین پادشاهی ۴۸۹

مرغان هرزه‌گو - اذ - وصفی کنایه از شاعران مدیحه سرا ، خطبای درباری و متملق . وعاظ ریاکار

نوای بلبلت‌ای گل کجا پسند افتد که گوش هوش بمرغان هرزه‌گو داری ۴۴۶

مرغول - ا . (بفتح میم و ضم غین) «بر وزن مقبول بمعنی پیچیده و پیچ و تاب و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند ، وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بیچند» (برهان) و جعد پیچیده بود یعنی موی سر . رودکی گفت : جوان چون بدید آن نگاریده‌روی بسان دو زنجیر مرغول موی (لغت فرس)

خواجه گوید : مرغول را بر افشان یعنی بر غم سنبل

گرد چون بخوری همچون صبا بگردان ۳۸۴

«مرغول و مرغوله : مرغول بوزن مقبول پیچیده . موی پیچید . پیچ و تاب موی (غیاث‌اللغات) بنا بر این

مرکز عالی مدار - اضء - وصف
عزم سبك عنان در جنبش آورد
این پایدار مرکز عالی مدار هم
۳۶۲

مرکز و مدار - تن و موآخات .
رك : مرکز عالی مدار

مرگ - ا . (بفتح میم و سکون
را) موت . فناء (ع) مقابل حیات .
پهلوی marg اوستایی mahrha
در اصطلاح مراحل است از سلوك .
حاتم اصم گفت : «هر که در این
راه آید او را سه مرگ باید
چشید : موت الابيض و آن
گرسنگی است . و موت الاسود
و آن احتمال است . و موت الاحمر
و آن مرقع داشتن است» (تذکره
الاولیاء ۳۰۱) و این هر سه در
مخالفت با نفس است .

دل ضعیفم از آن میکشد بطرف
چمن

که جان ز مرگ به بیماری صبا
ببرد

مرگ رقیب - اضء - لامیه
۱۸۹۸

مرگ می ناب - اضء - لامیه
و تتابع . رك : گیسوی چنگ
و رك : شربت مرگ

مرواد - (بفتح میم و راء) فعل
نهی و دعا و تاکید .
... آن مواعید که کردی مرواد زیادت

خرقه سوختن است .

مرقع سوختن - مص . م . =
خرقه سوختن) رك : مرقع . مرقع
رنگین .

مرقع به خار بخشیدن - مص . م .
پاره شدن مرقع در تماشای گل
بوسیله خار

**صوفی گلی بچین و مرقع بخار
بخش**
وین زهد خشك را بمی خوشگوار
بخش
۲۷۵

مرکب - ع (بفتح میم و کاف)
آنچه بر آن سوار شوند . راهوار .
مراکب جمع .

۱- داده فلك عنان ارادت بدست
تو
یعنی که مرکب بمراد خودم بران
قکا

۲- ... تاج خورشید بلندش خاک
نعل مرکب است
۳۱

۳- ... با سلیمان چون برانم منکه
مورم مرکب است
۳۱

مرکز - ع (بفتح میم و کاف) میان
دایره ، پایگاه . پای تخت . محل
اقامت شخص حاکم یا والی . مرکز
ثقل . گرانیگاه . مراکز جمع .

... خال و خط تو مرکز حسن
و مدار حسن
۳۹۴

**مرکز حسن - اضء - ظرفیت یا
اختصاص . رك :** مرکز

۱۸

مروارید - ۱. (بفتح میم و سکون را) و (نیز بضم میم بنا برمشهور) لوء لوء (ع) پهلوی morvârît از اصل یونانی margharêtâs گوهر سفید و درخشان معروف در درون صدف ۴۱۹ر۹

مرواریدگوش - آض - اختصاص. ۴۱۹ر۹

مروت - ع (مروة بضم میم و را و فتح واو مشدد) مردانگی. نرم دلی.

خستگان را چو طلب باشد وقوت نبود

گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

۲۰۸

و ۱۳۹ر۲ ، ۱۶۹ر۴ ، ۲۱۵ر۸ ، ۴۳۰ر۶ ، ۴۸۳ر۴

و ر ك : آسایش دو گیتی. طریق مروت. ارباب بی مروت دنیا. ارباب بی مروت دهر. نسیم مروت. بی مروت.

مروق - ع (بضم میم و فتح را و واو مشدد) از ماده مروق بمعنی پاکی و صفا. مروق پاک. با صفا ، بی درد. مصفی. و راووق ظرفی را گویند که شراب در آن بخوبی نمایان باشد که همان راووک فارسی است «راوک» بوزن ناوک صاف و لطیف و بالوده هر چیز باشد و معرب

آن راووق است» (برهان). ر ك : التفات کردن. التفات.

مروم - ع (بفتح میم و واو) محلی است نزدیک «صفا» در مکه و سعی بین این دو محل از مناسک حج است. ر ك : صفا

مرهم - ع (بفتح میم و ها) هر داروی خمیری که روی زخم بگذارند. مرهم جمع. معروفترین مرهم مرهم کافوری است. ترکیبی از کافور و روغن زیتون و یک مرهم ساده روی عضوی با زخمی که درد میکند می گذارند.

دلبرم عزم سفر کرد ، خدا را ، یاران .

چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست ۵۷

مرهمی - با یاء وحدت ۳۰۰ر۵ ، ۳۱۵ر۷ ، ۴۷۰ر۵

مریخ - (ع) (بکسر میم و راء مشدد) بهرام . وهرام . ورهرام فارسی . ars , mrars

یونانی و رومی «المسمی بالاحمر و نحس الاصغر» (شرح چغمیمی مقدمه / ۱۷) از جمله سیاره های منظومه شمسی است .

(فرهنگ اصطلاحات نجومی)

مریخ سلجشور - آض - وصفی . در اشاره به منسوبات مریخ که منجمان احکامی او را کوکب جنگیان و

و سلاحداران میدانند .

مرید - ع (بضم میم و کسر راء) اراده کننده، خواهنده، ارادتمند، در اصطلاح از جمله متوصلین به خداوند بوسیله اسم و یا «کسی که علقه طلب و خواهش او بشیخ معین متوجه شده باشد، کنسبکه او را خواست نباشد» (فهرست ترجمه رساله قشیریه)

حافظ مرید جام می است، ای صبا، برو

وز بنده، بندگی برسان شیخ جام را

مربدان - جمع فارسی مرید . ۱۰۳۳

مرید خرابات - اض - اختصاص . ر ك : رطل گران

مرید پیر مغان - اض - اختصاص . ۱۴۵۷

مرید خرقة دردی گشان بودن - مص . م . ۳۷۹۲ (خانلری : مرید خرقة دردی گشان ۳۷۲۲) **مرید طاعت بیگانگان نشستن** - مص . م . ۲۷۴۷

مریزاد - (بفتح میم و کسر راء) فعل نهی و دعا و تاکید . یعنی در لغزش مباد . (این واژه درق و خ . و خانلری و پژمان در غزل مربوط به خود دیده نشد . در جستجو حافظ آنرا جزوه واژه های

غزل ۴۳۶ صفحه ۶۱۵ آورده است . بنابراین واژه ایست بی - شاهد از حافظ)

مریم - ا . علم (بفتح میم و یاء) مریم عنراء مادر عیسی (ع) دختر عمران و از نسل داود . ر ك : عیسی مریم . یا دم عیسی مریم . **مزاج** - ع (بکسر میم) . طبیعت سرشت .

مزاج دهر تبه شد : زین بلا حافظ ... ۴۷۷

و ر ك : لطف مزاج

مزاد - ع (بفتح میم) مصدر میمی . زیاد کردن . افزودن . مترادف با «مزید» در حراج و مزایده . عشوه ای از لب شیرین تو دل خواست ولی

بشکر خنده لب ت گفت مزا دی طلبیم ۳۶۸

مزاد طلبیدن - مص . م . طلب افزودن و زیادتی . ر ك : مزاد . **مزد** - ا . (بضم میم) اجرة اجر (ع) پاداش . پهلوی mozd هم ریشه با مزد و مژده .

۱- تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن ... ۱۷۷

۲- ... مزد اگر می طلبی خدمت استاد ببر ۲۵۰

۳- ... عملت چیست که مزد دو جهان می خواهی ۴۸۸

باحتمال بسیار «مزدوجه» در
اسرار التوحید همان مزدوجه است
«آنروز که (ابو سعید) ایشان را
گسیل خواست کرد بر اسب
نشست. فرجی (خرقه)
فرا پشت کرده و مزدوجه
بر سر نهاده تا به دروازه
شوخان بیاید» (اسرار التوحید
بهمنیار / ۱۲۰) (ق. ص ۲۷۴-
ح ۱) در بعضی از نسخه‌های
چاپی مروجه و در بعضی مرقع
بشمینه آمده.

ازین مزدوجه خرقه نیک در تفکم
بیک کرشمه صوفی و شم قلندر
کن ۳۹۷

مزدوجه وخرقه - تن و معادله (بقول
سودی). رك: مزدوجه.

مژده - ۱. (بضم میم و فتح دال)
بشری (ع) بشارت (ع). نوید.
خبر خوش.

دل دادمش به مژده و خجلت همی
برم

زین نقد قلب خویش که کردم نثار
دوست ۶۰

مژده آوردن - مص. م. ۱۴۵۵،
۲۴۹۱، ۲۴۴۷۰، (۱۳۷۱ ص)
۱۴۵۵

مژده اقبال - اض - بیان نوع
(انجوی ۱۹۲۸۱)

مژده امان - اض - بیان نوع

۴- بی مزد بود و منت هر خدمتی
که کردم ۹۴

مزد دو جهان - اض - ظرفیت.
ش (۳)

مزد خواستن - مص. م. ش (۳)
مسزد طلب کردن - مص. م.

ش (۲)

مزد ومنت - تن و عطف ش (۴)

مزرع - ع (بفتح میم و راء) (=)
مزرعه (جای کشت. کشتزار.
مزارع جمع.

مزرع سبزی فلک دیلم و داس مه
نو ... ۴۰۷

مزرعه - (= مزرع) و کنایه از
جهان.

۱- ملك این مزرعه دانی که ثباتی
نهد ... ۲۶۴

۲- ... که درین مزرعه جز دانه
خیرات نکشت ۳۶۱

یادآور: «الدنیا مزرعة الاخره»

مزدوجه - (ع) (بضم میم و فتح
راء و واو مشدد و جیم) کلاهی

که میان آن پشم آکنده باشند
(شمس اللغات) مزدوجه از تزویج

و کلاهی است که میان آن پنبه
است (مویدالفضلا) مزدوجه را در روم

(روم شرقی) مجوزه گویند و آن
معروف است. مراد از آن تاج

صوفیان است بقرینه معادله آن
با خرقه (شرح حافظ بر سودی)

- مژگان - ۱ - (بضم میم و سکون
ژ) اهداب (ع) کلمه جمع بمعنی
مفرد (شرح ستودی - ترجمه /
۷۲) موهای پلك چشم . در اصطلاح
تأثیر اعمال اعمال است بوسیله
سالك بحکم حکمت الهی و تیر
مژه اعمال نکردن اوست درین
اعمال سرآ و جبرآ (عراقی) ورك:
مژه .
- شرم از آن چشم سیه بادش و
مژگان دراز
هر که دل بردن او دید و در انکار
منست ۵۰
- مژگان دراز - اض - وصفی و بیان
نوع. رك: مژگان و ۲۵۰۸،
۳۶۵۱۲
- مژگان سیه - اض - وصفی و بیان
نوع ۳۵۴۱۶، ۳۵۴۱۷
و رك: ناك مژگان .
- شاه شمشاد قدان خسرو شیرین
دهنان .
- که بمژگان شکند قلب همه صف
شکنان ۳۸۷
- مژگان را خاکروب درمیخانه کردن -
مص. م. رك: مضبجه باده فروش
مژه - ۱ - (بضم اول و فتح دوم)
هدب (ع) مفرد مژگان . موی پلك
چشم. مژه در اصطلاح حساب
سالك است در ولایت بکوتاهی
در اعمال و در اصطلاح عشاق
- ۱۸۶۳ مژه ای دل ... ۱۷۴۱
مژه بودن - مص. م. ۳۵۹۱۱
(ص)
- مژه دادن - مص. م. ۱۱۲۶۰،
۱۸۳۶
- مژه دلار - اض - بیان نوع ،
۲۴۹۱ (خانلری ۲۴۴۱)
- مژه رساندن - مص. م. ۲۸۴۲
۲۸۴۲
- مژده رسیدن - مص. م. .
۱۷۹۱، ۲۳۹۱، ۲۸۳۱،
۳۱۲۲
- مژده رحمت - اض - بیان نوع
۲۸۴۲
- مژدگانی - ۱. م. ۱۷۶۳، ۱۴۱۳،
۴۵۱۴
- مژده طرب - اض - بیان نوع
۱۴۵۵
- مژده گلزار - ۲۴۹۷
- مژده فروزدین - ۱۱۲۶
- مژده طرب - ۱۴۵۵
- مژده فتح - ۳۱۲۲
- مژده گل - ۹۱
- مژده گل به بلبل رسیدن - مص.
م. رك: بلبل خوش الحان .
- مژده وصل - اض - بیان نوع
۳۳۶۱
- مژده وصلی - (۳۷۱ ص)
- مژده ها دادن - مص. م. ۳۷۳
- مژده ای - با یاء وحدت ۴۰۸۸

بدیع معنوی همراهی دارند .

۱- چو زر عزیز وجود است نظم
من آری

قبول دولتیان کیمیای این مس
شد ۱۶۷

۲- دست از مس وجود چو مردان
ره بشوی

تا کیمیای عشق بیایی و زرشوی
۴۸۷

مساء - ع (بفتح میم) اول شب.
سرشب . شبانگاه . خلاف صبح .

امسیه جمع

مساء و صبح - تن و سنجع
متوازن .

۱- ... همیشه تا که بود متصل
مسا و صبا ۹۸

۲- ... نه هر صبح و مسا شمع
مجلس دگری ۴۵۲

مسائل - ع (بفتح میم) و کسر
همزه یا یاء) جمع مسئله

۱- رك: قطره سیاهی

۲- ... که هر صبح و مسا شمع
این مسائل ۳۰۷

مساعد - ع (بضم میم) و کسر
عین) هم بازو، یار، یاور، موافق .

۱- ... دولت مساعد آمد و می
در پیاله بود ۲۱۴

۲- گر مساعد شوم دایره چرخ
گبود ۲۵۲

مساعد آمدن - مص . م . ش (ا)

اشارات است به سنان و نیزه و
پیکان تیر که از کرشمه و غمزه
معشوق به هدف سینه عاشق میرسد
و آن بیچاره مجروح و آفریاد می-
کند (فرهنگ مصطلحات عرفا
بنقل از کشف ج ۲ ص ۱۵۶۲)
مژه سیاهت از کرد بخون ما
اشارات

ز فریب او میاندیش و غلط مکن
نگارا ۶

مژه خون بالا بودن - مص . م .
۲۰۳۶

مژه سیاه - اض - وصف و بیان
نوع . رك : مژه

مژه شوخ عافیت کش - اض -
وصف و تتابع ۲۹۰۳

مژه قتال - اض - وصف و بیان
نوع ۶۸۳

و رك : نوك مژه .

مس - ا . (بکسر میم) نحاس (ع)
فلزی سرخرنگ و بسیار سخت

و چکش خور . در طبیعت بحالت
خالص در اغلب نقاط زمین پیدا

میشود . بهمین علت نخستین
فلزی است که بعد از عصر حجر

مورد استفاده قرار گرفته . در قدیم
هدف کیمیاگران تبدیل این عنصر

به طلا بوده است . بدین علت در
شعر فارسی و نیز در شعر

خواجہ مس و کیمیا و زرد در صنعت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس
شد ۱۶۷

مسئله آموز - ص . م . آموزنده
مسئله (= مسئله گو) ر ك :
مسئله .

مست - ص (بفتح میم و سکون
سین) سکران . مغرور (ع)
پهلوی mast کسی که در
اثر نوشیدن مسکر از حال طبیعی
بیرون رود یا قدرت مال و جاه
او را از خود بپنود کند . در
اصطلاح مست عاشق است ، بنده
عاشق ، سالک عاشق ، مقابل
«مستور» در معنی معشوق (رك :
مستور و مست) و مستی عبارت
از حیرت وله است که اثر
مشاهده جمال دوست بر سالک
صاحب شهود دست میدهد و
مست خراب استغراق در همین
حالت است و «محو الموهوم» شدن
و بی خبر بودن از ما سوی و
اگر بر این استغراق آگاهی پیدا
شود «نیم مستی» است .

می باقی بده تا مست و خوشدل
بیازان بر فشام عمر باقی ۴۶۰
(واژه نما : مست ۸۶ + ۱۳ بار)
و ر ك : مست . شراب مست .

مست باده ازل - ۴۵۷

مست ریا - اض - مسبب به
سبب . ۲۹۶۷

مساعده شدن - مص . م . ش (۲)
مسالك - ع (بفتح میم و کسر
لام) جمع مسلك . طرق . راهها .
مذاهب . ر ك : مسالك فکرت .
مسالك فکرت - اض - نسبت و
وصف .

کدام پایه تعظیم نصب شاید
کرد

که در مسالك فکرت نه برتر از
آنی

مسامره ع (بضم میم اول و کسر)
میم دوم و فتح راء) شعر گویی و
قصه گفتن (در شب) با دیگری .
در اصطلاح خطاب حق بهارفین
از عالم اسرار و غیب و مبنی است
بر ستر .

... ازی اسامر لیلای لیلۃ القمر
۴۵۲

مسئله - (= مسأله) (بفتح میم
و همزه و لام) حاجت . مطلب .
درخواست مشکل و موضوع علمی
و مشکل در هر امری . «مسائل
اصول : آنچه در اصول عقاید و
علم کلام از آن بحث کنند مانند
توحید و صفات و نبوت عامه و
خاصه و معاد» (فهرست ترجمه
رسالة قشیریة) ر ك : مسائل
و :

نگار من که بمکتب نرفت و خط
ننوشت

- مست و خواب - تن و ائتلاف ۳۷ر۳
مست داشتن - مص . م . ۹۵ر۱
مست و خوشدل - تن و ائتلاف ۴۶۰ر۷
مست و هشیار - تن و مقابله ۴۲۹ر۳ ، ۸۰ر۳
مستان - استعاره . دو چشم ۳۰۷ر۶
مستانه - ص . م . مست + آنه
اتصاف و بیان حال . در حال
مست بودن . بگونه مست . نام یکی
از آوازاها یا آهنگهاست ، بقرینه
راه و مطرب درین بیت با ایهام:
مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب
عشق
راه مستانه زد و چاره مخموری
کرد ۱۴۱
و ر ك : غمزه مستانه . بساده
مستانه . خنده مستانه و :
... مستانه اش نقاب ز رخسار
برگشیم ۳۷۵
مستی - حا - مص . مست بودن ،
بی خبری ، عشق ، شیفتگی ، (ر ك :
مست) .
منگام تنگدستی در عیش کوش
و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند
گدا را ۵
مستی و هستی - سجع متوازن -
ر ك : مستی
- مستی شبانه - اض - ظریفیت .
۴۰۰ر۹
مستی و رندی - تن و ائتلاف
۳۶۲ر۳ (خانلری ۳۴۸ر۶)
مستی زهد و ریا - اض - مسبب
به سبب و عطف ۱۷۵ر۸
مستی عشق - اض - مسبب به
سبب ۳۵۵ر۳ ، ۴۵۳ر۳ مستی و عشق
۴۳۴ر۱ ، ۴۳۵ر۱ (خانلری ۴۴۳ر۱)
ق : هستی عشق ۴۵۲ر۱ ،
(خانلری ۴۴۴ر۳)
مستی و عقل - تن و تقابل ،
۱۲۹ر۲ ، ۲۸۸ر۶
مستی و غرور - تن و ائتلاف ،
۴۰ر۳
مستی و مستوری - تن و ائتلاف
۱۹۳ر۸ ، ۴۰ر۳ ، ۲۸۸ر۶
مستی و ناز - تن و ائتلاف .
۲۲۲ر۶ ، ۲۴۵ر۱۰ ، ۳۱۹ر۶
گدای میکده ام ، لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره
کنم ۳۵۰
مستی و نیاز - تن و ائتلاف و
عطف ۱۵۸ر۳
مستی و هشیاری - تن و تضاد ،
۱۹۱ر۵
و ر ك : ۱۱۷ر۷ ، ۴۰ر۲ ، ۱۱۵ر۲ ،
۱۴۵ر۱ ، ۱۶۹ر۸ ، ۱۶۸ر۵ ،
۲۱۲ر۲ ، ۲۴۶ر۳ ، ۳۳۲ر۹ ،
۳۴۱ر۱ ، ۳۹۸ر۴ ، ۴۱۲ر۲ ،

(خیابانبری ۴۲۵۵ ، ۴۳۴۷ ، ۴۴۳۹

مستجاب - ع (بضم میم و فتح تا) استجابت شده ، قبول شده ، جواب داده شده ، برآورده شده ، و با دعا همراه است .

۱- بیا همیکده «حافظ» که بر تو عرضه کنم

هزارصف ز دعاهای مستجاب زده ۴۲۱

۲- ... یارب ، دعای خسته دلان مستجاب کن ۳۹۵

مستجاب زده - ص . م . مه . مستجاب شده . ش (۱)

مستجاب کردن - مص . م . اجابت کردن . قبول کرد . برآوردن . ش (۲)

مستحق - ع (بضم میم و فتح تا و حا و تشدید ق) دارای استحقاق . بحق . سزاوار . درخور .

۱- نصیب ماست بهشت ، ای خداشناس برو

که مستحق کرامت گناه کارانند ۱۹۵

اشاره و تلمیحی است به یوسفیان مریم مجدلیه و مسیح و طنزی است به خدا شناسی دروغین خدا ناشناختن .

۲- من اگر کنام روا گشتم و

خوشدل چه عجب

مستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند ۱۸۳

مستحق بودن - مص . م . ش (۲)

مستحق کرامت - اض - بیان مصدر (اضافه لیاقت) ش (۱)

مستحق هجران - اض - بیان مصدر (اضافه لیاقت) رك : هجران

مستشار - ع (بضم میم و فتح تا) طرف مشورت . و گفته اند :

«المستشار مؤتمن . و اشاره و تلمیحی به : «والذين استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شورى بينهم ومارزقناهم ينفقون» (سورة شوری ۳۸

مشورت با عقل کردم ، گفت : حافظ ، می بنوش

سناقیا ، می ده ، بقول مستشار مؤتمن ۳۹۰

مستشار مؤتمن - اض - وصف کنایه از عقل . رك : مستشار

مستشار و مشورت - تن و جناس اشتقاق . رك : مستشار

مستظهر - ع (بضم میم و تا و ها) پشت گرم . آنکه به چیز

یا کسی دالگرمی و استظهار دارد . بهشت اگر چه نه جای گناهکاران

است

بیار باده که مستظهرم به همت او ۴۰۵

راست (معتدل ، پابرجا) رك :

صراط مستقیم

مستهند - ص . م (بضم میم اول

و فتح میم دوم) مفحوم . محزون .

محتاج . فقیر . بائس . بلاقدرة

(ع) از مست (بضم اول) بمعنی

ناداری . غم . حزن و عجز + مند

(بفتح اول) از ادب اتصاف) و

مستی گردن در شعر رودکی بمعنی

اظهار عجز کردن:

مستی مکن که نشنود او مستی

زاری مکن که نشنود او زاری

رك : دعای مستمندان

مستوجب - ع (بضم میم و فتح

تا و کسر جیم) سزاوار

... ای بسا خرقه که مستوجب

آتش باشد ۱۵۹

مستوجب آتش بودن - مص . م .

رك : مستوجب

مستود - ع (بفتح میم و ضم تا)

پوشیده . در پرده پیچیده . عقیف .

پاکدامن . مساتیر جمع . مجازاً

بمعنی معشوق . و در اصطلاح

کنه ماهیت الهی را گویند که از

ادراک همه مردم عالم بدور و پنهان

است . و نظر به اتحاد عاشق

و معشوق و اتحاد خالق و مخلوق

و اتحاد عالم و معلوم که اتحاد در

وجود است غالباً در شعر خواجہ

مستود (معشوق) و مست (عاشق)

مستعجل - ع (بضم میم و فتح

تا) زودگند (اسم مفعول به جای

اسم فاعل) زودگذرنده .

رك: خاتم فیروزه - بواسحقى .

غزل ۲۰۷

مستعد - ع (بضم میم و فتح

تا و کسر عین و تشدید دال)

آماده برای کار . دارای استعداد

چو مستعد نظر نیستی وصال

مجوی ... ۴۵۲

مستعد نظر بودن - مص . م .

دارای بصیرت و بینش عشق و عرفان

بودن . رك : مستعد

مستغنی - ع (بضم میم و فتح تا

و کسر نون) از استغناء ، بی نیاز

۱- ز عشق ناتمام ما ، جمال یار

مستغنی است ... ۳

۲- گدای کوی تو از هشت خلد

مستغنی است ... ۳۵

۳- گوهر پاک تو از مدهت ما

مستغنی است ... ۱۹۲

۴- اگر چه حسن تو از عشق غیر

مستغنی است ... ۲۵۸

۵- حدیث عشق که از حرف و

صوت مستغنی است ... ۲۱۵

۶- حسن ابن نظم از بیان مستغنی

است (خانلری ۱۰۷۷)

مستغنی بودن - مص . م . رك:

مستغنی : ش (۱) - (۶)

مستقیم - ع (بضم میم و فتح تا)

- همراهی دارند. مستور صفت غنچه نیز هست و ر ك : غنچه مستور .
- ۱- مستور و مست هر دو جواز يك قبيله اند
- ما دل بعشوه كه دهيم ، اختيار چیست؟ ۶۵
- ۲- چو مستم كرده ای مستور منشين ... ۳۸۶
- ۳- در گوشه سلامت مستور چون توان بود
- تا نرگس تو گوید با ما رموز مستی ۴۳۴
- اما صائب تبریزی این اتحاد را پس از مرگ عاشق می داند :
- مستغنی است ... ۱۹۲
- می شود معشوق عاشق چون کند غالب تهی
- شمع از خاکستر پروانه می دیزیم ما
- مستوران - ج . (انجوى ۳۱۲۶) «مردمان عفيفو باشرم» (فهرست رساله قشیریه)
- مستوری - حا - مص . پاکی . عفت . در سترو خدز بودن «اصطلاح مستوری در کتاب عیبه العاشقین روزبهان بقلی - شیرازی نیز آمده و شاید حافظ از آن اقتباس کرده باشد» (خانلری ۱۲۲۷)
- ۱- کس بدور نرگست طرفی نیست از عافیت
- به كه نفروشنند مستوری بمستان شما ۱۲
- ۲- تا بفايت ره میخانه نمیدانستم ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد ۱۵۸
- ۳- مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار
- ورنه مستوری و مستی همه کس نتواند ۱۹۳
- ۴- حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است
- کس ندانست كه آخر به چه حالت برود ۲۲۲
- ۵- نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست
- آنچه سلطان ازل گفت بکن ، آن کردم ۳۱۹
- مستوری و مستی - تن و تقابل . ر ك : مستوری . ش (۳) و (۴) و (۵) و ر ك : مست و مستور و مستی و مستوری .
- مستیز - (بفتح میم و کسر تا) فعل نهی و تأکید . دوم شخص مفرد از مصدر ستیزیدن و ستیز یعنی ستیز مکن . ر ك : مستیزیدن) بادعای شب خیزان ای شکردهان مستیز ... ۴۷۳
- مسجد - ع (بفتح میم و کسر جیم و دراصل بفتح جیم) جای سجود.

جای سجده . محل عبادت . اصل
مسجد را . مزکت فارسی دانسته‌اند.
مساجد جمع «مزگت . بفتح اول
و کسر کاف فارسی ... مسجد
را گویند که بفارسی خانه خدا و
بعربی بیت‌الله خواننده «برهان».

تو مشرف‌تری ز هر مردم
همچو بیت‌الحرم زهر مزکت
این لغت آرامی است ، قس :
عربی مسجد ... مزکت آدینه =
مسجد جامع .

با چنین ماه چنین جشن بود
همچو در مزکت آدینه سرای
(فرخی سیستانی ص ۳۹۰) (ذیل
برهان).

مسجد ، در اصطلاح مظهر تجلی
جمال را گویند و آستانه پیر و
مرشد و دل عارف کامل و مومن.
در این بیت خواجه ، مسجد ، با
ایهام بمعنی عرفانی آن خانه کعبه
است در اشاره به داستان پیر
صنعان :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد
پیر ما

چیست یاران طریقت بعد ازین
تدبیر ما

(واژه‌نما : مسجد (۷ بار)

مسخر - ع (بضم میم و سین و
خاء مشدد) تسخیر شده . رام .
مطیع

... چون مسخر کرد و قتش در
رسید ۳۶۷۸

مسخر کردن - مصر . م . ر ك :
مسخر .

مسعود - ع (بفتح میم و ضم عین)
سعادت‌مند . مقابل منحوس . ر ك :
طالع مسعود

مسعودی - ص . ن . ر ك : جلال
الدین مسعود

مسکن - ع (بفتح میم و کاف)
محل سکونت . مکان . مقام .
جای . ر ك : صدر مصطبه . باغ
روحانیان . مملوک در بودن .

مسکن مالوف - اض - وصفی .
ر ك : مالوف

مسکنت - ع (بفتح میم و کاف
و نون) فقر . بی‌نواایی .

به چشم خلق عزیز جهان شود
حافظ که بردرتونهدروی مسکنت :
برخاک ۳۰۰

مسکین - ع (بکسر میم و کاف)
فقر . بی‌نوا . مساکین جمع .
ر ك : عشاق مسکین و :

۱- ... مسکین خبرش از سرو
در دیده حیا نیست ۹۶

۲- من و باد صبا مسکین ، دو
سرگردان بی‌حاصل ... ۹۵

۳- مسکین بریدوادی وره درحرم
نداشت ۷۸

و ر ك : حافظ مسکین ، دل
مسکین . صبر و آرام . عاشق

مسند - ع (بفتح میم و نون)
تکیه گاه . تخت . مقام . مرتبه .
مسند جمع.

از آن زمان که براین آستان نهادم
روی

فراز مسند خورشید تکیه گاه
منست

مسند ایوان لامکان - اض -
ظرفیت و تتابع ۶ / قیو

مسند بباغ آوردن - مص . م .
۴۳۱۶ ، ۴۲۹۱۱ .

مسند بگلستان بردن - ۴۹۵۲
مسند جم - اض - اختصاص .

کنایه از باد (برهان) «چه جم را
(بقلط) سلیمان پنداشته اند و

طبق داستانها باد مسخر سلیمان
بود و سلیمان بر مرکب باد می-

نشست و بر هوا میرفت (ذیل
برهان) مرکب جم هم گفته اند.

جائی که تخت و مسند جم می رود
بیاد

گر غم خوریم خوش نبود ، به که
می خوریم ۳۷۲

مسند جهشید - (= مسندجم)
اما نه بمعنی باد و کنایه از آن

تخت تو رشك مسند جهشید و
کیقباد ... ۴ / قیز

مسند خسروی - اض - نسبت و
وصف ۳۶۵۵ ص

مسند خواجگی - اض - نسبت و

مسکین . مسکین مکس .

مسکین و فقیر - تن وائتلاف .
ر ك : زکات دادن

مسکین غریبان - اض - مقلوب .
ر ك : درمان کردن

مسکینان - جمع مسکین به جای
مساکین (ع) . ر ك : غم مسکینان

بودن .

مسکین نواز - ص . م . ترخیم

مسکین نوازنده . ر ك : ساقی

مسکین نواز

مسکینی - حا - مص . بینوایی .

فقر . ناداری

... عاشقان را نبود چاره بجز

مسکینی ۴۸۴

مسلمان - ع (بضم میم و فتح

سین) پیرو دین اسلام در اصل

با سکون سین و کسر لام . جمع

مسلم . باتحریر بصورت مفرد

درآمده . مسلمانان جمع فارسی

بجای : مسلمین و مسلمون .

مسلمات . در نسبت مسلمانی .

ار ۲۲۷ ، ۲۲۷ ، ۲۱۸۳ ،

(خانلری ار ۲۱۱ و ار ۱۰۳۶) و :

گر مسلمانی از اینست که حافظ

دارد

وای اگر از پی امروز بود فردایی

۴۹۰

مسلمان یا سلیمان ؟ - ر ك :

سلیمان یا مسلمان ؟

وصف ۴۸۸۸

مسند خورشید - اض - اختصاص
کنایه از فلک چهارم که فلک
خورشید است. و کنایه از آسمان
ر ک : مسند .

مسند فروز - ص . م . ترخیم
مسند فروزنده . مایه روشنی و
رونق مسند ۴۶۲۹

مسند مصر - اض - ظرفیت .
ر ک : ماه کنعانی

مسیحا - ا . علم (بفتح میم و
کسر سین) (= مسیح) « الف
مسیحا از کجا آمده؟ در عربی
مسیح است این الف از عربهای
بین النهرین مسیحی قبل از اسلام
است . در زبان سریانی مسیح
را مسیحا می گویند . « الف » در
سریانی در آخر کلمه علامت اسم
است و حکم (ال) تعریف عربی را
دارد مثل لغت کاسا که بعد کاسه
شده . این کلمه را ایرانیان قبل
از اسلام از سریانیهای بین النهرین
گرفته اند در حالیکه عربها کأس
میگویند. (یادداشتهای دکتر غنی)
در آسمان نه عجب گر بگفته
حافظ

سرود زهره برقص آورد مسیحا
را

که مراد از آسمان فلک چهارم یا
فلک آفتاب است که مقام عیسی

است . ر ک : ۱۴۲۹ ، ۱۸۷۴ ،
۴۰۷۳ . ر ک : مسیح

مسیحا دم - ص . م . ر ک :
طیب عشق

مسیحا نفس - (= مسیحا دم .
مسیح دم) (خانلری از ۳۳۵) و ر ک :
مسیح

مسیحا و خورشید - تن و تلمیح
و اشاره به داستان بردن عیسی
بطرس و یعقوب و برادرش یوحنا
را بکوه و درخشیدن چهره عیسی
مانند خورشید و جامه او چون
نور سفید شدن ۴۰۷۳

مسیح - ا . علم (= مسیحا)
عیسی (ع) يسوع المسيح . به
اعتقاد عیسویان ابن الله و ثانی
ثلاثه است و نیز اقنوم سوم از
اقانیم ثلاثه . روح خدا . کلمه
الله و منجسد از مریم عذراء
برای خلاصی عالم (ر ک : عیسی)

مسیح دم - ص . م . و تلمیح
به معجزه عیسی در زنده کردن
مردگان یا شفا دادن به بیماران
با دم و نفس و دست . ر ک :
طیب عشق .

مسیح نفس - ص . م (= مسیح
دم) صفت هوا در بهار
هوا مسیح نفس گشت و باد ناهه
گشای ... ۱۷۵

مشاطه - ع (بفتح میم و تشدید

مشاطه وار - ص . م . بگونه
مشاطه ۳۸۱ر۱۳

مشام - ع (بفتح میم و تشدید
میم آخر) قوه شامه . اصل شام .
از شم بمعنی بوئیدن . و بمعنی
محل قوه شامه که در انتهای بینی
و مقدم دماغ است .

۱- از صبا هر دم مشام جان
ما خوش می شود ۴۳

۲- زان بوی در مشام دل من
هنوز بوست ۵۹

۳- ... هم مشام دلم از زلف
سمن سای تو خوش ۲۸۷

۴- مشام جان معطر سازجاوید
۳۵۶ر۳

مشام جان - اض - استعاری .
ش (۱) و (۴)

مشام جان خوش گردن- ۲۴۳ر۳

مشام دل - اض - استعاری .
ش (۲) و (۳) و ۲۸۷ر۴

مشام خرد - اض - استعاری .
۳۵۸ر۴

مشام عقل - اض - استعاری .
۳۶۶ر۲

و ر ك : ۸۱ر۴ ، ۸۴ر۵ ، ۴۶ر۵ ،
۴۴۸ر۵

مشامی - با یاء وحدت ۴۴۸ر۵

مشامی داشتن - مص . م . ۴۴۸ر۵

مشمت - ا . (بضم میم و سکون
شین) قبضه . حفته (ع) گره

شین) مؤنث مشاط . آرایشگر
زن . در شعر خواجه گاه بتخفیف
شین دیده میشود . درشاهد (۱)
۱- در باغ چو شد باد صبا دایه
گل

بر بست مشاطه وار پیرایه گل
۳۸۱ ص

۲- ترا که حسن خدا داده است
و حجله بخت

چه حاجت است که مشاطه
بیاراید ۲۳۰

۳- گوهر پاك تو از مدحت ما
مستغنی است

فكر مشاطه چه با حسن خداداد
كند ۱۹۰

شاهد (۲) و (۳) یادآور مضمون
این بیت سعدی است :

وصف ترا گر کند و گر نکند اهل
فضل

حاجت مشاطه نیست روی دلارام
را

مشاطة چالاك طبع - اض - وصف
و تتابع (خانلری ۱۴ر۴)

مشاطه صنع - اض - تشبیهی
۱۴۴ر۷

مشاطه طبع - اض - تشبیهی
(خانلری ۱۴ر۴ = مشاطه چالاك
طبع)

مشاطة قضا - اض - تشبیهی
۲۵۸ر۶

مشتاقی و مهجوری - حا - مص.
و عطف ۴۹۳۵

مشتري - ع (بضم میم و تا و کسر
را) برجیس . زاوش (= زائوس
یا زئوس یونانی) و ژوپیتتر رومی.
و هرمزد یا هورمزد یا هرمز و
رامش فارسی . سعد اکبر در
نجوم احکامی. بزرگترین سیاره
منظومه شمسی (فرهنگ
اصطلاحات نجومی)

ملالتی که کشیدی سعادت دهد
که مشتری نسق کار خود از آن
گیرد
و رک: قران مشتری و مه. قران.
قوس مشتری.

مشتري - ع (بضم میم و فتح
تا و کسر را) با ایهام و تناسب
(۱)، خریدار (۲)، ستاره مشتری
باشد آن مه مشتری درهای حافظ
را اگر

می رسد هر دم بگوش زهره
گلبنانگ رباب (خانلری ۱۴۶)
مشرَب - ع (بفتح میم و راء)
جای آب خوردن ، و نیز بمعنی
ذوق و میل . مشارب جمع .
حافظ، از مشرب قسمت گلسه

بی انصافی است
طبع چون آب و غزالای روان ما
را بس ۲۶۷
در این بیت ، حافظ غنای ذاتی

نمودن یا جمع کردن انگشتان دست
و فشردن آنها بداخل دست را
مشت گفته اند . پهلوی musht
اوستا mushti در شعر
خواجه رمز مقدار از جهت کمی
و اندازه ناچیز است و بمعنی
گروهی اندک از مردم .
هر کرا خوابگاه آخر مشتى خاك
است ... ۹

مشتى - با ياء وحدت . عده
کم. يك مشت.
تو نازك طبعی و طاقت نداری
گرا نیهای مشتى دلق پوشان
۳۸۶

مشتاق - ع (بضم میم) دارای
شوق . آرزومند . مایل . راغب.
عاشق . شیفته . مفتون .
اگر بسالی حافظ دری زنده بکشای
که سالهاست که مشتاق روی چون
مه ماست ۲۳

مشتاقان - جمع مشتاق در فارسی.
رک : پيك مشتاقان و :
... تو را آن به که روی خود ز
مشتاقان بیوشانی ۱۵۱
و رک : ۱۵۱۶ ، ۴۷۴۴ ،
۱۹۴۸ ، ۱۰۴۸

مشتاق بندگی - اض - لامیه
۳۱۳۱ ، ۱۹۴۸
مشتاق بودن - مص.م. ۱۸۰۱ ،
۱۸۱۱ ، ۲۱۰۲ ، ۲۰۶۵

مقابل مغرب . جایگاه آفتاب
و بر آمدن آن . خاور یا خوربر
که بغلط نام مغرب (باختر) است
بجای آن در فارسی بکار می‌رود.

مشارق جمع

ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو
اگر طلوع کند طالع همایونست
۵۴

مشرق پیاله - اض - استعاری
۲۳۴۱

مشرق ساغر - اض - استعاری
۳۹۶۳

مشرق سرکو - اض - اختصاص
و تتابع . رك : مشرق

مشعل - ع (بفتح میم و عین)
چراغدان ، قندیل . مشاعل جمع
... در پیش مشعلی از چهره بر-
برافروخته بود
۲۱۱

(خانلری: در رهش ... ۲۰۵۴)
مشعله - ع (بفتح میم و عین و
لام) (= مشعل) قندیل. چراغدان.
فانوس .

۱- بکوی میکده یارب سحر چه
مشعله بود

که جوش شاهد و ساقی و شمع
مشعله بود
۲۱۵

۲- ساقی چراغ می‌بره آفتاب‌دار
گو بر فروز مشعله صیگاه ازو
۴۱۳

مشعله و مشعله - تن و جناس

و خورسندی خویش را از آنچه
نصیب او شده بیان میدارد، هنر
سخن‌وری را والاترین نصیب از
«مشرب قسمت» میدانند و امور
خود به مجلای حق و توکل باو
واگذاشته است . و درین بیت
نیز این رضایت بچشم می‌خورد.
آب حیوانش ز منقار بلاغت می-
چکد

زاغ كلك من بنام ایزد چه عالی
مشرب است
۳۱

مشرب قسمت - اض - تشبیهی
یا اختصاص . رك : مشرب

مشرب مقصود - اض - تشبیهی یا
اختصاص .

ای آنکه ره بمشرب مقصود برده‌ای
زین بحر قطره‌ای بمن خاکسار
بخش
۲۷۵

مشرف - ع (بضم میم و ف-ج
شین و راء مشدد) شرف یافته .
بلندپایه و بزرگ شده. تشریف
یافته. یا بدیدار شخصی بزرگ
نائل آمده .

۱- از آن ساعت که جام می بدست
او مشرف شد...
۱۵۳

مشرف شدن - مص . م . رك :
مشرف .

مشرف گردیدن - مص . م . رك :
اقدام دوست

مشرق - ع (بفتح میم و کسر راء)

مشک - (= مشك) (بکسر یا ضم میم) مسك (بکسر میم ع) ماده‌ای سیاه‌رنگ و خوشبو که از ناف آهو می‌گیرند. نافه هم می‌گویند و «گفته‌اند آن آهو که سنبل و بهمنین می‌خورد مشک از آن تولد کند» (تسنوخ نامه ۲۴۸)

نکال شب که کند در قدح سیاهی
مشك

از او شرار چراغ سحرگهان گیرد
قکز

مشك افشان - ص . م . ر ك :
گیسوی مشک افشان .

مشك افشانی - (انجوی ۷۹۶)

مشكبار - ص . م . ر ك : خط
مشكبار و ۱۳۵۱، ۳۶۲۶

مشكبو - ص . م . ۳۶۱، ۴۴۶

مشك تاتاری - اض - نسبت و

وصف . ر ك : نسیم مشک تاتاری

مشك وچین وچگل - اض - نسبت

و بیان نوع و عطف . ر ك : چین

و چگل

مشك ختن - اض - نسبت و بیان

نوع ۳۱۹۲، ۲۶۵۴، ۳۵۷۶،

۳۸۰۷، ۳۹۰۸

مشك در قدح ریختن - مص . م .

ر ك : مشك . ش

مشك سیاه - اض - وصفی .

۴۰۸۱

خط و سجع متوازی . ر ك :
مشعله .

مشعله بر افروختن - مص . م .

ر ك : مشعله . ش (۲)

مشعله صیگاه - اض - ظرفیت .

کنایه از خوارشید . ر ك : مشعله

ش (۲)

مشعلی از چهره بر افروختن -

مص . م . ر ك : مشعل .

مشغله - (ع) (بفتح میم و غین و

لام) کار و کسب و پیشه . آنچه

باعث اشتغال شود . مشاغل جمع

ر ك : مشعله . ش (۱)

مشغول - ع (بفتح میم و ضم

غین) سرگرم . (جای اشتغال

شده)

۱- گرجان بتن ببینی مشغول کار

او شو ... ۴۳۴

۲- ... دگر بکوشم و مشغول

کار خود باشم . ۳۳۷

۳- هر کس از مهره مهر تو بکاری

مشغول ... ۴۲۰

۴- الا ای یوسف مصری که کردت

سلطنت مشغول ... (خانلری

۴۳۱) ق : مغرور ۴۴۰

مشفق - ع (بضم میم و کسرها)

دارای شفقت . مهربان .

۱- طیب عشق مسیحاده مست و

مشفق، لیک ...

۲- ر ك : ناصح مشفق .

... هر که مشهور جهان گشت به

مشکین نفسی

... جان نهادیم بر آتش ز پی

خوش نفسی ۴۵۵

مشکل - ع (بضم میم و کسر

کاف) سخت ، دشوار . معما .

مشکلات جمع . رک :

مشکل خویش بر پیر مغان بردم

دوش

کو بتائید نظر حل معما میکند

۱۴۲ و رک : قصه مشکل

مشکلات طریقت - اض - اختصاص

۲۵۹ر۳

مشکل بودن - مص . م . رک :

گدای بی نشان و ۲۰۷ر۳

مشکل جان بردن - مص . م .

رک : دست غم

مشکل توان بریدن - مص . م .

رک : دوستان جانی .

تشکل توان نشستن - (خانلری

۴۳۵ر۸)

مشکل حافظ - اض - اختصاص

یا نسبت رک : مشکل

مشکل حال - اض - مقلوب .

حال مشکل ۶۸ر۱

مشکل حالی بودن - مص . م .

۶۸ر۱

مشکل حکایتی بودن - مص . م .

رک : تقریر کردن

مشکل توان رسیدن - مص . م .

مشک فشان - ص . م . ۱۶۴ر۱

مشک و می - تن - رک : می و

مشک .

مشک و نافه - رک : نافه و مشک .

مشکین - ص . ن ۳۶۵ر۱۲ و رک

کلك مشکین . خط مشکین . آهوی

مشکین . سنبل مشکین ، ابروی

مشکین . نافه مشکین . سلسله

مشکین . زلف مشکین . کلك

مشکین . باده مشکین . طغرای

مشکین .

مشکین خال - اض - وصفی .

مقلوب . خال مشکین ۳۸۱ر۱۰ ،

۶۸ر

مشکین سایبان - اض - وصفی

مقلوب ۴۱۲

مشکین شدن - مص . م . رک :

دم خلق .

مشکین گردن نفس - مص . م .

رک : خالوادی

مشکین کاکل - اض - وصفی

مقلوب کاکل مشکین ۳۶۹ر۶

مشکین کلاله - اض - وصفی

مقلوب . رک : کلاله مشکین

مشکین مثال - ص . م . مانند

مشک ۴۰۸ر۴

مشکین نفسی - حا . مص . م .

۴۵۵ر۴

مشکل نفسی و خوش نفسی -

ایطاء جلی در قافیه

- بر آستان تو مشکل توان رسید،
آری... ۶۶
- مشکل عشق - اذ - تشبیهی .
مشکل عشق نه در حوصله دانش
ماست ۱۳۶
- مشکل کردن کار - مص . م .
۱۳۴۳
- مشکل گشایی - حا . مص . م .
ر ك : مفتاح مشکل گشایی
- مشکل ها - جمع فارسی مشکل ،
بجای مشکلات (ع) ادا
- مشکلی - با یاء وحدت ۲۱۷۱
- مشکلی بودن - مص . م . ۲۱۷۱
- مشکلی داشتن - مص . م . ر ك :
دانشمنند مجلس
- مشورت - ع (بفتح میم و واو و
راء) صلاح آندیشنی . شور .
کنکاش
- مشورت با عقل کردم ، گفت :
حافظ ، می بنوش ۳۹۰
- مشوش - ع (بضم میم و فتح
شین و واو مشدد) درهم . شوریده .
پریشان . آشفته
- ۱- ... حیف باشد دل دانا که
مشوش باشد ۱۵۹
- ۲- ... من جوهری مفلسم ایرا
مشوشم ۳۳۰
- مشهور - ع (بضم میم و هاء)
نامی . نامدار . مشاهیر جمع .
- مشهور جهان - اذ - ظرفیت
- ۴۵۵۵ ، ۱۰۵۸ (خانری
ار ۴۹۰۱۰۹۰)
- مشهور خوبان - اذ - ظرفیت
چو شمع ۲۹۴
- ... دروفاي عشق تو مشهور خوبانم
مشهوری - با یاء مخاطب . ر ك :
عقل عقيله
- مشیت - ع (بفتح میم و یاء
مشدد) خواستن . اراده . اراده
حق . خواست خلواند
- مکن بچشم حقارت نگاه در من
مست .
- که نیست معصیت و زهدی مشیت
او ۴۰۵
- مصاحب - ع (بضم میم و کسر
حاء) هم صحبت . همنشین . ر ك :
احتراز کردن .
- مصادر - ع (بفتح میم و کسر
دال) جمع مصدر . ر ك : مصدر
- مصدر - ع (بفتح میم و دال)
محل صدور . اصل فعل . ر ك :
مصدر حسن
- مصدر حسن - (انجوى ۱۱۲۸۲)
مصالح - ع (بفتح میم و کسر
لام) جمع مصحت (انجوى
۱۱۴۵)
- مصحف - ع (بضم میم و فتح
حاء) «بمعنی علم بالغلبه ، یعنی
قرآن ، ازین قبیل مثالها (علم
بالغلبه) در عربی بسیار است .

مثل النجم بمعنى ثريا . الکتاب
بمعنی کتاب سیبویه . المدینه (که
یشرب است) بمعنی علم بالغلبه
یعنی شهر یشرب .

زمصحف رخ دلدار آیتی برخوان
که آن بیان مقامات کشف کشف
است ۳۶

مصر - ۱ . علم (بکسر میم و
سکون صاد) سرزمین قدیم فرانسه
امروز نیز به همین نام معروف است.
در سال نوزدهم هجرت بوسیله
عمر بن عاص (عمرو عاص) بنون
جنگ فتح شد و مردم آنجاخراج
و جزیه ای که برایشان معین شد
بسیزفتند . ۱ ر ق ک ، ۹۹ ،
۹۷ر۴ ، ۱۹۸ر۲ ، ۲۴۲ر۵ ،
۴۲ر۱۲

مصری - با یاء نسبت . منسوب
به مصر . ر ک : قند مصری

مصرف - ع (بفتح میم و راء)
جای صرف . جای خرج . خرج
کردن . مصارف جمع .

... وظیفه گر برسد ، مصرفش
گل است و نبید ۳۲۹

مصرع - (= مصراع) (بکسر
میم) یک لنگه در . یک نیمه از یک
بیت شعر . هر مصراع از بیت
دارای سه قسمت است مصراع
اول: صدر . حشو . عروض .
مصراع دوم : ابتدا . حشو .

عجز . یا ضرب .

ز من بحضرت آصف که می برد
پیغام

که یاد گیرد و مصرع ز من بنظم
دری ۴۵۲

مصطبه - ع (بکسر میم و ففتح
طاء و باء) سکو . تخت . مکان
مخصوص که اندکی از سطح زمین
با کف اطاق بلندتر باشد و کسی
بر آن جلوس کند یا سکویی که
گردا گرد یا کنار میخانه بوده .
کرسی و نیمکت هم گفته اند و نیز
محلّی بوده در خانه های اشرافی
و امراء که غربا را در آنجا
پذیرایی میکرده یا می نشاندند
«... و سلطان را نیت آن بود که
در طشت خانه خود جای سازد.
مولانا قبول نکرد . فرمود ائمه
را مدرسه و شیوخ را خانقاه و
امرا را سرای و تجار را خان و
رنود را زوایا و غربا را مصطبه
مناسب است» (مناقب العارفین
افلاکی ۲۸ - ۲۹) ، در خواجه
معنی سکو و جائیکه در میخانه
بوده است غلبه دارد .

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و
رباط

را که مصطبه ایوان و پای خم
طنبی است ۶۴

ور ک : ۸۴ر۴ ، ۱۶۷ر۴ ، ۲۶۹ر۴

مصلحت‌بینی - حا . مص . م .

۲۷۶۳

مصلحت دید - مص . م . ترخیم

مصلحت دیدن ۱۸۵۲

مصلحت ملك - اض - لامیه

۳۸۲۹

مصلحت وقت - اض - ظرفیت یا

لامیه ، یا اختصاص ۳۵۵۰

۴۸۴۵

و ز ك : یار مصلحت بین ، ملال

مصلحتی .

مضلی - ع (مضلا) (بفتح میم و

صاد و تشدید لام) جای نماز

خواندن، محل مخصوص درخارج

شهر برای برگزاری نماز و دعا

در روزهای خاص. مضلی قدیم

شیراز، همانجا که آرامگاه حافظ

است و در زمان حیاتش دلپذیر-

ترین جای برای او بوده تا آن حد

که بقول او خطاب به ساقی :

بده ساقی می باقی که در چنت

نخواهی یافت

کنار آب رکناباد و گلگشت مضلا

را ۳

۲ - نمیدهند اجازت مرا بشیر و

سفر

نسیم باد مضلا و آب رکناباد

۳- میان جعفر آباد و مضلی

عبیر آمیز می آید شمالش ۲۷۹

و تاریخ وفات او را نیز از «خاک

۳۴۲۳ ، ۴۳۶۴

مصطفی - جمع مصطبه ۳۴۳۳

مصطفی عشق - اض - تشبیهی،

۴۳۶۴ (خانلری ۲۶۷۲ به جای

میکنده عشق در ق ۲۷۲۲)

مصطفوی - ع (بضم میم و فتح

طا و فا و کسر واو) با یاء نسبت

منسوب به مصطفی (ع) ر ك :

جراغ مصطفوی .

مصقول - ع (بفتح میم) صیقل

شاه . جلا داده شده .

دل از جواهر مهرت جو صیقلی

دارد

بود ز زنگ حوادث هر آینه

مصقول ۳۰۶

مصقول و صیقل - تن و جناس

استقاق ر ك : مصقول .

مصلحت - ع (بفتح میم و لام و

حاء) آنچه بصلاح و خیر می انجامد.

خیر و صلاح . صلاح بودن .

صواب بودن . باعث صلاح و

آرامش .

مصلحت نیست که از پرده برون

افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست

که نیست ۷۳

مصلحت‌اندیشی - حا - مص . م .

۴۶۶۳

مصلحت‌بودن - مص . م . ۳۷۸۲

و ر ك : مصلحت . ش

و کیوتر در مضراب میراند (مرزبان نامه)

لاگر کیوتر گردد مخالفت ملکا
ز دام تو بجهد چون کیوتر از
مضراب

(مسعود سعد)

شب درین چرخ پر ستاره زرنج
چون کیوتر بزیر مضرابم

(مختاری) (یادداشت‌های دکتر غنی)
خواجه نیز (مضراب) را یکبار و
در معنی طور و شبانی که پرندگان
و از آن جمله کیوتران را با آن صید
میکرده‌اند بکار بسته و طره
معشوق را به آن مانند کرده است.
هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن
بجست

بازش ز طره تو بمضراب می‌زد
۳۲۰

مضطرب - ع (بضم میم و فتح
طا و کسر راء) دچار اضطراب،
آشفته، لرزان.

ایکه بر مه‌کشی از عنبر سارا
چوگان

مضطرب حال مگردان من مگر گردان
۹

مضطرب حال - ص . م . آشفته
حال . سرگردان . ر ك : مضطرب

مطاع - ع (بضم میم) اطاعت شده.
مخبوم، ر ك مطاع و مطیع

مطاع و مطیع - تن و جناس

مصلی برابر با ۸۹۲ باید جستجو
کرد. همانطور که مزار او را در
خلک مصلی میتوان زیارت نمود.

مضایقه - ع (بضم صاد و فتح
یاء و قاف) بر کسی چیزی را
تنگ گرفتن. سخت‌گیری نمودن
با دوستان مضایقه دو عمرو مال
نیست ... ۳۹۸

مضت - ع (بفتح میم و صاد)
فعل ماضی مفرومه نث غائب . یعنی
گذشت . در :

مضت فرص الوصال و ما شعرنا ...
(خانلری ۱۰ و ۴۵۱)

یعنی فرصت‌های وصال سپری
گردید و ما ندانستیم .

مضراب - ع (بکسر میم) آلت
کوچک فلزی که با آن تار می‌زنند.
زخه، سکافه و سکافره و شکافه

می‌گویند و وسیله‌ای بشکل کیسه‌ای
از طور با چوبی بلند برای صید
ماهی یا پرندگان . «خانه‌ایست با

آسمانه و سقف و چهار دیوار و
سقف آن از طور است یعنی از

دام و شبکه و برای صید کردن
باز و شاهین و سایر جوارح طیر

بکار است. مضراب را در مظان
وجود مرغان شکاری وحشی در

صحرا بر پامی‌کنند ... براین عزم
که دیو گاو پای آمد و پای در این

ورطه خطر نهاد، خر در خلایق

- اشتقاق . ر ك : پادشاه مطاع و غلام مطيع .
- مطبوع - ع (بفتح ميم) دل پسند . پسند طبع . ر ك : شمایل مطبوع ۴۴۶۳ ، بلبل مطبوع ۲۶۱۶و :
- و :
- ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش ... ۲۸۷
- مطبوع شمایل - ص . م . (=) شمایل مطبوع) ۴۵۶۷
- مطرب - ع (بضم ميم و كسر راء) بطرب آورنده . ساز زن یا خواننده ، یا رقاص . رامشگر . خوانگر . خونیاگر . و رامشیار درمینوخرود (۱۳- ۲۸) وودمساز همراه با گسارنده (ساقی) در شاهنامه
- گسارنده باده و رودساز
- سیه چشم و گلرخ بتان طرب (رستم و سهراب مجتبی مینوی ۲۷)
- ۱- نوای مجلس ما را چو برگشد مطرب
- گهی عراق زند، گاه اصفهان گیرد ۲ ر قكط
- ۲- ساقی بنور باده برافروز جام ما
- مطرب بگو که کار جهان شد بكام ما ۱۱
- مطربا- منادی . ای مطرب ار ۱۴۴
- مطربان- جمع مطرب ۳۰۶
- مطربان صبحی - اذ - ظرفیت ۱۴۷۲
- مطرب خوشخوان - اذ - وصف و بیان نوع
- مطرب شیرین سخن - اذ - وصف و بیان نوع ۳۰۹۲
- مطرب عشاق - اذ - لامیه یا اختصاص ۴۱۳۸
- مطرب عشق - اذ - تشبیهی ۱۲۳۱ ، ۱۴۱۲
- مطرب مجلس - اذ - ظرفیت، ۲ ر قكط ۳۴۰۹
- مطرب نکته گوی - اذ - وصف و بیان نوع (انجوی ۸۳۰۵)
- مطرب و پرده - تن، ۲۲۴ ، ۱۴۴۸ ، ۱۸۶۶ ، ۲۴۵۵ ، ۴۲۲ و ر ك : پرده . پرده و مطرب
- مطرب و پرده سماع - تن، ۳۰۶
- مطرب و حافظ - تن ۱۷۳۸ ، ۴۱۳
- مطرب و حکیم - تن و حکیمان جهان ۲۰۳۶
- مطرب و ساقی - تن ۱۱ ، ۱۹۸ ، ۳۰۹۲ ، ۴۲۸ ، ورك :
- ساقی و مطرب
- مطرب ق ماه - تن ر ك : ماه مطرب ۴۳۱۵
- مطرب و می - تن ۳۸۱ ، ۱۸۱۲

۳۷۶۷، ۳۳۲۷ و رك: می و

مطرب

مطرب و ندیم و ساقی - تن

ندیم و مطرب و ساقی همه
اوست

خیال آب و گل در ره بهانه
۴۲۸

مطلب - (بفتح میم و طاء و لام)
فعل نهی، از مصدر جعلی طلبیدن
مطلب طاعت و پیمان و صلاح از
من مست .. ۲۴

مطلع - ع (بفتح میم و لام) آغاز
محل طلوع، نخستین بیت از
غزل یا قصیده. مطالع جمع. رك:
مطلع الفجر

مطلع الفجر - ع - طلوع فجر
آشکار شدن روشنی در بامداد
پگاه

... سلام فيه حتى مطلع الفجر
۲۵۱

درود بر آن شب وصل (یا شب
قدر) تا هنگام طلوع فجر

مطلق - ع (بضم میم و فتح لام)
آزاد. رها و بجای مطلقا و قید
خاص بمعنی هرگز

... کار بد مصلحت آنست که
مطلق نکنیم
۳۷۸

مطیب - ع (بضم میم و فتح طاء
و کسر یاء مشدد) پاکیزه و
خوشبو شده. رك: زاکی

مطیب زاکی - ع. رك: زاکی
مطیع - ع (بضم میم) اطاعت
کننده. فرمانبردار. رك: مطاع
و مطیع

مطیع و مطاع - تن و جناس
اشتقاق. رك: مطاع و مطیع
مظفر - ع (بضم میم و فتح طاء
وفاء مشدد) پیروز. ظفرمند و
نام مظفر بن منصور بن غیاث الدین
حاجی نیای بزرگ مظفر. و
مظفر پدر امیر مبارزین است
مؤسس سلسله آل مظفر. و پدر
شاه شجاع و شاه محمود و شاه
یحیی و سلطان عماد الدین. رك:
یحیی بن مظفر.

مظفر فر - ص. م. دارای فر
مظفر. رك: منصور. و: منصور
مظفر محمد ۳۶۵ ص و: و: وز این
خجسته نام بر اعدا مظفرم ۳۲۹
مظلم - ع (بضم میم و کسر لام)
تاریك. صفت شب در:

... بلبل مظلم والللهادی ۴۳۸
مظلمه - ع (بفتح میم و کسر لام)
آنچه بظلم و ستم از کسی گرفته
شده باشد. ظلم و ستمی که
بکسی شده. مظالم جمع
شاه توکان سخن مدعیان می-
شنود
شرمی از مظلمه خون سیاوش
باد ۱۰۵

علم و عمل ... شاه شجاع ۲۹۳۸
معاش - ع (بفتح میم) زندگانی،
 وسیله زندگانی، معیشت
 ۱- دلا معاش چنان کن گر بلغزد
 پای
 فرشته‌ات بدو دست دعو نگه
 دارد ۱۲۲
 ۲- ر ك: زر تمغا
معاشر - ع (بفتح میم و کسر
 شین) دوست، همدم، همنشین،
 رفیق مجلس انس ...
 ۱- معاشران ز حریف شبانه یاد
 آرید ... ۲۴۱
 ۲- معاشران گره از زلف یار باز
 کنید ... ۲۴۴
 ۳- ... بدین دقیقه دماغ معاشران
 تر کن ۳۹۷
 و ر ك: ۳۷۴۷، ۲۸۸۱
معاشران - جمع فارسی معاشر.
 ش (۱) و (۲) و (۳)
معاشر بودن - مص . م . ۲۷۴۷،
 ۴۷۱۸
معاشری - با یاء وحدت، يك
 معاشر
 ... معاشری خوش ورودی بساز
 می‌خواهم ۲۵۶
معاشری خوش - ر ك: معاشری
معالجه - ع (بضم میم و فتح
 لام و جیم) درمان، درمان کردن،
 علاج کردن

مظلومه خون سیاوش - اض - و
 تنایع . ر ك: مظلومه
مظلوم - ع (بفتح میم) ظلم دیده،
 ستم کشیده
 ۱- عدل سلطان گر نپرسد حال
 مظلومان عشق ... ۲۴۰
 ۲- ر ك: در داور
مظلومان - جمع فارسی مظلوم. ر ك:
 مظلوم . ش (۱) و : که صدمن
 خون مظلومان بیک جو (خانلری
 ۱ - ۱۰۴۹۲)
مظهر - ع (بفتح میم و هاء) محل
 ظهور. جای آشکار شدن، مظاهر
 جمع . در اصطلاح موجودات عالم
 بدانجهت که همگی مظاهر اسماء
 الله هستند. هر يك مظهر بعضی
 از اسماء و انسان مظهر تمام
 اسماء و صفات است. ازین جهت
 معرفت تامه مخصوص اوست و
 انسان بحسب جامعیت عارف به
 جمیع اشیاء است . بقول شاه
 نعمة الله ولی .
 مظهر اعیان ما ارواح ما
 مظهر ارواح شد اشباح ما
 ظل اعیانند ارواح همه
 ظل ارواحند اشباح همه
مظهر انوار - (انجوی ۱۱۲۸۲)
مظهرش - اض - موصول . ر ك:
 آئینه طلعت درویشان .
مظهر لطف ازل - ... و جامع

تطبیق کلام با مقتضای حال
و همراه با بیان و بسدیع
سه فن بلاغت را تشکیل می‌دهند.
۱- قدر مجموعه گل مرغ سحر
داند و بس

که نه هر کو ورقی خواند معانی
دانست ۴۸

۲- ... چون جمع شد معانی گوی
بیان توان زد ۱۵۴

معانی داشتن - مص . م . ش (۱)
معانی و بیان - تن . ش (۲)

معاینه - ع (بضم میم و فتح یاء
و نون) با چشم دیدن . رویا روی
چیزی را دیدن .

۱- ... جز دیده‌اش معاینه بیرون
فدادنم ۳۱۲

۲- ... گو این سخن معاینه در
چشم ما بگو ۴۱۵

معبر - ع (بضم میم و فتح عین
و کسر یاء مشدد) خوابگزار

ای معبر مرده‌ای فرما که دوشم
آفتاب

در شکر خواب صبحی هم‌وثاق
افتاده بود ۲۱۲

در تعبیر خواب (علما گفته‌اند که
راسترین خوابها آنست که نزدیک
صبح بینند...) (عقول عشره -
عقلی نهم) و اینکه شاعر آفتاب
را در خانه خود بخواب دیده‌است
مطابق احکام خواب دلیل است به

برو معالجت خود کن ای نصیحت
گو ... ۱۱۳

معانی - ع (بفتح میم و کسر لام)
جمع معالاة (بفتح میم) بمعنی شرف
و رفعت

۱- ... یارب که جاودان باد این
قدر و این معانی ۴۶۲

۲- ر ك : بونصر بوالمعانی
۴۶۲۹

معامل - ع (بضم میم اول و کسر
میم دوم) معامله کننده . خرید و
فروش کننده . ر ك : قلب اندوده
حافظ و : ... معامل سوی زندان
بردبرسواپی (خانلری ۱۰۸۶۵)
ق : بگیردم سوی زندان بسرد
برسواپی ۳۷۳ ص

معامله - ع (بضم میم اول و کسر
میم دوم و فتح لام) خرید و فروش.
بیع و شری. معاملات جمع. در
اصطلاح عبادات و اعمال شرعی را
گویند .

۱- بکن معامله‌ای، وین دل
شکسته بخر ... ۲۸

و ر ك : بازار تیزی و ۱۰۰۳ ،
۱۷۹۳ ، ۱۹۶۵ ، ۱۹۸۲ ،
۲۰۰۷ ، ۲۱۵۶ ، ۴۵۲۱۱ ،
۴۷۶۷ و (خانلری ۲۱۶۷)

معانی - ع (بفتح میم) جمع معنی.
در اصطلاح ادبا علمی است که
شناخته می‌شود به آن کیفیت

یافتن مال و نعمت یـا رسیدن
بوصال معشوق .

معتبر - ع (بضم میم و فتح تا و
با) عبرت گرفته . امین و درخور
اعتبار و اهمیت .

... یارب مباد آنکه گدا معتبر
شود ۲۲۶

معترف - ع (بضم میم و فتح تا
و کسر را) اعتراف کننده ، اقرار
کننده .

... لله حمد معترف غاية العلم ۳۱۲
یعنی : خداوند آن کس را که به
نهایت یـا بسیاری نعمتهای او
اعتراف کرده و می شناسد ستایش
می کند .

معتقد - ع (بضم عین و فتح تا
و کسر قاف) عقیده مند . گرونده
(و با فتح قاف ، عقیده و ایمان)
ر ك : بنده معتقد و :

۱- حاش لله که نیم معتقد طاعت
خویش ... ۳۴۰

۲- حافظ از معتقدانست گرامی
دارش ۵۷

معتقدان - جمع فارسی ، معتقد.
ش(۲)

معتكف - ع (بضم میم و فتح
تا و کسر کاف) گوشه نشین از
اعتكاف (گوشه نشینی) کسی که
برای عبادت گوشه ای را انتخاب
می کند.

صبح امید که بد معتكف پرده
غیب

گو برون آی که کار شب تار
آخر شد ۱۶۶

معجب - ع (بضم عین و کسر
جیم) بشگفت آورنده . معجبات
جمع .

... فی العشق موجبات یاتین
بالتوالی (خانلری ۴۵۳۳) .

معجبات - ج . ر ك : معجب

معجز - ع (بضم میم و کسر جیم)
(معجزه) خرق عادات به وسیله
پیامبران که دیگران از آن عاجز
باشند . معجزات جمع

۱- یادباد آنکه چو چشمت بعتابم
می گشت

معجز عیسویت در لب شکرخا
بود ۲۰۴

۲- معجز است این نظم یاسحر
هلال (خانلری ۱۰۷۷۴)

معجز حسن بسودن - مصر . م .
جمالت معجز حسن است، لیکن
حدیث غمزات سحر مبین است
۵۵

معجز عیسوی - اض - نسبت یا
اختصاص . ر ك : عیسوی

معجزه - (= معجزه) ر ك : دولت
احمدی

معجون - ع (بفتح میم) سرشته.

یا قوت سرخ رو را بخشند رنگ
گاهی ۴۸۹

معدود - ع (بفتح میم) شمرده،
محدود. ر ك : هفته ای بسود
معدود

معنور - ع (بفتح میم) عنبر
آورنده، بهانه دار، دارای عنبر.
حافظ بخود نبوشید این خرقة
می آلود

ای شیخ پاکدامن، معنور دارما
را ۵

معنور بودن - مص. م. .

۱- زاهدان راه برندی نبردمعنور
است ... ۱۵۸

۲- ... گر تو را عشق نیست
معنوری ۴۵۳

معنور داشتن - مص. م. ر ك :
معنور. ش. و ر ك : ۱۴۲،
۳۱۶، ۲۰۶، ۳۴۹، ۴۲۴

معنور نماندن - مص. م. ۳۸
معرا - ع (معری) (بضم میم و
فتح عین و راء مشدده) برهنه.
ناپوشیده، عریان، عاری،
پاک، جریده. مترادف مبرا (مبری)
ای معرا اصل عالی جوهرت از
حرص و آز

وی مبرا ذات میمون اخترت از
زرق و ریو ۳۷۱ ص
معرا و مبرا - تن و ائتلاف و

خمیر شده مخلوطی از چند آرو
که عجین کرده باشند. معاجین
جمع.

طیب عشق منم، باده ده که این
معجون

فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
۱۲۹

معدلة - ع (بفتح میم و کسر دال
و فتح لام) (معدلت) داد. دادگستری.
ر ك : معدلة سلطانی

معدلة سلطانی - اضم - نسبت یا
اختصاص.

احمدالله علی معدلة السلطانی...
۴۷۲

معدلت - (= معدله) ر ك : مه
چرخ معدلت.

معدن - ع (بفتح میم و کسر دال)
کان. مرکز چیزی. معادن جمع
طالب لعل و گهر نیست و گرنه
خورشید

همچنان در عمل معدن و کان
است که بود ۲۱۳

معدن صدق و صفا - اضم -
استعاره و عطف. ر ك : صدق و صفا
معدن لب لعل - اضم - استعاره
و تنایع. ر ك : لب لعل

معدن و کان - تن و ائتلاف و
عطف. ر ك : معدن. ش. و :
گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن
افتد

سجع متوازی . ر ك : معری
معراج - ع (بکسر میم) نردبان،
 پلکان . وسیله عروج و به بلندی
 رفتن . عروج . معارج و معاریج
 جمع .

رفتن پیامبر (ص) را به آسمان
 معراج گفته‌اند . همراه با بیست
 هفتم یا بیست و ششم رجب
 همراه با مبعث ، بحکم «سبحان
 الذی اسرى بعیده لیلا من مسجد
 الحرام الی مسجد الاقصی » (سورة
 اسرى آیه ۱) که مرحله دوم معراج
 است و مرحله اول از خانه ام‌هانی
 تا پای سنگ بیت المقدس که
 بقول ابوالفتح رازی پایه معراج
 مرحله دوم بر آن نهاده شد (تفسیر
 ابوالفتح ج ۶ ص ۲۶۴ - ۲۸۱)
 و سلمان ساوجی هم به آن اشاره
 کرده است .

در آن شب گز سرای ام‌هانی
 روان شد سوی قصر لامکانی -
 دیوان / ۵۰۲

شاعران فارسی اغلب به معراج
 رسول (ص) اشاره کرده‌اند. ولی در
 شعر خواجه با ایهام معنی لغوی
 معراج بیشتر مورد نظر است.

بر تخت جم که تاجش معراج
 آسمان است

همت نگر که موری با آن حقارت
 آمد

معراج آسمان - اض - بیان نوع
 یا ظرفیت . ر ك : معراج
معرض - ع (بفتح میم و کسر
 راء) نمایشگاه ، جای نشان‌دادن
 چیزی و کنایه از جهان
 بادت بدست باشد اگر دل نهی

بهیچ
 در معرضی که تخت سلیمان رود
 بیاد ۱۰۰

معرفت - ع (بفتح میم و کسر را
 و فتح فا) شناخت . شناختن
 چیزی ، شناسایی ، معارف جمع
 شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت
 است .

آفرین بر نفس دلکش و لطف
 سخنش ۲۸۱

و ر ك : ارباب معرفت . اهل
 معرفت. گوهر معرفت ، بی‌معرفت.
 در معرفت انداختن .

معرفت بودن - مص . م .
 معرفت نیست در این قوم خدا یا
 ملندی ... ۲۵۲

معرفت رحمانی - اض - نسبت و
 وصف . (خانلری ۱۱۱۵/۶۳)

معرفت گفتن - مص . م . ر ك :
 موسم گل .

معرکه - ع (بفتح میم و راء) (=
 معرك) «بیدار جنگ . معارك جمع.

ر ك : روز معرکه
معمشوق - ع (بضم میم) دوست

داشته شده. (معشوقه)

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم

و ر ك : استغناء معشوق ، جلوه معشوق و می کردن ، سایه معشوق ، عاشق و معشوق ، لب معشوق ، ماجرای من و معشوق ، می و معشوق ، منزلکه معشوق و ۱۲۲ر۴ ، ۴۶۲ر۵ و (خانلری ۴۶۹ر۶)

معشوقه - ع مؤنث معشوق ، «معشوقه در غزل فارسی بسیار کم استعمال میشود غالباً معشوق استعمال میشود ولو مقصود زن هم باشد . چون در فارسی رعایت اینکه صفت مذکر یا مؤنث آورده شود نیست باضافه به لطفونازك کاری فزادیک تر است . تخصیص به تانیث (یعنی معشوقه گفتن) معنای شهبوانی دارد ... خلاصه از معشوق گفتن ، هم معنی عام - ترست مگر آنکه زن مخصوصی در نظر داشته باشد . چنانکه در حکایات نثری گفته می شود فلا نکس معشوقه ای داشت ...» (یاد داشت های دکتر غنی) و از بکار بردن «معشوقه» بالغ بر ۱۲ بار معلوم میشود که معشوق حافظ

در معنی غیر عرفانی آن زن بوده است طبق حافظ خانلری: ۳۱ر۵ ، ۴۷ر۱ ، ۱۹۱ر۳ ، ۲۰۱ر۷ ، ۲۲۲ر۶ ، ۲۷۲ر۵ ، ۳۰۴ر۲ ، ۴۸۶ر۲ و ۱۰۹۹ر۱۲ و سه بار در متن حافظ قزوینی :

معشوقه باز - ص . م . ر ك : دیده معشوقه باز

معشوقه پرست - ص . م . سخن غیر مگو بامن معشوقه پرست ... و ر ك : کوچه معشوقه .

معصیت - ع (بفتح میم و کسر صاد و فتح یاء) گناه ، نافرمانی ، معاصی جمع . مکن بچشم حقارت نگاه در من مست

که نیست معصیت و زهد بی مشیت او ۴۰۵

اشاره و تلمیح است به «لله ما فی السموات و ما فی الارض و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء والله علی کل شیئ قدير» (بقره - ۲۸۴)

معصیت و زهد - تن و تقابل . و ر ك : معصیت

معطر - ع (بضم میم و فتح عین و طاء مشدده) عطر زده ، عطر آگین ، خوشبو .

از تفکر بسیار کشف شود، مثال
در نام «علی»

چو نام او گذرد بر صوامع ملکوت
بقدر مرتبه هر یک ز جا بلند شود
کلمه «زجا» را اگر بمرتبه بلند
کنند یعنی بالا ببرند، وزا را که
بحروف جمل برابر هفت است
بهفتاد برسانند و جیم را که سه
است برسی و الف را که یک است
به ده برسانند عین و لام و یاء
علی بدست می آید که برابر است
با یکصد و ده و رمز در اویش است.
معما در شعر خواجه بمعنی راز
و مطلب غیر قابل شرح و بیان
است.

حدیث مطرب و می گو و راز دهر
کمتر گو

که کس نکشود و نکشاید بحکمت
این معما را

ورك : ۷۱۴، ۱۲۶۳، ۳۹۱۶،
ر ۴۸۳، ۱۴۲۳، ۲۴۵۳،
۱۰۱۲۸، ۴۸۳۱.

معمار - ع (بکسر میم) (انجوی
۲۲۳۲) سازنده عمارت، بنا
و کارشناس بنا

معمود - ع (بفتح عین) آباد
آبادان، عمران شده، آباد شده.
می رفت خیال تو ز چشم من و
می گفت

۱- هوای مجلس روحانیان معطر
کن ۳۹۷

۲- ر ك : لطف نسیم
معطر کردن - مص . م . ر ك :
معطر، ش (۱) و (۲)

معقول - ع (بفتح میم) پسندیده
عقل، آنچه بوسیله عقل ادراك
شود. معقولات جمع. ر ك : فکر
معقول.

معك - ع (بفتح میم و عین) با
تو. ر ك : الله معك

معلق - ع (بفتح میم و فتح عین
و لام مشدد) واژگون. اندروا،
بحال تعلیق. آویخته، ر ك :
بحر معلق.

معلوم - ع (بفتح میم) آشکار،
مکشوف، شناخته شده.

... نیست معلوم که در پرده
اسرار چه کرد ۱۴۰

معلوم بودن - مص . م . ۱۴۰۵،
۴۰۵۴، (۳۵۶ ص)

معلوم شدن - مص . م . ۶۷۷.

معما - ع (معمی) (بضم میم و فتح
عین و میم مشدد) پوشیده . پیچیده.
کلامی که معنای آن پوشیده باشد
و بطور رمز بر معنی خود دلالت
کند، در اصطلاح علم بدیع آنست
و تبدیل کلمات یا حروف بحساب
اعداد و جمل ذکر کنند که پس
که مطلبی یا اسمی بقلب و تصحیف

کجا گفتیم ۳۷۰

معیشت - ع (بفتح میم و شین)
معاش. زندگی و اسباب و وسائل
مربوط به آن .

۱- ... رواق و طاق معیشت چه
سر بلند و چه پست ۲۵

۲- از بهر معیشت مکن آندیشه
باطل ۳۰۴

معین - ع (بضم میم و فتح عین)
و یاء مشدد) مشخص ، معلوم ،
تعیین شده ، ر ك : گوشه معین
چشم

مغ - (بضم و فتح میم) در اصل
بفتح میم «...» و بضم اول آتش
پرست را گویند» (برهان) پهلوی:
magh اوستایی magha

از ریشه mag در کتیبه داریوش
در بهستان (بیستون) magu

آمده (ذیل برهان) و موبد ازهمین
ریشه است . مغان جمع . ر ك :
پیر مغان . خرابات مغان . دیر
مغان . گوی مغان . سرای مغان .
رند مغ . در مغان .

مغانه - ص . م . مغ + آنه
پسوند آنصاف و لیاقت . ر ك :
جام می مغانه ، می مغانه .

مغچه - ا . م . مغ + بچه .
بچه مغ . مغ جوان و کم سن و
سال . دستیار مغ . بچه زردشتی
در اصطلاح و با استعاره سالک

هیئات ازین خانه که معمور
نماندست ۳۸

معمور بودن - مص . م . ۱۶۷۶

معمور شدن - مص . م . ۳۹۰۴

معنبر - ع (بفتح میم و عین و
باء) آمیخته به عنبر ، عنبرگون ،
عنبر آگین ، خوشبو ، ر ك :
گیسوی معنبردوست ، نسیم معنبر
معنوی - ع (بفتح میم و نون)
منسوب به معنی . ر ك : سیمر
معنوی . مقامات معنوی

معنی - ع (بفتح میم و سکون
عین) قصد کرده شده ، مدلول
و مضمون کلام ، معانی جمع در
فارسی «آرش» نیز گفته شده .

۱- معنی آب زندگی و روضه
ارم

جز طرف جویبار و می خوشگوار
چیست ؟ ۶۵

۲- سهو و خطای بنده گرش اعتبار
نیست

معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست
۶۵

و ر ك : صورت و معنی . در معنی
فراز کردن (در فراز کردن) لفظ
اندط و معنی بسیار . در معنی
گشوده شدن ، و ر ك : معانی ،
بی معنی

معنی بخاطر داشتن - مص . م .
بخاطر دار این معنی که در خدمت

مبتدی در سلوك و کسی که در ابتدای راه است .

۱- گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش

خاکروب در میخانه کنم مژگان را

۶

۲- ... مغبچه ای ز هر طرف می- زندم بچنگ و دف ۲۹۶

مغبچه باده فروش - آضه - وصف و بیان نوع ۹۳، ۴۲۳۲

مغبچگان - ج . مغبچه ۴۲۱۳، ۲۰۲۴، ر ۱۷۰

مغبچه ای - با یاء وحدت .

۱- مغبچه ای می گذشت راهزن دین و دل ۱۷۰

۲- و ك : مغبچه . ش (۲)

مغتنم - ع (بضم میم و فتح تا و نون) غنیمت شمرده ، غنیمت پنداشته .

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ... ۶۵

مغرم - ع (بضم میم و کسر راء) تاوان دهنده ، مقروض ، مدیون ، ر ك : فقر و مغرم

مغرق - ع (بضم میم و فتح غین و راء مشدد) بسیم آراسته . نقره کوب (مغرق بالفضه) ر ك : زین مغرق .

مغرور - ع (بفتح میم) غافل ، جاهل . معجب . محب النفس ،

متکبر ، گرفتار غرور و در شعر خواجه بمعنی حسود نیز آمده در مغروری بمعنی حسادت یا جهالت ۱- حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود

عرض و مال و دل و دین برسر مغروری کرد ۱۴۱

۲- ر ك : حسن و جوانی

مغرور و صد فریب - آضه - وصف و بیان نوع

ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند ۲۰۰

مغروری - با یاء مصدری، حاصل مصدر. ر ك : مغرور. ش

مغروری - با یاء ضمیر مخاطب ایکه دایم بخویش مغروری ... ۴۵۳

مغز - ع (بفتح میم و سکون غین) ماده نرم و خاکستری درون جمجمه ماده چربی داخل استخوانها و آنچه درون هسته میوه جای دارد. بی طلعت تو جان نگراید بکالبد بی نعمت تو مغز نبندد باستخوان قیز

مغزشعرنغز - (انجوی ۲۷۴ ر ۱۳)

مغز نغز - آضه - وصعی

... که مغزنغز مقام اندر استخوان گیرد ۱۰ / قلا

خار مغیلان و :
 یارب این کعبه مقصود تماشاگاه
 کیست
 که مغیلان طریقش گل و نسرین
 منست ۵۲
مفتاح - ع (بکسر میم) کلید .
 آلتی که با آن قفل را باز کنند.
 مفاتیح جمع
 ۱- ... بس در بسته که بمفتاح
 دعا بگشایند ۲۰۲
 ۲- ... فروشند مفتاح مشکل
 گشایی ۴۹۲
مفتاح دعا - اض - تشبیهی .
 ش (۱)
مفتاح مشکل گشایی - اض -
 استعاری . ش (۲)
مفتح - ع (بضم میم و فتح فا و
 کسر تاء مشدد) گشاینده در:
 ... افتتاح یا مفتح الابواب ۱۳
مفتول - ع (بفتح میم) تابیده
 شده، فتیله شده، فتیله . رشته
 باریک از فلز یا نخ یا هر چیز
 دیگر که امکان رشته شدن داشته
 باشد . رك : طره مفتول
مفتی - ع (بضم میم و کسر تا)
 فتوا دهنده ، فقیه .
 ... مفتی عقل در این مسئله لایعقل
 بود ۲۰۷
مفتی پیاله نوش - اض - وصف
 و بیان نوع رك : حافظ قرابه کش

مغز و نفز - تن و سجع متوازی
 رك : مغز نفز . مغز شعر نفز
مغلطه - ع (بفتح میم و لام و طا)
 بغلط انداختن با سخن و بحث ،
 سفسطه ، مغالط جمع
 رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم...
 ۳۷۸
مغنی - ع (به ضم میم و فتح
 غین و نشدید نون مکسور)
 آوازه خوان . مطرب . از ریشه
 غناء و در اصل از شخنا و خواندن .
 فارسی : خنیاگر . رك : صوت مغنی
 و :
 ۱- مغنی دف و چنگ را ساز
 ده ... ۳۶۰۲
 ۲- مغنی نوایی بگلبانگ رود...
 ۳۶۰۴
 ۳- مغنی از آن پره نقشی بیار...
 ۳۶۰۹
 ۴- مغنی ملولوم دوتایی بز...
 ۳۵۸۱۳
 ۵- مغنی کجایی بگلبانگ رود ...
 ۳۵۸۱۳
 ۶- مغنی نوایی طرب ساز کن...
 ۳۵۹۲
 ۷- مغنی بز آن نو آئین سرود...
 ۳۵۹۱۰
مغیلان - ع (بضم میم و فتح غین)
 بر وزن سلیمان مخفف امغیلان .
 درخت طلع ، بوته خاردار . رك :

وسواس و صرع و خفقان و انجماد
خون و نزف الدم و غیره مطالبی آمده
است (ص ۲۶۴ با مقدمه دکتر
نجم آبادی) خواجه گوید :
علاج ضعف دل ما بلب حواله
کن

که این مفرح یا قوت در خزانه
تست ۳۴

مفرح یا قوت - اض - بیان جنس.
ر ك : مفرح

مفروش - ع (بفتح میم و راء) و
نیز بکسر میم گسترده‌ای، آنچه
روی زمین بگسترانند. ر ك :
کیسوی حور .

مفروش - (بفتح میم) فعل نهی
از مصدر فروختن. ر ك : قوت
بازوی پرهیز. عطر عقل

مفلس - ع (بضم میم و کسر لام)
نادار، بی چیز، تهیدست، بی نوا،
مستمند، محتاج. ر ك : عاشق
مفلس. جوهری مفلس.

ز راه می‌کده یاران عنان بگردانند
چرا که حافظ ازین راه رفت و
مفلس شد ۱۶۷

مفلس شدن - مص. م. ر ك : مفلس
مفلس شراب زده - اض - وصف.

۴۲۱۷

مفلسان - ج. ر ك : خمار مفلسان
۱۹۳۵

مفلس و گنج قارون - تن ۵۴۹

مفتی زمان - اض - ظرفیت
۴۲۴

مفتی عشق - اض - تشبیهی
۲۵۹

مفتی عقل - اض - تشبیهی
۲۰۷

مفتی و محتسب - تن. ر ك : شیخ
و حافظ و مفتی و محتسب ۱۰ ر ۲۰۰

مفرح - ع (بفتح میم و فتح فا و
کسر راء مشدد) فرح آور، شاد
کننده، داروی مقوی قلب و گفته‌اند
که مفرح دارویی است مرکب از
اجزاء مختلف که خوشمبوی و
خوش مزه است و مایه تقویت
می‌باشد. عطار گوید :

درد دل اندوهگنم در همه عمر
گر بود مفرحی هم اندوه تو بود
(مختار نامه ۱۵)

مفرح «با اصطلاح اطبا نوعی از
مرکبات ادویه است که اعضاء
رئیه را قوت دهد» (تنسوخ
نامه - تعلیقات) معروفترین
مفرحات مفرح یا قوت بوده زیرا
گمان می‌بردند که جواهرات همچون

یا قوت و زمرد جذب بدن می‌شوند.
بدین سبب آنها را سائیده با
ادویه دیگر ترکیب میکردند. در
تحفه حکیم مومن درباره یا قوت،
مخصوصا یا قوت سرخ و سفید
و مفرح هر یک در علاج امراض

مفلس و کیمیا - تن (خانلری
۲۶۴۵

مفلس و هوای می و مطرب - تن
و عطف ۱۳۵

مفلسی - با یاء وحدت ۵۴۹

مفلسی و عشق - تن ۲۴۰۲

مفلسی و جوانی - تن ۲۸۵۶

مقابله - ع (بضم میم و فتح تا
و لام) رویا رو شدن . در اصطلاح
بدیع از تضاد است و آوردن
کلماتی ضد یکدیگر در بیت یا
در دو مصراع که در دیوان خواجه
فراوان دیده میشود و تقابل هم
میگویند و شواهد فراوانی از آن
داده شده . لیکن واژه مقابله در
معنی اصطلاح نجومی خود یک بار در
دیوان خواجه بکار برده شد و آن وقتی
است که بین دو کوكب سیار شش برج
یا ۱۸۰ درجه یا نصف دایره منطقه
البروج فاصله باشد و غرض از این
مقابله در شعر خواجه مقابله ماه
و خورشید است با استعاره و
تشبیه .

ز اخترم نظری سعد در ره است
که دوش

میان ماه و رخ یار من مقابله
بود

اصطلاح «تمام دشمنی» نیز در نجوم
احکام به جای مقابله به کار
برده می شود و «تمام دوستی» به

جای مقارنه و اتصال . و «نیم
دوستی» و «نیم دشمنی» بجای
تربیع اول و تربیع دوم در
نظرات کواکب بکار گرفته شده
است .

مقال - ع (بفتح میم) گفتگو ،
گفتار . سخن . مقاله . قسمتی
از کتاب یا نوشته ای در خصوص
موضوع معین . مقالات جمع . رك:
قال و مقال و:

فصمت هاهنا لسان مقال (خانلری
۲۹۶۶) ق : لسان القال ۳۰۲۲
و رك : لسان القال ، فصمت .

مقالات - جمع مقال .

مقالات نصیحت گو همینست
که سنگ انداز هجران در کمین
است ۳۵۹۶

مقام - ع (بفتح میم) جای اقامت ،
درجه ، مرتبه ، و بمعنی آهنگ
و مقامه و در اصطلاح مراحل که
سالك باید بمجاهده و ریاضیت
طی کند ، هفت مقام یا هفت مرحله
سلوك عبارتند از : توبه ، ورع .
زهد ، فقر ، صبر . توکل . رضا .
ازین هفت مقام در شعر خواجه
از مقام رضا و مقام صبر بتصریح
یاد شده است .

۱- من و مقام رضا بعد ازین
شکر رقیب ... ۸۸

۲- ... که در مقام رضا باش وز

بدایت احوال باشند و در نهایت
«مقام شوند» (مصباح الهدایه
۱۲۵ - ۱۴۵) چنانکه تسویه و
محاسبه و مراقبه هر کدام ابتدا
حال باشند و اگر تغییر و زوال
در آنها روی ندهد تبدیل به مقام
میشوند و بسیاری از حالات نیز
چنین می باشند و شرط سالک بودن
آنست که از مقامی بمقامی ترقی
کند و گفته اند راه خدا سه مرحله
است : اول حال دوم مقام سوم
تمکین. برای انبیاء نیز مقاماتی
در نظر گرفته شده . برای آدم
توبه و برای نوح زهد و برای
ابراهیم تسلیم و برای موسی انابت
و برای داود حزن و برای عیسی
رجا و برای یحیی خوف و برای
محمد (ص) ذکر و برای هر يك
این مقامهاست مقام اصلی است.
مقام اصلی حافظ بقول خود او
«گوشه خرابات» است.

مقام اصلی ما گوشه خرابات است
خداش خیر دهد آنکه این عمارت
کرد
۱۳۱

که تلمیح و اشاره است
به «انما یعمر مساجد الله من آمن
بالله والیوم الاخر» (التوبه -
۲۸)

و «مقام حیرت» نیز با حال حیرت
یا دوام حال حیرت یکی است

قضا بگریز ۲۶۶

۳- گویند سنگ لعل شود در

مقام صبر ۲۲۶

و هفت مقام را کلا مقامات طریقت
گفته است.

در مقامات طریقت هر کجا کردیم
سیر

عافیت را با نظر بازی فراق افتاده
بود ۲۱۲

و «مقامات معنوی» با ایهام بیان
دیگری از مقامات طریقت است :

بلبل بشاخ سرو بگلبنگ پهلوی
می خواند دوش درس مقامات

معنوی ۴۸۶

و نیز «مقامات» طریقت همراه با کرامات :

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
۱۰۹

در تفاوت میان حال و مقام گفته
شده که حال در تصرف سالک

نیست چون ناگاه بر او وارد شود

اما مداوم نیست و مقام در تحت

قدم و اختیار سالک است و محل

استقامت اوست (رک : حال) و

گفته اند : الاحوال مواهب و

المقامات مکاسب. و «هیچ مقام

از مداخلت حالی خالی نبود و هیچ

حال از مقارنت مقامی جدا نه ...

يك چیز را بعضی حال خوانند

و بعضی مقام چه جمله مقامات در

همواره مرا کوی خرابات مقام
 است ۴۶
 ۲- که مغز نغمه مقام اندر استخوان
 گیرد ۱۰ / قلا
 مقام بودن - مص . م . ش (۱)
 مقام گرفتن - مص . م . ش (۲)
 مقام و مقیم - تن و جناس اشتقاق.
 ش (۱)
 مقبل - ع (بضم میم و کسر با)
 با اقبال ، خوشبخت ، نیک بخت ،
 نقیض مدبر (بدبخت) . ر ک :
 بنده مقبل . هندوی مقبل .
 مقبلان - جمع فارسی مقبل ،
 نیک بختان .
 فروغ دل و دیده مقبلان
 ولینعمت جان صاحب دلان ۳۵۹۴
 ص
 مقبول - ع (بفتح میم) قبول شده .
 مورد پسند .
 مقبول آمدن - مص . م . ۴۳۹
 مقبول شدن - مص . م . ۳۰۶
 مقبول طبع - اض - لامیه ۲۲۶۹۰
 ۴۳۹۱۰
 مقتدا - ع (بضم میم و فتح تا)
 اقتدا شده ، پیروی شده ، رهبر ،
 پیشوا
 چون صوفیان بحالت و رقصند
 مقتدا
 ما نیز هم به شعبده دستی بر-
 آوریم ۳۷۲

گفت حافظ آشنایان در مقام
 حیرتند ۱۴
 که اشاره و تلمیح است به «رب
 زدنی فیک حیره و تحیراً» (حدیث
 نبوی)
 و ر ک : حال حیرت و حیرت .
 و «مقام امن» و «مقام عیش» و
 «مقام سکر» و دیگر مقامات و
 حالات. در : ۱۳ ، ۲۵۵ ،
 ۵۴۹ ، ۱۱۴۱ ، ۲۹۸ ، ۲۸۱ ،
 ۲۵۹ ، ۴۵۸۹ ، ۴۵۵۲ ،
 ۴۹۱۷ ، ۴۴۸۷
 مقام شناس - ص . م . آشنا و
 شناسای مقامات و پرده های
 موسیقی .
 چه راه می زند این مطرب مقام
 شناس (خانلری ۱۴۱۲)
 مقام مجازی - اض - وصف و
 نسبت ، کنایه از جهان در مقابل
 دیگر مقامات حقیقی یا معنوی و
 درونی
 در این مقام مجازی بجز پیاله
 مگیر
 درین سراچه بازیچه غیرعشق میاز
 ۲۵۹
 واژه نما : مقام (۲۵ + ۲ بار)
 مقام - ع (بضم میم) اقامت کردن .
 اقامت . آرام گرفتن در یک جا
 ۱- تاگنج غمت دردل ویرانه مقیم
 است

مقتول - ع (بفتح میم) کشته شده،

قتیل . رك : تیغ غم

مقدر - ع (بضم میم و فتح قاف

و دال مشدد) در تقدیر نهاده ، اندازه شده . رك : روزی مقدر بودن .

مقدس - ع (بضم میم و فتح قاف

و دال مشدد، پاك ، پاکیزه ، منزّه .

رك : جان مقدس

مقدم - ع (بضم میم و فتح دال)

جای قدم . قدم گذاردن ، آمدن ،

از سفر آمدن ، رك : نثار مقدم ،

قلم و مقدم ، خیر مقدم و :

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف

چمن

مقدمش یارب مبارك باد بر سرو

و سمن ۳۹۰

مقدم عید وصال - اض - استعاری

و تتابع .

... گو مزده ای ز مقدم عید وصال

تو؟ ۴۰۸

مقدور - ع (بفتح میم و ضم دال)

ممکن . میسر . میسر

صبر است مرا چاره هجران تو لیکن

چون صبر توان کرد که مقدور

نماندست ۳۸

مقتور نماندن - مص . م . رك :

مقدور

مقراض - ع (بکسر میم) قیچی .

وسیله بریدن با دو سر ، وسیله

بریدن پارچه ، یا فتیله شمع یا

هر چیز دیگر .

۱- چو شمع هر که بافشای راز

شد مشغول

بسش زمانه چو مقراض در زبان

گیرد ۲- رشته صبرم بمقراض غمت

ببریده شد ... ۲۹۴

مقرو - ع (بضم میم و فتح قاف

و راء مشدد) قرار یافته ، ثابت .

مشخص

... تشخیص کردنایم و مدبرامقرو

است ۳۹

مقرنس - ع (بضم میم و فتح

قاف و نون) برآمده همچون بینی

از قرناس (بکسر قاف یا قرناس

بضم قاف بمعنی عمارت بلند و

سقف بلند دارای قرناس . قرناس

بمعنی سم آهو نیز آمده . رك :

اطلس مقرنس ، سقف مقرنس

مقرنس زنگاری - کنایه از آسمان

ه ر قکر

مقسم - ع (بضم میم و کسر سین)

تقسیم کننده . رك : مقسم رزق

مقسم رزق - اض - سبب به

مسبب . رك : قلم شاه جهان

مقصود - ع (بفتح میم و صاد)

قصد کردن . مطلوب . هدف .

رك : ره مقصد (راه مقصد)

گر چه منزل بس خطرناك است

یعنی : طاقتم پایان رسید. ای مردمك چشم من از من جدا شو تا بیش ازین نگیرم.

مقله عینی - ع . ر ك : مقله

مقلد - ع (بضم میم و فتح قاف و لام مشدد مکسور) تقلیدکننده شخصی که از دیگری تقلید میکند. باده خود ، غم مخور و پند مقلد منیوش... ۳۹۱

مقیم - ع (بضم میم و کسر قاف) اقامت کننده ، ساکن و بمعنی دائم و همیشه و همواره

۱-مقیم حلقه ذکر است دل، بدان امید... ۲۳۰

۲- مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد... ۲۳۵

۳- عصمت نهاده رخ به سراپرده‌ات مقیم ۴ ر قلع

مقیمان حضرت - اض - ظرفیت ۳۱۳۸

مقیم حلقه ذکر - اض - و تتابع ۲۳۰

مقیم حریم - اض - ظرفیت ، ۴ ر ققط

مقیم حریم حرم - اض - ظرفیت و تتابع ۱۷۹۳

مقیم افتادن - مص . م . اقامت بطور دائم

... بر در می‌کند دیدم که مقیم افتاده است ۳۶

و مقصد بس بعید ... ۲۱۵
مقصد اعلی - اض - وصف و بیان نوع

مابدان مقصد اعلی نتوانیم رسید... ۱۸۲

مقصر - ع (بضم میم و فتح قاف و کسر صاد مشدد) تقصیر کار، مجرم

بتن مقصرم از دولت ملازمتت... ۳۴

مقصر بودن - مص . م . ر ك : مقصر

مقصود - ع (بفتح میم) قصد شده . مطلوب . مقصد ، ر ك : كعبه مقصود . گنج مقصود ، گوهر مقصود . مشرب مقصود . روی مقصود . راه مقصود . شاهد مقصود . گنج نامه مقصود ، راه بمقصود بردن، چهره مقصود ، نقش مقصود .

مقل - ع (بضم میم و کسر قاف و لام مشدد) مقل الحال (ع) تنگ دست و فقیر . ر ك : عطفاً علی مقل ...

مقله - ع (بضم میم و فتح لام) درون چشم . میانه چشم ، سیاهی و سفیدی چشم ، مردمك چشم ، مقل جمع .

...بلغ الطافه یا مقله عینی بینی ۴۸۴

- مقیم بودن - مص . م . ر ك :
 گنج غم . می و معشوق
 مقیم زلف شدن - مص . م . و
 استعازة تبعیه، گرفتار زلف شدن.
 عاشق شدن به زلف ۲۳۷۵
 مقیم پردر میخانه شدن - مص . م .
 ۳۶۷۳
 مقیم و مقام - تن و جناس اشتقاق.
 ر ك : مقام و مقیم
 مکارم - ع (بفتح میم و کسر راء)
 جمع مکرمه. بزرگیها
 ۱- تو کز مکارم اخلاق عالم
 ۲۲۴
 ۲- مکارم تو به آفاق می برد
 ۲۴۷
 شاعر ...
 مکارم اخلاق - اض - ظرفیت
 یا نسبت ، یا اختصاص . ش (۱)
 مکارم به آفاق بردن - (بوسیله
 شاعر) مص . م . ش (۲)
 مکاره - ع (بفتح میم و تشدید
 راء مکسور باهای ملفوظ) مونث
 مکار . زن بسیار مکر و حيله گر
 مترادف محتاله .
 از ره مرفوعه دنیای که این
 عجز
 مکاره می نشیند و محتاله می رود
 ۲۲۵
 مکاره نشستن - مص . م . برای
 مکر کردن نشستن . ر ك : مکاره
 مکاره و محتاله - تن و ائتلاف
- و سجع متوازن . ر ك : مکاره
 مکاری کردن - مص . م .
 ... کان چشم مست شنگ اوبسیار
 مکاری کند (خانلری ۱۸۶۹)
 ق : کان طره شبرنگ اوبسیار
 طراری کند ۱۹۱
 مکافات - ع (بضم میم) پاداش
 دادن . کیفر دادن . پادافراه ،
 عقوبت .
 ۱- ر ك دیر مکافات
 ۲- ر ك : دیر زندان مکافات
 مکان - ع (بفتح میم) جای ،
 جایگاه ، جای بودن ، امکان جمع
 ر ك : جمشید مکان ، کون و مکان ،
 طی مکان و :
 هر سخن وقتی و هر نکته مکانی
 دارد ۱۲۵
 مکان گرفتن - مص . م . ر ك :
 شکن تنگ
 مکانی - با یاء وحدت . ر ك :
 مکان
 مکتب - ع (بفتح میم و تا) جای
 نوشتن ، جای درس دادن . دبستان .
 مکاتب جمع .
 ۱- نگار من که بمکتب نرفت و
 خط ننوشت ... ۱۶۷
 ۲- ... در مکتب غم تو چنین
 نکته دان شدم ۳۲۱
 مکتب حقایق - اض - تشبیهی .
 ر ك : ادیب عشق

مکر زمانه - اذ - استعاره
۴۲۸۳

مکر عالم پیر - اذ - استعاره
و تتابع . رك : مکر . ش
مکر و دستان - تن وائتلاف .
۲۸۰۷

مکروی - اذ - اسم به ضمیر
بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد
نیست

ای وای بر کسی که شد ایمن
ز مکروی ۴۲۹

و رك : بنیاد مکر ، سر مکر
مکرو - ع (بضم میم و فتح
کاف و راء مشدد) تکرار شده ،
تکراری، رك : نامکرو . و :

... گفتم حفایتی و مکرر نمیکنم
۳۵۳

مکرو گردن - مص . م . رك :
مکرو .

مکرو بودن - مص . م . رك :
نامکرو .

مکروم - ع (بضم میم و فتح کاف
و راء مشدد) محترم . عزیز ،
گرانمایه . رك : روح مکروم

مکمن - ع (بفتح میم اول و دوم)
کمینگاه ، محل کمین ، محل
اختفا . مکامن جمع . رك :

برق غیرت که چنین می‌جهد از
مکمن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن

مکتب غم - اذ - تشبیهی . رك :
مکتب . ش (۲)

مکحول - ع (بفتح میم و ضم‌حاء)
سر مه داده شده . سر مه کشیده
شده . صفت چشم در (جادوی
مکحول)

... فراغ برده از من آن در جادوی
مکحول ۳۰۶

مکدر - ع (بضم میم و فتح کاف
و دال مشدد) تیره شده ، دل
آزوده ، رك : گرد ستمها .

مکدر شدن - مص . م . رك :
گرد ستمها و مکدر بودن
مکدر است دل آتش بخرقه خواهم
زد ۴۹۱

مکرو - ع (بفتح میم و سکون کاف)
دستان . نیرنگ . حيله . در اصطلاح
غرور دادن معشوق بعاشق است گاه
بطریق لطف و گاه بطریق مهر و
مخالفت (عراقی) مکر خفی رسیدن
نعمت از سوی حق تعالی و ظهور
کرامات با وجود مخالفت و سوء
ادب از جانب بنده «و مکروا و
مکروا لله والله خیر الماکرین» (آل
عمران - ۵۴)

ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
که در کمینکه عمر است مکر عالم
پیر ۲۵۶

مکر آسمان - اذ - استعاره ،
۲۷۸۳

۴- مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز ... ۳۵۶
 ۵- ... مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم ۳۴۷
 ۶- مگر گشایش حافظ درین خرابی بود، رک: گشایش. ش (۲)
 ۷- مگر تو شانه زدی زلف عنبر آسا را؟ ... ۵۸
 (واژه نما: مگر ۷۰ + ۵ بار)
 مگس - ۱. (بفتح اول و دوم) ذبابة (ع) پهلوی magas
 اوستایی maxshi حشرة
 مزاحم و زیان بخش، از رسته دوابلان، در شعر تمثیل پستی و حقارت و ذنات است.
 ۱- محترم دار دلم کاین مگس قند پرست
 تا هوا خواه تو شد فر همایی دارد ۱۲۳
 ۲- ... ولی چگونه مگس از پی شکر نرود؟ ۲۲۴
 و رک: مسکین مگس. مقام مگسی، شکار مگس. سیمرغ و مگس
 مگس قندپرست - اض - وصف و بیان نوع. رک: مگس. ش (۱)
 مگس و شکر - تن، رک: مگس. ش (۲)
 مگس و شاهباز - تن. و مقایسه. رک: شکار مگس. مقام مگسی

چکنم؟ ۳۴۵
 ممکن غیب - اض - تشبیهی. رک: ممکن
 ممکن - بفتح میم و ضم کاف، فعل نهی دوم شخص مفرد از مصدر کردن.
 ۱- ممکن که کوکبه دلبری شکسته شود... ۲۰۱
 ۲- ممکن از خواب بیدارم خدا را... رک: خدا را
 ۳- ممکن که می نخوری بی جمال گل یک ماه قکه
 مکناد - فعل نهی و دعا
 ۱- یارب مکناد آفت ایام خرابت ۱۵
 ۲- جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد ... ۲۹۲
 مگر - قیده استثناء و مترادف با الای عربی و جز فارسی. در شعر خواجه بیشتر در مقام تردید و تمنی و بجای «شاید» آمده است. و گاه حرف استفهام است.
 ۱- خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
 کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود ۲۲۶
 ۲- مگر بتیغ اجل خیمه بر کنم، ورنی ... ۵۳
 ۳- ... میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم ۳۴۸

۳- خرم شده از ملاحه تو عهد
دلبری ... ۳۹۴

۴- چو خسروان ملاحه به بندگان
نازند

تو در میانه خداوندگار من باشی
۴۵۷

ملاحه و لطافت - تن و موازنه.
۳۹۴ر۴

ملاحه و حسن - تن و ائتلاف .
رك: ملاحه. ش (۱) و (۲)

ملازم - ع (بضم میم و کسر زاء)
همراه، در التزام

بملازمان سلطان که رساند این
دعا را ۹... ۶

ملازمان - ج. ملازم. رك: ملازم
ملازمت - (بفتح زاء) همراهی.

مصاحبت

۱- پس از ملازمت عیش و عشق
مهرویان

ز کارها که کنی شعر حافظ از
بر کن ۳۹۷

۲- بتن مقصرم از دولت ملازمت...
۳۴

ملاف - (بفتح میم) فعل نهی .
از مصدر لافیدن یا لاف زدن .

با خرابات نشینان ز کرامات
ملاف ... ۱۲۵

ملاقات - ع (بضم میم) تلاقی
کردن ، دیدار ، روبرو شدن

... که دگر باره ملاقات نه پیدا
باشد ۱۵۷

مگس و سیموغ - تن . و مقایسه.
رك: حضرت سیموغ

مگس و همای - تن و مقایسه.
رك: همای

مل - ۱ . (بضم میم) نبید. شراب
(ع) . رك : گل و مل . حلقه

گل و مل . و رك : داد عیش
ستاندن .

ملاح - ع (بضم میم و تشدید لام)
راننده کشتی . ناخدا . کشتیبان،

از «ملح» (بفتح میم) بمعنی با هر
دو بال طپیدن مرغ مشتق است

(داور)

آن شد که بار منت ملاح بردمی...
۳۳

ملاحه - (بفتح میم و حاء) نمکین
بودن. ملیح بودن ، ملاحه کیفیتی

است قابل ادراك ولى قابل وصف
نیست و شاید همان «آن» باشد

که چیزی سوای حسن و زیبایی
است «الملاحه تدرك و لا يمكن

وصفها» در اصطلاح بی نهایتی
کمال الهی است که هیچکس به

نهایت آن نرسد تا مطمئن نشود.
۱- حسنت باتفاق ملاحه جهان

گرفت

آری باتفاق جهان می توان گرفت
۸۷

۲- ... کسی بحسن و ملاحه بیار
ما نرسد ... ۱۵۶

- ملال - ع** (بفتح میم) ضجر. سختی. دلتنگی، اندوه، بیماری. هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال ... ۲۸۱
ورک: فرط ملال
- ملال و حلال - سجع** متوازی . ر ک : ملال . ش
- ملال مصلحتی - اض** - وصف و بیان نوع . تظاهر به ملال . ملال مصلحتی مینمایم از جانان که کس بجده ننماید زجان خویش ملال (خانلری ۲۹۷۷)
- دلال و ملال - در صدر** مصراع اول و عجز مصراع دوم، صنعت لفظی. ردالصدرالی عجز. ر ک : ملال مصلحتی .
- ملال گرفتن - مص . م** میگو نه بدانسان که ملالش گیرد ۱۱۳۸۳ ص
- ملالت - ع** (بفتح میم و لام) ملال، ضجر، رنج، غم، رنجیدگی
۱- از سرکوی تو هر گو بملالت برود ... ۲۲۲
۲- مده بخاطر نازک ملالت از من زود ۴۱۶
- ملالت بغاظر دادن - مص . م** ر ک : ملالت ش (۲)
- ملالت بودن - مص . م** ر ک : پند حکیمان
- ملالت صد غصه - اض** - مسبب به سبب
ز گردخوان نگون فلک طمع نتوان داشت
که بی ملالت صد غصه يك نواله برآید ۲۳۴
- ملالت کشیدن - مص . م** ملالتی که کشیدی سعادت دهدت ۴ ر قلا
- ملالت علما - اض** - اختصاص یا بیان نوع . ر ک : علم بی عمل
ملالتها - جمع ملالت
از سخن چینان ملالتها پدید آید ، ولی ... ۸۳
- ملامت - ع** (بفتح میم اول و میم دوم) ملامه . سرزنش ، نکوهش در نسبت ملامتی ، مذهب آن دسته از صوفیه که به بجهت رعایت کمال اخلاص نیکی خود را از خلق پنهان می کنند و بدی خود را مخفی نمیدارند و آنها را ملامتیه گویند . ملامتیان یا قصابیه و یا قصابیان پیروان ابو صالح حمدون بن احمد بن عماره قصاب نیشابوری اند . طریقه ملامتی را او در نیشابور بنانهاد و می گفت : «الملامة ترك السلامة و گفت همانگونه که نوزاد هیچ چیز بجز پستان مادر نمیشناسد بنده صوفی نیز جز توکل بر خدای مرجع دیگری ندارد و میگفت :

ملا مت کردن - مص . م . ۷۹۶۰ ، ۷۹۶۰
۳۵۰۷ ، ۴۰۲۴

ملا مت کشیدن - مص . م . طریقه
ملا متیان . ر ك : ملا مت . ش (۳)
ملا مت گر بیگار - اض - وصف و
و بیان نوع ملا مت گر فضول
و نا آشنا به رمز عرفانی و ریاضت
ملا متی بودن . ر ك : ملا مت . ش
(۱) و ر ك : ملا مت گو

ملا مت گو - ص . م . ترخیم ملا مت
گوینده (= ملا متگر)

ملا مت گو چه دریا بد میان عاشق
و معشوق

نبیند چشم نابینا خصوص اسرار
پنهانی ۴۷۴

ملا مة - (= ملا مت)

... والله مارا نیا حبابلا ملا مة ۴۲۶
و ر ك : بند ملا مت و بار ملا مت .

کمان ملا مت و خار ملا مت . و ۶۹۱۰ ،
۸۹۱ ، ۳۶۴۲ ، ۳۷۳۲

ملا متیه - فرقه ملا متیه یا قصاریه .
ر ك : ملا مت

ملا یك - ع (بفتح میم و کسر یاء)
ملا نکه . جمع ملك . فرشتگان

۱- دوش دیدم که ملا یك در میخانه
زدند ... ۱۸۴

۲- ... گفت این دعا ملا یك هفت
آسمان کنند ۱۹۸

ملا یك هفت آسمان - اض -

«الملا متی هو الذی لایظهر خیراً
و لایضمز شراً» ابو صالح حمدون
بسال ۲۷۱ بدورد حیات گفت .
پیر دیگر ملا متی ابو محمد عبدالله
منازل بود، او نیز در سال ۳۲۷
یا ۳۳۰ در نیشابور وفات یافت.
بهمه حال ملا متیه طالب ملا مت
بوده اند نه سلامت و ذکر جمیل .
و ملا مت گو، یا ملا مت گر، و ملا مت
کن، همان نا اهل جاهل و نا آگاه
به رمز ملا متی و عاشق بودن است .

«کوی ملا مت» «خرابات» است . و ملا مت
کشیدن طریقه حافظ و برخی
از صوفیه ملا متی بوده است .

۱- هر سر موی تو را با تو
هزاران کار است

ما کجائیم و ملا متگر بیکار کجا
۱۹

۲- عشوه میداد که از کوی ملا مت
نرویم

دیدنی آخر که چنان عشوه خریدیم
و برفت (خانلری ۸۵۴)

ق : عشوه می داد که بر ما گذری
خواهی کرد ... ۸۵۴

۳- وفا کنیم و ملا مت کشیم و
خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است
رنجیدن ۳۹۳

ملا مت آملق - مص . م . ۴۲۶۵
ملا مت بودن - مص . م . ۲۰۳

ظرفیت . ش (۲)

ملت - ع (بکسر میم و فتح لام مشدد) جمعیت یک کشور یا یک مذهب. جماعت. مردم. توده.
 ۱- ر ک : جنگ هفتاد و دو ملت
 ۲- ر ک : برهان ملک و ملت
ملتس - ع (بضم میم و فتح تا و میم دوم) التماس شده ، خواهش شده ، مقصود ، مطلوب
 ۱- ... از جناب حضرت شاهم پس است این ملتس ۶۷
 ۲- ... یسرالله طریقا بك یا ملتسی ۴۵۵

ملجأ - ع (بفتح میم) پناهگاه ، پناهگاه ۳ - ح ۴۸۹
ملجأ البرایا - پناهگاه نیکی‌ها
 ۳ - ح ۴۸۹

ملحد - ع (بضم میم و کسر حا) کافر ، الحاد کننده ، پهلوی: āshnâikih منکر خدا . منکر دین، ملاحده جمع. عنوانی است که به قرامطه یا اسماعیلیان یا باطنیان میداده‌اند. در شعر خواجه صفت مرکب «ملحدشکل» برای صوفی آمده بمعنی ملامتی و دارای شکل و هیاتی کافر گونه و درخور ملامت و آزار. ر ک : دجال فعل.

ملحدشکل - ص.م. ملامتی. قلندر و دارای هیاتی ملحد گونه و درخور

ملامت و آزار . ر ک : ملحد

ملحق - ع (بضم میم و فتح حاء) الحاق شده ، ضمیمه شده ، پیوسته شده . ر ک : ورق شعبده
ملك - ع (بضم میم) کشور ، مملکت . اقلیم ، سرزمین ، در اصطلاح عالم شهادت یعنی عالم محسوسات و عالم کثرات است. و نیز گفته‌اند که ملك عالم شهادت است از محسوسات غیر عنصریه . فند عرش و کرسی... که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد ورقط ۵

ملك اسكندر - اض - اختصاص . ر ک : عمر خضر .

ملك او - اض - اسم به ضمیر برای بیان اختصاص . ر ک : دوام عمر و ملك

ملك - ع (بضم میم و فتح كاف) ملك . مملکت

مملکت عاشقی و گنج طرب هر چه دارم ز یمن همت اوست ۵۶

ملك تا ملكوت - برای بیان فاصله و مقدار آن. کنایه از همه هستی. ز ملك تا ملكوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند ۱۸۷

ملك تن - اض - تشبیهی (خانلری ۱۱۰۳۵)

ملك جان - اضه - تشبیهی .
 كشكور جان . بجای خاوران در ق
 ۷رقكز (حافظ عیوضی - بهروز و
 در جستجوی حافظ ۷۲۸)
ملك جم - اضه - اختصاص .
 (خانلری ۱۱۱۴ر۵۹)
ملك جمال - اضه - تشبیهی
 (= كشور حسن)
 ای صورت تو ملك جمال و جمال
 ملك ... قیز
ملك جهان - اضه - توضیحی .
 ... من چرا ملك جهان را بجوی
 نفروشم ؟ ۳۴۰ و (خانلری
 ۱۱۱۲ر۵۰)
ملك دارا - اضه - اختصاص یا
 مالکیت یا نسبت . رك : احوال
 ملك دارا
ملك دل - اضه - تشبیهی . رك :
 لشكر غم و :
 شعرم به یمن مدح تو صد ملك
 دل گشاد ... ۳۲۹
ملك سلیمان - اضه - اختصاص
 و کنایه از فارس (شهرت نابجا
 و غلط) رك : سلیمان .
ملك پرور - ص ۴۰۰ م . مربی ملك .
 آباد کننده ملك و كشور . رك :
 خورشید ملك پرور
ملك صبحگاه - اضه - تشبیهی
 ۳۸۱ر۱
ملك عافیت - اضه - تشبیهی

(خانلری ۳۵۷ر۴)
ملك فارس - اضه - توضیحی
 ۳۶۳ر۳
ملك فراغت - اضه - تشبیهی
 ۳۲۹ر۱۳
ملك وخاتم - تن و تلمیح ۴۸۹ر۳
ملك و دولت - تن و ائتلاف .
 رك : دولت و ملك
ملك و دین - تن . رك : دین و
 ۱۰ر۱۵۳ ، ۷ر۲۱۲ ، ۱۱ر۳۶۲ ،
 ۴۸۹ر۲
ملك و مصلحت - تن . رك :
 مصلحت ملك
ملك و ملت - تن . رك : ملت
 ش (۲)
ملکی دیگر - ... بیا حافظ كه
 تا خود را بملکی دیگر اندازیم
 ۳۷۴
 و رك : آفتاب ملك . باغ ملك .
 جسم ملك . فرق ملك . سلطانی
 و ملك . كار ملك . مصلحت ملك ،
 جویبار ملك . خصم ملك . سزاوار
 ملك . و رك : الملك
ملك - (بكسر میم و بضم نیز
 صحیح است) اما در فارسی بدو
 معنی بكار میرود ، بضم میم بمعنی
 كشور ، كه گذشت ، رك : ملك)
 بكسر میم بمعنی مایملك ، ضیه .
 املاك جمع .

ملك اين مزرعه دانى كه ثباتى
ندهد

آتشى از جگر جام در املاك انداز

۲۶۴

مصراع دوم يادآور جرعه برخاك

ريختن و بمعنى آنست با ايهام.

ملك - (بفتح ميم و لام) فرشته.

ملايك جمع (رك: ملايك) و:

۱- بر در ميخانه عشق اى ملك

تسبيح گوى ...

۲- چه دوزخى چه بهشتى ، چه

آدمى چه ملك ... (خاغلرى ۲۹۳۴)

ق : چه پرى ۲۹۹۴

۳- خونم بخور كه هيچ ملك با

چنان جمال ...

۴- ملك درسجده آدم زمين بوس

تو نيت كرد

۵- ... بيا بين ملكش دست در

ركاب زده

و رك: ذكر تسبيح ملك. تسبيح

ملك. و ملك كنايه از شيطان و تلميح

به عدم اطاعت او از حق در ارتباط

با سجده آدم:

۶- جلوه اى كرد رخت، ديد ملك،

عشق نداشت

عين آتش شد از اين غيرت و بر آدم

زد

۷- من ملك بودم و فردوس برين

جايم بود

آدم آورد درين دير خراب آبادم

۳۱۷

و در اشاره به ملك كاتب «كرام

الكاتبين» :

۱- خونم بخور كه هيچ ملك با

چنان جمال

از دل نيامدش كه نويسد گناه

تو

كه اشاره و تلميح است به «ان

كل نفس لما عليها حافظ» (طارق-۱۴)

و «ما يلفظ من قول الا لديه رقيب

عتيد» (ق - ۱۸) .

ملك و آدم - تن و تلميح . رك:

ملك . ش (۴) و (۶)

ملك و عشق - تن و تلميح . رك:

ملك . ش (۶۷)

ملك - ع (بفتح ميم و كسر لام)

پادشاه . فرمانروا . ملوك جمع.

ملك الحاج - ع. رئيس حجاج.

رك : جلوه فروختن

ملك العرش - ع . خداوند عرش.

خداوند جهان . خداى تعالى .

اى ملك العرش مرادش بده

وز خطر چشم بدش دار گوش

۲۸۴

ملكوت - ع (بفتح ميم و لام)

ملك عظيم. عزت. قدرت . ملكوت

سماوى كه محل قدسين و ملائكه

است و ملكوت اعلى. در اصطلاح

عالم غيب است و عالم مختص

بازواچ و نفوس و عالم معنى و

۳۸۳ر۸

ملهم - ع (بضم میم و کسر ها، الهام دهنده. در اصطلاح الهام نوعی القا، یا اطلاع است از طرف خداوند به دل انسان و او را وامیدارد که دست بکاری بزند یا دست از کاری بردارد.

۱- خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف ... ۴۲۰

۲- گفته باشد مگر ملهم غیب احوال ... ۳۷۴ر۹

ملهم غیب - اض - ظرفیت. خرد. (و یا سروش عالم غیب)، ر ك: ملهم ش (۱) و (۲)

ملیح - (بفتح میم و کسر لام) با ملاحظت. بانمک، دلپسند.

شیوه و ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح ... ۲۸۷

ملیک - ع (بفتح میم و کسر لام). صاحب.

... ان العهود عند ملیک النهری ذم ۳۱۲

براستیکه پیمانها نزد صاحبان عقل و خرد نوعی ذمه است

ملیک النهری - ع - صاحب خرد و عقل. ر ك: ملیک

ممالک - ع (بفتح میم و کسر لام) جمع مملکت.

ممالک خوبی - اض - تشبیهی. عوالم حسن. مانند «مملکت حسن»

جبروت. عالم انوار و لاهوت ذات حق. در مقابل عالم اجسام و اغراض و عالم شهود و شهادت و گفته اند هر شیئی را از اشیاء سه بعد است: ظاهر که ملک خوانند. باطن که ملکوت خوانند. جبروت که حد فاصل است میان ظاهر و باطن

ر ك: خلوتیان ملکوت. ساکنان ستر عفاف ملکوت. ملک تا ملکوت

ملمع - ع (بضم عین و فتح لام و میم مشدد) رنگارنگ. ر ك: دلق ملمع

ملول - ع (بفتح میم و ضم لام) دارای ملالت. رنجیده. غمگین. کجا روم، چکنم، چاره از کجا جویم؟

که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول ۳۰۶

ملول بودن - مص. م. ۴۷۴ر۸. و ر ك: بی عملی، زهد خشک، بخت خفته. سؤال و جواب و:

مغنی ملولم دوتایی بزن ... ۳۶۰ ص. ر ك:

ملول شدن - مص. م. ۳۵۰ر۹، ۳۶۴ر۴

ملول گردن - مص. م. ۳۵۴ر۳

ملول گردیدن - مص. م. ۳۹۲ر۵

ملول گشتن - مص. م. ۳۰۶ر۴،

- و «کشور حسن» در دیگر اشعار
خواجه
دم از ممالك خوبی چو آفتاب زدن
تورارسند که غلامان ماهرو داری
۴۴۶
یعنی همچون آفتاب : «آنچه
خوبان همه دارند تو تنها داری»
و یاد آور این بیت از خواجه نیز
هست
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد
بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
۴۸۱۴
مملود - ع (بفتح میم اول و دال)
کشیده ، گسترده . ر ك : ظل
مملود.
ممکن - ع (بضم میم اول و کسر
کاف) امکان پذیر . شدنی .
ممکن الوجود . ر ك : ناممکن ،
وعده دیدار ممکن بودن ، خلود
ممکن نبودن (خلود)
مملکت - ع (بفتح میم اول و کسر
لام و فتح کاف) اقلیم ، کشور ،
سرزمین
مملکت حسن - اض - تشبیهی .
(= کشور حسن . ممالك خوبی)
... در مملکت حسن سرتا جوری
بود
۲۱۶
مملوک - ع (بفتح میم اول) بنده.
برده . ممالیک جمع
- ... مملوک این جنابم و مسکین
این دوم ۳۲۹
من - (بکسر میم) حرف جر در
عربی بمعنی از. و برای نشان دادن
مفید معنی فصل (جدایی). دو:
۱- ... اشیئ لنا و احلی من قبله
العدارا ۵
۲- ... انی رایت دهرا من هجرک
القیامه ۴۲۶
۳- ... حتی ینوق منه کاسا من
الکرامه ۴۲۶
۴- ... فلاتمت و من الماء کل
شئی حی. (خانلری ۴۲۲)
۵- لمع البرق من الطور و آنست
به ۴۵۵
۶- ... الاقی من نواها ما الاقی
۴۶۰
۷- ... سقاك الله من کاس دهاق
۴۶۰
۸- فکم بحر عمیق من سواقی
۴۶۰
۹- اری مآثر محیای من محیاك .
ر ك : مآثر
۱۰- یامبسیما یحاکی درجامن اللالی
۴۶۲
۱۱- ... قم فاسقنی رحیقا اصفی
من الزلال ۴۶۲
۱۲- الملك قد تباهی من جد و جدہ
۱۳- ... و علم الله حسبی من
سئوالی ۴۶۳

- ۱۴- ... رأيت من هضبات الحمى
قبا ب خيام ۴۶۹
- ۱۵- فيا عجب من صامت يتكلم
(خانلری ۱۰۴۲۴)
- ۱۶- شهور بها الاوطار تفضي
من الصبا (خانلری ۱۰۴۳۶)
- ۱۷- لكل من الخلان وجدو نعمة
(خانلری ۱۰۴۳۹)
- ۱۸- ويرزقه من حيث لا يحتسب
(خانلری ۱۰۶۰۲)
- ۱۹- ... ما بعد من بعدى بخوان
(خانلری ۲ - ۱۰۸۸۴۳)
- ۲۰- من بعد چه سود ارقدمی رنج
کند دوست (خانلری ۳۹۷)
- منک - ع (بکسر میم و فتح
کاف) از تو.
- بعدت منك وقد صرت ذائبا کمال.
ر ک : ذائبا
- منه - ع (بکسر میم و سکون نون
و ضم ها) از او. ر ک : من. ش
(۳)
- منهم - ع (بکسر میم و ضم ها)
از ایشان.
- على مرتج منهم فيعفون ويرحموا
(خانلری ۱۰۴۲۳)
- منی - ع (بکسر میم و نون مشدد)
حکمی الدمع منی ما الجوانح اضمرت
(خانلری ۱۰۴۲۴)
- من - ع (بفتح میم) موصول. کسی
که
- ۱- متى ماتلق من تهوى دع الدنيا
و اهملها ۱۷
- ۲- مالملى و من بنى سلم.
ر ک : سلمی
- ۳- من له يقتل داء دنف كيف ينام
۳۱۰
- ۴- من جرب المجرب حلت به
الندامة ۴۲۶
- «آزموده را آزمودن خطاست»
ضرب المثل فارسی و علی علیه
السلام فرموده است : العقل حفظ
التجربة ، خير ماجربت ما
وعظك. ومن التوفيق حفظ التجربة.
خواجه گوید : هر چند آزمودم از
وی نبود سودم ۴۲۶
- ۵- امن انكرتنى عن عشق سلمى -
رک: سلمی
- ۶- على وادی الاراك و من عليها...
۴۶۳
- ۷- من المبلغ عنى الى سعاد سلامی
۴۶۹
- ۸- من یزید . ر ک : من یزید عشق
من - (بفتح میم) معرب . امان
جمع . واحد وزن . مقياس وزن .
«معروفست و آن وزنی باشد معین
در همه جا» (برهان) . سانسکریت
māna هندی mānā
یونانی mna لاتینی
mina اکدی manā
معرب «من» . اساساً وزنی بوده و

- سپس نام پولی گردید و بمرور زمان نزد اقوام مختلف ، ارزشهای مختلف پیدا کرد . (ذیل برهان بنقل از هرمزدنامه) در زمان حافظ من مقیاس وزن بوده برابر چهل استار و هراستار پانزده مثقال و مجموعا هر من ششصد مثقال بوده، بوزن تبریز و هر مثقال شش دانگه و هردانگی هشت حبه تبریز = ۴۰ سیر = ۶۴۰ مثقال تبریز = ۴۰ سیر = ۶۴۰ مثقال معادل سه کیلو و سیزده گرم است.
- ۱- ... که یک جو منت دونان بصد من زر نمی اردد ۱۵۱۷
- ۲- ... دو یار زیر و از باده کهن دومنی ... ۴۷۷۱
- ۳- ... برگ صبح سازد و بده جام یک منی ۴۷۹۱
- من** - ضمیر (بفتح میم) انا (ع) ضمیر منفصل شخص مفرد «ضمیر واحد متکلم» (فرهنگ نظام) و همچنین بمعنی نفس . ذات (ع) دل و خود. در واژه «دشمن» (دش ضد) + من (نفس . ذات) ضمائر منفصل شخص عبارتند از من . تو . او . ما . شما . ایشان . پارسی باستان mana اوستا mand پهلوی man نقش مستوری و مستی نه بدست
- و من و توست ۲۱۹
- من و تو** - تن و عطف ۳۱۹۶ ، ۳۸۷۹
- منست** - من + است (رابطه) ردیف یک غزل هشت بیتی با مطلع :
- لعل سیراب بخون تشنه ، لب یار منست
- وز پی دیدن او دادن جان کار منست ۵۱
- منی** - من + ی حاصل مصدر . ر ك : لاف منی ، مایی و منی . واژه نما : من (۵۸۶ + ۷۰ یار)
- مناجات** - ع (بضم میم) از نجوی . راز گفتن با کسی . رازگویی . بدرگاه خدا . ر ك : پیر مناجات .
- مناز** - (بفتح میم) فعل نهی از مصدر نازیدن ۴۴۶۷
- منازل** - ع (بفتح میم و کسر زاء) جمع منزل . ر ك : منازل سلمی
- منازل سلمی** - اشد - اختصاص . استعاره برای چشم ، ایا منازل سلمی فاین سلماك؟ ۴۶۱
- مناع** - ع (بفتح میم و تشدید نون) از مناع الخیر . و کنایه از محتسب (امیر مبارز الدین)
- چنگ در غلغله آمد که کجا شد منکر
- جام در قهقهه آید که کجا شد مناع ۲۹۳

آن شد که بار منت ملاح بردمی
گوهر چو دست داد بلمریا چه
حاجتست ۳۳
منت او - اضم - اسم به ضمیر.
ر ك : آب چشم
منت بودن - مص . م . ر ك :
حاتم طی .
منت پذیرفتن - مص . م . ر ك :
پذیرفتن . ش (۱) و (۲) و (۳)
منت خاک در - اضم - و تتابع .
ر ك : بصر . آب چشم
منت خدایرا جمله خدایرا منت .
سپاس مر خدایرا . خدای را
سپاس . «منت خدایرا، عز وجل
...» (دیباچه گلستان)
... منت خدایرا که نیم شرمسار
دوست ۶۰
منت داشتن - مص . م . ۱۲۸۳
منت دگران - اضم - بیان نوع .
ر ك : انعام پادشاه . و ر ك :
خو کردن
منت دونان - اضم - بیان نوع .
... که يك جو منت دونان بصدمن
زر نمی ارزند
منت سپاهی - اضم - بیان نوع
كمك سپاهی .
... تنها جهان بگیرد بی منت
سپاهی ۴۸۹
منت سدره طوبی - اضم - و تتابع .
ر ك : سدره طوبی ، سدره

مناع و منکر - تن . ر ك : مناع .
منادی - ع (بضم میم) (ندا در
دهنده . جارچی) ندا و جار ، ر ك :
ساکنان کوی رفتی
منافق - ع (بضم میم و کسرفاء)
دارای نفاق ، نفاق افکن ، دو رو ،
ریا کار .
در خرقة ازین بیش منافق نتوان
بود ... ۳۷۱
منافی - ع (بضم میم و کسرفاء)
مخالف . نفی کننده . طردکننده .
نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی
نیست ... ۲۷۸
منام - ع (بفتح میم) خفتن . جای
خفتن . خوابگاه
... فماتطیب نفسی و مااستطاب
منامی ۴۶۹
منبر - ع (بکسر میم و فتح باء)
جای نشستن واعظ یا خطیب برای
سخن گفتن ، منابر جمع
واعظان کاین جلوه در محراب و
منبر می کنند ... ۱۹۹
منبع - ع (بفتح میم و یاء) اسم
ظرف ازمنبوع بمعنی جای برآمدن
آب (غیاث) چشمه . سر چشمه .
منابع جمع . ر ك : آب ما . خاک
در خلوت درویشان .
منت - ع (بکسر میم و فتح نون
مشدد) سپاس ، شکر ، منون
جمع .

منة لله - (= المنة لله) منت خدا یرا،
خدا یرا سپاس .

۱- المنة لله که در می‌کده بازست...

۴۰

۲- المنة لله که چو مابی دل و
ادین بود... ۳۷۱

منت و مزد - تن، سپاس و
پاداش

بی‌مزد بود و منت هر خدمتی
که کردم ... ر ك : عنایت

منت مواهب - اض - بیان نوع.
سپاس مواهب. سپاس بخشش‌ها
... شد منت مواهب او طوق

گردنم ۳۴۳

و ر ك : صد منت .

منتظر - ع (بضم میم و فتح تا و
کسر طاء) چشم براه، در انتظار،
ر ك : رحمت خدا

منتظم - ع (بضم میم و فتح تا و
ظا) انتظام یافته . بنظم درآمده .
هم کام من بخدمت تو گشته
منتظم

هم نام تو بمدحت من گشته جاودان
تکا

منتها - (منتهی) (بضم میم و فتح
را و در آخر الف مقصوره) پایان،
انتها . نهایت . غایت

... بر منتهای همت خود کامران
شدم ۳۲۱

منتهای همت - اض - استعاره

نهایت مقصود و مطلوب در
کار برد همت و تلاش . ر ك :
منتها

منجذب - ع (بضم میم و فتح
جیم و کسر ذال) در حال انجذاب.
مجنوب ، در حال جذب ، وجذبه
در اصطلاح عبارتست از نزدیک
شدن بنده (سالك) به خداوند
بسبب عنایت، او ، بی‌آنکه وسائل
این حال را خود او تهیه کرده
باشد. جذب برای انبیاء و اولیاء
است مقابل برهان برای فلاسفه
(ر ك : جذب)

منجم - ع (بضم میم و فتح نون
و کسر جیم مشدد) نجوم دان ،
اختر شناس . اختر شمار . عالم
باحکام نجومی . ر ك : کوکب
بخت

منحنی - ع (بضم میم و فتح حا
و کسر نون) خمیده . گوژ . گوژ
پشت . کهن سال . ر ك : پیر
منحنی

مند - (بفتح میم و سکون نون)
از ادات اتصاف . در «دردمند» و
نظائر آن بمعنی صاحب ، دارنده
پهلوی mand و omand
اوستایی mant

مند - ع (بضم میم و ذال) و مذ
(بضم میم) مخفف مند: آنگاه، آن
وقت و برای بیان مدت و ظرف زمان

- و مکان و حرف جر بجای من در
منذیوم و یا مذیوم و به معنی فی
در «رایت منذ شهر» ای رایت فی
شهر.
- سلیمی منذ حلت بالعراق
الاقی من نواها ما الاقی ۴۶۰
یعنی : معشوق من ، سلیمی
از آن وقت که در عراق وارد شد،
بمن بی‌اعتنا و متکبر بود و من
ازین بی‌اعتنایی و تکبر او می‌بینم
آنچه می‌بینم .
- منازل - ع (بفتح میم و کسر زاء)
جمع منزل . زك : منازل سلمی .
منازل سلمی - کنایه از دو چشم
رك : سلمی . ش (۳)
- منزل - ع (بفتح میم و کسر زاء)
محل نزول ، مسکن ، خانه
مرا در منزل جانان چه امن عیش
چون هر دم
جرس فریاد بردارد که بر بندید
محلها ۱
- منزل آسایش - اض - بیان ظرف -
یا اضافه لامیه ۱۵۲
منزل بس خطرناک بودن - ۲۵۵۸
منزل آن مه عاشق کش عیار -
اض - و تتابع ۱۹۱
- منزل بودن - مص . م . ۲۰۴۱
منزل پیری - اض - تشبیهی
۴۲۳۵
منزل جان - اض - تشبیهی
- ۱۲۷۲
منزل جانان - اض - اختصاص .
منزل معشوق ۱۴ ، ۲۶۹۲ ،
۲۴۷۱
منزل حافظ - اض - اختصاص
۱۷۰۸
منزل خواب - اض - استعاری
چشم . استعاره مکنیه
بیدار شو ، ای دیده که ایمن
نتوان بود
زین سیل دمام که درین منزل
خوابست ۲۹
منزل دوست - اض - اختصاص
۴۶۰۲
منزل سلمی - اض - اختصاص
رك سلمی . ش (۱) و ۲۶۷۲
منزل عشق - اض - تشبیهی
۳۶۶۲
منزل غربت - اض - ظرفیت -
(خانلری ۳۵۲۱) ق: منزل ویران
۳۵۹۱
منزل کردن - مص . م . ۱۳۴۶
منزل لیلی - اض - اختصاص .
۴۵۸۳ ، ۱۴۱۴
منزل ما - اض - اسم به ضمیر
برای اختصاص ۲۶۴۲
منزل و ماوی - تن و ترادف .
(اثنلاف) (خانلری ۱۶۲) ق :
منزل آسایش و خواب ۱۵۲
منزل ویران - اض - وصفی و

بیان نوع ۳۵۹۱ ، ار ۳۶۰
منزل ویرانه - اض - وصفی و

بیان نوع ۳۷۱۳ ، ار ۳۴۵۷

منزلها - جمع فارسی بجای
 منازل (ع) منازل سلوک ۱۴

منزلی - با یاء وحدت . يك منزل
 ۲۱۷۴

و ر ك : صد هزار منزل ، راه
 بمنزل بردن ، طرفه منزل ، هوای
 منزل . بمنزل رسیدن . دوراهه
 منزل ، واقف منزل ، بمنزل روی
 آوردن ، بعد منزل ، سر منزل ،
 هم منزل .

منزلگه - (= منزلگاه) جای
 منزل .

ای قصر دلفروز که منزلگه انسی
 یارب ، مکناد آفت ایام خرابت
 ۱۵۹

منزلگه انس - اض - ظرفیت . و
 استعاره بجای قصر دلفروز
 ۱۵۹

منزلگه دلدار - اض - اختصاص
 یا ظرفیت . ر ك : رخت بدروازه
 بردن

منزلگه سلطان - اض - اختصاص
 یا ظرفیت ۵۲۶

منزلگه معشوق - اض - اختصاص
 یا ظرفیت (خانلری ۲۳۵۵)

منزوی - ع (بضم میم و فتح زاء
 و کسر واو) گوشه گیر ، گوشه

نشین . ر ك : تتق غیب

منشور - ع (بفتح میم و ضم شین)
 فرمان . حکم پادشاه که هنوز
 بامضاء نرسیده و مهر نشده است
 (منتهی الارب)

امید هست که منشور عشقبازی
 من

از آن کمانچه ابرو رسد به طفرایی
 ۴۹۱

منشور بطفرا رسیدن - مص م.
 منشور به صحنه رسیدن و مهر
 شدن . ر ك : منشور

منشور عشقازی به طفرا رسیدن -
 کنایه از اشاره با ابرو و موافقت
 با عشقبازی . ر ك : منشور

منصب - ع (بفتح میم و صاد)
 مقام . مرتبه . پایگاه (صحیح آن
 بکسر صاد است)

۱- و این همه منصب از آن حور
 پریوش دارم ۳۲۶۲

۲- دست قدرت نگر و منصب
 صاحب جاهی ۴۸۸۴

۳- حقیقت آنکه نیابد مراد و
 منصب و جاه (خانلری ۲-۳۳۳۱۰۸۱)

منصور - ا . (بفتح میم) منصور
 حلاج . حسین بن منصور حلاج
 مقتول بسال ۳۰۹ هجری قمری
 بآتهام الحاد و ادعای انالحد در
 حال جذبه ۱۹۴۷ ، ۳۰۷۳ و
 این دو بیت اشاره تلمیح است به

واقعہ بردار زدن او بسبب آن
اتهام

۱- رموز سر انا الحق چه داند
آن غافل

که منجذب نشد از جذبه های سبجائی
تکه

۲- گفت آن یار کزو گشت سردار
بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا
می کرد

منصور - ۱ . علم . شاه منصور،

شجاع الدین بن شرف الدین محمد
بن مظفر از شاهان مقتدر آل مظفر
مقتول بسال ۷۹۵ هجری قمری
در جنگ با امیر تیمور .

خواجہ رادربارہ او مدایحی است
از آنجمله غزل قصیده گونه ای
با مطلع:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهی و سوگند می -
خورم ...

و غزلهای: ۱۴۷۷، ۱۵۳۱۰ ،
۲۴۲۱ ، ۲۴۵۱۱ ، ۳۸۱۷ ،
(۳۶۵ ص)

منطق - ع (بفتح میم و کسر
طاء) نطق ، سخن گفتن ، سخن
و گفتار و علم منطق که در تعریف آن
گفته اند: آلة قانونیه تعصم مراعاتها
الذهن عن الخطاء فی الفكر
منطق طیر - (= منطق الطیر)

زبان مرغان است که بنا بر
«وحدث سلیمان داود و قال یا
ایها الناس علمنا منطق الطیر و
اوتینا من کل شئی ان هذا لہو
الفضل المبین» (نمل-۱۶) سلیمان
میدانسته . و منظومہ عرفانی شیخ
فریدالدین عطار نیشابوری شامل
۶۶۰۰ بیت بهمین نام سروده
شده است .

شکوه آصفی و اسب و باد و
منطق طیر

بیاد رفت و از خواجہ هیچ طرف
نبست

منظر - ع (بفتح میم و طاء) جای
نظر، چشم انداز، چشم، چهره،
دریچہ، نظر، دیدار، دیدن، مناظر جمع
و منظره «قسمتی از خانه که چشم
اندازی به خارج دارد و غالباً در
طبقہ بالایی خانه است» (خانلری
۱۲۳۰)

سزای تکیہ گہمت منظری نمی بینم
منم ز عالم و این گوشہ معین
چشم

رک : ماه منظر . طاق و منظر،
رواق منظر . نظر بر منظر انداختن
منظر بیمنش - اض - استعاری و
کنایہ از چشم ، رک: ششہ بازی
سرشک

منظر چشم - اض - تشبیهی
۲۰۶۳ ، ۳۴۱

- منظر دل - اضم - تشبیهی (خانلری ۲۲۸ر۲) ق: خلوت دل ۲۳۲ر۲
منظر دوست - اضم - اختصاص ۶۱ر۴
منظر نظر - اضم - تشبیهی و جناس اشتقاق ۴۸۷ر۸
منظر ونظر - تن و جناس اشتقاق. ر ك : شاه خویان
منظری - با یاء وحدت . ۴۹ر۳ ، ۳۳۹ر۲
منظور - ع (بفتح میم) در نظر گرفته شده ، مورد نظر ، دیده شده . مورد توجه.
منظور خردمند من آن ماه که او را با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود ۲۱۶
منظور بزرگان بودن - مص . م . ۴۸۴ر۹
منظور بودن - مص . م . ۴۲۰ر۳
منظور خردمند - اضم - وصفی . ر ك : منظور. ش
منظور گدایان شدن - مص . م . ۴۲۰ر۳
منظوم - ع (بفتح میم) بنظم درآمده . برشته کشیده شده . موزون . سخن موزون . شعر یا نظم . مقابل نثر. ر ك : گوهر منظوم
منع - ع (بفتح میم و سکون نون) بازداشتن ، مخالفت .
ما را بمنع عقل مترسان و می
- بیاز ۷۲ر۳
منع جوان و سرزنش پیر - تن و عطف . (خانلری ۱۹۵ر۳) ق : عیب جوان و ... ۲۰۰ر۲
منع عشق کردن - مص . م . ۲۳ر۲
منع عقل - اضم - مسبب به سبب ۷۲ر۳
منع کردن از خرابات - مص . م . ۴۱۵ر۵
منع کردن از عشق - مص . م . ۲۳۰ر۲ ، ۴۲۴ر۴
منعم - ع (بضم میم و کسر عین) نعمت دهنده . ثروتمند .
بخواری منکر ای منعم ضعیفان و و نحیفان را ۱۲۱
منعمان - ج . منعم . در فارسی ۱۹۶ر۱۱
منعم و درویش - تن و تقابل . ۱۴۹ر۱۳
منعم و درویشی - تن و تقابل . ۴۴۰ر۷
منعم گردانیدن - مص . م . ۴۴۰ر۷
و ر ك : ای منعم ۱۴۹ر۱۳ ، ۳۸۳ر۵
منقار - ع (بکسر میم) نوک مرغ و عضو یا آلت دانه چینی او و آلت چوب کند (غیاث به نقل از شرح نصاب) اسم آلت از نقر بمعنی کندن چیزی با نوک تیز چیزی یا با چاقو

- ۱- آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد ... ۳۱۹، ۴۱۰ ر ۵
- ۲- بلبلی برگ کلی خوشترنگ درمنقار داشت ... ۷۷ ر ۱
- منقار بلاغت** - اض - استعاری ۳۱۹، ۴۱۰ ر ۵
- منقارش** - اض - اسم به ضمیر برای اختصاص. ر ك: قول و غزل
- منقار و شکر** - تن ۲۴۵ ر ۱
- منفعت** - ع (بضم میم و فا وعین) آنچه موجب نفع شود. فایده. سود. بهره. نفع. منافع جمع. ر ك: تیغ قدر
- منقش** - ع (بضم میم و فتح نون و قاف مشدد) نقش داده شده. نگاریده. منقوش. مصور
- ۱- ... ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد ۳۲۶
- ۲- ... من رخ‌زرد بخونابه منقش دارم ۱۵۹
- منکر** - ع (بضم میم و کسر کاف) انکار کننده. ر ك: مناع
- منکران** - جمع فارسی منکر ۲۴۸ ر ۵
- منور** - ع (بضم میم و فتح نون و واو مشدد) نورانی. روشن بدین سپاس که مجلس منوراست بدوست ... ۲۵۸
- منور بودن** - مص. ۲۵۸ ر ۷
- منور کردن** - مص. ۳۹۷ ر ۱
- منور گردیدن** - مص. ۲۹۴ ر ۱۰
- منهج** - ع (بفتح میم و هاء) راه راست. راه گشاده (غیاث به نقل از منتخب و طراح)
- دور فلکی یکسره بر منهج عدل است ... ۳۰۴
- منهج عدل** - اض - تشبیهی. ر ك: منهج. ش. و ر ك: عدل
- منهزم** - ع (بضم میم و فتح ها و کسر زاء) گریزان. گریزنده. شکست خورده در جنگ
- شده منهزم از کمال عزت ... ۱۷۲
- منهپی** - ع (بضم میم و کسر هاء) انهاء کننده. خبر دهنده. عضو فعال دیوان اشرف و مترادف مشرف منهیان برای خارج و مشرفان جهت داخل کشور به خبر چینی و جاسوسی برای دیوان اشراف می‌پرداخته‌اند. و دیوان اشراف از جمله چهار دیوان اصلی دولتی بوده که بفرمان عمر و لیث صفاری ایجاد شد.
- بگوش جان رهی منهپی ندا در داد ... ۳۷۲ ص
- منی** - ع (بضم میم و فتح نون با الف مقصوره. آرزو. منیه جمع.
- فی جمال الکمال ذلت منی ... ۳۰۲

یعنی: در زیبایی تمام تو به آرزوی خود وسیده‌ای

منیر - ع (بضم میم و کسر نون) نور دهنده . روشن . درخشان . نورانی . ر ك : ضمیر منیر . و : .. خورشید منیر و ماه تابنده شدست ۳۷۷۲ ص

مو - ا . (بضم میم) (= موی) شعر (ع) زلف . گیسو . تارهای باریک از جنس شاخی که در سر و پوست انسان می‌روید . پهلوی mōdh تمثیل نازکی و باریکی و ناچیزی و هیچ بودن . ر ك : موی .

موی - (= مو) در اصطلاح ظاهر هویت است . یعنی وجود ، و گیسوی طریق طلب است ، (ر ك : گیسو) خیال روی تو در هر طریق هم‌ره ماست

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۳

(واژه‌نما: مو ۲۷ + ۲)

موی بریدن - مص . م . ر ك : موییدن . و ر ك : گیسو بریدن
موی حافظ - آض - اختصاص . هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی ... ۴۴۴

موی و زوی - تن و سجع متوازی . ر ك : موی . ش

موی و مویه - تن و جناس مذیل . ر ك : موئیدن . و ر ك : مویه

موی و میان - ار ۱۲۵

موی میان - آض - تشبیهی ۲۹۸۶ ، ۳۵۸۸

موی دلکش - آض - وصفی ۳۳۸۱

مواعید - ع (بفتح میم) جمع معیاد . وعده‌ها .

مواعید کردن - مص . م

... وان مواعید که کردی مروا
از یادت ۱۸

موافق - ع (بضم میم و کسرها) هم‌رأی ، همراه ، سازگار

۱- موافق گرد با ابر بهاران ۳۵۴

۲- ر ك : تدبیر و تقدیر

موافق گردیدن - ر ك : موافق ش (۱)

موافق شدن یا موافق رفتن - ر ك : تدبیر و تقدیر .

مراقف - ع (بفتح میم و کسر قاف) جمع موقف: (موافق یعنی مسائل غامضه و دقیقه که محل وقوف علماست) (یادداشت‌های دکتر غنی) و نام کتابی است که قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار ایجسی شبانکاره در علم کلام تألیف کرده است (شذالازار ص ۶۷ - ح ۳) (تاریخ عصر حافظ ص ۹۹ و ۳۰۴) و ر ك : شهنشاه دانش .

- مواهب** - ع (بفتح میم و کسر هاء) جمع موهبة . بخششها .
ر ك : منت مواهب
- موت** - ع (بفتح میم) مرگ ،
در اصطلاح موت الابيض: گرسنگی .
موت الاحمر: مخالفت هوی نفس .
موت الاسود : احتمال و کشیدن
بار منت خلق . ر ك : اموت
- مؤتمن** - ع (بضم میم و فتح تاء و فتح میم دوم) اسم فاعل از اعتمان
بر وزن افتعال مأخوذ از امانت .
بمعنی امانت‌دار . امین . صفت
مستشار . ر ك : مستشار مؤتمن
- موقیلن** - مص . م . ر ك : موییدن
- موج** - ع (بفتح میم) حرکت و
خیزش آب دریا . لب پره آب .
امواج جمع . ر ك : بیم موج و :
- موج خون** - اض - بیان جنس .
۴۸۲۳ ، ۲۹۰۴
- موج خیز** - ا . ص . م . «قسمت
دور از کرانه دریا که موج از آنجا
بر می‌خیزد» (خانلری ۱۲۳۱)
- موج خیز حادثه** - اض - استعاری
گر موج خیز حادثه سر بر فلک
زند... (خانلری ۲۸۶۵)
- موج خون فشان** - اض - وصفی
۱۲۰۳
- موج زدن** - مص . م . ۲۷۷۳ ،
۴۸۲۳ ، ۲۹۰۴ (خانلری
۲۳۱۷)
- موج سرشك** - اض - استعاری
۳۲۵۲ .
- موج شوق** - اض - استعاری
۲۹۷۶
- موج و بحر** - تن . ۲۹۷۶
- موج و بحر و کشتی** - تن و التزام .
۲۹۷۶
- موج و دریا** - تن ۱۲۰۳
- موج و گرداب** - تن ۱۵
- موجبها** - ج . ر ك : قلمز گران
- موجب** - ع (بفتح میم و کسر جیم)
باعث . سبب . انگیزه . ر ك :
حرمان
- موجود** - ع (بفتح میم) آفریده
موجودات جمع . پهلوی hastan
«ای سید ، موجود یکی است که
بصورت موهوم و متعدد مینماید»
(رساله نور وحدت)
- ... هر آنچه می‌طلبد جمله باشدش
موجود
- موجه** - ع (بضم میم و فتح واو
و جیم مشدد و های ملفوظ) خوب
و پسندیده ، صاحب جاه و مقام .
وجیه . کلام و عذر با دلیل و برهان .
ر ك : حجت موجه . حکمت موجه
- مور** - ا . (بضم میم) «از جمله
حشرات الارض باشد» (برهان)
پهلوی mōr با واو مجهول
و با مرغ از يك ریشه است و
بمعنی دانه چین (?) اوستایی

موسوس - ع (بضم میم و کسر واو دوم) وسوسه کننده. موسوس افتادن ۱۶۷۷

موغله - ع (بفتح میم و کسر عین) وقت یا جای یا وعده. موغله دیدار. وقت دیدار. ر ك: آتش طور

موغظه - ع (بفتح میم و کسر عین) پند و اندرز. کلام واعظ. مواعظ جمع. ر ك: پیر صحبت موقوف - ع (بفتح میم و ضم قاف) وقف شده، ایستاده. منوط. مشروط. مربوط.

... عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۱۵۸

مولوی - ع (بفتح میم و لام و کسر واو و تشدید یاء) منسوب به مولی. نوعی کلاه دراز یا عمامه کوچک. مولویه. ر ك: طره و دستار مولوی

مولیان - ا. علم. ناحیه‌ای بوده در بخارا که از شعر رودکی بیاد مانده:

بوی جوی مولیان آید همی ... ر ك: ترك سمرقندی

موم - ا. (بضم میم) شمع. شمع (ع) ماده زرد رنگی که زنبور عسل تولید میکند «هوالشمع الاصفر» این کلمه از یونانی momi است.

maoiri تمثیل خردی همراه

با همت و تلاش

مور خط - اض - تشبیهی. ر ك: غریب افتادن.

موری - با یاء وحدت ... همت نگر که موری با این حقارت آمد ۱۷۱

و ر ك: زبان مور. کمر مور، سلیمان و مور

موروث - ع (بفتح میم و ضم راء) ارث گذاشته شدن. ماترك. ر ك: خانه موروث

موزون - ع (بفتح میم و ضم زاء) دارای وزن. وزن شده. سنجیده شده، ر ك کلام موزون. طبع را موزون کردن.

موسم - ع (بفتح میم و کسر سین) فصل، هنگام ... در ده قده که موسم ناموس و نام رفت ۸۴۱

ورك: ۴۱۹۴، ۱۱۹۰۴، ۱۷۳۳، ۱۷۵۱، ۳۵۱۱، ۳۷۶۷، ۴۰۶۴ (خانلری ۱۳۶۶، ۱۴۲۲، ۲۶۴۸)

موسی - ا. علم. ع. پیامبر بنی اسرائیل که در عهد

فرعون پسر رامسس mézenpétan دوم (۱۲۹۲ - ۱۲۲۰) پیش از میلاد در مصر بدنیا آمد. ر ك: آتش موسی. امید قبسی. میقات

ر ك : دست غم .

موم بودن - مص . م . ر ك :
سنگ خارا

مومیایی - با یاء نسبت . یا
مومیا، یا مومیالی « حافظ الاجساد »
(تحفه حکیم مؤمن) در فارسی
خوبخین هم گفته شده . ماده ایست
سیاه رنگ شبیه قیر با بوی
نفت . مصری های قدیم در استفاده
از آن برای نگهداشتن اجساد
مهارت و شهرت داشته اند .

مومیایی خواستن - مص . م . ر ك :
سنگین دلان

مومیایی نطف - اض - تشبیهی .
۱۱۳۳

مونس - ع (بضم میم و کسرنون)
همدم . آرام دهنده ، انیس
... دعای اهل دلت باد مونس دل
پاك ۲۹۹

مونس دل پاك - اض - و تتابع .
ر ك : مونس

مونس دم صبح - اض - ظرفیت
و تتابع ۲۸۱
ور ك : ۳۶۵ ، ۱۶۷ ، ۲۱۳۳ ،
۲۶۸ ، ۲۷۲ ، ۴۲۴ ،
۴۹۴ ، ۸

... و ذكر ك مونسى فى كل حال
۴۶۳

موصبت - ع (بضم میم و کسر
ها و فتح باء) بخشش . ر ك :

دیوان فطرت

موصبت داشتمن - مص . م .
۴۶۷۳

موهوم - ع (بفتح میم و ضم هاء)
وهم شده ، آنچه وهم و گمان
متوجه آن گردد . ر ك : شراب
موهوم

مویه - ا . مص (بضم میم و فتح
یاء) بکاء ، نواح (نوحه) نحیب .
انین (ع) زاری (و نام یکی از
گوشه های دستگاه سه گاه و
شکسته - مویه زال) پهلوی
môdhak ر ك : مویه های

غریبانه .
مویه های غریبانه - اض - وصف
و بیان نوع . ر ك : قصه پرداختن
مویین - (= مویین) (بضم میم
و کسر یاء و فتح دال) مویه ،
گریه و ناله کردن ، گریستن ،
از موی (مویه) + یدن . پسوند
مصدری

۱- بسکه در پرده چنگ تفت
سختن

ببرش موی تانموید باز ۲۶۲
۲- ... می سرایم بشب و وقت
سحر می مویم ۳۸۰

مویه و موی - تن و جناس مذیل .
ر ك : مویه . ش (۱)

۴۵ - ا . (بفتح میم) (= ماده) ر ك :
ماه .

(واژه‌نما: مخفف ماه ۳۲ + ۷ بار)
مہجور - ع (بفتح میم) جدا مانده.

ر ك : خستۀ مہجور

مہجوری - حا. مص. ۴۴۹۱ ،
 ۴۹۳۵

مہد - ع (بفتح میم) گاه‌واره.
 مہود جمع . ر ك : مہد ماه

مہد ماه - اض - استعاری و کنایه
 از عماری لیلی. ر ك : عماری‌دار
 لیلی . در شعر نظامی «مہد
 خورشید» اضافه تشبیهی آمده:
 سحرگه چون روان شد مہد
 خورشید

جهان پوشید زیورهای جمشید

مہر - (بفتح میم) صداق، کابین
 (ع) مہریه و «آن نقد و جنسی
 باشد که در وقت عقد نکاح مقرر
 کنند» (برهان) ر ك : مہر عروس.
مہر عروس - اض - لامیہ .
 یا اختصاص .

... مہر چنان عروس را ہم بکف
 حواله باد ۳۶۵۱

مہدی - ع (بضم میم و کسر ادا)
 هدایت‌شده. ر ك : مہدی موعود

مہدی دین پناه - اض - وصفی .
 مہدی منتظر . حجة بن الحسن
 العسكري علیہما السلام . متولد
 شعبان ۲۵۵ هجری قمری در
 سامراء. او را صاحب الزمان،
 صاحب الامر ، ولی عصر امام

زمان ، حجة القائم ، امام قائم،
 قائم آل محمد (ص) نیز لقب داده‌اند
 و مکنی به ابوالقاسم است . و
 نام او محمد . و آخرین امام از
 امامان دوازده‌گانه شیعیان است
 در پنج سالگی بود که پدر وی
 حسن عسکری (ع) رحلت کرد و
 اواز نظرها غائب شد (غیبت صغری)
 ولی بانواب خاص خود در ارتباط
 بود ، با در گذشت آخرین نایب
 «دوره غیبت صغری پایان یافت و
 غیبت کبری آغاز گشت و تا
 امروز ادامه دارد .

کجاست صوفی دجال فعل ملحد
 شکل

بگو بسوز که مہدی دین پناه
 رسید ۲۴۲

مہر - ا . (بکسر میم) محبت
 (ع) دوستی، اکثر با آیہام ۴۷،
 ۵۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۸۲،
 ۳۸۱، ۹۱۶، ۱۴۹۱، ۱۶۵۱،
 ۱۹۶۴، ۲۰۴۱، ۲۰۶۴،
 ۲۱۳۱، ۲۱۴۶، ۲۲۶۶،
 ۲۲۸۴، ۲۸۲۵، ۲۸۹۱،
 ۲۹۴۳، ۲۹۴۱۱، ۲۹۶۵،
 ۳۴۴۳، ۳۷۱۴، ۳۸۲۴،
 ۳۸۷۴، ۳۹۳۸، ۴۰۶۴،
 ۴۱۸۵، ۴۲۰۶، ۴۲۹۵،
 ۴۴۰۴، ۴۵۰۸، ۴۶۴۶،
 و ر ك : جواهر مہر . حقہ مہر .

مورد پرستش در کیش جهانی
 میترا ایسم یا مهر پرستی
 قدیم. از آن کیش، عبده ممس
 یا خورشید پرستان به همراه
 عبده قمر درهند باقی اند. نامهای
 دیگر مهر در فارسی آفتاب، هور،
 خور و شید است و نام ماه هفتم
 از سال. مهر در معنی محبت و
 عشق، با ایهام فراوان به کار
 برده شده. رُک: مهر. در مهر گردون
 و مهر فلک و مهر چرخ و مهر و
 مه. مهر به معنی خورشید
 است. ۵۸۲، ۱۵۳۲، ۳۱۵۳،
 ۴۴۲ و رُک: ماه و مهر و مه
 و مهر. و ذره و مهر. و رُک:
 ماه مهر افروز.
 مهر گیاه - ا. م. یبروج الصنم (ع)
 مردم گیاه. استرنک. شابیژک.
 گیاهی که برگ آن همواره به
 طرف آفتاب است.
 سبزه خط تو دیدیم و ز بستان
 بهشت
 بطلبکاری این مهر گیاه آمده ایم
 ۳۶۶
 و در شعر کمال خجندی معاصر
 حافظ هم این واژه بنحویکه خواجه
 بکار برده است دیده میشود
 خط چو دمید بر لبست مهر دلم زیاده
 شد
 نام خطت از آن سبب مهر گیاه

و رُک: مهر (خورشید)
 مهربان - ص. رُک: یار مهربان
 نامهربان.
 مهربانان - ج. رُک: خاک
 مهربانان.
 مهربانی - حا، مص. رُک:
 شهریاران
 مهر فروغ - ص. م. رُک: رخ
 مهر فروغ. مهر گسل. ص. م.
 رُک: مهرورز. ص. م. رُک:
 رسم وفا.
 مهرورز - ص. م. مهربان. رُک:
 رسم وفا
 مهرورزی - حا. مص. رُک:
 شهره آفاق.
 مهر آئین - ص. م. رُک: آینه
 مهر آئین.
 مهر افروز - ص. م. رُک: ماه
 مهر افروز.
 مهر پرور - ص. م. م. رُک: ماه
 مهر پرور
 مهر و مهر - تن و جناس محرف
 (مهر دوم بضم میم) ۲۱۳۱
 مهر و مهره - تن و جناس محرف
 و مذیل ۴۲۰
 مهر - ا. (بکسر میم) شمس
 (ع) خورشید. پهلوی mitra
 پارسی باستان mithra
 فرشته ایزدی مهر و واسطه میان
 فروغ محدث و فروغ ازل و ایزد

کرده‌ام

مهر - ا. (بضم میم) (معرب) خاتم انگشتری، وسیله از سنگ یا فلز، برای امضاء در پای نامه‌ها. نشانه و علامت اختصاصی. من که از آتش دل چون خم می-
دار جوشم

مهر بر لب زده، خون می‌خورم و خاموشم ۳۴۰

مهر بر لب زدن - مص. م. کنایه از خاموش بودن. رک: مهر. ش. مهر خاتم لعل - اذ - و تتابع ۲۹۸ر۸

مهر بر دهن بودن - مص. م. کنایه از خاموش بودن ۱۶۰ر۶ مهر سلیمان - اذ - اختصاصی. خاتم سلیمان. رک: سلیمان

مهر لب - اذ - تشبیهی ۳۷۱ر۴ مهر وفا شکستن - مص. م. ۳۱۴ر۷

مهر و عقیق - تن ۲۹۸ر۸ مهر و مهر - تن و جناس محرف ۲۱۳ر۱

مهر و نشان - تن و ائتلاف ۲۱۳ر۱ و رک: درج محبت

مهر و نشانه - تن. رک: نشانه مهر و نگین - تن و ائتلاف. رک: مهر سلیمان

مهره - ا. (بضم میم و فتح راء) خرزه، فقره. مطرقة (ع) گلوله‌ای کوچک و سوراخ دار شیشه‌ای یا سفالی پهلوی. mādrāk مهره شطرنج هر کس از مهره مهر تو به نقشی مشغول

عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه ۴۲۰

مهره مهر - اذ - تشبیهی و جناس محرف و مذیل. رک: مهره. ش

مهلت - ع (بضم میم و فتح لام) فرصت. زمان.

مهلت دادن - مص. م. ۳۱۳ر۹ مهلت داشتن - مص. م. رک: مرحله

مهلت دیدار - اذ - لامیه یا ظرفیت ۳۳۶ر۷، ۲۵۳ر۳

مهمات - ع (بضم میم و کسر ها و تشدید میم دوم) جمع مهمه. کارهای عظیم و دشوار

... ره بیرسیم مگر پی به مهمات بریم ۳۷۳

مهمان - ص (بکسر میم) ضیف (ع) (رک: میهمان) مهمان خراباتی ۱۱۵ر۲

مهمنا - ع (بضم میم و فتح ها و نون مشدد) خوشگوار. رک: مهیا

مہیا - ع (بضم میم و فتح ها و یاء مشدد) آماده . مستعد ، حاضر

ساقی و می جمله مہیاست ولی عیش بی یار مہنا نشود، یار کجاست ؟ ۱۹

(متن مہیا . در مصراع اول و دوم)

مہیا و مہنا - جناس لاحق . رك : مہیا

مہمین - ع (بضم میم و فتح ها و کسر میم دوم) گواه راست (ترجمان القرآن) و ایمن کننده، نگهبان . مہربان . اصل این

کلمه را بعضی ها مامن دانسته اسم فاعل از آمن یومن ایمانا ماخوذ از آمن با بقای همزه باب افعال و بعضی از مایمن بر وزن مفعیل از ایمنه بر وزن فعلیه میدانند بالحق یاء بعد از فاء پس همزه را بهاء بدل کردند برخلاف قیاس و بعضی گویند اسم فاعل است از هیمنه که بمعنی حفاظ است از نوع دهرج . در اینصورت هاء اصلی است و یاء برای الحاق است (غیاث). مہمین از اسماء الحسنی برای خداوند است در «المہمین العزیز الجبار المتکبر ...» (حشر- ۲۳) رك : مہمینا .

مہمینا - مہمین در حال ندا.

...مہمینا بر رفیقان خود رسان بازم ۳۳۳

مہندس - ع (بضم میم و فتح ها و کسر دال) آگاه به علم هندسه اندازه شناس . اندازه گیر .

مہندس فلکی - اض - نسبت و کنایه از خداوند . رك : دیس شش جہتی

مہوش - ص.م. مخفف ماه وش . ماه + وش . پسوند تشبیه یا اتصاف . رك : روی مہوش و ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۷، ۳۳۸ (جوانان مہوش) و رك : ترك قبا پوش . ساقی مہوش

می - (بکسر میم) پسوند استمرار، بجای همی و مشتق از آن . و نشانه ماضی و مضارع استمراری و پیش از فعل در آید و گاهی بر سر فعل امر نیز می آید و آنرا موکد میسازد. جزء اول «می گویم» ردیف یک غزل هشت بیتی بامطلع: بارها گفته ام و بار دگر می گویم... ۳۶۱

می - ا . (بفتح میم) شراب . خمره (خمر) (ع) باده ، پہلوی madh و بمعنی گلاب نیز آمده (برهان) و در اصطلاح بمعنی عشق است و غلبات عشق در متوسط راه سلوک. چنانکه باده غلبات عشق است در ابتدای

سلوك و شراب غلبات عشق در
انتهای راه. و بقول جلال الدین
بلخی می پیش عارف می رحمانی
است نه باده شیطانی:

الله الله چونکه عارف گفت می
پیش عارف کی بود معدوم شئی
فهم تو چون باده شیطان بود
کی ترا فهم می رحمان بود
واشتراك لفظ بقول مولانا ، دلیلی
یکی بودن آن دو نیست .
آن شراب حق بدان مطرب ، برد
وین شراب تن ازیں مطرب چرد
هر دو گر يك نام دارد در سخن
ليك فرق است این حسن با آن
حسن

اشتباهی هست لفظی در میان
ليك خودکو آسمان کو ریسمان
اشتراك لفظ داریم رهن است
اشتراك گبر و مومن در تنست
(دشروی دفتر ششم ۵۶۷)

در کلام حافظ و عارف شیراز نیز
می بیشتر همان می رحمانی
یا «خمر بهشت» و «شراب
کوثر» و «می الست» و «کاس
دهان» و «شراباً طهوراً» (الانسان -
۲۱) و «کاسا مزاجها کافورا»
(الانسان - ۵) در قرآن کریم
است و از طرفی . می و باده
و شراب در يك معنی و از عناصر
اصلی غزل است و کمتر غزلی

از حافظ می توان نشان داد که از
عنصر «می» حقیقی یا مجازی
سواى شراب و باده تهی باشد.
می آلود. ر ك: خرقه می آلود.
می آوردن ۶۴۸ ، ۶۲۳ می
انگیزی ارا ۱۴۱ می الست ۱۴۸۵
می باقی ۳۲ ، ۴۶۰۷ می به
ساغر کردن ۳۹۷۸ می بی غش
۲۹۸۱ ، ۳۲۶۶ می پرست. ر ك:
لعل می پرست . می پرستان .
ر ك: غمزه ساقی . می پرستی .
ر ك : نقش به آب زدن . می
پرستی کردن ۲۷۴۲ می چون
ارغوان ۸۷۹ ، ۳۵۸۱ می
حقیقت نه مجاز ۴۰۲ می خام
۱۵۰۴ . می خانه (میخانه) در
اصطلاح حضور پیر مرشد است
و نیز محل فیض و شهود و جهان
امر و جهان خلق ۱۷ ، ۳۷ ،
۵۳۴ ، ۷۱۸ ، ۱۳۲ ، ۱۷۰ ،
۱۸۴۱ ، ۲۰۲ ، ۲۳۲ ، ۲۸۴ ،
۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۷۴ ، ۴۹۵ ،
و ر ك: در هیخانه بوئیدن . می
خواران ۴۳۱ ، ۳۵۶۴ می خواره
۴۶۹ ، ۳۲۶۲ می خواستن
۴۹۵ ، ۲۰۱ می خوردن و
می نخوردن ۴۱ ، ۱۵۰۵ ، ۳۱۳ ،
۳۱۶ ، ۳۳۸ ، ۳۵۰ ، ۳۷۲ ،
۴۵۲ ، ۴۵۹ ، ۴۶۲ ، ۴۸۶ ، ۴۹۰ ،
۴۶۲ ر ك: جمال گل . می

- خوشگوار ۶۵ ، ۳۶۳ می دادن ، ۲۴ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۴۶۲ ، ۴۹۳ ،
 می در پیاله ریختن ۳۰ می در
 ساغر انداختن ۳۷۴ می در کشیدن
 ۴۳۱ می در کف بودن ۴۶ می
 دوساله ۲۵۶ می دوشینه ۴۴۷
 می دین ۳۶۴ می رنگین ۳۵۵ ،
 می ریحانی (یکی از اقسام می)
 ۴۷۲ می سالخورده ۸۸ می شیرین
 ۱۷۴ می صاف ۳۳۸ ، ۳۴۳ ،
 ۴۷۱ ، می صاف مروق ۳۷۸ می
 صافی ۱۸۶ ، ۳۹۸ ، می صبحم
 ۴۵۲ می صبح فروغ ۱۵۰ ، می
 صبح ۲۵۳ ، ۴۵۲ ، می صوفی
 افکن ، ۴۹۲ می عشق ۴۶۷ می
 فروش ۱۰۱ ، ۱۸۶ ، ۲۸۶ ،
 ۳۹۸ ، ۴۲۸ می فروشان ، ۷۱ ،
 ۱۳۰ ، ۱۵۱ ، ۳۲۲ ، ۳۳۲ ،
 ۳۸۶ ، ۴۴۸ می کده (= میخانه)
 ۱۳ ، ۳۶ ، ۴۷ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸ ،
 ۱۸۵ ، ۲۰۲ ، ۲۱۵ ، ۲۴۳ ،
 ۲۷۲ ، ۳۳۴ ، ۳۴۶ ، ۳۵۰ ،
 ۳۵۳ ، ۴۰۴ ، ۴۶۶ ، می کشیدن
 (= می نوشیدن) ۲۴۳ ، ۴۶۷
 می گسار (ساقی) ۳۶۲ می گساران
 ۱۵۳ ، می گرفتن (= می نوشیدن)
 ۸۷ ، می گلرنگ ۲۶۳ می گلگون
 ۳۷۶ ، ۳۸۰ ، می گون ۴۵۹ ، می
 لعل ۱۶ ، ۵۴ ، ۸۱ ، ۱۴۹ ،
 ۱۷۸ ، ۲۶۹ ، ۲۸۴ ، ۴۵۴ ،
 می لعل فام ۷ می مغان ۱۶ ، می
 مغانه ۱۵۴ ، ۲۹۲ می ناب ۱۳ ،
 ۲۰۲ ، ۳۲۰ ، ۴۰۴ ، ۴۲۳ ،
 ۴۶۶ می نوشیدن ۱۳ ، ۱۷ ،
 ۲۵۶ ، ۳۰۴ ، ۳۵۶ ، ۴۱۶ ،
 ۴۳۰ ، ۴۴۵ ، ۴۹۵ ، می نوشین
 ۱۷۴ می و جام ۳۹۱ (۳۵۷ ص)
 می و خرقة ۱۶ و رك : خرقة
 می آلود . می و خم . رك : می و
 خمخانه ۱۷ می و دلق ۱۵۱ می و
 سجاده ۱ ، ۳۷۶ می و شفق
 (تشبیه) رك : می صبح . می و
 صوفی . رك : صوفی و می ،
 صوفی ، می و صبح ۱۵۰ ، می
 و قدح ۲۵۶ ، ۳۶۴ ، ۳۸۷ می
 وصال ۳۷۵ ص می و گل ۱۵۷ ،
 ۴۹۵ می و محبوب ۲۵۶ می و
 مشك ۲۵۶ می و مطرب ۱۶ ،
 ۱۴۳ ، ۱۷۸ ، ۱۹۳ ، ۳۳۶ و رك :
 مطرب و می ، می و معشوق ۱۳۵ ،
 ۴۸۰ می و وجه . رك : وجه می
 مئی (با یاء وحدت) رك : خمار
 بخشیدن . و رك : خنده می .
 (واژه نما: می ۲۴۰ + ۲۵ بار)
میان - ۱. (بکسر میم) وسط (ع)
 وسط هر چیز (= میانه) کمرگاه .
 داخل و درون چیزی (بمعنی نیام
 و غلاف شمشیر و خنجر و کارد)
 در اصطلاح سابقه را گویند که
 در میان طالب و مطلوب (و عاشق

و معشوق و خالق و مخلوق و صانع و مصنوع) مانده و آن سیر و مقام و حجاب و غیر آن است . و میان باریک حجاب وجود سالک را گویند که حجاب دیگر نباشد (عراقی).

میان تو که خدا آفریده است از هیچ

دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست ۳۵

میان داری - حا . مص . م . ریاست . اداره کردن مجلس ، رک : مجمع خوبان .

میان موی - تن و تشبیه ۵۹۴، ۱۲۵ و رک : موی و میان

میانه - (= میان) میان + هاء زائد یا ناقله ۸ز۶ ، ۳۷۹۶

میثاق - ع (بکسر میم) پیمان .

عهد، استواری، رک : صبح ازل

میدان - ا . (بفتح میم) عرصه ،

مکان فسیح (ع) (در اصل «می

دان» (جای شراب.) (ذیل برهان)

میادین جمع (در عربی). رک :

عرصه میدان و ۱۶۹۶، ۳۹۰۶

میر - (بکسر میم) مخفف امیر .

میر عاشقان ۲۷۵۴ میر عسس

۲۶۷۵ میر مجلس ۱۶۷۴ ،

۱۶۸۲ میر من ۹۲۱

میر نوروزی - اض - نسبت .

پادشاه نوروز. شخصی بوده که

هر سال در نوروز پنج روز در نوروز عامه می نشست و با مردم دیدار می کرده و مقداری از فرمان های پادشاه را انجام می داده است . در شعر خواجه کنایه از حکومت و فرمانروایی کوتاه است و اشاره و تلمیح به آن رسم

سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی ۴۵۴

میراث - ع (بکسر میم) ماترک

ارثیه (ع) بازمانده مال برای

فرزندان و «میراث خوارگان»

... خزینه داری میراث خوارگان

کفر است ۴۳۰

میراث خواره - رک : میراث .

میراث فطرت. رک : فطرت .

میرمت - (بکسر میم اول و فتح

میم دوم) جمله : می میمرم برای

تو . ردیف یک غزل هفت بیتی

با مطلع :

میر من خوش می روی گاندر سرو

پا میرمت

خوش خرامان شو که پیش قد

رعنا میرمت ۹۲

میسر - ع (بضم میم و فتح یا

و سین مشدد) ممکن آسان ، از

ماده یسر و تیسیر بمعنی آسان

شدن



کردن ۱۹۲ ار میل زهد و توبه
 ۴۰۵۷ میل زیادت شدن ۱۸ ار
 میل رفتن کردن ۸ ار ۲۵۷ ، میل
 دل ۹۹۸ میل لاله و نسریــن
 داشتن ۳۲۷۹ میل لب جوی بودن
 ۴ ار ۱۵۷ میل کردن ۷ ار ۱۵۷ میل
 کباب داشتن ۷ ار ۱۲۴ میل من
 ۷ ار ۶۲

میل - ع (بکسر میم) آلتی که
 با آن چشم را کور میکردند .
 میل کشیدن ۹ ار ۳۶۷ ص

میمون - ع (بفتح میم) فرخنده،
 مبارك. سعد. رك : اخترمیمون.
 طایر میمون . سایه میمون . ذات
 میمون اختر

مینا - ا . (بکسر میم) (مغرب)
 بلور . مرآت (ع) نوعی آبگینه .
 اصل این واژه اوستایی minu
 است و برخی آنرا مستعار از
 آشوری میدانند . فرهنگ جهان -

گیری نیز آنرا هم ریشه مینو
 بمعنی آسمان و بهشت و زمرد
 دانسته است . رك : طاق مینا .
 جام مینایی دایره مینائی، ساغر
 مینائی . گنبد مینا . دایره مینا .

میوه - ا . (بکسر میم و فتح واو)
 ثمر (ع) بر، بار، از ریشه
 اوستایی maêkva و از
 ریشه ماء عربی و میاه . بر
 محصولات آبدار درختی اطلاق

دیدار شد میسر و بوس و کنار
 هم ... ۳۶۲

میسر بودن ۷ ار ۲۴۵ میسر شدن
 ۲۵۵ ، ۱۹۱ ، ۲۹۱ ، ۱۹۶۲ ،
 ۲۹۸ ، ۳۲۹ ، ۳۲۹ ، ۱۳

میقات - ع (بکسر میم) وقت.
 هنگام کار . وعده گاه (میعاد)
 مواقیت جمع و در آنجا احرام حج
 بندند. مسجد میقات در مکه است
 «وآن پنج اند: ذوالحلیفه ذات عرق
 ومجفه و قرن و دیلم، از موید
 و صراح» (غیاث) و جای وعده
 موسی با خدا در وادی ایمن که
 در آن «لن ترینی» شنید «وجاء
 موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال
 رب ارنی انظر الیک قال. لن ترینی...»
 (أعراف - ۱۴۳)

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستم
 همچو موسی ارنی گوی بمیقات
 بریم ۳۷۳

میل - ع (بفتح میم) خمیدگی.
 خواهش ، طلب .

میل بهشت - ماده تاریخ وفات
 خواجه جلال الدین تورانشاه برابر
 با ۷۸۷ هجری قمری. در «... سال
 تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت»
 ۹۳۶۱ ص . میل به ابرو ۹۳۱۰ میل
 بنا حق کردن ۱۳۷۸ میل
 جهان داشتن ۱۲۶۱ میل جست
 و جو داشتن ۹۴۶۹ ، میل چمن

میشود.

قرة العين من آن میوه دل یادش
باد ... ۱۳۴

میوه دل - اضه - استعاره «فرزند
دلبنده باشد» (برهان) عطار گوید:
ابلهی را میوه دل مرده بود

صبر و آرام و قرارش برده بود

ر ك : میوه

میوه چیدن ، ۲۲۸۱۱ میوه دلپذیر

بودن ۳۹۱۰۱ میوه های بهشتی

۲۳۹۳ و ر ك : شکرین میوه

۴۰۴۷ میوه رسیده ۴۲۵۱۰

و روی مجرد مطلق به حرف وصل
در : صبح است ژاله می چکد از
ابر بهمنی ... ۴۷۹

و روی مجرد ساکن
۱- بهار و گل طرب انگیز گشت
و توبه شکن

بشادی رخ گل بیخ غم ز دل برکن
۳۸۸

۲- افسر سلطان گل پیدا شد
از طرف چمن

مقدمش یارب مبارك باد بر سرو
سمن ۳۹۰

ن - مفتوح برای منفی ساختن
فعل با شواهد بسیار

نا - پیشاوند نفی در اول اسم
یا صفت. مقابل با. رك: ناامید

ناامید - (نومید . فاقد الامل .
مأیوس) ۲۴۴ ناامیدی (=

نومیدی. یأس) ۱۱۴۷ نا انصافی
(= بی انصافی رك : مشرب

قسمت) نابینا (= اعمی. ضریر.
رك : چشم نابینا) نابینایی (با

ن . «نون» حرف بیست و نهم از
الفبای فارسی و حرف بیست و
پنجم از الفبای عربی (ابثی) و
در حساب جمل برابر است با
پنجاه و در تجوید مانند «م» دارای
صفات ذاتی جهر و استفاله و
انفتاح و اصمات و صفات عارضی
آن غنه و حذف و اخفا و اظهار
وصله است . و از حروف قافیه
دواصل از حروف قید و رد فزائند.
در شعر خواجه «ن» روی مقید
بردف اصلی است، در غزلی با
مطلع زیر:

فاتحه ای چو آمدی بر سرخسته ای
بخوان

لب بگشاکه میدهد لعل لب بمرده
جان ۳۸۲

و روی مقید بردف اصلی و مطلق
به حرف وصل :

احمدالله علی معدلت سلطانی
احمد شیخ اويس حسن ایلخانی

معنی ناسزاوار و نااهل و ناجنس
(رك : دست ناسزایان) ناسزایی
(با یاء وحشت. ناسازگاری ،
ناروایی. در ناسزایی رفتن
... گرمیان هم نشینان ناسزایی
رفت ، رفت ۸۳
نا سفته (= نا آماده . غیر سفته.
رك : گوهر ناسفته) ناسنجیده
(= نسنجیده . ضد سنجیده .
رك : نکته ناسنجیده گفتن) ناشاد
(= ناخشنود. نقیض شاد) ناشاد
کردن (رك : غم اغیار خوردن ،
ناشنیده (رك : حافظ ناشنیده
پند) ناصواب (= نادریست)
۳۰۵۱۰ نافرجام (= بی عاقبت.
رك : نفس نافرجام) ناکام
(= محروم) ۱۸۲۹ ، ۳۹۱۰۵
ناکام و بکام ۳۹۱۰۵ ناکام و
کامکار ۱۸۲۹ ناکامی ۴۹۳۸۱ .
ناکس (= نااهل . ناجنس . دون.
سفله) ۳۶۰۴ ناگهان (= بغته ،
فجأة ، بی وقت ، ببنگاه) ۷ رقص
نامحرم (= نااهل . غیر . بیگانه)
۱۷۵۷ ، ۱۵۲۴ ، ۲۸۶۵ ،
نامساعد (= اتمام افاق) ۲۱۵۴
نامکرر (= ثابت . بدیع . تازه)
۳۹۰۵ ناممکن (غیر ممکن - رك :
حلقه اقبال ناممکن) نا مهربان
(= نا مشفق) ۸۸۰۴
نادو - ع (بکسر دال) شاذ (ع)

یاء مصدری . رك : اهل نظر)
نا پروا (= بی پروا . جسور .
رك : پروانه نا پروا) نا پیدا
(= غیر مرئی . رك : دریای
نا پیدا کرانه) نا پیدا کرانه (رك :
نا پیدا) نا تمام (= ناقص . رك :
عشق نا تمام) ناتوان (= عاجز)
۱۶۱ ، ۳۲۱۰۱ ، ۳۸۲۵ ، ۴۴۵۱
(و رك : جان ناتوان . شخص
ناتوان) ناتوانی با یاء وحشت
۱۳۰۴ ناتوانی با یاء مصدری
(خانلری ۴۲۶۲) ناتوانیها جمع
ناتوانی ۱۲۱۶۱ . ناجنس (= نااهل .
رك : مصاحب ناجنس . صحبت
ناجنس) ناچار (= لابد . مضطر
عاجز) ۱۰۴۶۱ ، ۴۳۸۷ . ناحق
(= باطل . رك : میل بنا حق
کردن) ناخشنود (= ناراضی)
۱۲۰۷۳ ناخوانده (= ناخوانده
است . سوم شخص مفرد ماضی
نقلی) ۴۳۵۲ نادان (= جاهل
رك : مردم نادان . گوش بنادان
کردن) نادانی (= جهل . غرور .
رك : برهان نادانی) نادریش
۵۴۱۰۳ نادیده ۴۶۰۸ نادیده
۳۴۷۲ ، ۴۷۴۱ ، ناساز (=)
بی اندام ، خشن ، زمخت ، نازیبا .
رك : قامت ناساز) ناسره (=)
غیر خالص . رك : زرد ناسره)
ناسزا (= سخط . دشنام) و در

- مذکر نادره، رك: نادره گفتار.
نادره گفتار - ص. م. بلیغ و در
 عین حال کم سخن. مصداق:
 کم گوی و گزیده گوی چون در
 (نظامی)
ناز - ۱. امتناع. تفاخر. دلال.
 غمزه. لطف. (ع)، استغنائی
 معشوق برای ایجاد شوق بیشتر
 در عاشق. ناز بفرک کردن ۳۵۰۶
ناز آوردن ۱۹۴۸. ناز
 بنیاد کردن (= آغاز ناز کردن)
 ۳۱۶۱ ناز پروردتنعم (= متنعم.
 در رفاه) ۱۵۹۵ ناز پرورد وصال
 بودن ۲۷۷۹. نازطبییان ۱۰۶۱
 ناز فرمودن (= نازیدن ۴۲۲۲،
 ۱۶۶۲) ناز کردن ۸۱۱،
 ۱۹۹۴، ۱۳۳۳، ۱۵۷۷،
 ناز نازنینان ۴۰۳۴ ناز نرگس
 (دلجویی چشم) (خانلری ۳۵۷۶)
 ناز و تنعم ۱۶۶۲ ناز و عتاب داشتن
 ۱۲۴۱ ناز و کام ۴۷۰۶ ناز و کرشمه
 ۱۱۱، ۳۵۳۶، ۴۰۳۴، ناز
 و کبر ۷۶۷، ۴۲۹۲ ناز و نازک
 (جناس مذیل) ۱۰۶۱، ناز
 نمودن ۲۴۴۴ ناز و نعمت ۴۰۸۳
 ناز و نوش ۱۷۵۱ ناز و نیاز
 (جناس زائد) ۷۷۴، ۱۰۶۱،
 ۱۹۴۸، ۲۴۴۵، ۲۶۰۱،
 ۴۰۳۴. ناز و نیازمند بودن
 ۱۰۶۱ نازها (ج) ۲۷۶۶ نازیدن
- ۴۸۸، ۱۴۵۸، ۴۴۶۶،
 ۴۵۷۳ (۳۶۹۷ ص)
 و رك: سروناز، قباي ناز. رفتن
 بناز. شیوه نازه. عز و ناز
نازک - ص (بضم ز) ظریف.
 لطیف. خفیف (ع) پهلوی nāzūk
 تو نازک طبعی و طاقت نیاری
 گرانیهای مشتى دلق پوشان ۳۸۶
 نازکانه (بازناکی. با ظرافت.
 با ناز، با بی نیازی) ۴۲۹۴ نازک
 ۴۲۴ نازک بدن ۳۸۷۵ نازک
 طبیی ۳۸۶۴ نازک عذار ۲۱۹۵
 نازکی ۱۳۶۹، ۲۵۰۹، ۴۸۵۱۲
 نازکی خاطر ۲۵۰۹ نازکی طبع
 لطیف ۱۳۶۹ نازکی و سرکشی
 ۴۸۴۱۲ و رك: خاطر نازک. دل
 نازک. وجود نازک.
نازک یا زیرک؟ در مصراع اول
 غزل شماره ۴۷۷ ق.
 دویار زیرک و از بادۀ کهن دومی...
 «درد و نسخه کهن برای یار صفت
 نازک آمده است... صفت نازکی
 و نازک را حافظ چند بار برای
 معشوق آورده است...» (خانلری
 ۱۲۳۲ - ۱۲۳۳)
نازنین - ص (بفتح ز) و کسر
 (نون) لطیف، ظریف، حسن الشکل
 ذودلال. ناعم (ع) از ناز + نین
 (= ین نسبت) دارای ناز (ذیل
 برهان) ۱۳۰۳ - نازنین پسر

مطابق هیئت قدیم (افسرهنگ اصطلاحات نجومی از مؤلف) ناف هفته روز سه شنبه در مامو سال تاریخ وفات قاضی شیخ مجدالدین اسماعیل محمد خداداد از اکابر شیراز و معاصر حافظ. سه شنبه ۲۱ رجب سال ۷۵۶ ر.ک: رحمت حق. و روز سه شنبه ۲۱ صفر وفات خواجه جلال الدین تورانشاه ر.ک: میل بهشت. ص ۳۶۹ ر.ک ۱۰ - ۳۶۱ ر.ک

نافه - ۱. (بفتح فا) سره الغزال (ع) نافه آهو. پهلوی nāfak «عربها تعریب کرده نافج و نافجه گویند (مثل شجر و شجره) این حیوان که مشک را از ناف او تهیه می کنند تاتاری است و از جنس بز است. من باب مساهله آهو میگویند»

(یادداشت های دکتر غنی)
یبوی نافه ای کاخر صبا زان طره بکشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

نافه از بند قبا بودن (ر.ک: بند قبا) نافه از طره گشودن ۱۲ ر.ک
نافه تاتاری ۶۶۲ ر.ک نافه چین ۳۵۷ ر.ک، ۴۰۹ ر.ک، ۴۹۵ ر.ک، ۴ - ۳۵۷ ر.ک، نافه گشایی کردن ۳۵۷ ر.ک

نافه چین جیب هور ۳۵۶ ر.ک نافه

۳۹ ر.ک نازنینان ۷۷ ر.ک نازنین تر ۲۰۹ ر.ک نازنینی (با یاء وحدت) **نافه - ع** (بکسر صاد) اندرزگو. نصیحت کننده، ۱۴۳ ر.ک، ۱۲۱ ر.ک، ۳۷۶ ر.ک، ۳۴۵ ر.ک، ۳۵۳ ر.ک، ۴۰۴ ر.ک، ناصحان (ج) ۲۷۶ ر.ک، ناصح ما ۱۰۲ ر.ک ناصح مشفق ۲۵۶ ر.ک

ناطقه - ع (بکسر طا و فتح قاف) مؤنث ناطق. گوینده. صفت زبان بجای لسان عربی چون لسان مؤنث مجازی است. در زبان فارسی صفت با موصوف در جمع و نوع تطبیق نمیکند.

زبان ناطقه در وصف سوق مالال است ... ۵۸

ناظر - ع (بکسر ظاء) نظر کننده. بیننده. ر.ک: مردم دیده. ناظر روی تو ۷۳ ر.ک.

ناف - ۱. وسط. سره الانسان (ع) میان. گودی روی شکم، محل اتصال جنین با جفت. وسط هر چیز. ناخ هم گفته اند. پهلوی: nāf

ناف هفته - اض - ظرفیت. وسط هفته. روز سه شنبه و اصطلاح تقویمی است مانند ناف آسمان (وسط السماء) و ناف خرچنگ (پانزده درجه از برج سرطان که قوت آفتاب در آنست) و ناف عالم که زمین است و مرکز عالم

ختن ۳۴۲۵ نافع خطا: (رك: خطا)
 نافع خون گشتن ۳۷۰ نافع زلف
 ۴۱۴ نافع زلف بتان ۳۷۴ نافع
 گشای ۷۵ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، نافع
 گشایی ۲۸۱ ، ۳۷۴ ، ۳۵۷ نافع
 گشودن ۳۰ نافع مراد ۲۱۴ نافع
 مشک ختن (ر ك : مشک ختن)
 نافع مشکین ۴۰۶ نافع دل مسکین
 (رك: گره فگندنؤ نافع و جعد
 و طره ۱ نافع و خون جگر ۱۱۰
 نافع و مشک ۱ ، ۱۱۰ ، ۱۷۶ ،
 ۲۱۴ ، ۴۵۵ نافع و دل خون شده
 ۴۵۵ نافعهای تاتاری ۶۶ نافعای
 (با یاء و ت) ۱۲

ناقض - ع (بکسر قاف) نقض
 کننده. شکننده. ناقض عهد
 ۴۶۹۸

ناقضین - جمع ناقض . (خانلری
 ۱۰۴۲۱)

ناقوس - ۱. (بضم قافؤ ناقوشا
 اصلا واژه آرامی است در عربی
 و فارسی. زنگ بزرگ کلیسا
 و دیر (و گوشه‌ای ازدستگاه نوا)
 (رك: دیر راهب) و در اصطلاح
 یادکردن و ذکر مقام تفرقه است.
ناک - پسوند اتصاف. در «آشناک»

«غمناک» «غمناکي» «طربناک»

نال - مزمار. قصبه. قصب السكر.
 ساقیه ، انبوب ، انین (ناله)
 (ع) جذر نالیدن. «بروزن سال‌نای
 میان تهی ... و قلم نویسندگی

و رگها و ریشه‌های باریکی که از
 میان قلم برمی‌آید» (برهان)
 کوه‌اند و هفراقت بچه حالت بکشد
 حافظ خسته که از ناله تنش چون
 نالی است ۶۸

نالان - صفت حالیه ، در حال
 نالیدن . ر ك : سینه نالان .

ناله - ۱. (بفتح لام) انین .
 شکوی. توجع (ع) آواز سوزناک.
 در اصطلاح ناله زاری جستن و
 خواستن محبت و ناله زیر انین
 محبت است و مناجات را نیز
 گویند (عراقی) ر ك : نال . ناله
 برکشیدن ۳۹۸ ناله چنگ ۲۹۲ ،
 ناله حافظ ۴۴۲ ناله خوش ۱۸۵
 ناله شب ۳۵۷ ناله شبهای بیداری
 ناله شبگیر ۲۰۹ ، ۳۴۷ ناله
 عاشقان ۳۰۳۱۰ ناله عشاق (با
 ایهام به پرده عشاق که یکی از
 آهنگهاست) ۱۲۳ ، ۲۴۱ ناله
 کردن ۴۵۸ ناله و آه ناله و افغان
 ۷۵ ناله نی (ر ك : نی) ناله و
 زاری ۸۵ ناله و فریاد ۱۵ ، ۷۶ ،
 ۴۴۵ ناله و نال (جناس مذیل
 ر ك : نال) ناله‌های زار (ر ك :
 بلبل . ش (۵))

نالیدن - مص (بکسر لام و فتح
 دال) . (= ناله) و بمعنی نواختن
 و خواندن ۱۴۶۷ ، ۲۲۶۴ ، ۳۵۷۶ ،
 ۳۷۱۰ ، ۳۷۱۱ ، ۶۶۸۱ ، ۸۹۸۱ ، ۳۰۳۱۰

۲۷۶۲ ، ۴۶۳۵ ، ۲۵۲۸ ،
۳۶۱۲ ، ۱۳۰۴ ، ۴۱۸۷ ،
۱۹۶۷ ، ۳۷۶۴ ، ۴۴۹۶ ،
۴۰۲۷ .

نام - ۱. اسم (ع) کلمه ایست
برای نامیدن انسان و حیوان و
اشیاء. پهلوی nām
نامحافظ رقم نیک پذیرفتولی...
۷۴

(واژه‌نما: نام ۳۸ + ۱۳ بار)
نامور - ص (بفتح واو) مشهور
مسعود (ع). رك: پيك نامور.
طالع نامور

نام و ننگ - تن و ائتلاف .
حیثیت و اعتبار . «بهین کاریست
ناموننگ جستن ...» (فخرالدین
اسعد گرگانی)

۱- ... ما نمی‌خواهیم نام و ننگ
را
۷
۲- گفتم بباد میدهم باده نام و
ننگ ...
۱۰۰

وگاه نام و ننگ ضد یکدیگر است
۳- از ننگ چه ترسی که مرا نام
ز ننگ است

وز نام چه ترسی که مرا ننگ
زنامست
۴۶

و رك: بدنام ، دشنام ، نیکنام
ناموس - ع (بضم میم) شرف،
عصمت ، عفت ، نوامیس جمع.
اصل این واژه یونانی nomos
و بمعنی عادت و شریعت و قانون.

و «نمس» در زبان عربی از ناموس
آمده . در قصیده ساسانیه از
ابودلف خضرمی معاصر با صاحب
بن عباد آمده است : و من قدس
اونمس اوشولس بسالشعر ...
(یتیمه الدهر ثعالبی ج ۳۸۵۳)
رك: موسم ناموس. کوس ناموس.
ناموس چندسناله (خانلری ۳۵۸۲)
ناموس دیر راهب (خانلری
۶۴۶ - به جای ناقوس دیر
راهب) ناموس عشق ۲۰۰۲
(ناموس اعظم. نا دیگر جبرئیل
است)

نامه - ۱ . (بفتح میم) رساله ،
کتاب، شهادة (ع) پهلوی nāmak
ماخوذ از نام . فرمان . مکتوب .
رك: روزنامه. سواد نامه.
سیاه نامه . شهنامه . طرینامه و
از عقب روان بودن . در یکی
نامه تحریر کردن . در نامه ثبت
افتادن . نامه تعزیت (نامه
تسلیت) نامه خوش خبر ۲۴۹۲
نامه سیاه ۳۵۱۵ ، ۴۲۹۹ نامه
سیاه (رك: عاشق و رند . نامه
سیاهی (رك: ملامت کردن) نامه
طی کردن ۳۵۱۵ نامه فرستادن
۱۰۹۲ نامه نوشتن ۴۲۶۱ ،
۴۳۶۱ نامه و دوده (مركب)
۴۱۳۴ نامه هجر ۲۵۱۱ نامه‌ای
(با یاء وحدت) ۴۶۸۴ .
نان - ۱. خبز. رغیف (ع) پهلوی

nan مجازاً بمعنی موجب و روزی . حقوق . جیره ، مستمری ، وظیفه ، مقرری ، درآمد ، نان حلال شیخ نان وقف که مستمری مشایخ بوده از درآمد خانقاه . صاحب برهان گوید: «نان حلال قوتی را گویند که بکاسبی و زراعت کردن بهم رسانند و گنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست» ترسم که صرفه‌ای نبـرادر روز رستخیز

نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۱۱۸۸ نان طلبیدن ۹۷۷ ناوك - ۱ . (بفتح واو) سهم ، میل صغیر (ع) مصغر ناو (ناو + ك تصغیر و نسبت یا شباهت) تیر كوچك ، پیکان كوچك بانوك آهنین ، استعاره برای نگاه موثر و نافذ .

آنكه ناوك بر دل من زیرچشمی می‌زند ... ۳۱

ناوك چشم ۳۰۸۳ ، ۴۷۳۱۱ ، ناوك دل‌دوز چشم ۳۳۹۷ ناوك زدن ۳۱۸ ناوك شهاب (اضافه تشبیهی) ۲۶۳۸ ناوك غمزه (اضافه تشبیهی) ناوك فشان ۱۰۴۵ ناوك مژگان (اضافه تشبیهی) ۷۵۳۳ ، ۲۱۰۲

ناولها - ع (بکسر واو و سکون لام) بده آنرا ، ناول : فعل امر ، از مصدر نول یعنی به سرانگشت

گرفتن . رك : الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها... ۱

ناهید - ۱ . (بکسر ها) اناهیتا ، اناهیته بمعنی پاك و معصوم . نام فارسی سیاره زهره ، بغدخت و بیدخت یعنی دوشیزه خدا و (استره بیدتیه) برخی به غلط ناعید را با افروdit (عفریته) یونانی یکی دانسته اند درحالیکه افروdit مظهر گناه و آلودگی و اناهیتا مظهر پاکی و عصمت بوده و ایزد نگهبان آب در دین مزدیسنا است . بر مبنای این تشابه در احکام نجومی و منسوبات کواکب زهره «کوکب زنان و امردان و مخنشان» اهل زینت و تجمل و سهو و شادی و طرب و عشق و ظرافت و سخریه و سوگند دروغ» قلمداد شده (شرح بیست باب) ناهید جنگی و زهره جنگی در شعر خواجه اشاره بهمان باور است (رك: زهره) برای تفضیل بیشتر رجوع باید کرد به فرهنگ اصطلاحات نجومی همراه باواژه - های کیهانی در شعر فارسی تألیف این جانب ا . م) ناهید جنگی ۳۶۰۵ ص . غزلسرای ناهید ۲۵۸۹ ، ناهید و ماه ۴۷۷۷

نای - ۱ . (= نی) فرمار (ع) از آلات بادی موسیقی (و بمعنی حلقوم) (ع) و گلو نیز آمده است

رك : بانگ نای و نی ، نای و لب و باد ۳۵۳ .

نبات - ا . (بفتح نون) نوعی شیرینی که از شکر می‌سازند به صورت شوشه (کریستال) کلك حافظ‌شکرین میوه نباتیست بچین

که در این باغ نبینی ثمری بهتر ازین ۴۰۴

نبات مصر ۹۷۴ مانند «قند مصری» بهترین نبات عصر خود بوده و رك : حب نبات (خانلری: آب نبات ۱۰۹۵۲) و شاخ نبات. نباتات - ع . جمع نبتة رستنی‌ها، گیاهان. رك : حیوانات ، دلفریبان نباتی

نبشتن - مص (بفتح نون و کسر با) (= نوشتن) کتابت . تحریر (ع)

من این دو حرف نبشتم چنانکه غیر ندانست (خانلری ۴۶۷۶) ق : من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست ۴۷۶

نبض - ع (بفتح نون) حرکت رگ که در نتیجه انتقال خون و حرکت قلب است ۳۸۲۶

نبی - ع (بفتح نون و کسر با و یاء مشدد) پیامبر . رك : نوح نبی

نبید - ع (بفتح نون و کسر با)

شراب ، شراب خرما ، انبذه جمع . رك : وظیفه

نتیجه - ع (بفتح نون) حاصل، ثمر ، میوه ، نتایج جمع . نتیجه فلك ۳۶۲۱۵

نتیجه كلك - رك : سوادبینایی. نثار - ع (بکسر نون) افشاندن. پاشیدن زر و کوهر، رسم نثار، در جشن‌ها و عروسی‌ها.

گر به نزهتگاه ارواح برد بوی تو باد

عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند ۱۹۳

ورك : ۵۸۶ ، ۱۶۳۶ ، ۳۳۹۳ ، ۴۴۳۴ ، ۴۹۱۱۰

نثار کردن - مص . م . ۶۰۳ ، ۷۰۴ ، ۱۳۵۳ ، ۲۳۶۵

نثار ۲۴۶۸ ، ۳۶۲۱۲

نشاری - با یاء وحدت . دیده را دستگه در و گهر گرچه نماند

بخورد خونی و تدبیر نشاری بکند ۱۸۹

نجات - ع (بفتح نون) خلاص ، رهایی ، پهلوی būtan - rastār . رك : راه نجات . نجات دادن ۱۸۳۸ ، ۱۸۳۸

نجاح - ع (بفتح نون) (= نجات) رستگاری . رك : کمانچه‌ایزو (شهر معروف در کشور عراق) نجف - ا . علم (بفتح نون و جیم)

ندای عشق ۲۲۱۰
ندامت - ع (بفتح نون و میم)
 پشیمانی. افسوس. ر ك : الندامة.
 اشك ندامت. به ندامت برخاستن
 ۲۱۲
ندم - ع (= الندم) (بفتح نون و
 دال. پشیمانی .
 ... الان قد ندمت و ما ينعم الندم
 ۳۱۲
 یعنی : اکنون بطور قطع پشیمان
 شدی و حال آنکه پشیمانی را
 سود نیست
ندمت - ع (بفتح نون و کسر
 دال و سکون میم و فتح تا) فعل
 ماضی مفرد مذکر، حاضر،
 پشیمان شدی . ر ك : ندم
ندیم - ع (بفتح نون و کسر دال)
 همنشین امرا و سلاطین . ندیمه
 مؤنث . همد . انیس . ندماء
 جمع.
 جز صراحی و کتابم نبود یار و
 ندیم ... ۳۵۵
 ندیم شاه ۱۱۷۴ ندیم ماه و
 پروین ۳۵۶۹ ندیم نیکنام ۳۰۹۲
 ندیم وقت شناس ۳۶۵۷ ص
 ندیم و مطرب و ساقی ۴۲۸۲
نذر - ع (بفتح نون و سکون
 ذال) عهد . پیمان و آنچه انجام
 آنرا بر خود واجب کرده اند. نذر
 خیر ۴۵۱۸، نذر کردن ۳۵۹۶،
 ۳۶۰۲ ، ۳۹۸۹ نذر و فتوح

شهر نجف در عراق، مدفن علی
 علیه السلام. ر ك : شحنة نجف.
نحس - ع (بفتح نون و سکون
 حا) صفت کوکب. صفت وقت و
 ساعت در نجوم احکامی و تقیض
 سعد . ر ك : سعد و نحس .
نحیف - ع (بفتح نون و کسر حا)
 ناتوان . لاغر . ضعیف ۱۲۱۵.
نخچیر - (= نخجیر) صید (ع)
 شکار . پهلوی naxçir
 (خانلری ۱۰۵ ، ۱۰۷)
نخست - ا . (بضم نون و خا)
 اول (ع) نخستین . آغاز . پهلوی
 naxist (پازند) naxust
 اوستا nazdishta ر ك : روز
 نخست . نخست موعظه ۲۴۴۶.
 نخست روز ۳۳۹۵ .
نخوت - ع (بفتح نون) تکبر .
 عجب . غرور . بزرگ نمایی .
 نخوت اندر سر بودن ۲۲۱۷
 نخوت بادی ۱۶۶۳ ، نخوت
 رقیب ۲۲۶۷ ، نخوت شهاد
 ۴۳۶۵ نخوت فروختن ۴۹۱۰
 نخوت و حیرت سجع متسوازی
 ۲۲۶۷ .
نخیل - ع (بفتح نون و کسر خا)
 نخل خرما . و اسم جمع بمعنی
 درختان خرما ۳۰۸۶
ندا - ع (بکسر نون) دعا . آواز .
 صدا . ندا دادن (= ندا کردن)
 ۱۸۹۳ ، ۲۲۱۱ ندا کردن ۲۴۳۸

مجموعه ۳۷۵۲

نر - ۱. (بفتح نون) مذکر (ع)
مقابل ماده . پهلوی nar
و آلت رجولیت . ر ك : شیرنر
نرگس - ۱. (بفتح نون و کسر
گاف) نرجس (معرب) پهلوی
narkis از اصل یونانی
narkissos در اصطلاح نرگس
نتیجه علم است که در عمل پیدا
شود از طرح و فرح بسیار (عراقی)
نرگس بعلت شباهت به چشم از
گلپای بسیار مشهور در شعر
فارسی است بهمین علت مورد علاقه
حافظ نیز بوده است و در استعاره
برای چشم کاربرد فراوان دارد
نرگس طلبد شیوه چشم تو،
زهی چشم

مسکین خبرش از سر و در دیده
حیا نیست ۶۹
نرگس او ۵۱۷، ۱۳۷۳، نرگس
باغ نظر ۴۵۰۶ نرگس پر خواب
مست ۳۹۵۴ نرگست ۱۲۳
نرگس تو ۱۵۵۴، ۴۳۵۵،
نرگس جادو ۹۹۵، ۱۴۰۲،
۳۶۵۳ نرگس جماش ۷۶۵،
۱۳۱۶، نرگسدان ۱۹۷۲،
نرگس رعنا (نرگس دو رنگ)
۱۵۷۷، ۲۹۵۴، ۳۹۵۴ نرگس
ساقی ۴۷۶، ۱۷۰۷ نرگس
عربده جو ۲۶۲ نرگش ۲۶۲

نرگس فستان ۷۵۱، ۲۷۱۶
نرگس قبا ۳۲۲ نرگس مردم دار
۱۰۵۷ نرگس مست ۲۷۱،
۱۰۵۷، ۱۱۹۴، ۱۹۵۱،
۳۷۰۱، ۳۷۹۸، ۳۴۶۴،
نرگس مستانه ۳۴۵، ۱۲۸۶،
۲۷۶۶ نرگس مست نوازش کن
۱۰۵۷ نرگس مخمور ۴۳۳،
(۳۸۳ ص) نرگس و چشم
۱۸۸۶، ۱۷۸۷ نرگس ودور
(دور نرگس) ۱۲۳ نرگس وقدح
۳۷۹۱ نرگس و نرگسدان ۱۹۷۲
نرگس و کرشمه ۱۶۳، ۴۰۹۲،
نرگس و شیوه چشم ۶۹۴،
۴۹۰۴ نرگس و شیوه های مستی
۱۱۸۶ شوخی نرگس ۱۲۷۴،
چشم نرگس ۱۶۴۲. قصب نرگس
۳۲۲.

نرم - ص (بفتح نون) ناعم. ملائم
مناسب «گل شنی مسحوق و مدقوق»
(ع) پهلوی narm لطیف و
ملایم در تماس و لمس و بمعنی
آرام و بامحبت. نرم شدن ۲۹۴۸
(ر ك : کوه صبر) و ر ك : دل
نرم
نزار - ص (بفتح نون) ضعیف،
نحیف (ع) ناتوان. لاغر. مقابل
فربه (چاق) و مترادف زار و نزار
از عشق و درد و غم.
دردمندی من سوخته زار و نزار

نزّهت - ع (بضم نون و فتح ها) ، پاکی ، پاکیزگی ، نزّهت درویشان ۴۹۳

نزّهتگه - ا . م . محل گردش و تفرج . نزّهتگه ارواح ۱۹۳۹
نژاد - ا . (بکسر نون) اصل . نسب . عرق . اوستا nizati
ر ک : شهنشاه نژاد

نژند - ص (بفتح اول و دوم) حزین ، غاضب (ع) ، اندوهگین . افسرده ، خشمگین ، پارسی باستان nijand
نژند بودن ۱۰۶۳

نسبت - ع (بکسر نون و فتح با) خویشی ، قرابت ، پیوستگی میان دو چیز ، علاقه و شباهت ، و در اصطلاح «... نسبت دو نسبت است یکی بعدم و یکی بقدم . نسبت عدم فنای خلق است . نسبت قدم فنای عدم و کون ، بقای حق به حق و نیز نسبت اشباح به آب و گل و نسبت ارواح به عالم ملکوت و جبروت» (شرح شطحیات ۶۱۳) نسبت بودن ۲۳ نسبت کردن ۱۶۷ ، ۱۳۶۴ ، ۱۸۶۴ ، ۳۷۰۵

نسترون - ا . (بفتح نون و تا و را) نسترن (معرب) نسترون . نسترون و نسترین گلی است خوشبو و خاردار با رنگهای مختلف و

ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست ۷۴

و ر ک : شخص نزار ، و ر ک زار ، دل زار و نزار (خانلری ۲۸۹۵)
نزاع - ع (بکسر نون) خصومت (ع) جنگ ، کشمکش ، نزاع جستن ۲۹۳۶ نزاع و محاکما ۳۳۱۰ نزاع بودن . ۲۹۲۱

نزد - ا . (بفتح نون و سکون ز) عند . قریب (ع) پیش ، برابر ، نزدیک (قید مکان) پهلوی . ر ک : بنزدیک) و از قیود دائم الاضافه . نزد شاهان ۴۰۸۱ نزد عاقلان ۸۳

نزدیک - (= نزد) پهلوی nazdik نزدیک دوست ۴۲۶۱ نزدیک شدن ۳۹۵

نزل - ع (بضم نون) ماحضر (ع) آنچه پیش مهمان آورند . (خانلری ۱۵۰۵) بجای برگ . در ق : برگ سرای سلطان ۱۵۴۵

نزالت - ع (بفتح نون و ز) و سکون لام و فتح تا) فرود آمدی ... قدمت خیر قدوم نزالت خیر مقام ۴۶۹

یعنی : قدم گذاری قدمت خیر و مبارک ، فرود آمدی فرود آمدنت مبارک و خیر

نزول - ع (بضم نون و ز) ، فرود آمدن ، مقابل صعود (بالا رفتن) ر ک : قراگاه نزول

بیشتر سفید. پهلوی *nastrôn*
 برگ نسترن ۳۲۷۹ (با ایهام)
نسخه - ع (بضم نون) نوشته و
 دستور کتبی طبیب، دستخط،
 رونویس. سواد. نسخه سقیم
 افتادن ۳۶۲ نسخه شربت خواندن
 ۳۸۲۸ نسخه خواستن ۳۵۶۷
 نسخه عطر ۳۶۸۷ نسخه بودن
 ۹۵۳ نسخه و طبیب ۳۸۲۸.
 نسیرین - ا. (بفتح نون و کسر
 را) (= نسترن) ۱۴۵، ۱۱۲۱،
 ۱۴۵۴، ۱۷۶۷، ۲۰۶۱۰،
 ۲۱۶۸، ۲۱۶۸، ۳۲۷۹،
 ۴۸۴۷، ۴۸۵۶ کاسه نسیرین
 (خانلری ۱۰۳۴۷) لاله و نسیرین
 (خانلری ۱۰۹۲)
نسیم - ع (بفتح نون و کسر
 سین) باد ملایم، هوای خنک.
 بسوخت حافظ و کس حال او بیار
 نگفت

مگر نسیم پیامی خدایرا ببرد
 ۱۲۹

نسیم آوردن ۳۵۴۴ نسیم باد بهار
 ۱ ر قکه نسیم باد صبا ۱۴۷۱
 نسیم باد مصلا ۱۰۱۹ (ر ک:
 مصلا) (انجوی: نسیم خاک
 مصلی) نسیم باد نوروزی ۴۵۴
 نسیم بهشت ۷۹۱ نسیم جعد
 گیسو (ر ک: جعد گیسو) نسیم
 حیات ۳۷۹۱ نسیم خط ۲۳۸۳
 نسیم روضه شیراز. (ر ک:

روضه شیراز) نسیم سحر ۱۹۱،
 ۱۱۰۴، ۱۳۹۶، ۱۴۳۳،
 ۲۳۷۷ نسیم سحری ۵۱۵،
 ۳۲۸۴، ۳۶۷۴، ۴۷۲۱۰،
 نسیم شمال ۳۰۲۱ نسیم صبا
 ۶ ر قکه ۱۲۲۸ نسیم طره دوست
 ۴۴۱۱ نسیم صبح ۳۲۲۶ نسیم
 صبح سعادت ۴۷۱۶ نسیم
 صباگاهی ۶۵، ۱۳۰۶ نسیم
 عطر گردان ۳۷۴۳ نسیم گره
 گشا ۱۴۵۳ نسیم گل ۳۲۳
 نسیم گلشن جان ۱۱۴۸ نسیم
 مشک تاتاری ۹۹۸ نسیم معبر
 ۴۱۶۱ نسیم منزل لیلی (ر ک:
 منزل لیلی) نسیم موی ۲۳۱
 نسیم می ۸۴۵.

نسیم وصال ۳۲۷ نسیم وصل
 ۲۴۷ نسیم و گرد (ر ک: سیل
 خیز) نسیم و گلزار (ر ک: آب
 گلزار، باغبان) نسیمی (با یاء
 وحلت) ۳۲۲۸ نسیمی وزیدن.
 ر ک: طره دوست

نسیه - ع (بفتح نون و یا) آنچه
 نقد نباشد و پرداخت آن بزمانی
 دیگر وعده شود، نسیه خریدن
 ۷۹۳

نشادی - (لهجه قدیم شیراز) به
 جای نشایدی. ر ک: آنچه
نشاط - ع (بفتح نون) خوشی.
 شادمانی. نشاط دل غمگین
 ۵۲۱۰ نشاط عیش ۴۸۳۶. از

اطفاء. ادري و پهلوی neshaxtan
در شاهنامه نیز بنشاختن آمده:
گذارنده را پیش بنشاختند...

نشان - امر به نشانیدن.
یارب این نو دولتان را بر خر
خودشان نشان ... ۱۹۹

و بنشان ۲۸۲۶ ، ۱۱۵۱ ،
۱۲۰۱ ، ۱۴۳۷ ، ۱۴۳۷ ،
۳۹۰۷ ، ۴۸۵۵ و بنشانم
۲۹۴۱ ، ۳۵۰۸ و بنشانند
۱۹۴۱ ، ۱۹۱۲ ، ۴۹۰۷ ،
بنشانی ۴۷۳۳ می‌نشانند . رك:
صدر مصطبه .

نشانه - ا . (بکسر نون اول و
فتح نون دوم) علامه . شاره .
پهلوی daxshak ر ك :
در خزانه

... در خزانه بمهر تو و نشانه
تست ۳۴

و رك : تیر ملامت
نشست - (بکسر نون و فتح
شین) مصدر مرخم از نشستن)
جلوس . جلسه (ع) نشست
خسروی ۳۰۱ .

نشستن - مص (بکسر نون)
(= نشست) ۴۴۴۸ ، ۳۹۰۱
بر در شاهم گدایی نکته‌ای در
کار کرد

گفت بر هر خوان که بنشستم
خدا رزاق بود ۲۰۶

نشاط کلام برانداختن (خانلری
۱۱۰۲)

نشان - ا . (بکسر نون) علامه.
اثر . اماره (ع) (= نشانه) پهلوی
nish. nishan در کلمه marv nish
(نگهبان مرغان) (ذیل

برهان)

نشان امان ۴۴۱۳ نشان اهل
خدا (رك : اهل خدا) نشان
حسبته‌الله (رك : حسبته‌الله) نشان
ستم ۱۷۹۹ نشان دادن (ر ك :
۱۱۳۱ نشان دیدن (رك : مشایخ
شهر) نشان طریقه رندی (رك :

طریقه رندی) نشان عشق ۴۰۰۴
نشان کفر (رك : مذهب طریقت)
نشان یار سفر کرده (رك : یار
سفرکرده) نشان موی و میان (رك :
موی و میان) . نشان یوسف دل
(رك : یوسف دل) نشانی آوردن
(رك : خاك در دوست . نشانی

دادن ۱۱۳۱ و (رك : مومیائی
لطف . جمال و جلال یار . نبض .
خوش نشانی دادن . دهان دوست .
شکل هلال . پرده دار) نشانی
داشتن (رك : سخن عشق) نشانی
ندیدن (رك : دلستان) و ر ك :
مهر و نشان . نام و نشان . بی‌نشان
و نشان گرفتن ۵ ر قلا .

نشانیدن - مص . (بکسر نون)
(= نشانیدن) وضع . اجلاس ،

نشسته در خون - ص. م. ر. ك:
مردم چشم

نشگفت - شگفت نیست. ۳۹۰۸

نشو - ع (بفتح نون و سکون شین) پیدا شدن ، روئیدن .
بالیدن . نمو . نما . «در عربی نشاء است و نشوء . بزرگ شدن نشاء است» (یادداشت‌های دکتر غنی). نشو و نما ۳۷۷

نشیب - ۱. ص (بکسر نون و شین) انخفاض. منخفض. واطیء (ع) پستی. سرازیری. پهلوی nishêp (با یاء مجهول)

نشیب و فراز ۲۵۸۲، ۲۵۹۳
نشیم - ۱. (بکسر نون و سین و فتح میم) عش الطیور. محل الجلوس. بیت. مکان الاستقامه (ع) آشیانه. خانه . محل سکونت.

نشیم هم گفته اند ۳۴۵۷. نشیم تو ۳۷۴ هوای نشیم ۳۴۳۵

نصاب - ع (بکسر نون) حدمعین از چیزی «مقداری از زر که به آن حد که رسد هر سال باید زکات داد در فقه» (یادداشت‌های دکتر غنی) نصاب حسن ۳۳۲

نصاب زرو سیم ۳۶۷۹. نصاب و نصیب جناس اشتقاق ۳۶۷۹

نصب - ع (بفتح نون و سکون صاد) گماشتن ، برپا کردن و در اصطلاح نحو نوعی از اعراب که بحرف آخر کلمه صدای ضمه

بدهد (عمید) نصب کردن ۱ ر قکد
نصر - ع (بفتح نون) یاری ، یاری کننده، ر. ك: بنونصر ، ابونصر

نصرت - ع (بضم نون و را) یاری ، پیروزی . ر. ك: دارای جهان . نصرت دین ، ر. ك: شاه یحیی

نصرةالدین - لقب شاه یحیی نوه امیر مبارزالدین که در سال ۷۸۹ بوسیله امیر تیمور فرمانداری شیراز بوی واگذار شد و در سال ۷۹۵ با دیگر افراد خاندان مظفری بفرمان تیمور بقتل رسید ۲۱۲۷، ۳۰۴۱، ۷۹۲۷، ۴۲۱۱، ۴۳۳۱۳

نصیب - ع (بفتح نون و کسر صاد) سهم . قسمت . نصیبه ، بهره . بخش . سر نوشت . در اوستا در اوناها draonak به معنی نصیب ، دارایی، بهره، و سهمی است که طی مراسم دینی زردشتی به ایزدان تقدیم میشده (یسن ۳۳ بند ۸ و یسن ۱۱ بند ۴) نصیبه ازل

نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت ۱۶

و نصیبه اسکندر ۴۳۹ تلمیح و اشاره به «لن یصیبنا الا ما کتب الله علینا» (توبه ۵۱) نصیب آمدن ۴۳۹، نصیب بودن ۳۷۲۳ ص .

نصیب کردن ۳۵۶
نصیحت - ع (بفتح نون و حا) موعظه . پند ، اندرز ، نصیحت حافظ ۸۴۹ ، نصیحت شاهانه ۱۴۳۱۱ ، نصیحت شنیدن ۳۴۷۲ ، نصیحت کردن ۳۵۲۶ ، نصیحت گوش کردن ۳۷۷ ، جای نصیحت ۲۹۸ ، نصیحت گوی ۱۱۳۵ ، ۱۴۹۸ ، ۳۱۵۰ ، ۴۰۲۷ ، نصیحت نبوش ۳۹۸۷ .
نطاق - (بکسر نون) کمر بند . «منطقه» سلك . قلاب زنجیر ، نطاق سلسله ۲۸۷ .
نطق - ع (بفتح نون و طاوق) فعل ماضی سخن گفت... متی نطق البشیر عن الوصال (خانلری ۴۵۴۵)
نطق - ع (بضم نو و سکون طا) سخن گفتن ، نطق زدن ۴۶۱۹
نطق - ع (بضم اول و دوم) سخن گفتن . نطق زدن ۳۶۹۲ ص . جامی گوید .
 زین سان که شد کلام تو دیباچه کمال
 با منطق تو ناطقه را کی رسد نطق
 دیوان جامی باهتمام هاشم رضی ۵۶
نظاره - ع (بکسر نون و فتح را) در فارسی، بجای نظاره (بفتح نون و تشدید ظا) نگریستن به

چیزی ، نظر کننده بسیار ، نظر کردن بسیار و بمعنی پیاده و تماشاچی . مقابل خیاله (بتشدید یا) یعنی سواره نظاره کردن ۳۵۰۲۰ نظاره گان بیچاره (خانلری ۲۱۶۲ بجای بیچارگان نظاره در ق: ۲۲۱۲) نظارگان ماه (خانلری ۳۵۷۷) «نظاره» (به تشدید ظا) مثل رجاله و خیاله اسم جمع است... (یادداشت های دکتر غنی) .
نظام - ع (بکسر نون) آراستگی و ترتیب و نظم در هر چیز (و نیز بمعنی رشته جواهر) نظام داشتن ۱۱۸۳
نظامی - ا . علم . جمال الدین بن ذکی بن مؤید شاعر بلند پایه قرن ششم و مصنف خمسه معروف: لیلی و مجنون ، خسرو و شیرین ، هفت پیکر ، اسکندرنامه (اقبالنامه و شرفنامه) و مخزن الاسرار و دیوان . متولد حدود سال ۵۳۵ و متوفی حدود ۶۰۴ در گنجه از بلاد آذربایجان .
 چو سلك درخوشابست شعرنغز تو حافظ
 که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی ۴۶۹
نظر - ع (بفتح نون و ظا) نگاه ، دیدار، نگریستن ، رؤیت ، فکر ، اندیشه ، استدلال و مجازاً

بمعنی عشق و عاشقی و عشقبازی
در «اهل نظر» «نظر باز» و
«نظر بازی» و «تائید نظر» و
«صاحب نظر» در همه معانی فوق
«نظر» در شعر خواجه بالغ بر
۱۴۰ بار آمده است بعنوان نمونه
رجوع شود به غزلهای:

۴ ، ۱۹ ، ۲۲ ، ۲۷ ، ۴۶ ، ۶۳ ،
۸۲ ، ۱۰۵ ، ۱۱۱ ، ۱۰۵ ، ۱۳۶ ،
۱۳۹ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۵۳ ،
۱۵۴ ، ۲۰۰ ، ۱۹۶ ، ۲۱۱ ،
۲۱۲ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۲۴ ،
۲۲۶ ، ۲۷۲ ، ۲۷۶ ، ۲۷۸ ،
۳۰۰ ، ۳۳۹ ، ۳۵۷ ، ۳۸۰ ،
۳۹۹ ، (۳۶۲ ص) ۴۵۰ ، ۴۵۲ ،
۴۶۸ ، ۴۸۷ .

نظری سعد در راه بودن - مص.

م. اشاره بمعنی احکامی نجومی
نظر، از آنجمله نظرات پنجگانه
آنها چنانکه تثلیث و تسدیس دو
نظر مودت و سعد قلمداد شده‌اند
در صورتیکه در دو برج متفق-
الطبیعه روی دهد. و نظر مقابله
نظر عداوت و تمام دشمنی است
و مفارقه یا اتصال نظر تمام
دوستی است.

ز اخترم نظری سعد در ره است
که دوش

میان شاه و رخ یار من مقابله بود

۲۱۵

نظم - ع (بفتح نون و سکون
ظا) بهم پیوستن . ترتیب . و نیز
بمعنی کلام منظوم و مقابل نثر.
ورشته‌مروارید و دیگر جواهرات.
نظم اشعار ۱۱ر۲۴۰ نظم امور
۱۴۳ نظم پریشان ۸ر۲۱۲ نظم
ثریا ۳ نظم حافظ ۱۱ر۱۶۲ (۳۸۱)

ص نظم خوش (خانلری ۸ر۲۹۹)
نظم در ۱۱ر۳۲۹ نظم دری ۶ر۳۵۲
نظم من (حافظ) ۹ر۱۶۷ نظم
نظامی ۱۰ر۴۶۹ نظم و انساق
۷ر۲۱۲ نظم و نسق ۳ر۳۶۹ و رک:
لطف نظم ۱۰ر۱۷۷ نقش نظم
۶ر۳۵۶ پایه نظم ۷ر۳۲۸ نظم
گوهر ناسفته ۹ر۲۰۴ نظم تو
(حافظ) ۱۰ر۸۷ سست نظم.

۱۱ر۳۷

نظیر - ع (بفتح نون) مانند.
مثل. تالی. نظیر تو ۸ر۳۹۴ ،
نظیر دوست ۲ر۵۸ نظیر خویش
۶ر۳۶۳ نظیر خود ۱۰ر۳۸۱ ص
و رک: بی نظیر

نعره - ع (بفتح نون و را) بانگ
بلند. فریاد ناشی از درد یا خشم
یا زجر. نعرات جمع. نعره زنان
۳ر۱۶۴ نعره‌های قلقل ۵ر۳۰

نعل - ع (بفتح نون و سکون عین)
کفش. نعال جمع. نعلین تشبیه. و آهنی
که برپاشنه کفش نصب کنند و نیز
بر سم چهارپایانی چون اسب و

۲- ... نعوذ بالله اگر ره بمقصدی
نبری ۴۵۲

نعیم - ع (بفتح نون) بهشت -
نعمت . نیکی . آسایش و ناز ،
نعیم دهه ۸۴۵۹ نعیم هر دو جهان
۳۶۳۲۵ باغ نعیم ۳۶۴

نغز - ع (بفتح نون) خوب . نیکو .
لطیف . بدیع . نغز گفتن ۸۱۲۳
و ر ك : مغز نغز .

نغمه - ع (بفتح نون و میم) آواز
خوش . ترانه (گوشه ای از دستگاه
نوا و اصفهان) . نغمه آواز دادن
۷۳۶۰۳ ص نغمه جنگ ۴۶۴ ،
نغمه جنگ و چفانه (خانلری
۱۳۶۱) نغمه داود ۷۲۱۹ نغمه
داودی ۲۱۴۱۷ نغمه رباب ۳۲۳
نغمه سرا ۲۱۴۵۲ نغمه کردن
(خانلری ۳۲۵) بجای غمزه کردن .
در ق ۳۰۵

نغمه نی و عود ۲۱۹۲
نفاذ - ع (بفتح نون) فرو رفتن و
گذشتن از چیزی نفاذ . تیغ قدر .
ر ك : تیغ قدر

نفاع - ع (بفتح نون و تشدید فاء)
بسیار سود دهنده ، بسیار نفع
دهنده ، بسیار نافع . ر ك : کریم
نفاع .

نفاق - ع (بکسر نون) دورویی ،
دو چهرگی ، صاحب چنین حالت
را «منافق» گویند . و مترادف

خر و استر
نعل در آتش داشتن - کنایه از
بیقرار بودن ، مضطرب بودن .
باوری بوده که اگر نعل را گرفته
و اسم شخص مورد نظر را بر آن
بنویسند و در آتش بگذارند هر
چه زودتر حاضر شود .

در نهانخانه عشرت صنمی خوش
دارم

کز سر زلف و رخس نعل در آتش
دارم ۳۲۶

نعل سمنند - (ر ك : سمنند) نعل
مرکب (ر ك : مرکب)

نعم - ع (بکسر نون و عین) جمع
نعمت . ر ك : غایة النعم و ر ك :
انعام

نعم - ع (بفتح نون و عین) چهارپا .
انعام جمع ۷۱۸۲

نعمانی - منسوب به نعمان بن
منذر از ملوک حیره . ر ك : کله های
نعمانی .

نعمت - ع (بکسر نون) مال ،
روزی ، آسایش ، نعمات جمع .
ر ك : ناز و نعمت

نعوذ - ع (بفتح نون و ضم
عین و ذال) فعل مضارع متکلم
مع الغیر . برای استعاذه از نعوذ
بالله : پناهنده می بریم به خدا

۱- ... نعوذ بالله از آن فتنهای
طوفانی ۴ ر ق کد

است با زرق. رك: زرق
نفحه - ع (بفتح نون و حا) بوی خوش. نفحات جمع. ر ك : گیسوی معنبر دوست. رك: نفحات نفس

نفحات - جمع نفحه ... شمه‌ای از نفحات نفس یار یار ۲۴۹
نفس - ع (بفتح نون و سکون فا) روح. جان. روان. نفوس جمع. حقیقت نفس شناخته نشده. اما اقسامی برای آن شمرده‌اند: از آن جمله: نفس اماره (نفس ظالم) «ما ابری نفسی ان النفس اماره بالسوء الامارحم ربی» (یوسف ۵۳) نفس رحمانی «نفس الرحمن» فیض وجودی حق. مرتبه تفصیل اسماء و صفات الهی. نفس زکیه یا نفوس زکیه: نفوس اولیاء خدا. نفس سماوی، نفوس سماوی، نفوس افلاک و نفوس فلکیه. نفس علیا: در اصطلاح عرفا اسرافیل است که صاحب صور و فعل او نفح ارواح در قوالب اجساد است برای حشر، نفس قدسی: نفس در مرتبه استحضار و نهایت حدس. نفس کلی: عالم کبیر که حکم يك شخص دارد و از او يك فعل انجام می‌شود. بعضی گویند نفس محمد (ص) است که عقل کل هم باو

اطلاق میگردد نفس کل را هیات مجموعی موالید ثلاثه نیز گفته‌اند. و نفس لواحه و نفس ناطقه که نفس مطمئنه و نفس ملکیه و نفس زکیه هم گفته‌اند. نفوس ثلاثه: اماره و لودمه و مطمئنه. و نفوس موالید ثلاثه (حیوان. نبات. جماد. بطور کلی برای نفس سه نشانات قائلند: حسیه، خیالیه، عقلیه
نفس نافرجام - نفس اماره ... خاك بر سر نفس نافرجام را ۸
نفس طامع - نفس اماره مرا گر تو بگذاری، ای نفس طامع بسی پادشاهی کنم در گدایی ۴۵۶
«نفس نفس، سر هواست» (شرح شطحیات ۶۳۰) «نفس مطمئنه قلب است» (شرح شطحیات ۶۳۲) «نفس لواحه عقل است» (شرح شطحیات ۶۳۲) «نفس ناطقه یا روح ناطقه آن نفس است که شاهد حضرت الهی است» (شرح شطحیات ۶۳۲) ... فماتطیب نفسی و ما استطاب منامی ۴۶۹
نفس - ع (بفتح نون و فا) دم، دم و بازدم و در اصطلاح و مجازاً تأثیر دعاست. چون بعد از دعا فوتی هم میکنند (از افادات استاد فقید فروزانفر) و «آسایش دادن دل بود بلطف غیوب ...» (ترجمه رساله قشیریه ۱۲۷) نفس بر آمدن

قیمتی ، ارزشمند ، نفیس متاع
(متاع نفیس) ۴ ر قکو

نقاب - ع (بکسر نون) روبند ،
پارچه‌ای که به آن چهره خود را
پوشانند . در اصطلاح مانعی
را گویند که عاشق را از معشوق
بازدارد ، بنوعی از انواع ازجهت
عاشق (عراقی) نقاب بر کشیدن
۳۷۵۶ از رخ نقاب انداختن
۴۳۳۹ و رك : دختر زر . جمال
بخت ، خط مشکین ، شاهد مقصود
نقاب زجاجی (رك : پرده عنبی)
نقاب گل (رك : زلف سنبل)
نقاب گشودن (رك : گل مراد)
نقاب و پرده نازك (رك : جمال
یار) نقاب افکندن (رك : می در
خم به صبو رفتن) نقاب کشیدن
(رك : رخ اندیشه) نقاب ز رخ
بر نکشیدن (رك : معشوقه) نقاب
صدف (رك : رخ نهفتن) نقاب
کردن (رك : سنبل مشکین) نقاب
بستن (رك : کافر دل) نقاب
برافکندن . رك : هو هو . در نقاب
رفتن (رك : گوشه ابرو) زیر
نقاب (رك : روز ازل) و رك :
بسته نقاب . نقاب زلف بستن
(رك : کافر دل)

نقل - ع (بفتح نون و سکون قاف)
سرمایه . موجود بالفعل و قابل
دسترسی ، حاضر ، سکه پول ،

۲۳۷۱ عمر به آخر رسیدن .
نفس در دهان گرفتن خاموش
کردن یا خاموش شدن (رك :
غیرت صبا) نفس دلکش ۲۸۱۹ .
نفس مسیح . رك : مسیح ، نفس
عیسی رك : عیسی . نفس باد
صبا ۱۶۴۱ نفس یادیمانی ۴۸۶
و رك : مشکین نفسی ، نفس
فرشتگان (رك : فرشتگان) نفس
نفس (دم بدم ، پی در پی) ۳۰۰۳
نفسی با یاء وحدت ۲۵۰۷ ،
۲۷۴۱ ، ۳۱۰۴ ، ۳۳۵۷ ،
۳۳۶۷ ، ۴۸۴۸

نفع - ع (بفتح نون و سکون
عین) فایده ، سود ، بهره ، ضد
ضرر . نفع خواستن ۲۹۳۷
نفور - ع (بفتح نون) رمنده ،
گریزان ، بیرون رفتن . (یوم
النفور) روز دوازدهم ذیحجه
است که حجاج از منی بسوی مکه
حرکت میکنند . یوم النفر هم
می‌گویند ۳۵۶۴ ص .

نفی - ع (بفتح نون و سکون فا)
دور کردن ، انکار کردن ، نفی
حکمت ۱۸۲۶

نفیر - ع (بفتح نون) آواز ،
ناله ، فریاد ، نفیر هزار ۳۸۸۶ .
نفیر و صفیر (سجع متوازن)
۳۸۸۴

نفیس - ع (بفتح نون) ، گرانبها ،

سیم و زر مسكوك . پول نقد .
و مقابل نسیه .

درعیش نقد کوش که چون آبخور
نماند

آدم بهشت روضه دارالسلام را ۷
نقد بازار جهان ۲۶۸۵ نقد بقا
۱۶۴۵ نقد جان ۱۵۴۶، ۱۶۳۶،
نقد حضور ۴۵۰۵ (خانلری ذوق
حضور) ۱۳۷۵ نقد دل ۳۴۶،
۸۴۷ نقد را عیار گرفتن ۱۸۵۱
نقد روان ۷۰۴ ر ۳۲۵۱ نقد
صوفی ۱۵۹۱ نقد طلب
(خانلری ۲۶۴۵) (رک: دلق
پوش صومعه) نقد عقل
۳۶۶۳ ص. نقد عمر ۴۵۶۵
نقد عیش (رک: عیش نقد) نقد
قلب (ایهام و تناسب ۶۰۳)
۷۰۴، ۸۴۷، ۲۴۶۶، ۳۲۵۷
و رک: قلب بی حاصل. نقد کم
عیار ۲۴۶۶ نقد محقر ۱۶۳۶
نقد ها ۱۸۵۱ و رک: آمرزش
نقد ۹

هزار نقد ببازار کائنات آرند
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
۱۵۶

نقاش - ع (بفتح نون و تشدید
قاف) صورتگر. نگارگر. نقاش
قدرت. کنایه از خداوند ۴۶۳۸
و رک: کلک نقاش .

نقش - ع (بفتح نون) صورت.
تصویر. رخ. مجازاً: فریب، فتنه.

اثر . عمل . نقوش جمع . نقش
باختن ۴۶۲۲ نقش باز ۴۰۰۱
نقش بازخواندن - مص. م. تمیز
دادن نقش و صورت و شناسایی
کردن . ۸

داده ام باز نظر را بشدوی پرواز
باز خواند مگرش نقش و شکاری
یکند ۱۸۹

بقرینه باز وتندرو، باایهام نقش
بمعنی صفحه یا پرده است ملون
وسيلة بدام انداختن پرندگانی
چون کبک و تندرو و بلندچین است
و آنرا «دفا» بفتح دال و فا نیز
میگویند . و دفا زدن و دفا
دادن یعنی فریب دادن بوسیله
دفا. صدای پرندگان را نیز
برای فریب آنان با آن پرده تقلید
میکنند . ۹

نقش بر آب بودن - مص. م. و
کنایه از بی فایده بودن کار یا عمل
است و عبث بودن آن ۲۹۳

نقش بر آب زدن - (= نقش
بر آب بودن) کار بی فایده کردن
وقت تلف کردن ۱۵۹۴، ۳۲۰۱،
۳۹۳، ۴۰۰۷ .

نقش بر آب انداختن - (= نقش
بر آب زدن) ۴۳۳۲

نقش بحرام - نقش بیهوده و
کنایه از باطل بودن کار. نقش
باطل ۱۶۱۴ و معانی دیگری چون
ریاکاری و ظاهر فریبی و حرام-

(رك: جور) نقش چهارالت
 ۲۲۲۷. نقش حرام (= نقش
 بحر) نقش خاتم ۱۲۱۳
 نقش خاك (رك: خاك راه) نقش
 خال (رك: خال) نقش خرابی
 داشتن (رك: خرابی) نقش خوارزم
 (رك: خوارزم)

نقش خواندن - مص . م . نقش
 نوعی سرود بوده که قوالان در
 خراسان می خوانده اند. نقش
 خواندن در معنی ترانه و سرود
 خواندن است.

بی خبرند زاهدان نقش بخوان
 ولاتقل ... ۲۹۶

نقش خود پرستی - (رك: خود
 پرستیدن) نقش خیال ۵۹۵ نقش
 خیال کشیدن ۳۴۴۵ نقش در
 آینه اوهام افتادن (رك: ۱۱۱۲)
 نقش در خور (نقش شایسته -
 رك: درخور) نقش در جوهر
 گرفتن (مراد از جوهر لب است
 که به می لعل مانند شده)

از آن روهست یاران را صفها
 با می لعلش

که غیر از راستی نقشی در آن
 جوهر نمی گیرد ۱۴۹

نقش در گدو بستن - مص . م .
 ۳۰۴ گدو را نقاشی کردن و در
 آن شراب ریختن. شراب گدو
 امتیازی بر دیگر شرابها در ظروف
 دیگر داشته و گویا مخصوص اشراف

زادگی برای آن نوشته اند (عقاید
 و افکار خواجه ۲۰۰ - و یادداشت های
 دکتر غنی)

نقش بر آمدن - مص . م . صورت
 گرفتن . بوقوع پیوستن ، خلق
 شدن ۱۵۶۳

نقش بر جبین کردن - مص . م .
 و تلمیح به رسم قربانی ، رك :
 قربانی

نقش بر انگیختن - مص . م .
 حیلہ کردن. چاره جوئی ۴۲۷۵

نقش بستن - مص . م . فکر کردن
 چاره بستن ، در نظر گرفتن
 ۱۶۳۷ ، ۲۱۲۶ ، ۴۰۸۴ ،
 ۴۱۸

نقش بند قضا - اض - استعاری
 ۲۳۵۷ مصور قضا . مصور از
 جمله اسما الله است . نقش بند
 که گویا صفت شغلی نیز بوده ،
 مانند نخل بند ، در نخل بندان
 قضا از سعدی:

بندهای رطب از نخل فرو آویزند
 نخل بندان قضا و قدر شیرین کار
نقش بندی غیب - حا . م . آنچه

در غیب نقش می بندد و روی می -
 دهد و کسی از آن با خبر نیست
 و قابل پیش بینی نتواند بود، مگر
 بوسیله جام جم عشق و اسطرلاب
 عشق ۴۷۷۶

نقش پراکنده ۴۸۱۶ نقش جور
 (= خط جور) با ایهام اثر جور

واعیان بوده است، در تاریخ بیهقی در مرگ ابو نصر مشکان از قول شاگرد او ابوالفضل بیهقی آمده «...وگفتند که شراب کدو بسیار دادندش و نیید...» (ص ۵۹۷ مصحح دکتر فیاض)

نقش دست دادن ۱۵۳۷۷ نقش دوران ۴۶۲۶۶ نقش دو عالم ۱۶۲۲ نقش رخ ۳۴۷۵۵ نقش زائل گشتن ۳۰۷۷۷ نقش زدن ۳۵۷۵۵ نقش زرق ۳۷۵۵۱ نقش عجب ۷۷۵۵۵ نقش غلط دیدن ۳۶۴۷۷ نقش غلط خواندن ۳۶۴۷۷ نقش غم ۳۰۷۷۷ ، ۱۶۵۷۷ نقش کردن ۳۴۱۴۷۷ نقش کشیدن ۳۲۲۲۷۷ نقش ماندن ۲۵۳۳۹۹ نقش مراد ۱۴۷۷۷ نقش مستوری و مستی ۳۱۹۶۶ نقش مقصود ۴۳۵۲۲ نقش مهر شستن (رك : سرشك) نقش نظم زدن ۳۵۶۶۲ نقش نگار ۱۵۶۶۴۷۷ نقش نگارین ۱۱۱۳۳۳ نقش نگین ۴۸۳۳۸۸ نقش نمودن ۲۴۵۲۲ ، ۱۱۱۳۳۳ نقش نیک و بد ۱۷۹۹۴۴ نقش و تصویر ۲۰۹۵۵۵ نقش و صورت ۴۰۸۸۴۴ نقش وفا و مهر ۳۴۴۴۳۳ نقش و مهره ۴۲۰۵۵۵ نقش و نیمه ۱۲۳۳۱۱۱ و نقش و نگار ۲۸۷۷۴۴ تشبها ۳۰۸۸۸۸

نقش هستی - در نقش بجای هستی یا نقشی از هستی اصیل

(مثل) یا dēc طبق نظریه افلاطون دربارهٔ مثل و نقش استعاره بجای عالم حس و عالم شهود: بوی يك رنگی ازین نقش نمی آید، خیز

دلخ آلوده صوفی بمی ناب بشوی ۴۸۵

نقصان - ع (بضم نون) (= نقص) ۲۹۴۷۷

نقص - ع (بفتح نون) نقصان، کم شدن، کاسته شدن، کمی، کاستی، نقص گناه (اضافه تشبیهی) ۱۸۸۸۱۱

نقطه - ع (بضم نون) آغاز یا انتهای خط . محل تقاطع دو خط یا بیشتر آغاز تشکیل دایره علامتی بشکل صفر و بیشتر خال به آن تشبیه شده و نیز چشم و دهان .

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست؟

نقطه روده که در حلقه جیم افتادست ۳۶

نقطه بینش (چشم) ۱۷۷۷۸۸ نقطه پرگار وجود (رك: پرگار وجود) نقطه تسلیم ۴۹۳۳۹۹ نقطه دهان ۲۵۳۳۶۶ نقطه دوده ۳۶۳۳۳۳ نقطه سیاه (مردمك چشم) ۴۰۸۸۹۹ نقطه شرم (اضافه تشبیهی) تشبیه

۴ ر قكب . نکته بتحقيق دانستن
۴۸۷، نکته بحافظ آموختن ۵۱۶
نکته باریکتر ز مو ۱۷۷۷ نکته
بودن ۶۶۱

نکته توحید - اض - تشبیهی ،
نکته توحید شنیدن ۴۸۶۲ اشاره
و تلمیحی است به « یا موسی انا
انا الله رب العالمین (القصص -
۳۰) و داستان موسی وقتی که با
دیدن روشنایی به دنبال آتش می-
رود و از درختی صدایی می شنود .
(و رک : آتش موسی) نکته حلم
۱۹۸۳، ۳۰۹۸ دان نکته ۳۶۸۱
نکته دانان ۲۸۶۸
نکته دان بودن - مص . م . عالم
بودن .

مگو دیگر که حافظ نکته دان بود
که ما دیدیم و محکم جاهلی بود
۲۱۷

نکته دانستن ۴۸۷ نکته دان شدن
۳۲۱۴ نکته دان عشق بودن
۹۴۱ نکته در کار کردن ۲۰۶۷
نکته دلکش ۴۰۲۱ نکته رفتن
۳۶۹۶ نکته روح فزا ۲۴۹۲
نکته سر بسته ۲۸۴۵ نکته
سرودن ۳۰۷۳ نکته فروختن
(فضل فروختن) نکته فوت شدن
۴۱۰۸ نکته گرفتن ۸۷۱۰ ، ۹ ر
قکو ۳ رکعج . نکته گفتن ۵۷۶ ،
۱۶۱۱ ، ۳۰۷۱ ، ۳۴۹۳ ،
۴۳۴۵ نکته و لطیفه ۳۶۵۸ نکته

شرم به نقطه در اختلاف نسخ:
نقطه شرم (؟) ۳۷۳۱۱ نقطه
عشق نمودن (آغاز عشق رانسان
دادن) ۴۵۸۴ نقطه و دایره و
پرگار (رک : پرگار و نقطه)

نقل - ع (بفتح نون) بیان حکایت،
نقل معانی کردن ۲۰۷۳ نقل
جور کردن ۴۸۰۵

نقل - ع (بضم نون) (= نزل)
آنچه در میهمانی آورند . شکل
مخصوصی از شیرینی. آنچه با
شراب همراه است. نقل از لعل
نگار (لب) ۳۰۹۶ نقل از یاقوت
خام (شراب) ۳۰۹۶ نقل شعر
شکرین ۳۲۶۵ نقل و نقل.
جناس محرف ۳۰۹۶

نکال - ع (بفتح نون) عقوبت
ورنج. سیاهی. نکال شب (سیاهی
شب) تصحیف زگال یا زغاز
۳ ر قکز و ح (۱) رک: (زگال)

نکته - ع (بضم نون و فتح تا)
مسئله دقیق که فهم آن محتاج
امعان نظر و دقت فکر باشد .
سخن یا جمله ای لطیف که ذهن را
درگیر خود سازد. نکات و نکت
جمع .

بشنو این نکته که خود را ز غم
آزاد کنی

خون خوری گر طلب روزی ننهاده
کنی

ورک : ۷۳۱۲ ، ۶۸۵ ، ۴۸۱۱ ، ۴۸۱

ولغز ۱۰ ار ۱۲۵ ، ۴۲۳۹ ، نکته‌ها

بودن (رك : اشارت دانستن)

نکته‌های چون زر سرخ ۷۴۴

نکته‌ها رفتن ۳۶۹۶ نکته هر

محفل بودن ۲۱۷۷ .

نکو - ص (بکسر نون) (مخفف

نیکو) حسن ، جميل ، جيد (ع)

(رك: فال نكو) نكوكارى ار ۱۶۱

نكو روى ۶۹۵۶ نكوبى اهل

كرم ار ۱۷۹۸ نكوبى كردن ار ۲۶۳

نكمت - ع (بفتح نون و ها) بوى

خوش ، بوى دهان خوب يا بد

النكهة رايحة الفم طيبة كانت

او كريمة (يادداشت‌های دكتر غنى

بنقل از فقه اللغة لعالي) نكمتى

آوردن ار ۲۴۹ ، نكمت گيسوى

يسار ار ۱۳۵۶ نكمت او ار ۱۶۴۹

نكمت خلق خوش ار ۳۹۰۸

نكمت زلف مشكبو ار ۴۴۶ نكمت

جان بخش ار ۳۶۶ ص. نكمت

گل ار قكز . نكمت طيب اميد

ار ۳۵۶۳ ص. نكمت جان بخش (رك:

جان بخش)

نگار - ا . (بکسر نون) صنم (ع)

واستعاره بجای معشوق . محبوب

و بمعنی نقش و تصوير در (نقش

و نگار) (نگار بند مانند نقش‌بند

و نخل بند صفت شغلی بوده ،

نگار بمعنی میوه سرو هم آمده و

نیز بمعنی حنا و میوه

نگار من که بمکتب نرفت و خط

ننوشت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

۱۶۷

نگارا (منادی) ۶۳ ، ار ۱۵۶ ،

ار ۴۳۸۲ ، ۴۷۶۶ نگارت ار ۱۷۶۲

نگارخویش ۴۲۷ نگار ما ار ۱۵۶۴

نگارم ار ۳۰۳ ، ار ۱۵۳۳ ، ار ۲۵۶۷

ار ۳۲۵۲ ، ۳۴۹۲ نگار من ار ۱۶۷۲

نگارى (با ياء وحدت) ار ۱۲۸ ،

ار ۱۸۵۶ ، ار ۲۲۸۴ ، ار ۲۸۲۲ ،

ار ۲۸۸۴ ، ار ۳۰۷۵ ، ار ۳۲۲ ،

ار ۴۴۴ ، ار ۴۴۴۲ ، ار ۸۹۲۳ نگار

رعنا (رك : رعنا) نگار سنگين

دل (رك: سنگين دل) نگار

می فروش ر ك : می فروش

نگارستان - ا.م. مرسم النقاش (ع)

کارگاه نقاشی ، خانه پر نقش و

نگار ، نگارستان خط (اضافه

تشبيهي) ار ۱۴۶

نگارنده - ا.فا (نقاش، مصور) نگارنده

غیب ار ۱۴۰ نگاریدن (نقش کردن)

ار ۳۲۵ (رك : خط ريحاني)

نگارین (ص . ن) نگارین گلشن

ار ۴۱۲۲ .

و رك: پيش نگار. خاك ره نگار.

دست نگار . رام شدن نگار .

روی نگار . زلف نگار ، غم نگار ،

گيسوى نگار ، لعل نگار ، نقش

نگار . و :

۱- ... دست زدم بخون دل بهر

خدا نگار کو ؟ ۴۱۴

۲- ساعد آن به که بپوشی تو
چو از بهر نگار ... ۴۵۰

نگار و دست - تن و ایهام التناسب
چون يك معنى نگار حناست و نقش
رنگین دست و پای عروس در
نزیین و زیور آرایى او .
عروس طبع را زیور ز فکر بکرمی -
بندم

بود کز دست ایام بدست افتد
نگاری خوش

نگار و سرو - تن و ایهام التناسب
چون يك معنى نگار میوه سرو
است بعلت رنگین بودن ۲۸۸
ز نقش بند قضا هست امید آن
حافظ

که همچو سرو بدستم نگار باز
آید ۲۳۵

نگاه - ۱. (بکسر نون) نظر. توجه
(= نگاه) فحص . دقة . ملاحظه

(ع) پهلوی nikās اوستایی
nikāsa نگاه بودن ، زك :

شراب غرور ، نگاه داشتن (حفظ
کردن. ادامه دادن ۴۴۷

نگاه دار - فعل امر. مواظب باش.
رك: قلاب شهر.

رك : ادب نگاه داشتن ، جانب
نگاه داشتن ، ره نگاه داشتن و:
... به ازين دار نگاهش که مرا
میداری ۴۴۹۳

نگاه داشتن - مص. م. مواظبت
(ع) ۴۴۹۳

نگاه کردن - مص. م. نظر کردن.
توجه داشتن ۴۰۵۶ ، ۴۱۶۳ ،
نگاهی بودن ۷۶۵۵ نگاهی کردن
۹۲۴ ، ۴۱۱۵ . رك : نكه
کردن

نگاه و نكه - رك : سر رشته .
نگران - ص (بکسر اول و دوم)
منتظر. ناظر. متامل. قلق (ع)
چشم براه. نگران بودن ۱۶۴۲ ،
۲۰۵۶ ، ۲۷۲۴ ، ۳۶۳۷ نگران
داشتن ۴۵۰۱

نگریستن یا نگریدن یا نگریستن -
مص. نظر . رؤیا . توجه . دقة
(ع) پهلوی nikiristan

بمعنى چاره جویی کردن (ترجمه)
مینوخرّد ، تعلیقات ص ۱۲۴) در
صیغه های : نگر (امر) ۳۰۴ ،
۳۲۶ ، ۱۲۷۴ ، ۱۷۱۶ ،
۲۰۰۶ ، ۴۷۴۹ ، ۴۸۸۴ بنگر
(امر) ۵ ، ۹۰۱ ، ۱۱۷۴ ،
۱۹۵۳ ، ۲۳۳۲ ، ۲۶۸۵ ،
۲۹۳۵ ، ۳۵۲۸ ، ۳۹۵۵ ،
۴۰۵۸ بنگرید (امر) ۴۰۱۷ ،
بنگری (مضارع التزامی) ۷۱ ،
۷۴۳ ، ۲۰۰۱۰ ، ۴۵۸۴ ،

منگر (نهی) ۱۲۱۵ ننگرد (مضارع
منفی) ۸۷۸ ننگریم ۳۷۲۵ نمی -
نگری (مضارع استمراری منفی)
۴۵۲۱۱ نمی نگرَد ۳۰۲۹ همی
نگرم (مضارع استمراری منفی) ۳۳۰۱
نگون - ص (بکسر نون) منحن ،

منقلب، معلوق (= معلق) (ع)
نیرنگون، خمیده، سرازیر .
نگون بودن ۱۰۷۳ ر ك : گرد
خوان نگون فلك .

نگه - (= نگاه) «نگه دارد» ردیف
يك غزل هشت بیتى با مطلع :
هر آنكه جانب اهل خدا نگه دارد
خداش در همه حال از بلانگه دارد
۱۲۲

نگه داشتن (ر ك : نگه) و ر ك :
ایمان خود نگه داشتن ، فرصت
عیش نگه داشتن . دل و دین
نگه داشتن ، پرده نگه داشتن ،
دل نگه داشتن ۱۲ ر ۲۴۵ ، ۴۶۳
نگه کردن ۱۱۰۲ ر ۲ ، ۴۶۶ و ر ك :
گدای شهر .

نگهبان - ص . م (بکسر نون)
حارس . محافظ . راع (راعى)
(ع) پاسبان ، نگهبان لاله بودن
(ر ك : رهگذار باد) نگهبان افسر
و کله بودن (ر ك : افسر و کله)
نگهبان - ص . م (= نگهبان)
ر ك : حق نگهداشتن

نگین - ۲ . (بکسر نون) فص (ع)
سنگ قیمتی که بر روی انگشتر
یا هر چیزی نصب کنند و استعاره
بجای حکم و فرمانروایی . ر ك :
زیرنگین . عزیز نگین ، لعل نگین .
نقش نگین . نگین سلیمان

نگین سلیمان - اض - اختصاص
یا ملکیت و تلمیح به داستان

ربودن انگشتری سلیمان بوسیله
مهر دیوان بنام «صخر» و
فرمانروایی او در مدتی بر کشور
سلیمان و نیز به حوادثی که در
شیراز به صورت دست به دست
شدن حکومتها روی میداده .

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاهگاه برو دست اهرمن باشد
۱۶۰

و ر ك : اسم اعظم .

نلت - ع (بکسر نون و سکون
لام و فتح یا کسر تا) فعل ماضی
مفرد مخاطب مسذکر یا مونث .
یعنی رسیدی . ر ك : فی جمال الکمال .

نم - ۱ . (بفتح نون) رطوبه . ندی .
طراوة . قطره . ضباب . دموع
(ع) اشك . نم اشك (اض - بیان
جنس) ۳۵۵ ر ۶ نم چشم (=)
اشك) ۱۳۴۵ ر ۵ نم دادن ۳۱۲۵
نم دیده (اشك) ۳۱۲۵

نماء - ع (بفتح نون) بالیدن
افزوده شدن ، افزایش ، بلند
شدن ، رشد کردن ، ر ك : نشو
و نما ۳۷۷ ر ۴

نماز - ۲ . (بفتح نون) صلوة ،
سجود ، ابتهاج ، عبادت ، عبودیه ،
اطاعة ، انحناء لاطهار العبودیه
والطاعة (ع) پهلوی namâc

از nam ایران باستان . یازند
namâzh از مصدر نمیدن به
معنی خم شدن برای اطاعت و «خدمت

نمد - ۱. (بفتح نون و میم) لباده (ع) (لباده در اصل قبای کوتاه نمدی) پهلوی namat پارچه‌ای که از پشم یا كرك گوسفند و شتر فراهم می‌شود و می‌باید قدیم‌ترین نوع پارچه باشد. رك: كلاه نمد

نمرود - ۱. (بفتح نون) نمرود بن كوش بن كنعان بن حام بن نوح، بانی پادشاهی بابل و گویند بر ضحاک غلبه یافت از این روی ویرا با فریدون یکی میدانند و گفته‌اند اواز اولاد جم است و پسر عموی آزر بن تارخ پدر ابراهیم و ابراهیم را پسر آزر بن تارخ بن ناحور بن ارغون بن شالخ بن ارش فخذ (نام اصلی ایران = اثروئجه) دانسته جمیع عرب و عجم را از نسل ارش فخذ میدانند (اخبار الطوال دنیوری ۱۰ - ۱۱)

نمرود دعوت ابراهیم را در ترك بت پرستی قبول نکرد و دستور داد كه او را در آتش افکنند، با آنكه آتش ابراهیم را نسوزاند ایمان نیاورد، خداوند پشه‌ای را مامور هلاك او كرد. سال ۲۶۴۰ قبل از میلاد را اوان زندگی نمرود میدانند و نیز گفته‌اند «نمرود» عنوان کلی سلاطین بابل بوده همانند «فرعون» و «جم» و «كسری» كه عنوان کلی سلاطین مصر و ایران بوده است، مجادله ابراهیم

بجای آوردن» عبادت مخصوص مسلمانان در پنج وقت و هفده ركعت «ای سید نماز و روزه و حج و زكوة امثال اینها كه موصل بوحشت‌اند بالخاصه وقتی است كه خالصاً لله مؤدی شوند» (رساله نور وحدت).

خوشا نماز و نیاز کسی كه از سر درد

به آب دیده و خون جگر طهارت كرد

نماز بودن ۲۶۰۸ نماز در خم آن ابروان محرابی ۱۳۱۵ نماز درست نبودن ۲۵۹۴ نماز شام غریبان ۳۳۳۱ نماز كردن ۲۴۴ نماز گزاردن ۳۳۴۴ نماز دراز (اعنات القرینه) ۱۳۳۴ نماز و جِـسَـوِـاز (سجع متوازی) ۲۶۰۸ نماز و نیاز (سجع متوازی) ۱۳۲۳ نماز و قبله - تن ۴۰۸ نماز و كعبه، تن ۴۰۸ نمازی (نمازی درخور و شایسته) ۳۳۴۵ (نمازی، نام جامهٔ پاك برای نماز) نماز من آلوده ۳۳۴۵.

نماندن - مص. (بفتح نون و دال) نقیض ماندن. (رك: ماندن)، در اشاره به سقوط دولت امیر مبارز الدین گفته است: ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند و زهی جهان پر است و بت می‌گسار هم

و نمرود در قرآن کریم آمده ،
لیکن در تورات از آن خبری دیده
نمیشود. آتش نمرود در شعر
خواجeh استعاره برای سرخی لاله است
تلمیح و اشاره است به آن مجازله:
بیاغ تازه کن آئین دین زردشتی
کنون که لاله بر افروخت آتش
نمرود ۲۱۹

نمک - ۱ . (بفتح نون و میم) ملح،
ملاحه، خیر (ع) پهلوی
namak منسوب به «نم»
یعنی تری و آب چون آتش از آب
دریا گرفته می شود ، مجازاً بمعنی
نان. نان و نمک . رك : حق نمک،
نمکدان. و:

... لعنت نمکی تمام دارد ۱۱۸
نمکدان - ۱ . م. مملحه (ع) نمک +
دان (پسوند ظرفیت) و کنایه از
لب یا دهان
... این شکر گرد نمکدان تو
بی چیزی نیست ۷۵

نمودن - مص (بفتح نون و دال)
اظهار. اعلان. ظهور. عمل (ع) .
پهلوی nimutan نمایش دادن.
و sahestan یعنی عمل کردن
۱- دردسر باشد نمودن بیش ازین
ابرام دوست ۶۲
۲- ساقیا لطف نمودی قدح
پر می باد... ۱۶۶
(واژه نما: نمودن ۴ + ۱۰ + ۷ بار)
و رك: بنمودن

نمونه - ۱ . (بفتح هردو نون)
نموزج (معرب) مثال. شبیه (ع)
از نمون + ه (پسوند اتصاف و
نسبت) مقدار کمی از چیزی که
یکسی نشان دهند. «مشت نمونه
خروار است» (ضرب المثل). رك:
طاق بارگه ۲۰۶۳

ننگ - ۱ . (بفتح نون اول و سکون
نون دوم) قبیح (قباحت. قبح) .
عیب. عار. خجل (خجالت). حیاء.
عزة. حرمان. پهلوی nang
ننگ داشتن ۱۱۲۷. ننگ و نام
۷۵، ۸۳، ۱۳۶۸، ۱۰۰۲ ،
۴۵۳۶ و رك: نام و ننگ.

نو - ص (بفتح نون) جدید (ع).
پهلوی navak, nôk پازند nô
ریشه nouveau, neuf تازه در
فرانسه و nô «نو»

۱- ... هر دم آید غمی از نو بمبارك
با دم ۳۱۷

۲- ... عالمی از نو ببايد ساخت
و از نو آدمی ۴۷۰

۳- ... دل دیوانه ما را به نو در
کار می آورد (خانلری ۱۴۲)
ق: دل شوریده ما را ببو درکار
می آورد ۱۴۶۱

و رك: طرحی نو. گل نو. ماه نو.
مه نو

نوئین سرود - ۳۵۹۱۰ . نوآموخته
۳۴۱۲. نوبهار ۲۳۵۶. ۲۸۵۶.
۳۹۴۱، ۴۰۸۶، ۴۲۹۴، ۴۵۶۱

برای سلاطین. «و رافع را در سال های گذشته با اهل خوارزم مصافها رفته بود، دیگر بار آنجا رفت و ده هزار مرد را از خوارزم به نوا با نیشابور آورد» (تاریخ طبرستان تصحیح اقبال آشتیانی ص ۲۵۳)

۱- تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز را بنوا می فرستمت ۹۰

۲- دلم ز پرده برون شد تجایی ای مطرب

بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست ۲۲

نوا (= برگ و توشه) ۷۷۱،

نوا (= با ایهام آواز و توشه زندگی) ۲۲۴، ۳۹۸۳، نوا (=

گروگان یا هدیه و پیشکش)

۹۰۵، نوای بلبل ۴۴۶۴، نوای

چنگ ۲/ قکو ورك: چنگ

صبوحی. نوای طرب ساز کردن

۳۵۹۲۱ ص. نوا سازی بلبل

۴۹۵۸، نوای مجلس ۲/ ققط. نوا

بر کشیدن ۲/ ققط. ورك: ساز

خوش نوا. برگ نوا. جان بنوا

فرستادن

نوا - ع (بفتح نون) دشمنی

... الاقی من نواها ما الاقی ۴۶۰

می بینم از دشمنی او آنچه می بینم

نواختن - مص (بفتح نون و تا)

(= نوازدن) ملاطفه. عزف. غناء

(ع). نوازش کردن. زدن یکی از

نواخته (رك: گل نواخته).

دلبر نواخته. نو دولت. تازه

به دولت رسیده. نوکیسه. نو

دولتان جمع ۱۹۲۴. نو دولتی

(رك: کوس نو دولتی). نورسته.

تازه جوان (رك: گل نورسته)

نوروز جلالی - نوروز در تقریم

جلالی که در زمان جلال الدین

ملکشاه سلجوقی و بفرمان او به

همت حکیم عمر خیامی و امام

ابوالمظفر اسفزاری و خواجه

عبدالرحمن خازنی و میمون بن

غیب واسطی و محمد بن احمد

معمودی بیسقی در روز دهم ماه

رمضان ۴۷۱ هجری قمری مبداء

آن گذارده شد ۴۵۴۱۲. ورك:

سال جلالی و ماه جلالی. نوروزی

(با یاء نسبت) (رك: باد نوروزی

میر نوروزی). نو سفر. (رك: ماه

نو سفر. نو عروس چمن ۲۲۵۲.

نوگل (تازه گل). ۲۷۳۴، نوگل

خندان ۲۸۱۱. نو نقش (تازه

نقش، نورسته) (رك: گل نو نقش

نو سفر بودن. (رك: ره مقصد دراز

بودن).

نوا - ا. (بفتح نون) نغمه. این.

لحن موسیقی. رونق. عیش. قوت.

اسیر. حفید (ع) پهلوی nivak

ساز و برگ و توشه. دارایی.

توانگری. نام دوازده لحن یا مقام

موسیقی. گروگان. هدیه. پیشکش

آلات موسیقی. نواختن (= نوازش کردن) ۳۱۹ر۸، ۳۸۵ر۲، نواختن با ایهام بمعنی نوازش کردن و نواختن نی ۳۳۵ر۷

نواژ - صمه ترخیم نوازنده. رك: دل-نواز. نوازش (= نواختن) نوازش قلم (نامه نوشتن و دلجویی کردن)

زدلیرم که رساند نوازش قلمی... ۴۷۱

نوازش کن (ص. م) نوازش کنند (رك: نرگس مست)

نواله - ع (بفتح نون و لام) لقمه. توشه. آذوقه. بخشش (نوال). عطا. لقمه بزرگ «لقمه قاضی» خوراکی که بصورت خمیر گرد شده به برخی چهار پایان مانند شتر می‌دهند و بمعنی خلعت «و این اعیان را به شراب باز گرفت و طبقه‌هایی سنبوسه و نواله‌روان شده» تاریخ بیهقی ۲۸۱ و در اصطلاح، نواله یا نوال بخشش یا به صواب نائل شدن است. نواله بودن ۲۱۴ر۵، ۳۶۴ر۱۲، نواله بر آمدن ۳۳۴ر۴

نوبت - ع (بضم نون و فتح با) فرصت. وقت چیزی یا کاری. نوبت بغداد ۴۱۷ر۷. نوبت بودن (نوبت ما) رك: دور معجون و ۵۶ر۸

نوبه - (= نوبت) نوبه زهد

فروشان گران جان بگذشت... ۲۰

نوح - ا. علم (بضم نون) نوح نبی (ع) گفته‌اند ۱۷۴۲ سال بعد از رحلت آدم (ع) متولد شده. در پنجاه سالگی به پیامبری مبعوث گردید و قوم خود را که به شرك و فساد روی آورده بودند به ایمان بخدای یکتا دعوت کرد پذیرفتند و به آزار و سرزنش او پرداختند. از جانب خداوند بساختن کشتی مأمور شد. سپس با زن و سه فرزند خود، سام و یافت و حام و همسران ایشان در آن کشتی نشست و از هر نوع حیوان يك جفت نر و ماده با خود بدان کشتی برد. بارانی سیل آسا باریدن گرفت و همه روی زمین را آب در خود فرو برد و همه مخلوق تلف شدند «ولقد ارسلنا نوحاً الى قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسين عاماً فاخذهم الطوفان وهم ظالمون» (عنکبوت - ۱۴) کشتی نوح بر قله کوه جودی و بروایت توراۃ بر فراز کوه آغری یا آارات به خشکی نشست و طوفان بعد از پنجاه روز فروکش کرد. و نوع بشر از سه فرزند او بنی سام (اعراب) از سام و بنی هام (مصریها و مردم شمال افریقا) از حام و بنی یافت (عجمها و رومیها و ترکها و چینیها و سایر اقوام از یافت

ذات یا صفات نور وجود حق (رك: محل نور تجلی) نور چشم (= نور دیده) ۶۴۷، نور چشم مستان ۳۸۴۵، نور چشم من ۳۹۸۱، نور خدا ۳۵۷، ۴۸۷، نور خدا دیدن تلمیح است به سخن منقول از علی علیه السلام «انی لم اعبر بآلَم (اره) و ذوالنون مصری گوید: «رأیت ربی بعین ربی» و از ابوالحسن خرقانی است «مارأیت ربی سوای ربی» و از حافظ: در خرابات مغان نور خدا می بینم... ۳۵۷، نور دل ۳۲۷، نور دل پارسایان ۴۹۲، نور در ظلمت ۲۵۴، نور یده (استعاره برای معشوق یا ممدوح) ۴۵۱، نور دیده بودن ۴۴۴، نور دیده حافظ (= نور چشم حافظ) ۳۲۲، نور دیدن ۳۵۷، نور رخ ۳۷۷، نور ریاضت (خانلری ۱۳۷۹- ق: نور هدایت ۱۴۳۹) نور عشق حق ۴۸۷، نور فشاندن ۳۹۷، نور ماندن ۳۸۱، ۳۸۲، نور ماه پوشیدن ۴۲۱، نور و صفا نبودن ۶۹۷، نور هدایت (رك: نور ریاضت)، نورانی بودن ۲۱۸، نورانی کردن ۴۷۲، ۴۷۳، و رك: مدار نور
نوش - ا. وصف (بضم نون) شمه عسل. تریاق. گوارا. شیرین.

پیدا آمدند. در شعر خواجه و نیز بیشتر اشعار فارسی به حادثه طوفان و عمر طولانی نوح که گفته اند ده هزار سال بوده و همچنین به صبر و پایداری او اشاره رفته است ۹۷، ۱۸۷، ۲۸۸، ۲۳۴، ۲۵۵، ۳۰۷، ۳۵۶ (ص)
نوحه - ع (بفتح نون و حا) گریه. زاری. گریه به صدای بلند. بیان مصیبت (نوحه خوانی)، تعزیه . نوحه قمری. (آوای قمری) رك: قمری
نور - ع (بضم نون). روشنی. فروغ. مقابل ظلمت. انوار جمع. در اصطلاح نور اسمی است از اسماء الله بحکم «الله نور السموات والارض» (سورة النور - ۲۰) و عبارت از تجلی حق است به اسم ظاهر که وجود عالم ظاهر است در لباس جمیع الوانیه از جسمانیات و روحانیات و نیز گفته اند مراد از نور در آن آیه نور قلوب عارفین است بتوحید حق و ناره اسرار محبین است و نیز گفته اند نور وجود حق است به اعتبار ظهور او. و نور روشنی هر چیز است که بتواند ظهور کند و تجلی کند. نور بساده (اضافه تشبیهی) و یا روشنی باده یا تجلی غلبات عشق در هدایت سلوک ۱۱، نور تجلی، نور تجلی

انواع جمع و اخص از جنس. جنس شامل انواع است و نوع شامل اصناف و صنف شامل افراد. رك:

انواع ۲۹۳۲، ۳۲۳۹

نوك - ا. (بضم نون) منقار (ع).

تیزی انتهای هرچیز. پهلوی

nauk نوك خامه ۹۳۲. نوك

غمزه ۳۳۲۱. نوك كلك مشكين

۳۵۶۷. نوك مژه ۴۲۶، ۸۱۳

نول - ع (بفتح نون) = نوال،

نواله) عطا. بخشش. چیزی را

بسر انگشت گرفتن برای خوردن

(تناول) یا نوشیدن (منقار مرغان

و نائره مشربه و کوزه (غیاث)

ناولها: بخشش آنها

الایایما الساقی ادر کاسا و ناولها...

۱

نومید - ص (بضم نون) یأس.

مایوس (ع) (= نامید) ۲۵۰۵

نون - حرف «ن» رك: الف قد

نون والقلم - «ن والقلم وما یسطرون»

(سورة القلم آیه ۱) «گروهی می-

گویند که این نون آن ماهی است

که یونس متی (ع) اندر شکم او

بود و نام آن ماهی خود نون بود»

(ترجمة تفسیر طبری ص ۱۹۱۸)

بمعنی دوات و شمشیر هم گفته اند

خواجه با ایهام و تلمیح به معانی

«ن» گفته است:

چو من ماهی كلك آرم بتحریر

تو از نون والقلم می پرس تفسیر

مخفف انوش و انوشه پهلوی

anaosh و جذر نوشیدن و فعل

امر از همین مصدر. نوش کردن.

۲۷۵۸، ۳۹۸۱، ۴۵۸۷، ۴۷۸۱

نوش بودن ۴۴۶۵، ۱۰۵۱،

۱۰۵۷. نوش دادن ۳۸۶۵،

نوشاندن ۳۹۸۱، نوشانوش

(پیایی نوشیدن. رك: بسانگ

نوشانوش) ناز و نوش. نیش و

نوش

نوش - جذر نوشنده. رك: درد

نوش. پیاله نوش. درد نوش

نوشیدن - مص (بضم نون و فتح

دال، شرب. تجرع (ع). آشامیدن.

گساریدن ۱۶۶ و رك: قدح

نوشیدن

نوش - فعل امر. جذر نوشیدن

۲۸۶۳ و بنوش ۲۸۳۱، ۲۸۵۵

نوش لب - ص. م. ۴۳۶۵ نوش

لبانت (اضافه اختصاصی) ۴۳۷۲

نوش لعل ۲۳۱۶

نوش و نیش - تن و تقابل ۲۹۰۴

نوشین - ص. ن. حلو (ع) گوارا.

نوشین لبان ۲۰۶۲، نوشین لعل

(رك: لعل نوشین)

نوشتن - مص (بکسر نون و واو)

(= نبشتن و). کتابت. تحریر.

پهلوی nipishtan، ۷۹۶، ۸۷۹،

۱۵۲۷، ۲۳۸۹، نوشته ۳۸۴۶،

نوشته بد ۳۸۴۶، نوشته اند ۸۷۹

نوع - ع (بضم نون) صنف. گونه.

۴۳۵ ص

نوید - ۱. (بضم نون و کسرو او) بشری (بشارت) (ع) مزده. پهلوی *nuvêd* نوید آوردن ۱۴۷۲، نوید دادن ۳۲۱۱۰، ۴۵۰، نوید رسیدن ۲۴۲۱، نوید فتح و بشارت ۲۴۲۱، نوید فرستادن ۳۲۱۱۰، نوید عنایت ۳۲۱۱۰، **نه** - (بفتح نون و هاء غیر ملفوظ) از ادات نفی (در جواب) و مقابل آری و نفی در اسناد و بجای «نیست» در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را ۴

(واژه نما: نه ۱۵۱ + ۱۴ بار)

نه - (بکسر نون و های ملفوظ) فعل امر از مصدر نهادن.

ساغر می برکفم نه تا ز بر... ۸

نه - (بضم نون و های ملفوظ)

تسعه. پهلوی *naum* نارس

باستان *novama* اوستا *nava*

naima (نهم) در فرانسه *neu*

نه رواق سپهر ۴۷۹ نه طبق

سپهر ۳۶۴۱۲ ص. نه ماه ۲۷۴۲

نه رواق و نه طبق سپهر - کنایه

از نه فلک بنابر تقسیمات کیهانی

قدیم به ترتیب فلک ماه، فلک

عطارد، فلک زهره، فلک شمس.

فلک مریخ، فلک مشتری، فلک

زحل، فلک ثوابت، فلک الافلاک یا

فلک اطلس یا فلک محدّد جهات.

رك: نه

نهاد - ۱. (بکسر نون) خلقة.

طبيعة. فطرة (ع) پهلوی از مصدر

nitatan نهاد چرخ (خانلری

۱۰۸۹ و رك: بیگانه نهاد. پاك

نهاد. سست نهاد. نیکونهاد. و:

حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد

۱۰۲

نهادن - مص (بکسر نون و فتح

دال) وضع. مواضعه. پهلوی *nitatan*

برآستان جانان گر سر توان نهادن

گلپانگ سر بلندی بر آسمان توان

۱۵۴

زد

(واژه نما: نهادن ۹۳ + ۱۵ بار)

نهار - ع (بفتح نون) مقابل لیل

(ع). روز. از وقت طلوع صبح

راستین (صادق) تا بر آمدن آفتاب.

رك: لیل و نهار (در فارسی به

معنی گرسنه بودن مقابل اهار

به معنی سیری است).

نہال - ۱. (بکسر نون) اصله (ع)

نہاله «درخت موزون نورسته و

نوشانده را گویند» (برهان)

نہال شوق ۱۹۴۳. نہال حیرت

۱۷۲ نہال دشمنی ۱۱۵۱

نہان - ص (بکسر نون) مغطی.

مخفف. (مخفی) خفا (ع). پهلوی

nihân نقیض آشکار. نہان

داشتن ۱/ قکا. ۳۲۷۸. نہان

ماندن ۱۶۱. نہانخانه ۴۵۹۲،

نی - ا. (بفتح نون) قصبه. حلقوم.
مزمار (ع). (= نای) پهلوی nai
۳۳۵۷ ، ۴۲۹۱۱ ، ۴۳۱۹ ،
نی قند ۴۷۱۱۰ ، نی قلم ۴۷۱۱۰ ،

نی کلک (= نی قلم) ۳۲۴۵

نیاز - ا. (بکسر نون) حاجة .
احتیاج. میل. رجاء. اظهارالمحبة.
فقدان، تحفة الدراویش (ع) پهلوی
niyaz نیاز آوردن ۱۹۴۴ ،
نیاز اهل دل ۴۰۳۴ ، نیاز عرضه
کردن ۴۸۳۴ ، نیازمندی ۴۰۸۱۰
و رك: شرح نیازمندی، نیاز نیم
شب ۱۸۷۱ ، نیاز نیم شبی ۱۸۷۱ ،
نیاز و عجز (رك: عجز و نیاز) ،
نیاز و ناز ۴۰۳۴ ، خاك كوی نیاز
۲۵۹۲ ، نیاز صبحدمی ۴۷۱۱۰ ،
۴۰۳۴ ، ورك: راز و نیاز، ارباب نیاز،
بی نیاز، نیازمند (رك: نازطبیان)
نیازمند بلا ۲۵۹۲

نیت - ع (بکسر نون و فتح یاء
مشددة) قصد. عزم. آهنگ. نیت
خیر ۶۸۱۶ . نیت بودن ۴۰۵۴ .
نیت کردن ۴۷۴۵ و رك: صفای
نیت

نیرنگ - ا. (بفتح نون و راء) مکر.
حیله. طلسم. سحر (ع). نیرنج
(معرب) نیر نجات جمع. پهلوی
nirang طرح و نقشه ۱۹۱۹ .
نیرنگ نقشی خوش ۴۳۳۲ .
نیرنگ و آهنگ سجع متوازی
۱۹۱۹

۳۰۹۲ . نيك و بد ۳۶۱۱ ص.
نهبانخانه عشرت ۳۲۶۷ . نهبانی
۶۶۵ . ۴۸۴ و رك: عیش نهبان.
عیش نهبانی

نهایت - ع (بکسر نون و فتح یا)
پایان هر چیز. غایت الشیء و آخره
(ع). پایان رك: راه بی نهایت و
۹۴۹

نہفتن - مص (بکسر نون و ضم
ها) اخفا. تغطیه (ع). پهلوی
nihuf:an پنهان کردن. ۲۸۳۳
(خانلری ۳۷۶۴)، ۴۲۲، ۱۱۰۱
نہفت (مصدر مرخم) ۸۱۸
(خانلری ۲۹۹۸)

نہفته - ا. مف. مغطی. مخفی (ع).
پنهان. نقیض آشکار. ورك: آتش
نہفته ۲۲۰۲، ۶۴۲، ۱۹۶۳،
۳۹۲۴

نہگو - (= نیکو) لهجه قدیم محلی
شیراز. ورك: روی نہگو
نہیب - ع (بفتح نو و کسر ها)
ممال نہاب. ترس، بیم. نہیب
حادثه ۱۲۹۱

نی - (= بکسر یا بفتح نون) (=)
نه حرف نفی. «افاده لای نفی کند»
(برهان). پهلوی nê (با یاء
مجبول) ۱۲۷۹، ۲۸۶۴، ۴۷۸۴

نیام - (= نیستم) و فعل
مضارع منفی از مصدر بودن و
استاتن پهلوی. ۳۴۶، ۲۶۰۹،
۳۰۵۲، ۳۲۱۹، ۳۴۰۴

نيك نامی (با ياء وحدت) ۳۴۴۱.
 نيك نامی (با ياء حاصل مصدر)
 ۷۵۰. ۴۸۶۸۲. نيك نهاد (خانلری
 ۷۸۷)

نيكو = ص (بكسر نون وضم كاف)
 (= نكو) جيد. حسن. جميل (ع).
 پهلوی nêwaok, farhaxtak
 نيكو نهاد ۱۰۲۷. نيكویی (حاصل
 مصدر) رك: برج نيكویی. مایه
 نيكویی

نيکی = حا. مص (بكسر نون و
 كاف) طيبة. حسن. جمال (ع).
 خوبی. تقيض بدی. نيکی بجای
 ياران... نيکی در حق ياران ۳۵۳.
 نيکی پير مفان ۲۰۳۲ و رك:
 بيخ نيکی

نیل = ا. علم (بكسر نون) رود
 معروف در مصر، در شمال آفريقا،
 بزرگترین رود اين قاره به طول
 ۶۵۰۰ كيلومتر و طولانی ترین رود
 جهان. يساقوت در معجم البلدان
 «نیل» را تعريبي از «نیلوس»
 رومی دانسته گوید «هو تعريب
 نیلوس من الروميه» نیل به علت
 عظمت و وسعت رودخانه ای
 افسانه ایست و در شعر فارسی
 تمثيل عظمت و برکت است و با
 «دریا» پهلوی می زند.

در نیل غم فتاد سپهرش بطنز
 گفت

الان قد ندمت و ماينفع الندم

نیز = (بكسر نون) (قيد ربط)
 ایضا (ع). پهلوی niz
 و پازند. (واژه نما: نیز ۳۷ + ۴)
 نیست = فعل (بكسر نون و
 سکون سین و تا) پهلوی nêst
 (با ياء مجهول) ضدهست (معدوم.
 ناموجود) ردیف غزلهای ۶۹ و ۷۰ و
 ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۶ و:
 بهست و نیست مرنجان ضمیر و
 خوش می باش... ۲۵

نیستی = حا. مص. عدم (ع).
 تقيض هستی و به معنی ناداری.
 پهلوی nesti نیستی و هستی
 ۴۳۴۱، نیستی بون ۲۵۶
 نیش = ا. (بكسر نون) «تیزی سر
 هر چیز را گویند» (برهان) پهلوی
 nêsh با ياء مجهول و مقابل
 نوش. نیش زدن ۳۴۱۶، نیش
 غم ۴۷۱۸

نیش و نوش = تن و تقابل و
 جناس لاحق ۴۹۰۲، ۴۷۱۸
 نيك = ص (بكسر نون) حسن.
 جميل. پهلوی nêwak, farhaxt
 (فرهخت) frarun پسندیده.
 نيك بودن ۸۰۲. نيك به تنگ.
 آمدن ۸۵۲ نيك بخت ۹۹۳.
 نيك خواه ۳۰۹۵. نيك خواهان
 ۴۶۰۱. نيك در تنگ بودن
 ۳۹۷۶ نيك سرانجام ۱۱۲۹.
 نيك كردار ۳۰۹۲. نيك نام
 ۳۰۹۲. نيك دیدن از ۳۶۲ ص.

۳۱۲

نیل - ع (بفتح نون) بروزن سیل.
یافتن و رسیدن. نیل مراد ۴۵۱۸
نیل - ا. (بکسر نون) نیلج (مغرب)
از فارسی. گیاهی است از تیره
پروانه‌داران

در نقاط گرم می‌روید و از فشردن
آن ماده‌ای بدست می‌آید که در
رنگرزی بکار می‌برند. اسپند
سوخته را نیز نیل یا نیگه گویند
و بر پشت گوش اطفال به منظور
دفع چشم زخم می‌مالند. در نسبت
نیلی آمده. نیلی حصار ۳۶۲۱۳
و نیلی خم ۳۷۵۹ ص کنایه از
آسمان است. (و رك: گنبد نیلی
حصار).

نیم - ا. (بکسر نون) نصف (ع).
(با یاء مهلول) nēm پهلوی
نیم پوست ۱۵۵۳. ۶۴۵ نیم

روز (ظهر) ۳۷۰۳. نیم جر
۶۶۷، ۲۰۱۵. ۴۰۶۳. نیم شب
۲۶۲، ۱۹۷۹، ۲۴۲۹، ۳۶۲۶،
۲۶۹۹، نیم شبی (با یاء وحدت)
۱۸۷۹، ۴۵۷۹، نیم شبی (با یاء
نسبت) ۶۴۸، ۴۵۲۳، نیم
کرشمه ۴۰۳۴، نیم نظر ۲۰۰۷،
و رك: دو نیم. هفت و نیم. و رك:

نیم تاج

نیم تاج - ا. م. جغه (جیغه) تاج
کوچک مرصع ۳۶۷۱۳

نیوشین - مص. (بکسر نون و
ضم یا) (= شنیدن) پهلوی

nighōshitan (استراق سمع)

بنیوش (امر) ۱۶۲۷، نیوش

(امر) ۱۷۵۴، نیوشم (مضارع

منفی) ۳۴۰۸، بنیوشیم (امر)

۳۷۶۱ و نیوش اسم فاعل (ترخیم

نیوشنده) ۳۹۸۷

صد سیمرخ. يك ذره و صد مستی
 و - واو استبعاد و ربط
 ۱- من گسدا و تمنای وصل او؟
 هیسات!... ۶۱
 ۲- من و همصحبتی اهل ریا؟ دورم
 باد... ۲۶۸
 و - واو سپارش و وصیت. و
 ربط
 ... زینهار ای دوستان، جان من
 و جان شما ۱۲
 و - واو عطف عربی. و ان دعیت
 بخلد و صرت ناقض عهد... ۴۶۹
 و - واو قسم در عربی... والله
 ما رأینا حباً بلاملامه ۴۲۶
 واژه‌نما: (۲۱۵۳ + ۳۰۷ بار)
 و ۱ - (= با و ابا و باز) آوند
 تکرار (و هموهی) در «وایدن»
 «واخواست» (اعتراض. ایراد.
 مواخذه) و رك: «واستندن» و
 «واگرفتن» «واما»
 واثق - ع (بکسر ثا) امیدوار.
 مطمئن. واثق بودن ۷۳۹۳. واثق
 شدن ۴۴۰

«و» - واو. حرف سی‌ام االفبای
 فارسی در پهلوی U تلفظ می‌شده
 و حرف بیست و ششم از الفبای
 ابثی عربی و در حساب جعل در
 «هوز» برابر شش. و در تجوید با
 صفت جهر و رخوت و استقاله
 و انفتاح و اصمات از آن یاد شده.
 در اصطلاح «واو» کنایه از وجه
 مطلق است. و در قافیه از حروف
 ردف اصلی است در:
 کنون که در چمن آمد گل از عدم
 بوجود
 بنفشه در قدم او نهاد سر به
 سجود... ۲۱۹
 و - واو ملازمت و ربط
 سر ارادت ما و آستان حضرت
 دوست... ۵۸
 نه من سبوكش این دیر رندسوزم
 و پس... ۵۸
 و - واو «حالیه» و ربط
 ... كشت ما را و دم عیسی مریم
 با اوست ۵۷
 و - واو کفایت. رك: یكدانه و

واخواست - محاکمه. انتقاد.

اعتراض. ایراد. مواخذه (ع).
بازخواست. واخواست بودن
۱۰۹۷

واجب - ع (بکسر جیم) لازم و ضرور (ع). دربایست. واجب بودن ۳۹۳۷. واجب و لازم ۳۰۴۳

وادی - ع (بکسر دال) فاصله میان دو کوه یا کوه‌ها و تپه‌ها. صحرا. بیابان. اودیه جمع و مجازاً به معنی مذهب و طریق و مسلک «انت فی واد و نحن فی واده ضرب المثلثی است برای بیان اختلاف و افتراق. وادی بریدن ۷۸۶

وادالاراک - ع. دره اراک. محلی است نزدیک مکه ۴۶۳۲

**وادی ایمن - وادی طرف راست کوه طور یا طرف راست موسی صحرائی بوده که موسی با زوجه خود شبانه در آن راه می‌پیمود. بناگاه وضع حمل برای زوجه او پیش آمد. از دور روشنائی به چشم او آمد چون نزدیک شدند درختی از خور یافتند، همان آن به موسی ندا رسید: «انی انا ربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوی» (طه - ۱۲)
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش...**

۱۹

و رک: ۱۸۸۶، ۳۴۵۶، ۳۷۷۴ (خانلری ۲۳۵۳) و رک: ایمن
وادی خاموشان - اض - اختصاص و کنایه از قبرستان ۲۶۴۲

وادیلن - مص. م. (= بازیدن) وایینی (= بازبینی) دوباره دیدن. ملاحظه مجدد. تجدید نظر ۱۶۱۳. سراج‌الدین علی خان در «سراغ هدایت» «وادی» را به معنی بیزاری و اعراض آورده و بدو بیت از صائب تبریزی استناد جسته. به نظر می‌آید که در همان دو بیت نیز وادید به معنی بازید است در دید و بازدید. آن دو بیت چنین است:

۱- بعبرت بین جهان را تا کند قطع نظر از تو

که دیدنهای رسمی را زپی وادید می‌باشد

۲- گشودم هر سری بر روی دنیا، چشم ازین غافل

که دیدنهای رسمی در عقب وادید نی‌دار

و جلوتر از آن وادید را به معنی همان بازدید آورده است.

وار - شبیه لائق (ع). پسوند تشبیه و لیاقت. به معنی وش و مانند و سان. صوفی وار ۱۴۶۸

کمرور ۶۲۸۵. مردانه‌واره ۴۷۸

واژگون - ص (= واژگونه) معکوس. مقلوب (ع). باژگون.

بازگونه. ر ك: بخت واژگون.

دور واژگون

واستندن - مص. (بفتح سین و تا

و اِدا) اخذ. استرجاع. استرداد.

(ع) . بازستندن. باز گرفتن

صوفیان واستندند از گروهی همه

رخت... ۱۷۸

واسطه - ع (بکسر سین) مونث

واسط. میانجی. علت. سبب .

وسائط جمع. واسطه دوزی (رك:

از واسطه)

واصل - ع (بکسر صاد) مقرب.

پیوسته. به چیزی پیوسته. عاشق

واصل

... نه وصل بماند و نه واصل...

۱۷۲

واصلنی - ع (بکسر صاد و نون)

(واصل فعل امر + نون و قایه + ی

ضمیر) یعنی مرا به وصال برسان

۴۳۸۲

واعظ - ع (بکسر عین) موعظه گو.

خطیب. منبری. ناصح. واعظی که

حافظ چندان اعتقادی باو نداشته.

یکی از واعظ زمان او. طنز و

تعریض حافظ متوجه او و امثال او

می باشد نه صنف واعظ ۳۵۱ .

۸۳۷ . ۱۳۱۸ . ۳۷۲۵ . ۳۴۷۷ .

واعظان ۱۹۹۱ . واعظ شحنه

شناس ۵۲۶ . واعظ شهر ۸۸۲ .

۲۲۷۱ . واعظ و شحنه و ملک

۲۲۸۴ . واعظ ما ۳۵۲۳ . واعظ

و شیخ ۴۱۸۳

وافر - ع (بکسر فا) بسیار ۳۶۹۱

واقع - ع (بکسر قاف) حادث.

روی دهنده. حقیقت امر. در

اصطلاح معنائی است که در دل

پدیده آید و بقا یابد. برخلاف

خاطر که بر دل خطور میکند و

می گذارد. طالب را به هیچوجه

توانائی دفع واقع نیست. گویند

مرید را «واقعی» افتاد و واقعه ای

پیدا گشت. و واقع بیشتر در

اثناء ذکر پیدا میشود و طالب در اثناء

آن چنان حال خود را متصل به حق

می بیند که از محسوسات غایب

می شود و حالتی است میان خراب

و بیداری که آنرا مکاشفه هم

می گویند.

هر روز غم عشقت بر ما حشر انگیزد

صد واقعه پیش آرد صد فتنه

برانگیزد (عطار)

خواجه با ایهام گفته است:

۱- باز گویم نه درین واقعه حافظ

تنها است

غرقه گشتند درین بادیه بسیار

دگر ۲۵۲

واقعه - ع (بکسر قاف) مونث

واقع. حادثه. روی داد. (مجازاً به

معنی مرگ ر ك: روز واقعه.)

واقعه عجیب ۴۶۱۳ و ر ك: واقع

واقف - ع (بکسر قاف) مطلع. با

وقوف. آگاه. واقف بودن ۸۲۲.

۱۰۱۰، ۲۵۵، ۳۸۱۷ واقف
منزل بودن ۴۵۶۶

واگرفتن - مص.م. رك: پاواگرفتن
والا - ص (= بالا) علو. عبا
(عالی) (ع) بلند. با ارزش ۴۱۰۱
والا و بالا (مترادف و سجع
متوازی) ۴۱۰۱

واله - ع (بفتح لام و های غیر
ملفوظ) شیفته. سرگشته از
عشق. واله و حیران ۲۴۳۳ واله
و شیدا ۶۱۲ و در اصطلاح والگی
علامت کمال عاشق است که از
غایت اضطراب دست دهد.

والگی - حا. مص. رك: واله
واله هادی - (ع) و خداوند
راهنماست ۴۳۸۸

وام - ا. دین. قرض (ع) وام باز
دادن (اداء دین) ۳۸۱۱۰ وام
حافظ رك: پا واگرفتن. وام داشتن
۱۱۸۶

واما - (= به ما) و ما در لهجه
قدیم شیراز. رك: پاماجان
(پیماچان)

وان - پسوند نسبت در «کاروان»
و «ان» پسوند صفت نسبی در
«بهاران» و «جانان»

وان یکاد خواندن - مأخوذ از
«وان یکاد الذین کفروا
لیزلقونک باصهارهم لما سعمود
الذکر و یقولون انه لمجنون و ما
هو الا ذکر للعالمین» (سوره القلم

آیه ۵۱) رك: در فراز کردن
واهب - ع. (بکسر ها) بخشنده.
واهب العطايا. بخشنده عطایا
۴۸۶ رح ۳

وای - (از اصوات) در بیان تفجع
و تالم یا درد بعد از «ای» ندا. ای
وای ۴۲۹۵ «وای بد» در مینو
خرد دیو مرگ است. «و وای
بد است که کسی از آن نمی-
نواتد بگریزد» (پرسش ۴۶ بند
۸).

وای ده - (بفتح واو و کسر الف
و فتح را) بمعنی بکبار. یکبارگی.
لهجه محلی شیراز در زمان حافظ.
رك: امن انکرتنی...

وثاق - ع (بکسر وضم واو) خانه.
حرم. اطاق (وثاق. اتاغ) حرمسرای.
منزل. خیمه. چادر (غیاث) هم وثاق:
هم خانه. ۲۱۲۵ هم وثاقي: هم
خانگی ۴۶۰۱۳

وجد - ع (بفتح واو) شیفتگی.
تواجد. حالت شوق صونیانه در
سماع. و اردی است که بدون
جهد و تکلف بر قلب وارد شود
و باطن را از حالت خود بگرداند
بقول جنید «الوجد انقطاع الاوصاف
عند سمة الذات بالسورور» و به
گفته عثمان مکی وجد سری است
از اسرار خدا نزد مومنان و هیچ
عبارتی نمیتواند چگونگی وجد را
بیان کند. و حال وجد بیشتر در

حیرت و گمراهی وحشت افزودن
۹۴۷ر۷ وحشت زنندگان سکندر
۳۵۹ر۳

وحشی - ص. رمنده. مردم گریز.
مقابل اهلی. ر ك: مرغ وحشی.
مرغان وحشی. وحشی وضع
۴۰۲ر۲ وحشی صفت عقل رمیده
۱۰۹ر۳

وداد - ع (بکسر دال) دوستی.
محبت. ۳۰۳ر۱

وداع - ع (بفتح واو) بدرود.
بدرود. خلا حافظی ۳۸۲ر۲، ۸۵۶ر۶،
۱۶۴۹ر۹، ۱۴۴۴ر۴، ۲۹۲۲ر۲

ود - (بفتح واو) پسوند زندگی.
در «تاجور» و «سرور» و نظائر
آن. پهلوی vār «افاده معنی
صاحب و خداوند و دارنده هم
میکنند...» (برهان)

ود - (بفتح واو) مخفف و اگر
و اگرچه (خانلری ۱۱۶ر۸)
به جای گر در ق ۱۲۰۷ر۷)
ور خود ۴۵۸ر۴ ورنه (وگرنه)
۷۳۸ر۸، ۷۴۴ر۴، ۳۳۸۷ر۷، ۳۴۱۷ر۷،
۳۶۷۱ر۱۰، ۴۵۸ر۶ و رك: ورنه
ورنی

وراء - (= وراى) پس. پشت.
(سواء - ع) در حالت اضافه: وراى
ادراك ۴۶۱ر۹ وراى حد تدنیر
۴۴۰ر۳ وراى طاعت دیوانگان
۴۷۵ر۵ وراى مدرسه و قال و قیل
۳۱۵ر۳

سماع دست میداده است
مطرب چه پرده سناغرت که در پرده
سماع

براهل وجد و حال درهای وهو
ببست ۳۰

وجود - ع (بضم واو و جیم)
نقیض عدم. بقول ناصر خسرو
علوی در زادالمسافرین «بودش».
تعریف وجود ممکن نیست بدان
جهت که بدیهی التصور است مگر
بالفاظ. و بقول خواجه:

وجود ما معمایى است، حافظ
که تحقیقش فسوسست و فسانه ۴۲۸
وجود حافظ ۱۷۲۷ر۷ وجود خاکی
۷۳ وجود نازك ۱۰۶ر۶ وجود
عطا بخش ۲۹۳ر۸ و رك: اقلیم
وجود. خاك وجود. تحت و فوق
وجود. كل وجود. نقطه
پرگار وجود. عزیز وجود. سرایای
وجود. و ۲۵۰ر۱

وجه - ع (بفتح واو وهای ملفوظ)
بها. قیمت پول. وجهی ۲۴۰ر۱.
۳۷۵ر۲، ۲۸۵ر۵

وجه - ع. سبب و علت ۲۳۷ر۴
(با ایهام)

وجه - نحوه و طریق ۳۷۹ر۲،
۳۸۸ر۵، ۲۳۷ر۴، ۴۳۳ر۴

وجه - چهره (با ایهام) ۲۳۷ر۴ و
رك: چهره موجه

وحشت - ع (بفتح واو و شین)
ترس. بیم ناشی از تنهایی و

اجتناب از شبیه بجهت ترس از ارتکاب محرمات است (فهرست ترجمه رساله قشیریه) رك: موسم ورع. و:
 من از ورع می و مطرب ندید می
 زین پیش... ۱۶
ورق - ع (بفتح واو و را) برگ. کاغذ بریده. برگ کتاب. اوراق جمع ۴۲۹۷ ورق حسن (خانلری ۴۳۱۳) ورق خواندن (رك: مجموعه كل) ورق ساده کردن ۴۸۱۶ ورق شعبده (ورق بازی در شعبده. یا شعبده با ورق و کاغذ) ۳۷۸۳ ورقهای غنچه ۵۸۳ ورق هستی ۴۳۶۱ ورق گل ۲۸۰۳ و اوراق ۲۰۶۱۰، ۱۶۲۶ ورقی (با یا وحدت) ۴۸۲، ۴۵۶۴
ورنه - (= واگر نه) ۷۳۸، ۷۴۴، ۳۳۸۷، ۳۴۱۷، ۳۶۷۱۰، ۴۵۸۶ (واژه نما: ورنه ۳۲ بار)
ورنسی - (= وگرنی) ۵۳۵، ۲۳۷۴ (خانلری ۲۳۴۵)
وری - ع (بفتح واو بالف مقصوره) مردم. رك: عون الوری
وز - (بفتح واو) مخفف واز ۴۰۶۲، ۴۳۳۱۱، ۴۳۳۲۷
وزن - ع (بفتح واو) گرانی. سنگینی. قدر. وقتار، سکون. آهنک. وزن آوردن ۳۵۵۷

ورد - ع (بکسر واو) ذکر. هرلفظی که تکرار شود. دعا. اوراد جمع (رك: اوراد) در تصوف وردخواندن با زبان است و اوراد بر سه قسم است: اوراد مقدماتی برای طالب. اوراد مشترک برای عموم مشرفین. اوراد خاصه که مخصوص بعضی است نه همه. و چون ورد مقدمه و باعث حال است گفته اند: من لا وردله، لا واردله. وردحافظ ۱۹۸۹، ورد دعا ۲۶۹۹، ۲۵۵۱۰، ورد زبان ۵۲۴ ورد سحرگاه ۴۱۷۷ (ورك: ورد شبانه) ورد سحری ۱۵۹۲ ورد صبحگاه ۵۴۱ ورد ضمیر ۲۸۳۸ ورد نیم شب ۲۴۲۹ وردی (با یا و وحدت) ۱۱۸۷
ورزیدن - مص. (بفتح واو) شغل. جهد. عمل دائم (ع) پهلوی varzitan کار کردن. کوشیدن. رك: عشق ورزیدن. مهرورزیدن. ریا ورزیدن. و ۳۰۷، ۲۰۸۷، ۳۷۴۸، ۴۴۷۱، ۲۵۸۲
ورطه - ع (بفتح واو و طا) محل هلاك. هر موضوع غامض و لاینحل. زمینی که در آن راه نباشد. مجازاً بمعنی گرداب. ورطه بلا ۱۲۹۲، ۲۹۱۱
ورع - ع (بفتح واو و را) تقوی. پرهیزکاری. پارسائی. (و- بکسر را) پارسا. پرهیزکار. «ورع:

سبب. موجب. وسیله ساختن
۱۱۲۶

وش - (بفتح واو) پسوند تشبیه
و اتصاف بمعنی نظیر. مثل (ع).
سان. گون. گونه. ر ك: پریوش
شاهوش. عاشقوش. صوفیوش.
تلخوش

وصال - ع (بفتح واو) پیوستن.
بهم رسیدن (= وصل). نقیض
فراق. ر ك: امید وصال. ایام
وصال. برق وصال. حریم وصال.
دولت وصال. روزگار وصال. زمان
وصال. سراپرده وصال. عید
وصال. گلستان وصال. نازپرورد
وصال. هوای وصال. و ر ك:

الوصال. (واژه‌نما: وصال ۳۲ + ۳)
وصف - ع (بفتح واو) شرح.
بیان حال چیزی. اوصاف جمع.
۱۱۲۹ ر ۳۲۹ وصف آن شمایل
۱۰ ر ۳۰۷ وصف آن ماه ۳۷۵
وصف جمال ۴ ر ۱۸۳ وصف حسن
۹ ر ۴۶۱ وصف خورشید (خانلری
۷ ر ۱۸۸ ق: وصل خورشید
۶ ر ۱۹۳) وصف رخ ۴۳۲ وصف
زالال خضر ۱۱ ر ۳۲۹ وصف شوق
۷ ر ۵۸ و ر ك: اوصاف

وصل - ع (بفتح واو) پیوستن
پیوستگی (= وصال) در اصطلاح
اتصال به حق است آنچنانکه حق
حق نبیند. بقول جلال‌الدین محمد
بلخی:

وزین - مص (بفتح واو و دال)
هبوب‌النسیم (ع) پهلوی vazitan
۱ ر ۲۴۰، ۲ ر ۶۶، ۶ ر ۴۰۰ و ر ك:
نسیم بهشت. گلستان شاه. باد
یمن. باده خوشگوار

وزیر - ع (بفتح واو) دستور
شاه. صدراعظم. رئیس قوه مجریه
(در اصطلاح امروز) فرزین (مهره
شطرنج). وزیر شاه نشان قوام
الدین محمد صاحب عیار ۳ ر ق کج
وزیر کامل (= ابونصر خواجه
فتح‌الله). وزیر ملک سلیمان (=
عمادالدین محمود) و ر ك: تولای
وزیر. شاه و وزیر. طرب سرای
وزیر. بندگان وزیر.

وسمه - ع (بفتح واو و میم)
برگ نیل یا رنگی شبیه نیل که
زنان در آب خیس میکنند و به
ابرو می‌کشند (عمید) ورق‌النیل
هم گفته‌اند (برهان و ذیل) وسمه
کشیدن ۵ ر ۲۷، ۱ ر ۲۳۸، ۲ ر ۲۳۸
وسوسه - ع (بفتح واو اول و
دوم) تردید. شك. وسواس مرضی
است ناشی از غلبه سودا. وسوسه
اهرمن ۲ ر ۳۹۸ وسوسه عقل ۶ ر ۱۱۶
۲ ر ۴۹۴ (۱ ر ۳۵۳ ص) در اصطلاح
وسوسه القای شیطان است
«وسواس: خاطری که از قبل
دیو و شیطان به دل رسد» (فهرست
ترجمه رساله قشیریه)

وسیله - ع (بفتح واو و لام)

از هستی خویش گر تو غافل
نشوی

هرگز بمراد خوین واصل نشوی
(واژه‌نما: وصل ۴۷ + ۴ بار)

وصله - ع (بضم واو و فتح لام)
اتصال. پیوستگی. پیوند (در
فارسی بفتح واو = وصله پینه)
وصله یا قصه؟

... شبی خوشست بدین وصله‌اش
دراز کنید (خانلری ۲۳۹) ق:
... شبی خوشست بدین قصه‌اش
دراز کنید ۲۴۴

وصله پیراستن - مص. م. رك:
پیراستن. ش (۲)

وصمت - ع (بفتح واو و میم)
عیب. داغ. نقص. ننگ. سستی
در بدن. وصمت تباهی ۴۸۹

وصول - ع (بضم واو و صاد)
رسیدن. در «مجال وصول» ۳۰۶

وضع - ع (بفتح واو) گذاردن.
نهاد. نهادن. شأن و اعتبار. زی.
مقام. مشکل. هیأت. اوضاع جمع.

وضع بنده (حافظ) ۳۲۹
بی‌مثال ۲۷۹ وضع تو (حافظ)
۹۱۰ وضع مهر و وفا ۴۷ و
رك: وحشی وضع. قتال وضع.

وضوء - ع (بضم واو و ضاد)
دست رو شستن برای نماز. دست
نماز. رك: احرام طوف کعبه. خون
دیده. وضو ساختن (رك: چشمه
عشق)

وطن - ع (بفتح واو و طا) میهن.
زادگاه. اوطان جمع. در اصطلاح
استقرار بنده است در حال و
مقامی خاص. «وطن وطن عبد است
که آنجا او را حال و مقام است
در قرب حق...» (شرح شطحیات
۶۲۲) ۱۶۰۶، ۱۹۲۳، ۳۱۳۶.
(۶۲۲) ۱۶۰۶، ۱۹۲۳، ۱۳۶۶.

وظیفه - ع (بفتح واو و و فسا)
مقرری. مشاھرہ. ماهیانہ. راتبہ.
مستمری. روزی. ۳۳۹، ۲۳۹،
۲۴۳، ۲۴۷، ۴۸۶،
۳۶۵ ص وظیفه در شعر حافظ
عنوان مقاله ایست از این جانب (ا.م)
در حافظ‌شناسی جلد اول صفحه
۱۵۹ ا. م)

وعده - ع (بفتح واو و دال) نوید.
قرار. دعوت. رك: دروغ وعده.
وعده از حد شدن ۳۰۱ وعده
دادن ۳۹۶، ۲۵۰ وعده دیدار
۲۵۰ (خانلری ۲۴۸) بجای
مهلت دیدار در: ق ۲۵۳ وعده
وصل دادن ۳۹۶

وعظ - ع (بفتح واو) موعظه.
نصیحت. پند. خطابه (معمولا در
مسجد و بر منبر بوسیله واعظ
اجرا می‌شود) رك: سماع وعظ.
مجلس وعظ و: وعظ بی‌عملان
۳۹۳ وعظ بی معنی ۱۴۹
وعظ سود کردن ۴۵۶
وغرنه - (بفتح واو و غین) =

وارد بر سالک و فارغ شدن از گذشته و آینده است «حقیقت» وقت نزدیک اهل تحقیق حادثی است که اندروهم آید، حاصل بر حادثی متحقق. حادث متحقق وقت بود حادث متوهم را چنانکه گویی سر ماه نزدیک تو آئیم. آمدن متوهم است و ناآمدن روا بود... (ترجمه رساله قشیریه ۸۸)

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملک در حلقه زغار
داشت ۷۷

(واژه‌نما: وقت ۶۶ + ۴ بار)

وقف - ع (بفتح واو) مالی که در راه خدا گذارده باشند. اوقاف جمع. رک: مال وقف. اوقاف

وقوف - ع (بضم واو و قاف) اطلاع. واقف بودن. واقف شدن. آگاهی. وقوف بودن ۶۵۲ وقوف یافتن ۲۶۰۷

وکیل - ع (بفتح واو) نماینده. مأمور. وکیل قضا ۲۹۷۹. وکیل قاضی ۳۷۳۵ ص

وگرنه - (= واگرنه) (حرف ربط مرکب از عطف و شرط و نه، از ادات نفی)

... ای خواجه درد نیست، وگرنه
طیب هست ۶۳

و: ۷۸۳، ۷۴۲، ۱۷۷، ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۹۷، ۳۰۰، ۴۰۰

وگرنه) لهجه محلی قدیم شیراز
۴۳۸۷

وفاء - ع (بفتح واو) پایداری در دوستی و عشق. بجای آوردن عهد. وفا بودن ۳۵۱۴. وفا پروردن ۳۵۴۱۰ ص وفاجستن ۷۹۵، ۲۷۴۶ وفادار ۱۴۰۱ وفاداری ۱۵۵۲، ۱۹۱۱، ۱۹۱۲، ۳۵۶۸، ۳۶۶۱ ص وفاداری و دلداری (ایطاء جلی) ۱۹۱۲، ۱۹۱۳، وفا داشتن ۴۲۵۷ وفای تو ۲۴۹۴ وفای جانان ۴۶۸۴ وفای صحبت ۴۰۳۵ وفای عهد ۲۲۴۸ وفا کردن ۳۹۳۲ (و رک: بوالوفا. عهد امانت) وفا و بخشش ۳۶۸۷ ص ۳۶۸۸ ص وفا و عهد (وفای عهد) ۱۷۷۵ وفا و مهر (مهر و وفا ۱۲۲۴، ۳۴۴۳.

و رک: آسمان وفا. آشیان وفا. ابوالوفا (بوالوفا). امید وفا. اهل وفا. بوی وفا. بی‌وفا. تخم وفا. حق وفا. حسن و خلق و وفا. رسم وفا. سرزوفاس کشیدن. شرط وفا. صبح وفا. قحط وفا. کوی وفا. مامن وفا. هنگام وفا. **وفق** - ع (بکسر واو) مناسبت و سازگاری. مطابقت میان دو چیز. وفق رضا بودن ۲۵۶۶

وقت - ع (بفتح واو) زمان. ساعت. لحظه. برشی کوتاه یا بلند از زمان. در اصطلاح وقت حال

۳۲۳۲، ۳۳۷۷/۲ فکج/۲/فکو
۶/قلا

ولاء - ع (بفتح واو) محبت. دوستی. عشق. صداقت. قرابت. قرب. ولای تو ۲۶۶، ۲۳۶۲
ولایت - (بفتح واو و فتح یا) قسمتی از يك ايالت که شامل يك شهر و توابع آن باشد (به کسر واو تکفل. تعهد. دوستی) ولایت بخش ۳۶۳۲ ص ولایت‌ما ۷۲۳ و:

... گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت ۹۶

ولو - ع (واو عطف + لو = اگر) بمعنی و حتی. واگر ۲۵۱۳

ولوله - ع (بفتح هردو واو) واویلا گفتن. بانگ و فریاد و خروش. ولوله انداختن ۲۶۳۱ ولوله بودن ۲۱۶۲

ولسی - ع (بفتح واو) دوست صديق و یاری دهنده و متصرف. صاحب. خدایند. بنده نیک و مقرب درگاه خدا. پیر طریقت. مرشد کامل. اولیاء جمع «...» ولی را دو معنی است: یکی آنک حق سبحانه و تعالی متولی کار او بود چنانکه خبر داد و گفت وهو يتولى الصالحين و لحظه او را به خویشتن باز نگذارد... و دیگر معنی آن بود که بنده عبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی قیام

نماید بر دوام و عبادت او برتوالی باشد که هیچگونه به معصیت آمیخته نباشد و این هردو صفت واجب بود تا ولی باشند...» (ترجمه رساله قشیریه ۴۲۶ - ۴۲۷). ولی شناسان (جمع ولی- شناس کسانی که پیرو مرشد و ولی شناسند. (رك: ولایت) **ولی نعمت** - صاحب نعمت. منعم. دهنده نعمت ۳۵۹۴ ص. ولی و ولایت (اقتضاب و اشتقاق) رك: ولایت.

ولی - (بفتح واو) قید ربط. از ولكن حرف استعراک در عربی و بمعنی اما.

... که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلیها ۱

(واژه‌نما: ولی ۵۹ + ۶ بار)
ولیک - (بفتح واو) (= ولی)

۲۲۶۲
ولیکن - (= ولی) ۲۹۵، ۴۶۳، ۵۹۲، ۶۴۱، ۱۴۹۱، ۲۷۸۷، ۳۹۲۲، ۴۰۴۲، ۴۱۹۱۱، ۴۴۷۳

و من تيق الله... - ۳۶۱۳ ص
ماخوذ از «و من تيق الله يجعله مخرجاً و یرزقه من حيث لا يحتسب» (اخلاص. آیه دوم و سوم)

وه - (بفتح واو) شبه جمله، کلمه تعجب و تحسین بجای «به» و بیشتر در اول مصرع‌هاست

شخص (= او) (واژه‌نما: وی ۲۳ +
ه بار) و به معنی «بی» رك: وی
روشنی

ویسمان - ص (بکسر واو) ظلل
(خراب. غیر مسکون) (ذیل برهان
(ع) خراب. پهلوی apêrân

بنقل از مینو خرد) ویران‌سرای
۱۷۱۲ رك: منزل ویران

ویرانه - (بفتح نون) خرابه. جای
ویران. محل ویران. ویرانه عمر
(اضافه تشبیهی) ۳۸۰۶ ص. و
رك: منزل ویران

ویرانی - (با یاء مصدری) (=)
خرابی) ویران بودن. ویران شدن
۷/ قکچ

وی روشنی - (= ویروشنی) بی
روشنی. لهجه قدیم شیراز. بدون
روشنایی. رك: امن انکرتنی...

۴۲۴، ۶۸۶، ۱۴۰۴، ۱۹۲۶،
۲۹۶۳، ۴۴۸۴، ۴۵۵۶،
۴۵۹۶ (۳۸۲۹ ص)

وهم - ع (بفتح واو) پندار. توجه
ذهن به چیزی بدون قصد. قوه
واحه و آن نیروی ذهن است که
عمل آن ادراك معانی غیر محسوس
می‌باشد در محسوسات جزئی.
مانند عداوت. محبت. عاطفه و غیر
آن. این قوه بیشتر بر زندگی
حیوانات حاکم است تا انسان. در
انسان «عقل» حکومت میکند.
وهم در واقع «عقل حیوانی» است.
مرکز وهم را قداما «انتهای تجویف
اوسط دماغ» دانسته‌اند. عرفا
وهم را «حارس فهم» می‌گویند.
راهروان وهم ۳۶۴۹ ص. وهم و
عقل ۴۶۴۲ و رك: سیمرغ وهم
وی - (بفتح واو) ضمیر منفصل

ها - ها. حرف سی و یکم از الفبای فارسی و حرف بیست و هفتم از الفبای عربی (ابتثی) و در حساب جمل، در «هوز»، برابر پنج است. در اصطلاح، هاء اعتبار ذات است بحسب حضور وجود. و در تجوید از حروف همس است، رخوت و استفاله و انفتاح و اصمات نیز از صفات ذاتی آنست. و از حروف قافیه در شعر خواجه روی مقیده ردف اصلی است در غزلی با مطلع: خنك نسیم معنبر شمامه دلخواه كه در هوای تو برخاست بامداد پگاه ۴۱۶

و در غزلی با مطلع: عیشم مدامست از لعل دلخواه كارم بكامست الحمد لله ۴۱۷

ه - غیر ملفوظ. یا های بیان كسره حرف ماقبل خود در «چه» و «زده» و «آمده» و «آلوده» ردیفهای غزل، در غزلهای مردف ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، و حرف

وصل در غزلهای ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸

ها - پسوند جمع و ردیف نخستین غزل، بغیر از مصراع اول و آخر این غزل، در «مشكلها» و «دلها» و «محملها» و «منزلها» و «ساحلها» و «محفلهها»

ها - ع. ضمیر مونث غائب متصل و منسوب در «ناولها» و «اهملها» در نخستین غزل

ها - ع. اسم فعل و یا ضمیر اشاره به نزدیک بمعنی «اینك» در عربی، در «هانت» یعنی اینك تو ۳۱۰ و ۸

هات - ع (بفتح تا) بیاور. ۴ره، ۴۶۱ و ۶

هائل - (= هایل) ع (بكسر همزه یا یاء) هولناك. ترساننده ۱ره

هاتف - ع بكسر تا) آواز دهنده. صفت بجای مرصوف و به معنی سروش. فرشته ۴ره، ۱۷۵، ۱۸۳ و ۶

تمثیلات مثنوی . بدیع الزمان
فروزانفر (۹۲) و (فرهنگ
اصطلاحات نجومی از این جانب
۱. م. در هاروت بابلی)

گر بایدم شدن سوی هاروت
بابلی

صدگونه جادویی بکنم تا بیارمت
۹۱

هان - (بر وزن آن) از ادات
تنبيه. مترادف «الا» در عربی
و «هان ای» مترادف «الایا» عربی
۱۳۳، ۲۲۴، ۱۷۱۹، ۲۵۳۴،
۲۵۵۵، ۳۹۸۶، ۴۲۹۳، ۴۸۳۲،
(۳۹۸۱۲ ص) هان و هان (تکرار)
۱۲/۳۶۷ ص

هاهنا - ع. اکنون. اینجا. در این
جا ۳۰۲۲

هایل - ع (بکسر یاء) (= هائل)
ترسناک. رك: هائل

های وهوی - (= هیاهوی) شور.
غوغا. سرو صدا ۳۰۷

هبوا - ع (بضم ها و باء مشدد)
بیدار شوید ۴۰

هجر - ع (بفتح ها) جدایی .
دوری. مقابل وصل. در اصطلاح
التفات بغیر حق است. ۳۸۴،
۹۴۴، ۲۵۱۸، ۳۴۷۳، ۴۶۴۷
و رك: تیره شب هجر. دست
هجر. سر هجر. شب هجر. غم
هجر. ملت هجر. وصل و هجر
هجران - (بکسر ها) (= هجر)

هاتف غیب ۹۰۹، ۱۸۹۳،
۲۸۳۱، ۴۸۸۱ هاتف میخانه
۲۶۶۷ هاتفی (با یاء وحدت)
۲۸۴۱

هاری - ع (بکسر دال) هدایت
کننده ۴۳۸۸

هاروت - ع (بضم را) «هاروت زنی
بود از فرزندان نوح. نام وی
زهره و به پارسی پیدخت و با
تازی ناهید» (۱) بود» (مزدیسنا
۳۲۹ بنقل از ابوبکر عتیق بن سحر
آبادی هروی در تفسیر پارسی بر
قرآن) اما هاروت را «خرداد» یکی
از ایزدان یا امشاسپندان زردشتی
گفته اند و ماروت یا مرداد یا
«مرات» ایزد دیگر زردشتی برابر
آمده (فرهنگ ایران باستان/ ۵۷
۹۰) تصور دیگر اینست که هاروت
و ماروت دو تن از فرشتگان
بوده اند در زمان ادریس (هرمس)
پیامبر به زمین بابل فرود آمدند و
به مردم سحر آموختند و به همراه
زهره پارسی (ناهید) گناهان
بزرگ مرتکب شدند، خداوند
آنان را بموی سر تا قیامت در
یکی از چاههای بابل بیاویخت آن
زن یعنی ناهید با جمال تمام
پیش هاروت و ماروت آمد به
داده خواهی، بلوگریستند و براو
فتنه شدند (تفسیر ابوالفتوح ج
۶ ص ۶۷، ۶۷۵، ۲۶۵، ۲۶۷) و

جدایی. دوری از دوستان ۴۳۶۲
و رك: آتش هجران. ایام هجران.
بوته هجران. چاره هجران. حال
هجران. خار هجران. روز هجران.
روزگار هجران. روز هجران. ثمر
وصل هجران. ستاره شب هجران.
ستاره شب هجر. غم هجران.
مستحق هجران. وصل و هجران.
هجرک - ع. دوری تو ۴۲۶۱
هدایت - ع بکسر ها) راهنمایی.
رهبری. راهبری. رك: ابر هدایت
کوکب هدایت. موقوف هدایت
بودن. نور هدایت
هدهد - ع (بضم هردو ها) شانه
بسر happe (مرغ سلیمان)
پوپک. در اصطلاح رمز پیروم شد
در منطق الطیر. هدهد صبا (اضافه
تشبیهی ۹۰۱ هدهد سلیمان
۱۴۵ هدهد خوش خبر ۱۷۴۱
و رك: تاج هدهد.
هدهد و سلیمان - تن و تلمیح و
اشاره به داستان سلیمان و ملکه
سبا. سلیمان به هدهد میگوید:
«اذهب بكتابی هذا فالقه الیهم ثم
تول عنهم فانظر ما یرجعون» (سوره
نمل آیه ۲۸)
هلا - ع (بفتح ها) این ۴۲۶۲
هر - (بفتح ها) ضمیر مبهم. پهلوی
har پارسی باستان haruva
(واژه نما: ۲۲۱ + ۱۳)
هرآینه - هرآینه (= علی ای وجه)

(ع). قید تاکید. بهر آئین.
بهر قاعده. بهر صورت. بآ واژه
«هرآینه» و «زنگ» خواجه بهترین
ایهام التناسب را بکار بسته است:
دل از جواهر مهرت چو صیقلی
دارد
بود ز زنگ حوادث هرآینه مصقول
۳۰۶۷ و نیز با «هرآینه» و «شکسته»:
پیمان شکن هرآینه گردد شکسته
حال ۳۱۲
هرجایی - (بایاء نسبت) سرگردان.
آواره. ولگرد. متلون. مذبذب.
ناکله. روسبی ۴۰۱۲ رك: هرزه گردد
هرجایی. وحشی وضع و هرجایی
شاهد هرجایی
هرچند - (قید) عندما. کل ما (ع)
اگرچه. هر اندازه ۲۷۶، ۹۴۱۰،
۳۱۳۳، ۳۲۱۱، ۳۴۴۵، ۴۳۶۲،
۴۴۳۴، ۴۶۷۳
هرچه - کل ما. کیفما. مهما (ع)
قید مقدار مبهم یا ضمیر مبهم
مرکب. (واژه نما: ۲۹ + ۴) هرچه
بادا باد (= هرچه پیش آید)
۱۰۰۲، ۱۰۲۱
هرزه - ص (بفتح ها و زا)
بلافائده. عبث (ع). بیسوده. رك:
بهرزه.
هرزه گرد - (= هرجایی) ۱۹۲۳
هرزه گرد و هرجایی ۲۲۴۵ و به
قول صائب «هرزه مرس»:

صائب، آن موج سراپم که درین دامن داشت دل بجا از نفس هرزه مرس نیست مرا هرزه گو - ص.م. سخیف. شاتم. مکثار (ع). بیپوده گوی. لافزن. ژاژخای. ر.ك: مرغان هرزه گو. هرگو - (مخفف هرکه او) ۴۸۲، ۱۶۱۴، ۲۱۴۶، ۲۱۸۱، ۲۲۲۱، ۳۰۷۱، ۳۵۶۶ هرکه - (= هرکس) ضمیر. یاء اسم مبهم مرکب. هرکه - (= هرکس) اسم مبهم مرکب. یا ضمیر مبهم مرکب. هرکرا خوابکه آخر مشتی خاک است ۹ (واژه نما: هرکه: ۴۶ + ۸ بار) هرگز - (بفتح ها و کسر گاف) ابدأ. دائماً (ع) (= هگز) پهلوی hakarç قید خاص. قید نفی. ۱۱۳، ۲۲۵، ۴۶۴۳ (واژه نما: ۱۴ + ۳ بار) هزار - (بفتح ها) (= بلبل) (ر.ك: صوت هزار) هزاران جمع (ر.ك: عندلیبان) هزار - (بفتح ها) عدد. الف (ع) ... هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست ۲۳ (واژه نما: هزار: ۵۰ + ۱۱ بار) هزاران جمع. هزار ساله (ر.ك:	کام هزار ساله) هست - (بفتح ها و سکون سین) فعل مضارع سوم شخص مفرد از مصدر «استاتن» پهلوی. برخلاف «است» فعل کاملی است و شش صیغه آن صرف می شود. و به صورت مصدر مرخم نیز به کار می رود. ر.ك: هست و نیست هست و نیست - مص. م. م. بودن و نبودن. داشتن و نداشتن ۲۵۶. هستی - (با یاء مصدری) وجود. تکون. مال. ثروت (ع) پهلوی hastih بودن (= بودش. بقول ناصر خسرو در زادالمسافرین) هستی حافظ ۳۴۲۷ هستی عشق ۴۵۲۱ و ر.ك: گوهر هستی. ورق هستی. و ر.ك: نیستی و هستی ۴۳۴ و ر.ك: کیمیای هستی، اساس هستی، صحیفه هستی. گوهر هستی. بنیاد هستی. کارگاه هستی. شهر هستی. هش - (بضم ها) (= هوش). هش دار (= بهوش باش) ۱۵۷، ۲۳۰۷، ۴۴۷۴، ۴۹۴۲، هش داشتن. ر.ك: هش دار. هشت - (بفتح ها و سکون شین) ثمانیه (ع) عدد اصلی. پهلوی hasht اوستایی ashta هشت خلد ۳۵۴، هشتم (عدد

ترتیبی). رك: چرخ هشتم
هشتن - مص (بكسر ها و فتح تا)
 اطلاق. تحرير. ترك. اسقاط.
 دحرجه. وضع (ع) (= هلیدن)
 پهلوی hishtan (گذاشتن. رها
 كردن. پذیرفتن) ۷۹۳، ۷۶،
 ۴۳۴۸ (۳۷۶۴) بهشت و بهشت
 جناس مركب ۸۰۶
هشيار - ص (= هوشيار) ذكي.
 عاقل. شاطر (ع). پهلوی hōshyâr
 ۱۹۳، ۸۰۳، ۱۴۰۲، ۲۴۵۵،
 ۲۵۳۴، ۴۲۹۳، هشياران ۳۶۷۷
هشيار یافتن - ۴۵۷ هشياری
 (با ياء مصدری) ۶۶۳ و رك:
 مردم هشيار. ترك هشياری كردن.
 هشيار و خراب (رك: نقش خرابی)
هضبات - ع (بفتح ها و ضاد)
 جمع هضبه (بسكون ضاد). پشته.
 كوه ۴۶۹۵
هفت - (بفتح ها و سكون فا)
 سبعة (ع) پهلوی haft
 اوستایی hapta هفت آب
 (= هفت دریا) و یا آب بسیار و
 یا حداكثر تطهير وجوباً در مذهب
 شافعی و استحباباً در مذهب شیعه
 برای ولوغ سگ و خنزیر كه يك
 نوبت با آب و خاك باید صورت
 بگیرد. ۱۴۱۳ هفت آسمان (: هفت
 فلك) مدار سبعة سیاره ۱۹۸۹
 هفت اختر سبعة سیاره ۴۸۸۴
 هفت بحر هفت دریا: دریای

محیط. دریای مغرب. دریای هند.
 دریای قلزم. دریای بربر. دریای
 بنطس (دریای سیاه). دریای
 خزر ۴۸۷۶. هفت دریا (= هفت
 بحر) ۴۷۰۹. هفت پرده چشم:
 صلیبیه. مشیمیه. شکبیه. عنبیه.
 عنكوتیه. قرنيه. ملتحمه ۴۵۹۲.
 هفت خانه چشم (= هفت پرده
 چشم) ۳۰۳۴. هفت روزه، اشاره
 به ایام هفته و استعاره برای دنیا
 ۳۷۸۹. هفت کشور (= هفت
 اقلیم) تقسیم بندی ایرانی. پهلوی
 haptkarshahr ۱- هندوان. ۲-
 عرب وحش. ۳- مصر و شام. ۴-
 ایران شهر. ۵- صقلاب و روم. ۶-
 ترك و یاجوج. ۷- چین و ماجین
 ۳۹۷. هفت گنبد (استعاره).
 هفت فلك ۸۶۷. هفتاد، عدد ۷۰
هفتاد و دو ملت - (هفتاد و دو
 مذهب. هفتاد و دو شاخ هم
 گفته اند و نیز یادآور هفتاد و دو
 ترتیل قرآن می باشد. هفتاد و دو
 فرقه باطل بعقیده شیعه بنا بر
 حدیث: «ستفرق امتی ثلاث و سبعین
 فرق كلها فی النار الا واحد...»
 رك: جنگ هفتاد و دو ملت. هفتم
 زمین اشاره به طبقات هفتگانه
 زمین به نظر قنما ۵۵ و رك:
 چرخ هفتم. هفت ونیم رك: ده
 با هفت ونیم آوردن.
هفته - ۱. (بفتح ها و تا) اسبوع

(ع) هفت + ها غیر ملفوظ پسوند بیان نسبت . مجموع هفت روز که از شنبه شروع و به جمعه ختم می شود. هفته از تقسیمات ملل سامی است برای هر ماه. بعد از اسلام در ایران معمول شده است. قبلا و سالها بعد از اسلام در تقویم ایران ماه به سی روز تقسیم می شده و برای هر روز نامی وجود داشته است. ر ك: نواف هفته و ۶۸۱، ۱۶۲۳، ۲۱۹۳

هلاک - ع (بفتح ها) نیست شدن. مردن در اثر حادثه ای ناگوار. ر ك: بیم هلاک. تیغ هلاک. قصد هلاک.

هلال - ع (بکسر ها) ماه نو. نو ماه. ماه سی روزه. ماه یکشنبه. ماه نواخته ر ك: شکل هلال. کشتی هلال. ابروی چون هلال. و ۷۲۵، ۴۱۶۳، ۴۶۹۷ هلال یک شبه. (ماه نو) (خانلری ۴۸۸)

هلال عید ۱۳۱۱، ۱۳۲۲ هلالی (بایاء نسبت) (ر ك: جام هلالی خط هلالی)، هلالی شدن ۴۱۲۳

هلاهل - ا. (بفتح های اول و کسر های دوم) جانوری است افسانه ای که زهر کشنده ای دارد. «زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آن نتوان کردن» (برهان)

سانسکریت halâhala (نوعی زهر کشنده که بوسیله خدایان و دیوان از دریا بدست آید. نوعی سوسمار، نوعی مار) (ذیل برهان) ر ك: زهر هلاهل

هلیکن - مص (بکسر ها و لام) (= هشتن) وضع. ترك. ایداع (ع) بهل (بصیغه امر) و مهل (بصیغه نهی) ر ك: مهل

هم - (بفتح ها) قید همانند و همراهی و تکرار و تأکید و ایجاب (واژه نما: ۸۸ + ۱۴ بار) هم آغوش (ر ك: آغوش) همان (واژه نما: ۱۸ + ۲ بار)

همان - (ضمیر اشاره مرکب به نزدیک) = ذلك، تلك عربی (واژه نما: ۱۸ + ۲)

همانا - (قید) (بفتح ها) کآن. ان (ع) پنداری. گویی. بتحقیق. پهلوی hōmānāk ۳۵۴۹، ۳۵۷۳

همای - ا. (بضم ها) پرنده موهوم و افسانه ای و استخوان خوار که چون پادشاهی بدون جانشین می مرده، آنرا به پرواز در می آوردند بر سر هر کس که می نشست او را بشاهی انتخاب می کردند. پهلوی humāk همای اوج سعادت ۱۱۴۱. همای آشیان قدس ۳۷۰۵. همای زلف ۱۰۴۲. همای همایون نظر (۳۵۹۵ ص)

- همای و حرص استخوان ۴۴۰۶ .
 همای و شاهین ۱۰۴۲ ، همای
 و مکس ۱۲۳۴ . همایی (با یاء
 وحدت) ۳۷۷۶ ، ۴۴۰۶
همایون - ا. ص (بضم ها و یا)
 سعید . میمون . مبارک (ع) .
 خجسته . فرخنده . دارای سایه
 هما (و نام دستگاهی است
 در موسیقی - نام عاشقی است در
 منظومه‌ای عاشقانه از خمسه
 خواجه کرمانی بنام همای و
 همایون) و همایون و همای از
 جهت لفظ با تخفیف و معنی یکسان
 می‌باشد . همایون آثار ۳۸۵۵ ،
 ۲۲۸۳ ، همایون بودن ، ۵۴۳ ،
 همایون نظر ۳۵۹۵ ، ص . و رک:
 مرغ همایون
همت - ع (بکسر ها و فتح میم
 مشدد) قصد . اراده . عزم قوی .
 هم جمع . در اصطلاح توجه قلب
 است با تمام قوای روحانی خود
 به جانب حق برای حصول کمال
 ۱۲۱۲ ، ۱۸۳ ، ۳۷۲ ، ۴۹۱۰ ،
 ۵۶۹ ، ۵۷۳ ، ۷۰۵ ، ۹۹۹ ،
 ۱۱۹۳ ، ۱۷۷۴ ، ۱۸۳۸ ، ۲۰۱۷ ،
 ۲۰۵۳ ، ۲۰۸۵ ، ۲۱۸۵ ،
 ۲۳۶۸ ، ۲۴۶۲ ، ۲۹۶۹ ،
 ۳۱۳۷ ، ۳۲۱۲ ، ۳۲۸۳ ،
 ۳۵۲۴ ، ۳۴۶۱۰ ، ۳۶۹۵ ،
 ۳۷۱۸ ، ۳۸۱۷ ، ۳۹۸۴ ،
 ۴۰۳۷ ، ۴۰۵۲ ، ۴۲۱۸ ،
- ۴۴۰۶ ، ۴۵۱۸ ، ۴۵۲۱۴ ،
 ۴۶۸۲ ، ۴۹۲۶ ، ۶ / قکج
همچنان - قید مرکب
 (مخفف همچون آن) هکذا (ع)
 همانگونه . مانند آن . بهمان
 روش ۲۱۳۴ ، ۲۱۳۶ ، ۲۹۴۳ ،
 ۲۹۴۵ ، ۳۲۴۱
همچو - قید - (= همچون) مثل
 (ع) مشابه (واژه‌نما: ۴۹ + ۴)
همچون - قید (= همچو)
 (واژه‌نما: ۱۷ + ۱)
همخانه - (= هم‌خانه) ص . م . رک:
 هم آغوش (آغوش)
هم‌درد - (= همدرد) ص . م .
 شریک درد ، ۲۱۷۳ ، ۳۴۲۵
همدرس - ص . م . همشاگرد .
 همدرس بودن ۱۶۲۷
همدستان - ص . م . متحد . متفق
 (ع) . همدستان شدن ۱۲۸۸
هم‌نس - ص . م . مونس (ع) هم‌صحبت
 ۶ / قکد ، ۱۲۱ ، ۱۹۲۱ ، ۱۹۲۷ ،
 ۲۱۸۱ ، ۲۷۴۱ ، ۲۷۴۴ ،
 ۴۴۲۸ ، ۴۴۲۹ ، ۳۲۷۱۰ ،
 ۴۹۲۳ همدمی (با یاء وحدت)
 ۴۷۰۱
همراز - ص . م . محرم (ع)
 ۱۰۲۱ ، ۳۳۳۶ ، ۹۹۳
همراه - ص . م . رفیق . موافق (ع)
 همسفر ، ۱۲ ، و رک: همراه
هم‌رکیب - ص . م . هم‌رکاب .
 همراه . هم‌رکیب فراق ۲۹۷۸

- همره - ص. م. (= همراه) ۲۳۱ر
 ۱۳۴۴ر، ۲۷۷۶ر، ۳۵۹۹ر، همراهان
 ۱۹۵۷ر، ۲۴۱۵ر، ۴۷۴۸ر هم‌رهمی
 (با یاء مصدری) ۱۴۷۴ر، ۴۸۸۶ر،
 هم‌رهمی (با یاء وحدت) ۳۴۳۷ر
 هم‌زانو - ص. م. (= هم‌زانو) ،
 همدم. همنشین ۹۹۳ر
 همسایه - ص. م. جار (ع) ۱۲۳۵ر
 همسری - (با یاء مصدری) رقابت
 (ع) برابری ۱/قک
 هم‌صحبت - ص. م. مصاحب (ع)
 مونس (ع) ۴۹۲۱۰ر هم‌صحبتی (با
 یاء مصدری) ۲۶۸۲ر
 هم‌عنان - ص. م. عنان بر عنان
 یکدیگر، همگام، ۳۲۲۲ر
 هم‌قران - ص. م. همنشین (قران
 همان قران نجومی است و از
 اتصالات کواکب هم. قران، دریک
 قران بودن) ۲۹۷۸ر
 هم‌کار - (= همکار) ص. م. هم
 پیشه. هم‌شغل. ۴۴۶ر
 هم‌منزل - (= هم‌ناتق) هم‌خانه.
 (بهم منزل شدن ۱۰۳ر)
 همنشین - ص. م. جلس .
 مصاحب. رفیق (ع) ۹۰۶ر ،
 ۱۲۱۹ر ، ۱۲۱۹ر ، ۲۷۳۳ر ،
 ۳۰۹۲ر ، ۳۵۴۲ر ، ۴۰۹۶ر ،
 همنشینان ۸۳۶ر ، ۴۰۳۵ر
 همنفس - ص. م. همراه. هم-
 صحبت ۳۶۴ر
 همواره - قید. دائم. علی‌الدوام
 (ع) همیشه. ۴۶۷ر
 هم‌وناق - ص. هم‌خانه. هم‌طاق.
 هم‌منزل ۲۱۲۵ر ، ۴۶۰۱۳ر ، هم
 وثاقتی (با یاء مصدری) ۴۶۰۱۳ر
 همه - (بفتح ها و میم) (قید
 یا ضمیر مبهم) جمیع. کل
 (واژه‌نما: ۱۳۸ + ۱۴ بار) و جزء
 دوم از «این همه نیست» ردیف
 يك غزل مردف ۹ بیتي با مطلع:
 حاصل کارگه کون و مکان این
 همه نیست
 باده پیش آر که اسباب جهان این
 همه نیست ۷۴
 همه‌ساله - (قید مرکب زمان) هر
 سال ۱۰۷۱ر ، ۲۷۴۲ر
 همیشه - (قید زمان) دائم. علی-
 الدوام (ع) ۷۳۳ر ، ۲۲۸ر ، ۲۳۳۶ر ،
 ۹۳۸ر ، ۱۰۴۴ر ، ۱۰۷۱ر ، ۱۱۶۴ر ،
 ۳۳۷۶ر ، ۴۴۳۵ر
 همین - ضمیر اشاره موکد (هم +
 این) یا قید مرکب اشاره ۳۵۶ر ،
 ۱۶۱۱ر ، ۱۶۵۵ر ، ۲۵۶۱۰ر ،
 ۲۶۹۶ر ، ۴۵۶۳ر ، ۴۷۹۴ر
 هنجار - ا. (بفتح ها و سکون
 نون) سیره. طریق. طریق‌مستقیم.
 طرز. قاعده (ع) ۱۴۶۴ر
 هند - ا. علم (بکسر ها) شبه‌قاره
 معروف در آسیای جنوبی. هندوستان
 و هندستان در نسبت هندو و
 هندی. هنود جمع. هندو و هندوی
 (در عربی) پهلوی و پارسی‌باستان

- hindu ۳/ قیط، ۹۷۲، ۲۲۵۳
هندو - (هندوك) اهل هند
 (صفت نسبی) و استعاره برای
 خال یا زلف ۸۳۱، ۹۹۹، ۳۰۴۵،
 ۴۰۲۵ هندوی زلف (اضافه)
 تشبیهی - تشبیه زلف به هندو.
 وجه شباهت سیاهی و تلمیح و
 اشاره به بلند بودن و سیاه بودن
 زلف هندوها) ۲۱۳۷، ۳۴۰۳،
 ۴۰۶۳، ۹۹۲ و زك: خال هندو
 سنبل هندو
هنر - ۱. (بضم ها و فتح نون)
 فن. صنعت (ع). شناخت. ابزار کار
 و کاربرد آنها و رسیدن بدرجه
 مهارت در اثرمارست. اوستایی
 hanara زك: ارباب هنر. اهل
 هنر. بی هنر. پر هنر. عرض هنر.
 عروس هنر. طرف هنر بر بستن.
 کسب هنر. کمال هنر و ۳۳۱۰،
 ۶۶۷، ۷۸۷، ۲۱۷۵، ۲۲۴۵،
 ۲۲۷۲، ۲۷۶۴، ۳۱۱۲،
 ۳۷۶۴، ۴۰۴۴، ۱۸۲۶ هنرها
 ۲۲۷ هنری (با یاء وحدت)
 ۷۵، ۷۳۱۲، ۴۰۴۴، ۴۹۵۶،
هنرپرور - ص. م. ۴۳۹۱۰.
 هنر کردن ۷۵
هنگام - ۱. (بفتح ها) وقت. زمان.
 فصل. موقع (ع). گاه. پهلوی
 hangâm هنگام باد استغنا
 ۲۰۱۵ هنگام تنگدستی ۵۹،
 هنگام درو ۴۰۷، هنگام وداع
- ۳۸۲
هنوز - (قید زمان) الی الآن (ع)
 ... فضای سینه حافظ هنوز پر
 ز صداست ۲۲
 (واژه نما: ۲۳ + ۱ بار)
هنی - ع (بفتح ها و کسر نون)
 گوارا. آنچه بی رنج و مشقت به
 دست آید. «هنیثا» گوارنده باد
 (ترجمان القرآن) «... فكلوها
 هنیثا مریثا» (النساء - ۴) «كلوا
 و اشربوا هنیثا بما كنتم تعملون»
 (الطور - ۱۹ - المرسلات - ۴)
 «كلوا و اشربوا هنیا بما أسلفتم
 فی الايام الخالیه» (الحاقه - ۲۴)
 بعجب علم نتوان شد ز اسباب طرب
 محروم
 بیا ساقی که جاهل راهنی تر می-
 رسد روزی ۴۵۵
هنی تو - ص. تفصیل. گوارا تر.
 زك: هنی
هو - ع - (بضم ها و فتح واو)
 ضمیر غایب مفرد مذکر بمعنی او.
 در اصطلاح از اسماء ذات خداوند
 و عبارت و کنایت از غیب مطلق.
 همتا تشبیه و هم جمع و هی مونث
 و در جمع مونث «هن». «هوهو» به
 جای «الهوهو» و هو (بضم ها و
 سکون واو) لفظی معمول درویشان
 در مقام انجام کاری بزرگ تلفظ
 می بود بجای الله اکبر. هوالغفور:
 او آمرزنده است ۲۵۴۶

هوانغفور - ع او آمرزنده گناه

است. بخشنده گناه. مأخوذ از:

«هو الغفور الودود» (سوره ۴۰ -

آیه ۱۴) و آیات بسیار دیگر ۲۵۴۶

هوانغنی - ع او بی نیاز است.

مأخوذ از «ان الله لمهوالغنی الحمید»

(الحج ۶۴) و آیا دیگر ۴۷۹۷

هوهو - (تکرار هو) و نیز از

اصوات. صدای مرغ. بروزن آو کو.

صدای پوپک (شانه بزرگ) و نام آن.

چو گل نقاب برافکند مرغ زد

هوهو... ۴۳۰

هوا - ع (هوی) (بفتح ها) میل

نفس. آرزو. مترادف هوس عشق.

اهواء جمع. وگاه با ایهام به هوا.

هوا بودن ۱۲۲۴، هواخواه (حامی.

طرفدار) ۳۱۳۶، ۳۱۳۷، ۴۷۴۴،

۱۲۳۲ هواداران (دوستانان

هواخواهان) ۴۳۲، ۱۷۶۵،

۳۲۷۱، ۴۰۲، هواداری (با یاء

مصدری) ۲۱۴، ۳۵۹۴، ۳۵۹۷.

۳۵۹۷، ۳۸۸۲، هوا داشتن

(میل داشتن)، ۱۱۷۸، ۱۹۳۵،

هواي خدمت، ۴۰۵، هواي رخ

۳۱۵، هواي تو ۹۷۸، هواي کوی

۱۶۰۶، هواي راحت ۳۶۴۱۱ص

هواي منزل يار ۳۳۳۷، هواي

عرق ۳۱۴، هواي می و مطرب

۱۹۳۵، هواي مغیبهگان ۱۶۸،

هواي میخانه ۴۲۷۹، هواي

میکده ۱۹۸۵، هواي نشیمن

۳۴۳۵، هواي نهفتن (در درون

سینه) ۲۲۰۲، هواي شدن (با ایهام،

عاشق شدن. پرواز کردن) ۲۳۵۶،

هواي وصال ۴۸۷۱۰، ۲۹۷۴

هواء - (ع) (بفتح ها) (= فضا)

و از جمله چهار ارکان یا چهار

عنصر، یا چهار آخشییج یا چهارماه

در (امهات اربعه) (واژنما: ۱۶ + ۹)

هوا گرفتن (به هوا رفتن) ر ك:

تیر پرتابی. هواگیر. ر ك: مرغ

دل. هوايي (با ایهام و با یاء

نسبت) ر ك: قفس خاك

هوس - ع (بفتح هاء و واو) میل.

هوی. آرزو. عشق خام و ناقص

(وبه معنی نوعی از جنون هم

آمده) و با واو مجهول بر وزن

طوس به همین معنی آمده چنانکه

ابن یمن آنرا با خروس قافیه

کرده است

در قدح کن ز حلق بط خونی

همچو روی تذرو و چشم خروس

رزم بر بزم اختیار مکن

هست ما را بخود هزاران هوس

(ذیل برهان به نقل از جهانگیری

ورشیدی) بوالهوس کسی که تابع

هوس و میل و هواي خود باشد و

اراده ثابت ندارد.

عمر بگذشت به بیحاصلی و

بوالهوسی... ۴۵۵

و ر ك: بوالهوس (= پرهوس)

هوس بودن - مص. م. در «هوس

است» ردیف يك غزل مردف هفت
بیتی با مطلع:

حال دل با تو گفتنم هوس است
خبر دل شنفتنم هوس است ۴۲
هوسناکان - جمع هوسناک .
بلمهوسان (خانلری ۱۹۴۹)

هوسناکی - حسا. مص. دارای
هوس بون ۴۶۶۷

هوس کردن - مص. م. ۲۷۲۷
(واژنما: هوس ۲۵ بار)

هوش - ۱. (بضم ها) عقل. فهم.
ادراك. شعور. ذكاء. فراست .
شطاره. حافظه. مرح. روح. حیاة.
موت. هلاك (ع). زیرکی. آگاهی.
پهلوی hôsh (باوا) مجهول.
aôshya (= بی‌مرئی)

رك: بهوش باش. گوش هوش .
هش. هش داشتن هشیار شدن .
نیز هوش. ترك هوش کردن و:
هوش داشتن ۶۵۳، هوشمند
۳۹۸۶، هوشیار ۲۵۳، ۳۸۱۳،
هوشیاران ۱۵۳۴، ۱۹۵۱ و دل
و هوش ۱۷۳۲. طاقت و هوش
۲۸۲۱، با هوشی در اصطلاح
استهلاك ظاهر و باطن است و
بیهوشی مقام طمس و محوصفات
هول - ع (بفتح‌ها) مخافت. ترس.
بیم. احوال و هؤول جمع. هول
روز دستاخیز ۲۶۶، هول‌قیامت
۸۸۲

هوینا - ص (بضم ها و شتج وری)
واضح. بین. ظاهر. پهلوی
havida (خوب. پیدا) هویدا
کرن (ظاهر کرن. بزبان آوردن)
۱۴۲۸

هی - (بفتح ها) قید یا ز ادات
تنبیه (= هان) ۴۲۹۳

هیأت - (= هیئت) هیئت (بفتح‌ها
و همزه) حال و کیفیت و صورت
و شکل. هیئات جمع. رك: علم
هیأت عشق. و هیأت عاج ۹۷۷
هیچ - ص (بکسر ها) صفت یا
قید مبهم) معدوم. لاشيء (ع)
پهلوی hêç با یاء مجهول .
هیچ بر هیچ بودن ۲۸۹۸۲.
(واژه‌نما: هیچ ۶۸ + ۵ بار) هیچ
بودن (صفت دهان) ۵۹۴

هیولا - (= هیولی) (بفتح ها و
ضم یا) ماده اول هر جسم. ماده
اول جهان جسمانی و عالم کون و
فساد، (هیولای اول). هیولابوسیده
صورت تعیین پیدا می‌کند و با آن
تفکیک‌ناپذیر است ارقکج. ورك:
صورت

هیپات - ع (بفتح ها) اسم فعل،
یا شبه جمله. بمعنی دور شد. در
مقام تأسف و استبعاد می‌آید.
«هیپات لما توعدون» (المؤمنون
۲۹)

۱- ... هیپات ازین گوشه که

۳۸	معمور نمائندست
۲-... هیئات که رنج توز قانون	و رك: ۶۱۴، ۲۵۰۳، ۲۹۰۳، ۴۸۱۶، ۳۵۵۶، ۳۴۷۳، ۳۰۰۴
۸۲	شفا رفت

و غزل ۴۸۵	ی - یا. حرف سی و دوم از
و حرف وصل در غزل‌های ۴۳۲،	حروف الفبای فارسی و حرف
۴۴۰، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳،	بیست و هشتم زالفبای ابثی عربی
۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲،	و درحروف جمل حرف چهارم از
۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸،	«حطی» برابر است با عددده. در تجوید
۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳،	«ی» از حروف جهرو دیگر صفات آن
۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹،	رخوت و استفاله و انفتاح و
۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹،	اصمات ولین و مد و اشمام است.
۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵	و از حروف قافیه ردیف اصلی است و
و ردیف اصلی در غزلی با مطلع:	در شعر خواجه حرف روی مجرد
نصیحتی کثمت بشنو و بهانه	است در یک غزل با مطلع:
مگیر	ساقی بیا که شد قدح لاله پرزمی
هر آنچه ناصح مشفق بگوید	طامات تا بچند و خرافات تا بکی
بپذیر	۴۲۹
یا - حرف ربط یا عطف به معنی	و در یک غزل با مطلع:
«او» (بفتح همزه) عربی	بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی
دست از طلب ندارم تا کام جان	می
برآید	علاج کی کثمت آخر الدواء الکی
یا تن رسد به جانان یا جان زتن	۴۳۰
۳۳۳	و در یک غزل با مطلع:
برآید	لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می
(واژه نما: ۲۷ + ۷)	به آب زندگانی برده‌ام پی ۴۳۱
یا - حرف ندا. یا دعا.	

یار. جمال یار. جمال و جلال یار.
جوریا. چاه زنخندان یار. حرم یار.

قدرة. استطاعة. تمكن (ع).

توانستن. ۹/قیز، ۲۸۲، ۸۱۸،
۱۸۰۱ ، ۱۸۹۴ ، ۲۱۸۴ ،
۳۲۴۷ (۳۸۳۵ ص)

یازم - ۱. (بفتح را) اسواره. سوار.
طوق (ع) دستبند. یارق و یارچ
(معرب) ۳۵۰۸

یازدیلن - مص. (= یافتن) سحب.
سل. تطاول. عزم. قصد. اراده.
چو جای جنگ نبیند بجام یازد
دست... ۹/قلا

یاسمن - ۱. (بفتح سین و میم)
یاسمین. یاسمون. یاس. سمن.
گلی است معروف به رنگ زرد
یا سفید و خوشبو «سفید او نزد
اطبا مسمی بهزنبق است و جمهور
اطبا تعریف یاسمین نموده اند که
درخت او مانند درخت مورد و
املس است...» (تحفه حکیم مؤمن)
۴۶۱۱ ، ۴۴۷۵ (۳۶۹۶ ص)
(خانلری ۴۶۸۷ بجای نسترن .
در ق: ۴۴۷۷

یافت - (بسکون فا) مصدر مرخم
از یافتن. و از ریشه یاب و سوم
شخص مفرد ماضی از همان
مصدر. رک: مراد یافتن. مدد
یافتن. کام یافتن
دل گفت و صالش بدعا باز توان
یافت... ۸۲

یافتن - مص. (بفتح تا) (= یابیدن)
حصول. کشف. ایجاد (ع)
... عاقبت روزی بیابی کام را ۸

(واژه نما: ۴۴ + ۶)

یاقوت - ۱. (بضم قاف) الیاقوت
(ع) معرب یا کند. پهلوی yākut

«قال حمزة بن الحسن الاصفهانی
ان اسمه (الیاقوت) بالفارسیه یا
کند و الیاقوت معربة» (بیرونی،
الجماهر ص ۳۳) یاقوت از یونانی
yakinotos (بمعنی نوعی از زهر)
(ذیل برهان) «نام جوهری است
مشهور و آن سرخ و کبود و زرد
می باشد. گرم و خشک است در
چهارم. و قایم النار یعنی آتش او
را ضایع نمیکند و با خود داشتن
آن دفع علت طاعون کند» (برهان)
بعد از الماس از بهترین سنگهای
قیمتی است. در شعر خواجه
اغلب استعاره یا مشبه به برای
لب است و شراب و اشک .
۳۴۴ ، (خانلری ۸۱۳)، یاقوت
قدح ۲۰۴۶ ، یاقوت جان فزا
(لب) ۴۲۵۴ ، یاقوت جام (شراب)
۳۰۹۶ ، یاقوت رمانی (شراب)
۲۱۸۵ ، یاقوت سرخ رو (یاقوت
سرخ)، ۴۸۹۱۱ ، یاقوت قدح
(شراب)، ۲۰۴۶ ، یاقوت مناب
شراب با ایهام به لب، ۴۲۳۴ ،
یاقوت و لعل اشک، ۳۴۶۶ ، یاقوت
لب (اضافه تشبیهی) ۳۸۳۳
یاقوت احمر (یاقوت سرخ) ۳۷۲۴ ،
یاقوت شکرخای (لب) (خانلری
۲۸۱۱ به جای شیرین شکرخای

ق (۲۸۷)

یالیت - ع (بفتح لام و تا) ای
کاش ۴۱۸۶

یاور - ص (بفتح واو) مساعد.
ناصر. صدیق (ع). یاری دهنده.
از اصل «یارور» یار + ور (پسوند
نسبت و اتصاف). یاور بودن
۳۲۹۱۸، یآوری (با یاء مصدری)
۴۵۱۸، ۴۵۱۹

یاوه - ا. ص. (بفتح واو) (= یافه)
ثرثرة. هذیان. عبث. ضایع. خرافه
(ع) یاوه کردن ۲۸۴ (گم کردن)
یتق - ع (بفتح یا و تا مشدد)
(فعل مضارع سوم شخص مفرد
مذکر غایب) (= یتقی) بترسد.
در «ومن یتق الله يجعل له مخرجا»
(سوره طلاق آیه ۲) ۳۶۱۳

یجعل - ع. (بفتح یا و عین) فعل
مضارع سوم شخص مفرد مذکر
غائب، قرار می دهد ر ک: یتق
ی - ح - ح - (ی + ح) ماده تاریخ.
حرف اول و سوم از «حطی» ماده
تاریخ برابر با ۱۸ (هجدهم ماه
رجب). ر ک: ناف هفته

یحیی - ا. علم (بفتح یا) شاه
یحیی. ر ک: نصره الدین. یحیی بن
مظفر ۳۰۴

یضاء - ع (بفتح یا) دست. یضاء
بیضاء (دست سپید). معجز موسی.
در «ونزع یده و اذا هی بیضاء
للناظرین» (سوره شعرا آیه ۳۳)

۱۲۸۷، ۱۴۲۷ (ید بیضا کردن)
ید بیضاء - ع دست نورانی.
ر ک: ید

یلوق - ع (بفتح یا و ذال و فتح
قاف) فعل مضارع مفرد مذکر
غائب منصوب حتی. یعنی بنوشد.
می نوشد. در:

حتی یدوق منه کاساً من الکرامه
۴۲۷

یرزقه - ع جمله. روزی بدهد او
را در «ویرزقه مة حیث لا یحتسب»
(سوره طلاق آیه ۳) ۳۶۱۳

یرغو - ا. (بفتح یا و ضم غین)
(= یارغو) کلمه مغولی. به معنی
دادگاه و محکمه و عدلیه و استنطاق
و مدعی علیه و قانون و دادخواهی
یارغوجی قاضی (دادیسار) و
حاکم قانون. یرغوی دیوان ۳۶۳۸.
سودی: یرغوی سلطان (ترجمه
شرح سودی ص ۲۰۰۳)

یزد - ا. علم (بفتح یا) شهر یزد
در شرق اصفهان و بقول یاقوت
حموی در هفتاد فرسنگی شیراز.
تنها شهری است که گویا خواجه
بدانجا مسافرت کرده ولی احتمالا
بدیگر شهرهای فارس مسافرتی
داشته. امیر مبارزالدین قبل از
تسلط بر شیراز و فارس در شهر
یزد حکومت میکرد و در هنگام
حکمرانی او بر شیراز و فارس
پسر او نصره الدین شاه یحیی

ولایت یزد را داشته است. غزل معروف خواجه به مطلع:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان
شما

آبروی خوبی از چاه زنخندان
شما...

درباره شهر یزد و مردم آنجا است و پادشاه آنجا (شاه یحیی) و در آرزوی رفتن به آن شهر. در آنجا که میگوید:

ای صبا، با ساکنان شهر یزد از
ما بگو

کای سرحق ناشناسان گوی چوگان
شما

گرچه دوریم از بساط قرب، همت
دور نیست

بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما
ای شهنشاه بلند اختر خدا را
همتی

تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان
شما

و چون به یزد مسافرت میکند
خیلی زود دلگیر و پشیمان می-
شود و در غزلی میگوید

دل از وحشت زندان سکندر
بگرفت

رخت بر بندم و تا ملک سلیمان
بروم

و درک: قاضی یزد. سرای قاضی
یزد

یزدان - ۱. (بفتح یاء) الله (ع)

پهلوی yaztân جمع یزت yazata
وایزد (ایزدان) و در خرافه
زردشتی یزدان نام فرشته‌ای است
که فاعل خیر است. یزدان و
اهرمن (اهرمنان) ۳۸۷۷. یزدانی
(با یاء نسبت) ۶/ککه (شرع
یزدانی)

یسار - ع (بفتح یاء) فراخی و
آسانی. مقابل یمین ۱۹۵۳،
۳۶۲۱۱ و معنی دیگر «یسار بر
وزن قطار، شخصی را گویند که
او میمنت ندارد و همچنین دیدن
روی او نامنارک است» (برهان)
«فارسیان بمعنی شوم و نامبارک
استعمال نمایند» نورالدین ظهیری
گوید (ذیل برهان از بهار عجم):
نشسته مدعیانند از یمین و یسار
خدا را که بهره‌یز از یساری چند
یسار الله - طریقاً بك یا ملتسمی.
آخرین مصراع از غزل ۴۵۵ یعنی
آسان گرداند خداوند طریق به
سوی ترا ای مطلوب من

یعنی - ع (بفتح یاء و کسر: نون)
صیغه واحد مذکر غائب فعل
مضارع بمعنی قصد می‌کند. در
توضیح کلام استعمال میشود
(عمید) یعنی چه؟ جمله پرسشی
ردیف يك غزل مردف هفت بیتی با
مطلع:

ناگهان پرده برانداخته‌ای. یعنی
چه؟

(واژه‌نما: ۱۹ + ۲ بار)

یغما - ۱. (بفتح یا) غارة. سلب. نهب (ع) و شهری در ترکستان و نیز قبیله‌ای در آنحدود. ر.ك: خوان یغما. یغمای خرد ۳۰۹۷. یغمای دل ۴۲۲۶. یغمای عقل و دین ۳۸۴۴. بیغما بردن ۱۲۸۶. بیغما حاجت‌بودن ۳۳۵. بیغمایی (برای به یغما بردن) ۱۰۶۴. **یقبل** - ع (بضم یا و کسر با و ضم لام) فعل مضارع مفرد مذکر غایب از مصدر اقبال، یعنی روی می‌آورد (خانلری ۳۰۴۶ بجای یقتل در: ق ۳۱۰۷)

یقین - ع (بفتح یا) علم. وضوح امری در ذهن. باور. اطلاع قطعی. اعتقاد جازم. در اصطلاح یقین تصدیق به غیب است بواسطه ازاله هر گمان و مکاشفه و امری است که قلوب ببینند نه عیون و نوعی ظهور حقیقت و مشاهده غیب است بوسیله قلب و ملاحظه اسرار و یا شهود قطعی عارف و ثبوت اشیاء نادیده و فهم استقراء. ر.ك: علم‌الیقین و ۷۵۳ (یقین دانستن)

یک - (بفتح یا) واحد (ع) پهلوی êvak پازند yak عدد «۱» (واژه‌نما: ۹۰ + ۲۳ بار)

یکباره - (قید) فجأة، دفعة واحدة (ع) یکبار + ه (بسوندن نسبت)

منسوب به یکبار ۸۷

یکتا - ص. فرید. وحید (ع) یکتایی. وحدة (ع) ۳۶۰۹ **یک جهت** - ص. م. (وقید) متمم (ع). با وفا ۱۵۶۳ **یکدانه** - ص. م. (= یکتا) ۱۵۷۳، ۱۷۰۶، ۱۷۷۸، ۳۷۱۶، ۶۷۶ (صفت گوهر) **یکدانه و صد سیمرغ** - (بسا واو کفایت) یکدانه، بنگ برای خوردن صد سیمرغ کافی است یعنی اشتیایی برای خوردن یا کشتن صد سیمرغ به وجود می‌آورد ۳۶۸۱۴

یکدل - ص. م. صدیق (ع) راست‌گو ۲۷۳۷ **یک دم** - (= یکم) یک لحظه. کمترین زمان ممکن (قید مرکب زمان) ۳۴۶۵

یکدیگر - (= یکدیگر) قید مرکب یا ضمیر مبهم مرکب ۱۱۰۵ **یکنو** - (قید مرکب مقدار) یک یا دو. یکنو قدح. ر.ك: بزم دور **یک ذره** - و صد مستی (با واو کفایت) کمی از آن و باندازه یک ذره صد برابر مستی می‌آورد ۳۶۸۱۴ ص

یک رنگ - (یکرنگ). صدیق. صمیمی (ع) یکرنگی (با یاء مصدری) صداقت ۴۸۵۲ (بروی یکرنگی)

يك نر بان - ص.م. صدیق. متفق
(= يكدل) بدون نفاق ۲۷۳۷ ،
يك نسو شكن - مص.م. سپری
شدن ۲۰ ار
يك شكن خنديكن - مص.م.
تبسم (ع) شكر خند زدن. لبخند
زدن ۱۸۰
يك قبا - ص.م. يك لاقبا. فقير.
درويش ۱۴۵۸
يك نظر - (قيد مركب). يك نگاه.
۱۵۴۶، ۴۳۳۸
يك نفس - (قيد مركب). يك
لحظه، لحظه ای ۱۹۴۳، ۳۳۵۷،
۴۷۴۴
يكي - (با ياء وحلت يا نسبت)
۳۴۷۳ (يكي نامه)
يكون - ع (بفتح يا و كاف) فعل
مضارع مفرد مذکر غائب. يعني
میشود ۳۰۰
يلدا - (بفتح يا و سکون لام)
کلمه سریانی. شب تولد مسیح.
درازترین شب سال. شب دراز .
واژه يلد در عربی از ریشه يلد است
(یادداشت های دکتر غنی) ۲۳۲۳
يماني - منسوب به يمن. ر ك:
باد يمانی
يمن - ع (بفتح يا و میم) کشور
يمن «چون آن ملك بجانب يمين
كعبه است لهذا يمن گفتند...»
(غياث). کشوری است کوچک در
جنوب غربی شبه جزیره عربستان

كنار دریای احمر. پایتخت آن
شهر صنعا است. در نسبت یمانی
و یمنی، یعنی اهل يمن و آنچه
منسوب به يمن است. ۳۸۵۴ ،
۳۹۰۴ و ر ك: عقیق يمن
يمن - ع (بضم يا و سکون میم)
مبارکی. میمنت. اثر نیکو. فرخی.
شگوم. يمن دعا ۲۱۶۱۰، يمن
دولت ۱۵۳۹، ۲۴۵۱۱، يمن
عاطفت ۳۴۳۲، يمن لطف ۲۲۶۷،
يمن مدح ۳۲۹۱۴، يمن نظر ۴۸۱۶،
يمن همت ۵۶۹، ۴۵۲، (۳۵۴۱۰)
ص ۳۶۳۶ (ص)
يمين - ع (بفتح يا و کسر میم)
دست راست. طرف راست مقابل
يسار. برکت و فراوانی. ايمان و
ايا من و ايامين جمع. و به معنی
سوگند. ايمان (بفتح همزه جمع)
۱۹۵۳، ۳۶۲۱۱ و ر ك: يسار
ایام کان یمین شد و دریا یسار هم
۳۶۲
یعنی ایام معدن دست راست او
شد و دریا دست چپ او «يسار»
در اینجا یعنی سهولت و غنا،
حافظ در این جا تعمیمه بکار برده
است. دست و یمین و یسار را
با هم آورده و ذهن متوجه میشود
بچپ و راست در حالیکه مقصودش
تبارك و سهولت است. این شعر
تعقید دارد. زیرا سه ایهام در
آن آورده است. دست. یمین.

یسار و این سه ایهام سبب معقد شدن شعر شده است) (یادداشت های دکتر غنی)

یمین و یسار - تن و تقابل. رك: یمین.

ینادی - ع (بضم نون و کسر دال) فعل مضارع مفرد مذکر غائب یعنی آواز می‌دهد. ندا می‌دهد. ۴۳۸/۱۰

ینفع - ع (بفتح یا و سکون نون و فتح فا و ضم عین) سود می‌دهد. ماینفع: سود نمیده. ۳۱۲/۶

یوسف - ا. علم (بضم یا و سین) یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و مادر او «راحیل» نام داشته.

ولادت او را در بین‌النهرین سال ۱۷۴۵ قبل از میلاد نوشته‌اند و

وفات او بسال ۱۶۳۵ قبل از میلاد در مصر روی داد. حکایت حسد

برادران و به چاه افکندن او و نجاتش بوسیله کاروانیان و

فروختن او در مصر، و محنت یعقوب در فراق وی سخت معروف

است و معروفتر از آن مفتون شدن زلیخا همسر عزیز مصر به

زیبایی او و تهمت وی بر یوسف و زندانی شدن او بر اثر این تهمت

و سرانجام تعبیر خوابی که کرد و باعث نجات از زندان شد و

همچنین اعتباری که بدست آورد

و عزت او در مصر و كمك به برادران خود که به مصر آمده بودند. قصه یوسف با توصیف

«احسن القصص» در قرآن کریم در سوره یوسف آمده است.

یوسف در شعر فارسی تمثیل زیبایی و پاکدامنی است. پاکدامنی و عصمتی که لازمه نبوت است.

۳، ۲۳۳، ۱۹۶۹، ۲۱۱۷،

۲۵۵۱، ۲۸۰۶، ۳۱۹۸،

۴۴۰۴، ۴۷۳۸، ۴۷۵۱،

۴۹۵۸، ۴۷۷۳

یوسف بزرناسره فروختن -

۲۱۱۷ تلمیح و اشاره به «وشروه

بشمن بخش دراهم معدوده و کانو

فیه من الزاهدین» (سوره یوسف

آیه ۲۰)

یوسف ثانی - استعاره برای

مملوح ۴۷۵۱

یوسف دل - اضافه تشبیهی

۲۸۰۶

یوسف عزیز - اضافه وصفی و

ایهام به عزیز مصر شدن یوسف

۴۷۳۸

یوسف گمگشته - اضافه وصفی

و تلمیح از ۲۵۵۱

یوسف مصری - اضافه و

نسبت و وصف و استعاره ۲۳۳،

۴۴۰۴، ۴۷۷۳

یوسف مهروی - اضافه وصفی و

استعاره ۴۹۵۸

یوسف و زلیخا - ۳۵ تن و
تلمیح به اصل داستان و توجه
عاشقانه زلیخا به یوسف و اشاره
قرآن کریم باین واقعه: «وَرَاوَدَتْهُ
الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتْ

الابواب و قالت هيت لك قال
معاذ الله انه ربی احسن مشوای انه
لا یفلح الظالمون» (سوره یوسف
آیه ۲۳)

پایان

ابوالفضل مصفی

بهمن‌ماه ۱۳۶۶

مآخذ:

- آثار العجم - فرصت الدوله شیرازی
 اخبار الطوان - دینوری. احمد بن داود. طبع بغداد
 اساس البلاغه زمخشری
 اسرار التوحید - محمد بن منور.
 باهتمام دکتر ذبیح الله صفا
 اسلوب جدید در شناسایی تجوید - محمد باقر بهبودی
 اشعة اللمعات - جامی. مصحح حامد ربانی
 اصطلاحات عراقی - ضمیمه دیوان فخرالدین عراقی به تصحیح سعید نفیسی
 اعلام قرآن - تألیف دکتر محمد خزائلی
 اقرب الموارد - سعید الخوری
 المنجد - تألیف لويس معلوف. چاپ بیروت
 انیس الناس - اثر شجاعی به کوشش ایرج افشار
 ایران کوده. جزوه شماره ۷ از صادق کیا
 با حافظ بیشتر آشنا شویم - تألیف ا. م. (مؤلف)
 برهان قاطع - به تصحیح دکتر معین و ذیل آن
 بندهشن ایرانی - از تهمورث دینشاه. بزبان پهلوی
 بهمن یشت - ترجمه صادق هدایت.
 بوستان سعدی - باهتمام عبدالعظیم خان قریب
 پیشاهنگان. شعر فارسی - به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی
 تاریخ ادبیات ایران - تألیف دکتر رضا زاده شفق
 تاریخ ادبیات در ایران - تألیف دکتر ذبیح الله صفا
 تاریخ ادبیات فارسی - تألیف هرمان اته ترجمه دکتر رضا زاده شفق
 تاریخ بیهقی - مصحح دکتر فیاض
 تاریخ بیهقی - به تصحیح سعید نفیسی
 تاریخ بیهقی - به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر در سه جلد
 تاریخ تصوف در اسلام - تألیف دکتر قاسم غنی
 تاریخ طبرستان - تصحیح اقبال

اهتمام الهی قمشه‌ای
تفسیر سوراآبادی - ابوبکر عتیق
چهارمقاله - تألیف نظامی عروضی
به تصحیح دکتر محمد معین
حافظ انجوی - به کوشش سید
ابوالقاسم انجوی شیرازی
حافظ پژمان - به تصحیح پژمان
بختیاری
حافظ خانلری - به تصحیح دکتر
پرویز ناقل خانلری (در دو جلد)
حافظ‌شناسی - به کوشش سعید
نیاز کرمانی
حافظ شیرین سخن - تألیف دکتر
محمد معین
حافظ - عیوضی بهروز - به
تصحیح دکتر رشید عیوضی و
دکتر اکبر بهروز
حافظ قدسی - با حواشی میر
سید محمد قدسی (چاپ سنگی)
حافظ قزوینی - به تصحیح علامه
محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی
اساس متن فرهنگ ده‌هزار واژه
حافظ‌نامه - بهاءالدین خرمشاهی
حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه
سنایی به تصحیح مدرس رضوی
خسرو و شیرین نظامی - وحید
دستگردی
در جستجوی حافظ - ر. ذوالنور
در گلستان خیال حافظ - دکتر
خسرو فرشید ورد
دستورالافاضل - تألیف حاجب

آشتیانی
تاریخ جهانگشا - تألیف عطا
ملك جوینی به تصحیح علامه
قزوینی
تاریخ عصر حافظ - تألیف دکتر
قاسم غنی
تاریخ مغول - تألیف عباس اقبال
آشتیانی
تاریخ نجوم اسلامی - از نالینو .
ترجمه احمد آرام
تذکره الاولیا - تألیف عطار نیشابوری
به تصحیح دکتر محمد استعلامی
ترجمان القرآن - تألیف علامه
میرسید شریف جرجانی بکوشش
دکتر محمد دبیر سیاقی
تعریفات - التعریفات. تألیف علی
بن محمد جرجانی چاپ مصر
التفهیم - لاوائل صناعة التنجیم -
ابوریحان بیرونی به تصحیح
جلال‌الدین همایی
تماشاگه راز - استاد مطهری
تمثیلات مثنوی - بدیع‌الزمان
فروزانفر
تنبیهای المنجمین - ملا مظفر
گنابادی
تنسوخ‌نامه ایلخانی - تألیف
خواجه نصیرالدین طوسی باهتمام
مدرس رضوی
چراغ هدایت - سراج‌الدین علی
تفسیر طبری (ترجمه)
تفسیر ابوالفتوح رازی - به

- خیرات دهلوی - باهتمام دآستر
نذیر احمد
- دیوان جامی - هاشم رضی
- دیوان خاغانی - از علی عبدالرسولی
- دیوان جمال الدین اصفهانی - وحید دستگردی
- دیوان خواجوی کرمانی - بتصحیح احمد سهیلی
- دیوان سلمان ساوجی - با مقدمه و تصحیح اوستا
- دیوان شاه نعمت الله ولی - از دکتر جواد نوربخش
- دیوان صائب تبریزی - به اهتمام امیری فیروز کوهی
- دیوان عراقی - به تصحیح سعید نفیسی
- دیوان عطار نیشابوری - بتصحیح و مقدمه سعید نفیسی
- دیوان غزلیات حافظ شیرازی - بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر
- دیوان (کبیر کلیات شمس) از جلال الدین بلخی - بدیع الزمان فروزانفر
- دیوان کهنه حافظ - از ایرج افشار
- دیوان کمال الدین اسماعیل - به اهتمام دکتر حسین بحر العلوم
- دیوان مسعود سعد - از رشید یاسمی
- دیوان منوچهری دامغانی - به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی
- ذهن و زبان حافظ - از بهاءالدین خرمشاهی
- راحة الصدور فی تاریخ آل سلجوق - از راوندی. به تصحیح اقبال و مجتبی مینوی
- رباعیات خیام - به تصحیح ی. برتلس. چاپ مسکو
- رحلة ابن بطوطه - ج ۱. چاپ مصر
- ردیف آوازی - موسیقی سنتی ایران - بروایت محمود کریمی
- رسالة نور وحدت - تألیف خواجه عبدالله معروف به خواجه جواد مغربی و معروف به خواجه حوراء
- رسالة قشیریه (ترجمه) - به تصحیح و توضیحات بدیع الزمان فروزانفر
- زاد المسافرین - ناصر خسرو علوی - از محمد بذل الرحمن. چاپ لیدن
- سیر حکمت در اروپا - نگارش محمد علی فروغی
- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی - به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی
- شه الازار - معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی - به تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال
- شرح سودی بر حافظ - ترجمه دکتر عصمت ستارزاده
- شرح بیست باب - علامظفر گنابادی
- شرح شطحیات روزبهان بقلی - از هنری کربن

- شرح غزلیات حافظ - دکتر هروی
 شرح گلستان - تألیف دکتر محمد خزائی
 شرح مثنوی شریف - بدیع الزمان فروزانفر
 شهرهای ایران - بزبان پهلوی طبع انگلستاریا - بمبئی
 شیرازنامه - تألیف ابوالعباس معین الدین شیرازی
 صحاح الفرس - هندوشاه نخجوانی
 صناعات ادبی - جلال الدین همایی
 عقاید و افکار خواجه - از پرتو علوی
 عقول عشره - از محمد براری - چاپ بمبئی
 فتوح البلدان - بلاذری
 فرهنگ اشعار حافظ - از دکتر احمد علی رجایی
 فرهنگ ایران باستان - از استاد ابراهیم پورداود
 فرهنگ چراغ هدایت - سراج الدین علی خان بکوشش محمد دبیر سیاقی
 فرهنگ رشیدی
 فرهنگ مصطلحات عرفا - از دکتر سید جعفر سجادی
 فرهنگ شاهنامه - دکتر رضا زاده شفق
 فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی - از دکتر سید جعفر سجادی
 فرهنگ معارف اسلامی - از دکتر سید جعفر سجادی
 فرهنگ فارسی - از دکتر محمد معین
 فرهنگ فارسی عمید - حسن عمید
 فرهنگ اصطلاحات نجومی همواه با واژه های کیهانی در شعر فارسی از مؤلف (ا. م.)
 فرهنگ طلایی - تألیف دکتر محمد تونجی
 فرهنگ نفیسی - از دکتر علی اکبر نفیسی
 فرهنگ واژه نمای حافظ - خانم دکتر صدیقیان و دکتر ابوطالب میرعابدینی
 فرهنگ نظام
 قرآن مجید - مهدی المهر قمیشی
 کشف الاسرار میبدی - به کوشش علی اصغر حکمت
 کشف المحجوب - علی بن عثمان هجویری. به تصحیح والنتین تروفسکی
 کلیات سعدی - از دکتر مظاهر مصفا
 کلیات سعدی - از ذکاء الملک فروغی
 کلیات عراقی - از سعید نفیسی
 گرشاسبنامه - اسدی طوسی
 گلستان سعدی - عبدالعظیم قریب
 گلستان سعدی - دکتر خلیل رهبر
 گلشن راز - شبستری، شرح

- سبزواری
 لغت فرس اسدی - محمد دبیر
 سیاقی
 لغت نامه دهخدا
 مثنوی معنوی - جلال‌الدین بلخی
 با کشف‌الایات (چاپ بمبئی)
 مثنوی معنوی - نیکلسن
 مزدیسنا و ادب پارسی - از
 دکتر محمد معین
 مجله یادگار - از عباس اقبال
 آشتیانی
 مرضاد العباد - نجم‌الدین رازی.
 بخط محمد صادق تویسرکانی .
 چاپ سنگی - تهران - ۱۳۱۴
 مصباح الهدایه - عزالدین محمود
 کاشانی باهتمام جلال‌الدین همائی
 معجم البلدان - یاقوی حموی
 المعجم - فی معاییر اشعار المعجم
 شمس قیس رازی بتصحیح علامه
 قزوینی و مدرس رضوی
 معجم شاهنامه - محمد بن الرضا
 محمد العلومی طوسی - حسین خدیو
 جم
- مناقب العارفین - افلاکی . بکوشش
 تحسین یازیچی
 مکتب حافظ - از دکتر منوچهر
 مرتضوی
 منتهی الارب - علامه عبدالرحیم
 بن عبدالکریم صفی‌پور
 مینو خرد - ترجمه احمد تفضلی
 نوروزنامه - منسوب به خیام .
 بکوشش علی حضوری
 نزهة القلوب - حمدالله مستوفی
 نقلی به کتاب حافظ خراباتی -
 میر محمد آقا زاده « شهاب »
 نقشی از حافظ - علی دشتی
 واژه‌نامه بندهش - از مهرداد بهار
 واژه‌نامه غزل‌های حافظ - دکتر
 حسین خدیو جم
 هدایة المتعلمین - تألیف ابوبکر
 ربیع بن احمد الاخوانی بخاری -
 به اهتمام دکتر جلال متینی
 هر مزدنامه - ابراهیم پورداود
 یادداشت‌های دکتر غنی و مآخذ
 دیگری که در متن فرهنگ نام
 آنها آمده است .